بسم اللہ الرحمن الرحیم نحمدہ و نصلی علی رسولہ الکریم

خداوند سخن آفرین را ثنا

کہ درین زمان مسرت انتما کتاب لطافت انتساب حاوی اصطلاحات فصاحت حاوی محاورات جامع فوائد مجموعہ عوائد مقبول نازک خیالان زمان مستند نکتہ سنجان جہان اعنی مصطلحات الشعرا

المعروف بہ



بار نخستین

باہتمام احقر الانام الراجی الی رحمۃ ربہ القوی ابو الحسنات قطب الدین احمد القریشی القادری الحنفی غفرہ اللہ العلی و تجاوز عن ذنبہ الخفی والجلی بماہ رجب المرجب ۱۳۰۵ ہجری

مطابق ماہ مارچ ۱۸۸۸ عیسوی

در مطبع نامی واقع لکھنؤ محلہ بزیور انطباع گشت

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله مجریها میخوانم وسفینهٔ کاغذی در بحر سخن میرانم الٰهی شرطهٔ توفیق هوادارم کنی تا کشتی شکستهٔ بستهٔ خود را بجودی سلامت واصل گردانم و تا بحر سخن را که عرشه نشین زورق زبان است بساحل تحقیق رسانم بنده وارسته بمحض سرنوشت ازلی شب و روز محو مطالعهٔ دواوین فصحا بودم و دل و جان را وقف عشق نوخطان الفاظ و معانی مینمودم اکثر محاورات غریبهٔ فارسی زبانان در اشعار فصاحت بار دیدم بتحقیق آن کمر سعی محکم بربستم هر چند گرد کتب لغات گردیدم نفحهٔ حل معانی بعضے ازان نشنیدم ناچار رجوع بزبان دانان ایران دیار آوردم و پانزده سال درین تلاش بسر بردم و انچه از زبان آن جماعت شنیدم برای انتفاع جمهور سخن پردازان خواستم در حیز کتابت درآرم لهذا آن را با بعضی لغات غریبه باوصف آنکه معانی آن در نسخ لغات و شروح دواوین و مثنویات قدما مرقوم است بجهت سهولت طلبه درین صحیفه مسطور نمودم و از ضبط محاورات و لغاتی که در مصنفات تازه گویان بنظر درنیاید عطف عنان اشهب قلم واجب دیدم و این نامه را بمصطلحات الشعرا که مشعر تاریخ شروع تالیف است موسوم گردانیدم التماس از آشنایان بحر سخن آنکه هرگاه ازین سفینه چشمی آب دهند انا انصاف درنگذرند و از تعصب و اعتساف پهلو تهی کنند که الانصاف خیر الاوصاف گفته اند و در محلی که خطائے و سهوی معاینه نمایند زبان تعنت بکام خموشی کشیده بقدر میسور در اصلاح کوشند و بر رای ارباب معنی و بیان مخفی نماند که از بهر وثوق خوانندگان در آخر لغات و مصطلحات نشان مستنبط منه بترتیب مفصل بقلم آورده ج جهانگیری ک کشف اللغات م مؤید الفضلا ا مدار الافاضل ق قاموس ر رشیدی ت تاج المصادر خ شرح دیوان خاقانی و شرح قصاید انوری ط لطائف مثنوی معنوی ص صراح ٥ ابراهیم شاهی ن منتخب اللغات مح محاوره دانان ایران

که دارد جام شراب گردش + زاهد نیاید آنجا از بیم آب گردش +
و نیز نقل مکان کردن بیمار از جائے بجائی دیگر برائے تغیر آب و ہوا
محمد قدسی ے از دورت تا دم تسلیم بجائے نروم + آب گردش
نکند خستهٔ تو چون گرداب + آب گردانیدن و آب گردانی متعدد منه
سعید اشرف ے جوش صہبا شربت بیمار جوشانیدنست + دو
ساغر خستگان آب گردانیدنست + شانی تکلو ے ہر زمانم
بعالمی فگند + خاکساری و آب گردانی ۔

آبکامه - چیزیست که از مخوضات متعدده راست کنند ک
مومن استرابادی ے ہزار شکر که تلخ و شور خودی چرخ +
نمیم منتظر شهد و آبکامهٔ تو ۔

آب منجمد - کنایه از شیشه و پیاله بلور و زجاجی حکیم شفائی
ے در آب منجمد مے آتش مثال ریز + در پاے بید باصنم غنچه وش
دہان + و برف و یخ نیز + شانی تکلو ے چون آب
منجمد بگداز و ز تاب مہر + خورشید گر جمال تو بیند در آیینه +
و در کتب لغات معانی دیگر مذکورست ۔

آب غربت و آب سفر - بالاضافه آبے که در اثنائے سفر
خورند محمد آقا رضی دانش ے گل بدست گلفروشان رنگ
بیماران گرفت + آب غربت نازپرورد گلستان را نساخت +
سالکاے یزدی ے گل کند در دشت و در عمان گهسازد مرا +
قطرهٔ بارانم و آب سفر سازد مرا + ۔

آب آتشناک و آب آتش رنگ و آب گلزار رنگ - کنایه
از شراب سرخ میرزا صائب ے دست و لب در چشمهٔ آتش شو
چون آفتاب + بعد ازان خود را بقلب آب آتشناک زن + ہم او
گفته ے ز خاک افسرده تر از باد سرگردان ترم صائب +
علاج درد من از آب آتش رنگ مے آید + یحیی کاشی ے
بیا ساقی آن آب گلزار رنگ + که گه صلح زان گل کند گاه جنگ +

آب شدن - گداختن و منفعل شدن اول میرزا صائب گوید
ے ہلال غبغب جانان لطافتے دارد + که از اشارهٔ انگشت
آب مے گردد + دوم محسن تاثیر گوید ے شکر که بر دل زبهانے
بحلاوت + آب از نشو دہش لبت از سر خامی ست ۔

آب بی لجام و افسار خوردن - مطلق العنان و خودسر
معاش کردن اول معروفست دوم بدیعی سمرقندی گوید ے
ہمیشه تا فرس بدلگام ابلق چرخ + خورد ز چشمهٔ خورشید
آب بی افسار ۔

آب گرفتن خانه - خراب و ویران شدن خانه محمد حضرت
کمال خجندی فرماید ے از گریه مرا خانهٔ چشم آب گرفته است +
افسانهٔ چشم تو ز من خواب گرفته است ۔

آب در میان داشتن چیزی - غش آلوده بودنش و این
ماخوذ است از آب در شیر و کالا و متاع داشتن که آن پر معروفست
محمد خان خالص ے ہر که گوید که مے زیان دارد + سخنش
آب در میان دارد + ۔

آب مرده - بالاضافه و ضم میم آب غیر جاری و افسرده میرزا
صائب ے افسردگان بعالم بالا نمیرسند + این
آبہاے مرده بدریا نمیرسند + ۔

آب در سبد کردن - مرادف آب در غربال کردن که آن
کنایه است از ارتکاب امر بیفائده محمد ظهوری ے آورده
نهال بیخودی بار + صبر آمد و آب در سبد کرد + ۔

آب جاویدان - آب حیات محمد محسن تاثیر گوید
ے سر بسر مضمون رنگین نعمت الوان ماست + معنی تر
در حقیقت آب جاویدان ماست + ۔

تناظر الف از منظر الف

آب و گل - بکسر کاف فارسی کنایه از قالب بشری میرزا صائب گوید ع قبای صورتی آب و گل نمازی نیست * ازین لباس برآئید چون نماز کنید -

آب طینت - بالاضافه آبیکه خاک ابدان بدان سرشته اند - محمد شوکت بخاری ع بود اسیر تن ما بدام محنت خویش * فتاده ایم بگرداب ز آب طینت خویش * -

آب دندان شکن - آب بسیار سرد - محمد یحیی کاشی در تعریف حوض گوید ع گرت هست در سر دی آن سخن * بیا شام این آب دندان شکن * -

آب بر آئینه زدن و ریختن - چون کسی بعزم سفر از خانه برآید کس او کوزه آب و چند برگ سبز بر آئینه گذاشته آب بران ریزند و این را شگون زود بهم رسیدن نهاده اند محمد نظام دست غیب ع دیده را تر کنم از اشک چو رفتی ز برم * در قفای سفری آب بآئینه زنند * طغرا ع کوی تو منزلگه هست در سفر آشنا * بر رخ آئینه آب از پی بیگانه ریز * گریستن آئینه و چشم تر کردن آئینه و آئینه از پی داشتن و آب از پی ریختن همانست صائب ع کیست آنکس که بر احوال مسافر گرید * چشم آئینه بدنبال مسافر گرید * هم او راست ع چنان افتادم از طاق دل همصحبتان صائب * که وقت رفتنم آئینه چشمی تر نمیسازد * سنجر کاشی ع سکندر از پیم آئینه داشت حین وداع * جم زباده جنیبت کشید وقت شدن * یحیی کاشی رباعی آنانکه بدامان حیات آویزند * مردن سفر است چندان از آن بگریزند * اشکی که بریزند عزیزان در مرگ * آبیست که در پی مسافر ریزند * -

آب روشن - رونق و بها صائب ع چه آب روشن ازین چرخ نیلگون جوییم * کز رخ بخون شفق آفتاب میشوید *

آبکش برگ - رگ اوراق نباتات محمد سالکای یزدی ع گر گوش تو آهنگ شناس است درین باغ * هر آبکش برگ گلی رشته سازیست * حکیم رکنای مسیح کاشی ع تا ابر زدود دل من آب کشیده است * جوشد همه از آبکش برگ گیا خون * و آبکش فقط بمعنی خورنده آب نیز حضرت امیر خسرو دهلوی فرماید ع مباش از سفال کهن آبکش * که از کوزهٔ نو خورند آب خوش * و کسی که از چاه و چشمه آب کشد طغرا گوید ع بران آبکش میتوان بر در شک * که خم را بدوش آورد جای مشک * -

آب کشیدن و دیدن و بردن زخم - مراد آب برداشتن از و دو دیدن زخم که آن معروف ست محمد میرزا صائب ع زخم گل آب از نوای آبدار میکشد * شور بلبل خجلت از جوش بهارم میکشد * کلیم ع آب دریا بجوی تیغ بیداد مبند * بسکه سیراب است شمشیر تو زخم آب دید * سعیدا اشرف ع هیچ زخم کهنه گر آب برون وا شود * غنچهٔ نشگفته شد از موجهٔ انار گل * -

آب بجو بستن - آب در جو آوردن محمد سند در آب دیدن زخم گذشت * -

آب آتشین - کنایه از شراب تند محمد میرزا جلال اسیر ع ز عشق مرتبهٔ حسن دلنشین پیداست * ز شیشه جوهر این آب آتشین پیداست * -

آب کشیدن جبهه - شستن آنست محمد حاجی محمد جان قدسی ع دل را ز خیال می خم آب کشیدم * تا عشق چشانید بمن لذت غم را * -

آب گردش - تاثیر بوسهٔ آب و هوا محمد طاهر غنی سلمه محمد قلی

کشتن اندک آبی سے برد ؛ گر نداری طاقتِ این کار از پل قرض کن ؛ نعمتخان عالی ے چون یا فتند مردم دیده سراغ او ؛ این خیلے آب برد که بردند پے درآب ؛ محسن تاثیر ے غیر از برای یاری ناب می برد ؛ این ماجرا ببین چقدر آب می برد ؛ وبعضی اعزه که ماجرا را جزو محاوره فهمیده اند غرابت دارد —

آب سیه آب سیاه — مرضی ست از امراض چشم سند در بیاض بردن خواهد آمد و شراب نیز ح حضرت امیر خسرو در صفت قلم فرموده ے آب سیه خورده چنان گشته مست ؛ کش چو نگیرند بیفتد ز دست ؛ وکل ولای نیز مح میرالٰهی همدانی ے دیدم زبسکه روز سیاه وگریستم ؛ آب سیاه تا سر زانو گرفته است ؛ فصیحی فرماید ے رمزیست خط دوست که چون بخت سر آید ؛ آب سیه از چشمهٔ خورشید بر آید ؛ وعلتی است که در سم اسپ پیدا شود سعید اشرف در هجو اسپ گوید ے کند در ره نوشتنها چو اهرا سمش آب سیه آرد قلم وار ؛ وآب عظیم عمیق هم شرف الدین علی یزدی در ظفرنامه گوید فقره برلب آب سیاهی که درمیان فاصله بود فرود آمدند —

آب در جگر داشتن — کنایه از استطاعت مالی داشتن اگرچه امیر عضدالدوله و شیخ عبدالرشید این محاوره را نبودن نافیه بمعنے مفلس نادار نوشته اند واز آب در جگر داشتن انکار دارند لیکن شعرا آورده اند چنانکه آقا رهی شاپور گوید ے زآسودگیست گر بودت پیرهن درست ؛ از خامی است گر بودت آب در جگر ؛ —

آب از چشم کسی وا ازکسی گرفتن — ترسانیدن مح مخلص کاشے ے زبیم خوبیت از هر دیده صد سیلاب خون آید ؛ کسے هرگز چنین نگرفته آب چشم مردم را ؛ شفیع اثر ے مردم گزیده گر مدا زخلق دور نیست ؛ چشم تو آب چشم ز آهو گرفته است ؛

آب خورد — نصیب وقسمت وآن مشهور ست ومقام آب خوردن ک درکی قمی ے تا توانی شکر نعمت کن فراموشی مکن ؛ آبخوری را مزن برهم مبادا گل شود ؛ —

آبدان — زمین پستی که آب باران در آن جمع شود ح ونیز ظرف آب هم ومجدالدین علے توسی بمعنی آبگیر که تازی آن غدیر است نیز نوشته ولفظ دان اکثر برای ظرفیت آرند مثلاً قلمدان وپاندان — ونقلدان — وگلدان — وآتشدان — وامثال آن طالب آملی ے باز سے نخورده از دست نسیم ؛ موج بدمستی کند در آبدان ؛ —

آب بزیر کسی سر دادن — فریب دادن واز جا بردن او مح سلیم گوید ے درین چمن بچنان خفته ام که از غفلت ؛ چو سبزه سر دهد آب این جهان بزیر مرا ؛ —

وآب بزیر آمدن — لازم منه باقر کاشی ے کی مے نشینم اینجا کاید بزیر آبم ؛ جائی روم که آنجا بالای باد باشد ؛ —

آب انبار — حوض وتالاب کلانے که برای ذخیرهٔ آب درتها سازند وآن بآب باران پر شود واز کتب تاریخ معلوم شد سعید اشرف ے بسکه میگریم ز شوق آتشین خسارها ؛ گشت آتشخانها از اشکم آب انبارها ؛ —

آب مروارید وآب گهر وآب آوردن چشم — نزول ماریست که از امراض معروفهٔ چشم است مرزا صائب ے آب مروارید آورده است چشم جوهری ؛ گوهر بے قیمت ما تا ببازار آمده است ؛ ایضاً ے همچو چشم از خود برآرد آب گوهر خانه ام ؛ این صدف از انتظار ابر نیسان فارغ است ؛ هم او در تهنیت ورود شاه عباس باصفهان گوید ے چشم پل کز انتظار شاه آب آورده بود ؛ شد منور همچو چشم پیر کنعان در زمان ؛ امام الشعرا خاقانی شروانی

آب دست کن - باضافت آب وکاف تازی مفتوح آبی که بکاوش دست از زمین برآرند وآن در اراضی ریگستان معمول است محمد شفیع اثر در هجو حمام گوید ع بناخن طاس آبی از ته کرد چو آب دست کن باید برآورد ۞ -

آب جو - معروف وکنایه از دولت ومال ح سنجر کاشی ع ز آب جو نبود آبروی ما سنجر ۞ فنای مال گر شد بقای همت باد ۞ -

آب ز دهان رفتن و بدهان گردیدن - کنایه است از آب حسرت بدهان آمدن که آن معروفست طغرای مشهدی ع قدح را در مقام لب حبش مے ۞ زیاده بوسه‌ات آب از دهن رفت ۞ سعید اشرف ع از خرامیدن شیرین تو با مدعیان ۞ دیده را آب ز حسرت بدهان میگردد ۞ و آب بچشم گردیدن مرادف آنست ظاهر غنی ع بسے مشکل بود دل کندن از خوبان پس از الفت ۞ هنوز آب از غم یوسف بچشم چاه میگردد ۞ آب بچشم گردانیدن متعدی آنست درویش دهلی ع خون ز درد کوهکن در بیستون گریه سحاب بصورت شیرین بگردانید روان در دیده آب ۞ -

آب کشادن - بعضی گویند کنایه از ضایع شدن وقت است جمعی برآنند که مرادف آب از دهان رفتن است مفید بلخی ع ز غنچه دهنت خنده تا نقاب کشاد ۞ دهان شیشه ز شوق لبت آب کشاد ۞ کشادن بمعنی ظاهر شدن وکردن وجاری شدن وکردن بسیار است چنانچه -

آتش کشودن و دود کشودن و چشمه کشودن وخون کشودن - آقا رضی دانش ع شبهای هجر بی او دود از سحر گرفتم ۞ آتش ز دل کشودم آب از جگر گرفتم ۞ میرزا صائب ع ناله ما نشود نرم دل کواکب را ۞ که دود آب ز چشم شرار نکشاید ۞ طالب آملی ع عروس باغ نقابے ز روی حسن افگند ۞ که چشمهای عرق از جبین خلد کشاد ۞ محمد قلی سلیم ع عشق را از عدم با خود دل مادر وجود آورد ۞ در آنجا زخم را تیمم وخون را کشود آنجا

آب بر دست و پای کسی ریختن و کردن - کنایه است از خدمتگاری او کردن محمد میرزا صائبا ع روزگاریست که در پیر مغان میریزد ۞ آب بر دست صبو گریه مستانه ۞ طغرا ع چون نوروش شدی خدمت قیصر کنی ۞ آب چون آینه بر دست سکندر کنی ۞ مخلص کاشی ع باغبان بجا نمیریزد بپای تاک آب ۞ دخترے دارد که عقل و هوش از سر میبرد ۞ باقر کاشی رباعی ع در چاشنی کام خاطر دیدیم ۞ صد لطف نهان از نمکش فهمیدیم ۞ چون طاس زدیده ریختیم آب بپاش ۞ چون نوخطی بگرد کمرش گردیدیم ۞ -

آب حرام - باضافه دولت دنیا میرزا صائبا ع هر که از آب حرام رشوت آبستن نشد ۞ تیغ اگر باشد طرف مردانه میگوید سخن ۞ ومنی نیز چنانچه بایهام از شعر میرزا صائب هم معلوم میشود فوقی یزدی ع ز چشم مردیش آب حیا رفته است بے شبهه ۞ هر آنکو مادرش آب حرامی در شکم دارد ۞ و شراب نیز مسیح کاشی ع مفتی بجرم می کشیم میکند هلاک ۞ خون حلال بین که بآب حرام ریخت ۞ -

آب زیر کاه انداختن - مکارے وحیالی کردن حاجی محمد جان قدسی رباعی ع چرخ آب همیشه زیر کاه اندازد ۞ یک کار بصد حیله براه اندازد ۞ مه هست که عیب چرخ را پوشیده ۞ رسوا است چو گل ز سر کلاه اندازد ۞ و بے آب زیر کاه باتفاق اهل لغت مکار وحیال است ونیز چیز مخفی را سالک یزدی ع میدهیم بباد آب زیر کاه اعتبار ۞ زعفرانی کهربا را کاه خرمن میکنیم ۞ یکے از قدما هم میگوید ع هنوز شی آب خوبی زیر کاه است ۞ -

آب بردن چیزی - کنایه است از نهایت اشکال وغرابت آن محمد عبد الغفور جزدی ع از گریه کارخانه دل کے شود تمام تعمیر این خراب بسے آب می برد ۞ خان خالص ع پامال خلق

ایساقی • کز آب دست تو بوی گلاب می آید • طغرا فقره سیدی که بهار اللحم آب دستش کری گوش سپهر زایل میتواند کردید • آن را آبدست شو نیز گویند شفیع اثر ؎ آنچه رفت از حسرتش روح سکندر تلخکام • باشد آب دست شوئی آن پناه خسروان •۔

آبی - کبود نیم رنگ • طغرا مشهدی ؎ دنبالهٔ چشمت را چون سرمه کند آبی • از شرم برون ناید هرگز دم مرغابی •۔

آب بر چیزی نشستن - قرار دادن آب برای سیرابی آن مخلص کاشی ؎ نه همین از جوی شمشیرت گلویم تر نشد • آب پیکان تو هرگز بر دلم ننشسته است •۔

آب بپوست افگندن - اکثری برآنند که کنایه از بالیدنست مطلقاً و ماخذ آن بالیدن دلو و مشک پر آبست و بعضی گویند که چون میوه به پختگی رسد آب از جوهر میوه بپوست آید و بالیده شود اینها اطلاق آن بر میوه دانند خصوصاً الاول هوالاقوی ظهوری در تعریف انبه گوید رباعی ؎ زین انبه حلاوت آب در پوست فگند • خشک است ز تازه مغز پیش لذت قند • در دفع گزند تلخکامی حرزی از ریشه او بباز وی ذائقه بند • سلیم در صفت خربزه گوید ؎ آب هر که بپوست افگنده • شده زمزم ز دلو شرمنده • ساطعای کشمیری فقره سقایان خیکی حمایل ساخته آبی بپوست انداخته تبلاوت و جعلنا من الماء کل شیء حی پرداخته اند چون طفلے به بلوغ رسد گویند آب بپوست انداخت وجه آن ظاهر است هرچند درینجا هم مراد بالیدن و بزرگ شدن است ۔

آب ریزان و آب پاشان - وقتی در فارس امساک باران سبب قحط عظیم شده بعد مدتی سیزدهم تیرماه باران بارید فارسیان آن روز را عید گرفتند ازان باز روز مذکور جشن کنند و آب و گلاب بر یکدیگر پاشند و آن روز بدین نام موسوم شد نظیری نیشاپوری ؎ از سینه چشمان هندی آب در چشمت نماند • آبریزان میشود در یزد چشمی آب ده • وله ؎ آب پاشان است در کوی پری رویان یزد • تا نمانی پاے در گل چشم تر در وزن مکن •۔

آب ز آتش برون آوردن و بر کشیدن - امر غریب غیر ممکن بظهور آوردن شفیع اثر ؎ در گداز دل عجب دستی است مژگان ترا • آب از آتش برون آرد برنگ شیشه گر • میر معزی ؎ من چو خواهم کرد فریاد آب ز آتش بر کشم • او چو خواهد خورد تشویر آتش افروزد ز آب •۔

آبی شدن معامله - برهم شدن معامله و از نظام افتادن کار مح نعمت خان عالی در محاصرهٔ حیدرآباد گوید فقره طائفهٔ بمقتضای فاغرقناهم فی الیم معامله چندان آبی شد که دست از حیات مستعار شستند ۔

آب بر دار - سخنی که صدق و کذبش غیر معلوم باشد مح ۔

آب رو خریدن - چیزے از برای حفظ آبرو دادن و خود را از شکنجهٔ آبرو ریختن رهانیدن مح مخلص کاشی ؎ فروختم بغبار رهٔ تو ملک جهان را • باین متاع قلیل آبروے خویش خریدم • فائده خریدن بمعنی رهانیدن بسیار آمده حاجی محمد جان قدسی ؎ از نصیحتهای غمخواران جنون بازم خرید • گلشن افسرده بودم آفتابم زنده کرد • مرزا صائب ؎ می تواند کوکب ما را خریدا ز سوختن • آنکه بر خال تو آتش را گلستان کرده است • وحشی ؎ بفروخته خود باز غمت باز خریدیم • آن خط غلامی که بدادیم دریدیم • طالب کلیم ؎ که خریدی ز غم گردش دوران ما را • دیده گر مفت نمیداد بطوفان ما را • حیاتی گیلانی ؎ بردار رنج من که بدر ردم ز روزگار • جان مرا ز حادثهٔ آسمان بخر • گرفتن نیز بدین معنی آمده رفیع واعظ ؎ زرهیدن باز عهده بر نیامد • از دست خلق آخر

آب لولو نیز بمعنی بسته در صفت شمشیر ممدوح گوید ؎ الحق نهنگ هندوی دریا نما از نیکوی * صفحش چو آب لولوی از چشم شهلا ریخته *

گرفتن آب چشم را نیز همین معنی دارد کمال اسمعیل رباعی ؎ ای غنچه که خنده هر دم از سر گیری * دل میدهدت که لب هم برگیری *
ای نرگس شوخ دیده بی چهرهٔ او * چشم آب نگیردت که ساغر گیری *

آب گرفتن - آب دادن محمد مخلص کاشی ؎ چه باک از می کشی هنگام جوش خط نکویان را * که چون گلزار گرد سبز دهقان آب میگیرد *۔

آب بر چیزی و بچیزی و بر رو و بپا چیزی بستن - آب دادن و سیراب کردنش محمد ظهوری فرماید ؎ نمیدانم چه آب این که بر کشت جگر بستم * کزان جز خوشهای دانه اخگر برنمی خیزد *
میر معز فطرت ؎ بوی جان میشنوم از چمن زخم مگر * آب حیوان بدم خنجر قاتل بستند * ظهوری ؎ در چمن از طراوت سمنش آب برگ ارغوان بستم * طالب کلیم در مرثیهٔ حاجی محمد جان قدسی گوید ؎ آن نهال کنه آب گهر لائق او * بست دهقان اجل آب بپا از تبرش * و آب بر چیزی افگندن نیز حیاتی گیلانی ؎ برگ روید از محبت خوشه بند دانه وفا * جای آب ار خون دل بر تاک انگور افگنند

آب بر رو و بر کسی بستن بمعنی باز داشتن آب نیز آمده فغانی ؎ بعمر ماده راضی باش و ملک جاودان کم خواه * که آب زندگانی بر سکندر زین گنه بستند * شفیع اثر در مرثیه امام الشهدا گوید ؎ آب بر روی امام خویش بستند آن سپاه * پس با تیغ شستند از جبینش گرد راه *۔

آب از چیزی بستن گرفتن و سر آب بستن - باز داشتن آن آبست محمد محتشم کاشی ؎ گر انتظار دهم جان عجب مدار ای دل * که ساقی از لب من آب زندگانی بست * محسن تاثیر ؎ مژهٔ ز عشاق گرفتار گرفتن ستم است * آب از تشنهٔ دیدار گرفتن ستم است * بدیعی سمرقندی ؎ در گریه خواستم که کنم شرح درد خویش * منعم ز گریه کرد و سر آب را ببست *۔

آب از بالا بستن سر چشمه - سر چشمه بند کردن تا آب جاری نشود محمد طغرا ؎ تیغش که بها سری ندارد * آبی است که بسته شد ز بالا *۔

آب لار - برای مهمله نام رودیست در کشمیر قدسی ؎ سوادش سرمهٔ چشم بهار است * بهشت و جوی شیرش آب لار است *۔

آب شیراز و شیرازی - شراب شیراز محمد شفیع اثر ؎ سر و برگ شگفتن نیست گلزار طبیعت را * اگر در خاک صفاهان نباشد آب شیرازی * وحید ؎ هوائی اشرف است و آب شیراز * اگر آب و هوائی در جهان است * آب شیراز را نام نهر گفتن آب در میان دارد زیرا که جمهور ایرانیه از آن منکر اند۔

آب بر بنیاد بستن - در صدد خرابی خانه بودن اینجا هم آب بستن بمعنی دادن آبست چنانچه گذشت محسن تاثیر ؎ آب می بندی ز مژه تا چند بر بنیاد تن * بر سر خود میکنی این خانه را ویران چرا *۔

آبستن و آبست - بر حامله اول معروفست دوم مغانی بلخی ؎ از یکشبه همخوابی جود تو عجب نیست * گر لای ستردن بود آبست نعم را *۔ .

آبدست - بفک اضافت وضو حضرت کمال خجند ؎ نماز عید خواهم کرد ساقی هان بیار آبی * برای آبدست من با بریق قدح شویان * و با ضافت خوبی و لطافت و چابکدستی طالب آملی ؎ چو آب دست او گوهر فشاند * شود مشت عرق دریا ز گوهر * و غسالهٔ دست و پا نیز رسلیم ؎ علاج درد دل ما ز تست

آتش تاک - باضافت شراب مح مفید بلخی سه از انتظار باده
ہلالم چه میکنی * ساقی کباب آتش تاکم چه میکنی *-

آتش بیدود - کنایه از شراب ح حکیم شفائی سه ساقی بیاد
آتش بیدود برفروز * از نور باده مجلس مقصود برفروز *-

آتش تر - کنایه از شراب تند طغرای مشهدی سه از خشک
سال رند قدح نوش را چه غم * باغ طرب ز آتش تر آب
میخورد *-

آتش کش و آتشگیر و آتشگیره - چیزی که آتش از منقل
و اجاق از ان بر دارند محسن تاثیر یزدی سه بیتو سوزان گردد
گر اینچنین احوال من * خامه مانی شود آتش کش از تمثال من *
طغرا سه گر کند آن گل با آتشگیر تنبا کو نظر * بیضه فولاد و ام رنگ
مرغان شود * هم از دست سه شود زین مشت خس شعله
دود تیره دوزخ * بغیر از من که خواهد بود آتشگیره دوزخ *
میر هادی تقائی زاده زاهد علیخان سخای لاری میگفت آتشگیر
چیزیست که سرش پهن باشد. ما با بیل که بدان از بخاری تنور
آتش و خاکستر برآرند و آن ورای آتشگیر است *-

آتشکاری - آتش دادن و گرم کردن ورکی قمی سه الف
چون بارغ نشیند فکر تسخیرم کند * گرده آتشکاری طوقی که
زنجیرم کند * و آتشگری نیز وحیدی سیستانی سه بسکه شوقم
می برد سرگرم در میدان عشق * میتوان کردن ز خونم تیغ را
آتشگری * و آتشکار طبخی و آتشباز سلیم طهرانی سه ز شوق لاله
رخان پرده دلی دارم * هزار داغ بر آن چون لباس آتشکار *-

آتش از آب بر آوردن - مرادف آب از آتش بر آوردن مح
و آن گذشت درویش واله هروی سه ز آتش آب بر آورده عشق
و آتش ز آب * ز دل بدیده نیاورده ایم نم بعبث *-

آتش خوردن - رنج و الم بسیار کشیدن حضرت امیر خسرو
سه عاشق که میسوزد دلش از طعن با کیش کی بود * شمعی که آتش
میخورد راحت شمارد گاز را * استادی میر محمد علی رائج سه آب
گردد شکر از شرم کلامی که تراست " مقراض " * کبک آتش خورد از داغ خرامی
که تراست *-

آثار - بثای مثلثه فوقانی جمع اثر است فارسیان بمعنی بنا و عرض
دیوار استعمال کنند اول حسین ثنائی گوید سه گر ز غبار دست
ثبات بنا نهد * شاید که تا قیامتش آثار شکنند * دوم محسن تاثیر
سه ترسم اگر بیدل شوی گویند بیجا غم مخور * تاثیر این غمخانه را
یکبار آثار کمکن *-

آجیدن - دوختن خرقه سالکای یزدی سه گریبان میتوانم
پاره کردن گاهی از وحشت * چو سالوسان بر فن خرقه آجیدن
نمیدانم *-

آجیده و آجده بخیه میر معز فطرت سه خوابیده بخونم الف زخم
خدنگی * این جامه پر خون من آجیده شستی ست * شانی تکلو
سه گر رشته شود پنبه خورشید کند کم * بر آجده جامه جاه تو
رسانی * و درستیهای روی سوهان که آنرا موج سوهان نیز گویند
وحشی در مدح ممدوح گوید سه صبا را گر بیاموزند محکم کاری حفظش
بدارد موج را بر آب چون آجیده بر سوهان *-

آجار - پست و بلند و ناهموار منیر گوید در هجو کولی سه پی آجار گرم
رفتار است * کام شیخ زمین آجار است *-

آخر ندارد - یعنی مآل بدی دارد و چنین کسی را بیعاقبت نیز
گویند مح مخلص کاشی سه چو شمع از شب بی منتهای هجر روشن
شد * که هر عاشق کند هر کس ستم آخر نمیدارد *-

آدم با دم میر سد - مثلا شخصی است که از غنا بعنا انما ... از بیتوایی

مردن گرفت مارا ٭

آب بجیحون دادن و داشتن - سیراب کردنش محمد والهروی ؎ ز زهر چشم چرا آب میدهی بجرم ٭ به تیغ ناز چو آب چه ذقن باشد ٭ طالب کلیم ؎ دهر کامت ندهد مفت که امید گلاب ٭ تا نیاید بمیان آب بگلزار نداد ٭ سلمان ساوجی در فراق نامه گوید ؎ همه روز تخم طرب کاشتند ٭ زآب زرش آب میداشتند ٭ وانزال کردن نیز محمد زلالی ؎ زانگیز خرام آن پریزاد ٭ در دو دیوار خلوت آب میداد ٭ هم او گوید در سلیمان نامه ؎ ز غلط سرین سمن بر زوی ٭ زمین آب دادی ز انگیز وی ٭

آب دادن تیغ و خنجر - آبگیری کردن آنست چه آب بمعنی آبداری تیغ است که سند بالا گذشت میرزا معز فطرت نیز گوید ؎ زخم جانم از شکر خندی نمی بندد دهان ٭ غنچه ناز ترا آب تبسم داده اند ٭

آبخانه - مستراح مرو آنرا قدمخانه نیز گویند سلیم در هجو گوید ؎ رود در آبی که شست بر لب جو ٭ بر حبابی شد آبخانه او ٭ حضرت عرش آشیانی آنرا صحت خانه نامیده اند از آئین اکبری معلوم شد و ایرانیه ضروری گویند -

آب بریسمان بستن - تلاش بجد تمام نمودن در حصول آنچه میسر نیاید محمد مخلص کاشی ؎ بطول فکر نتوان جمع کردن مال دنیا را ٭ چرا بیهوده باید آب را با ریسمان بستن ٭

آبدانی - مختصر آبادانی گلشانی تکلو ؎ شانی ز آبدانی عالم کناره کرد ٭ چندان که در جهان خرابش کسی ندید ٭

آباد - با وصف معانی کثیره خوب و نیک میرزا صائب ؎ بفکر ذوق حضور چمن نمی ارزد ٭ خوشا قفس که در و آب و دانه آباد است ٭ قافیه غزل آباد و افتاده است -

آب دندان - احمق و گول و ضعیف و نحیف که طالب آملی ؎ نهی به نزد کمان تو نرم شانه سپهر ٭ نهی به پیش زبان تو آبدندان تیغ ٭ و نوعی از حلوای که مخلص کاشی ؎ با شتها خورش ناگوار آسان است ٭ قسم بذائقه حرص آبدندان است ٭ و نوعی از انار و مطلق میوه لطیف که تصادم دندان نشود در شفائی در هجو نوعی گفته ؎ چون چغندر نوعی مسکین نمی بیند بخواب ٭ سخت از روی آرزوی آبدندان مضحک است ٭

آبله پستان - تکمه که بر سر پستان باشد و آنرا عقد پستان نیز گویند شاعر ؎ نیم از پرورش ما در گیتی راضی ٭ زانکه خون خورده ام از آبله پستانش ٭

آبله دولابی - آبله که بشکنش و آب بر داشتنش دور دارد محمد سالک یزدی ؎ خار خشکم که درین بادیه از بی آبی ٭ میدهد آب مرا آبله دولابی ٭

آبگینه - معروفست و بمعنی آئینه نیز آرند صائبا ؎ گناه زشتی خود را بآبگینه منه ٭ مکن چو تنگدلان شکوه از زمانه خویش ٭ هم از وست ؎ از آبگینه پشت بدیوار داده است ٭ سیماب از مشاهده اضطراب ما ٭

آب می - باضافت بیانی می سلطان علی بیگ آهی ؎ در خمار از انتظار آب می تابم نماند ٭ ساقیا جامی که بس مخمورم و بی آب و تاب ٭

آتش برگ - چقماق محمد غزالی مشهدی ؎ در رهت خاک و جودم چون نگرد و سوخته ٭ شعله میریزد ز آتش برگ نعل آن سمند ٭ و آنرا آتش زن نیز گویند میرزا جلال سیادت ؎ سرو قدش چون بقمری گرم در گلشن شود ٭ طوق او چون شعله جواله آتش زن شود ٭ وحید ؎ روشنی ما با چو آتش زن برای خویش نیست ٭ گرچه هر کس را چراغ از آتش ما روشن است ٭

شعر تازه ام * گوش بر حرفم ندارند آستین کنده ام * اسمعیل ایما ؎
گوشه ٔ قصر است ابا مانع رنگینیم * آستین پاره پوشیده است احوال
مرا * ـ

آستین نداشتن ـ نیز مبالغه ٔ ناداریست محمد شفیع اثر ؎ در روز محشر
سر دستی گرفته است * چون بهله آنکه در همه عمر آستین نداشت * ـ

آستین از دور بر داشتن ـ آواز دادن و خبردار کردن مفید
بلخی ؎ حیرت عشقم ز راه خاکساری برده بود * کرده بادی گرمی
برداشت از دور آستین * ـ

آسا ـ از الفاظ تشبیه است و خمیازه نیز کابوالبرکات منیر در
کارستان بهر دو معنی آورده فقره بیکار جویان کمان آسا
آسا میکشیدند * ـ

آسیای فلانی بآب چشمه ٔ خضر از آب طلا میگردد یعنی در کمال
دولت کامتی و عزت و آبروست محمد محسن تاثیر ؎ جاوید گشته عمر
از پاس آبرو * گردد بآب چشمه ٔ خضر آسیای من * شفیع اثر ؎ میل زاهد
همگی از پی دنیاست ندین * آسیائی دلش از آب طلا میگردد * ـ

آسیای او از آب کهر میگردد ـ نیز درین مقام گویند مح ـ

آسیای فلانی از بی آبری وا ایستاده یعنی مدارش از بیحیائی
و بی آبروئی میگذرد محمد محسن تاثیر ؎ آسیای هر که از بی آب روئی
وا ایستاد * میتواند چون فلک با عالمی یکرو کند * ـ

آسمانگیر ـ شامیانه سالکای یزدی ؎ بجز گلیم زمین نیست فرش
در زیرم * بغیر دود جگر نیست آسمانگیرم * ـ

آسمان را بزمین آوردن ـ مرادف از آسمان چیزی بزمین
کشیدن و آن خواهد آمد باقر کاشی ؎ آسمان را بزمین آورده ام
تا در آبروی تو چین آورده ام * ـ

آشنائی دادن ـ شناسانیدن کسی را مثلاً دو دبرین آشنا
بعد مدتی بهم رسند و هر یکی بر دیگری شناسد کسی آنها را از مهر و محبت قدیم
خبردار کند گویند آشنائی داد مح و بعضی بمعنی آواز دادن
گویند الاول هو الاصح ظهوری ؎ باز دادند آشنائیها *
داغ و دل را نشانه بوده است * مخلص کاشی ؎ مرا تا
خیال تو وا داد آشنائی * رسیدم بجان عاقبت از جدائی *
مرزا صائب ؎ انچنین کز سرمه ٔ بیگانگی مست است مست *
کی نگاهش با نگاهم آشنائی میدهد * ـ

آش کسی پختن ـ برای او مقدمه ٔ آزار ترتیب دادن مح
سلیم در رزمیه گوید ؎ اجل شد بر سر پرخاش هر کس * بدیگ
توپ پختی آش هر کس * ـ

آش ـ بقول صاحب کشف اللغات در اصل آشام بوده است
و صاحب فرهنگ رشیدی از فرهنگ بمعنی قوت مطلق که بدان
قوام بدن باشد نقل کرده در ضمن لفظ آشام لهذا در محاوره
بر طعام مطلق مستعمل است شفیع اثر ؎ آش و آش خماری پخته
بهر ما اثر * دیگ چرخ از آشها آسوده و افسرده است * سالکای
یزدی ؎ بر سر خوان بخیلان نان نمیگردد سفید * خیر باش
تعزیه مهمان نمیگردد سفید * قیلان رباعی ؎ خون جگرم
خوش است با موج سرشک * زانسان که میان آش بر بهیر
زرشک * زلف تو پر از دل است زانگونه که شام * بر
شاخچه فراهم آید کنجشک * و آهار جامه نیز اسمعیل ایما ؎
مثال گرسنه چشمان شکم پرست مباش * که میدهد تعب آن
پیرهن که دارد آش * سعید اشرف در تعداد امتعه تاجر گوید ؎
ز کاشی برده و چینی سقرلات * ز صحن آشدار و طاس گجرات *

آش تو در کاسه ٔ تست ـ یعنی رزق و نصیب تو در آستین
تست محمد حیاتی گیلانی ؎ ترا بیم از تو و تلواسه تست * ـ

در پیش شخصی رجوع آورده گویند هان دستم گیر آدم بادم میر سلیمی کار عالم است نباید فرد امین ہم احتیاج آری محمد شفیع اثر ؎ شعر نگین را بہ نا قابلی مگر مخوان * ثبت کن در دل اثر آدم بادم می رسد *-

آرزو شکستن - حاصل شدن و نشدن آرزو اول کمال اسمعیل ؎ بر آتش ستم جگرم ران کباب کرد * تا آرزوی نرگس بیمار بشکند * و مفید بلخی نیز گفته ؎ بر نرگس تو نظر کردم و خموش نشستم * بسنگ سرمه او آرزوی خویش شکستم * اہلی شیرازی ؎ دل شکست آنکه مراد آرزوی تا دکی * صد ہزارم آرزو در دل شکست آنہم یکی * دوم ظهوری راست ؎ در دل ساغر من آرزوئے باده شکست * سپر سنگ بلا پنبه مینای من است * آصفی نیز فرموده ؎ در دل ز زلف پر شکن یار آصفے * بسیار آرزو کز بخت زبون شکست *-

آرزو بردن - آرزو کردن بردن در مقام کردن اکثر مستعمل میشود میر نور الصمد در شرح مثنوی معنوی نوشته محسن تاثیر ؎ یک صبحدم نرفت که آئی بخانه ام * تا چند عذر آری و من آرزو برم *-

آزاد نامه - دستاویز آزادی میر الہی ہمدانی ؎ من بانوش و طرفه که از قید دو عالم * آزاد نامه تر خط ساغر نمیشود *-

آزاد درخت - موقوف درختی است که در جرجان روید آزاد درخت طاق نیز گویند چون بہایم بخورند در حال بمیرند والہ بروی ؎ آزاد درخت چمن عشقم و دہقان * پیراهن بلبل کند از برگ خزانم *-

آستین بہ بینی گرفتن و گذاشتن - آستین بر بینی گذاشتن تا بوی بد دماغ نرسد محمد سلیم طہرانی در تحطیه گوید ؎ رود بوی براز از دماغ عسل * بہ بینی زبان گرفته آستین فیل *-

آستین بر چشم بر داشتن از مژه جدا کردن - گریه کردن محمد اول درویش واله ہروی گوید ؎ آستین از مژه امروز که بر داشت که باز * کشتی با دمراد ہمه طوفانی شد * دوم قدسی گوید ؎ آستین از مژه ترک جدا کرد که باز * سیلی آمد که بگرداب فرو شد دریا *-

آستین بر رخ کشیدن - کنایه از رو پوشیدن محمد وحید ؎ آستین میکشد از موج برخ دختر رز * چون قدح چشم که بر دست تدرخ تو شانست *-

آستین بر چیزی زدن - ترک و اونش محمد ناظم تبریزی ؎ کی شراب از دست این خوننابه کش خواهد گرفت * آنکه از نار آستین بر آب کوثر میزند *-

آستین بر گذر گریه سودن - کنایه از اشک چیدن بر تیز محمد مولانائے لسانی ؎ زردی از ضعیف من استخوان پیداست * زبسکه بر گذر گریه آستین سودم *-

آستین بر چشم و جبین و دیده و دل کشیدن - کنایه است از دلاسا و غمخواری کردن صائبا ؎ نیست غیر از آه غمخواری دل تنگ مرا * رشته گاہی آستین بر چشم سوزن مے کشد * ظهوری گوید ؎ در غبار کوے غم روئے ظہوری گشت گم * آستینی بر جبین کش خاکسار خویش را * صائبا ؎ آنکه دامن بر چراغ عمر مے زد این زمان * آستین بر دیده شمع مزارم میکشد * اسیر ؎ از بسکه سینه ام نفس آتشین کشید * شد شعله هر که بر دل من آستین کشید *-

آستین کهنه بار داشتن - کنایه از مفلس و بے نوا بودن چون کسے در مجلس حرفے گوید و مجلسیان گوش بر حرفش نگذارند گوید حرفم بجامی شنوند آستین کهنه دارم یعنی مفلس نادارم محمد سعید اشرف همین مثل بسته ؎ خوار گشت از نکبت افلاس

ی وجامۂ آل وچهرۂ آل وگل آل ونام مرضی است مهلک که زنان را
نفته اول وضع حمل عارض شود وعقیدۂ عوام آنکه آل نام جنی است
مزاحم زنان نو بار نهاده شود ح وازاهل ایران شنیده شد که
آل جانوریست که موهادراز وبیزنازک بر تمام بدن آویزان دارد و
سرایایش در مو پنهان است اگر زن موصوف را درخانه تنها دریابد
لش را بخود مے کشد وصاف میگذرد ومردم بعد اطلاع سر
بد بنالش گذرانند تا بزنندش اگر آل خود را بآب ساند زن موصوف
جان بر نشود والا آل را بگیرانند واسپ زردہ یکرنگ را بر گرد زن
میدان دهند زن بحال خود باز آید والله اعلم بحقائق الامور ازین
شعر سالک قزوینی ؎ زیب دولت پا در رکاب وهر مخمور ٭ که اسپ
آل فریبش ستاره پیشانیست ٭ همین معنی مستفاد میشود آل بزبان
ترکی مهر پادشاه را گویند از جهت آنکه در قدیم الایام مهر پادشاه بر
مناشیر ومثله بشنجرف میزدند ح منیر در کارستان گوید فقره بر سب
نامۂ اهل سخن آل میزنم وماهی درم واز ترک میر الٰهی همدانی گوید ؎
ایکه در بحر زامرت پی نخچیر نهنگ ٭ از پی شیر تن خود دام کند ماهی آل
وماهی قزل له ماهی است سرخ درم دار چه قزل در ترکی شیر سرخ است
و در محاوره بر هر چیز سرخ استعمال کنند وآله همان درم دار محسن تاثیر
؎ پا بست کرد دست حنابسته مرا ٭ این ماهی قزل اله کرد انچه
دام کرد ٭ آل شراب را نیز گویند در زبان فارسی ح سعید اشرف
ژندرانی ؎ لبش گلناری از لعل تبان بوسۂ ساغر ٭ جمالش
چهره از آل شیرازی که میدانی ٭ صاحب سراج اللغة در فصل میم
وفتر دوم بتقریب می شیراز نوشته که شراب خصوصیتی بشیراز ندارد
آل شیشۂ خوب در انجا بهم میرسد بر نشار یاب بادۂ سخن پیداست که جمیع
شعرای ایران وبیار بتوصیف شراب شیراز تر زبان گشته اند چنانچه
شعر مذکور سعید اشرف مازندرانی دال است بر آن ومحسن تاثیر یزدی نیز گوید

؎ حسن وعشق عاشق ومعشوق همشهری خوشست ٭ بادۂ شیراز
باید شیشۂ شیراز را ٭ وحید ؎ لاله روی ندلبران ممتاز ٭ ساغر
چون کیف بادۂ شیراز ٭ مرزا صائب ؎ بهر معنیهای رنگین
لفظ را پرداز کن ٭ بادۂ شیراز را در شیشۂ شیراز کن ٭ سلیم
طهرانی ؎ سلیم معتقد نظم خواجه حافظ باش ٭ که نشاۂ بیش بود
با شراب شیرازی ٭ میر نجات ؎ شعله کردار نگاری همه طور و
انداز ٭ تلخ پر زور وبا هجو شراب شیراز ٭ مقیما ؎ پیاله نوش که خوا
شکست در جنت ٭ خمار بادۂ شیرازت از شراب طهور ٭ فعلی غیر التقدیر
نفی خوبی شراب شیراز بخلاف جمهور از مردم هندی الاصل غرابت
دارد -
آلکی - قسمی از پالکی که امرا در عرف نالکی بنون گویند کلیم ؎ تا شد
ظفر بر آلکی و پالکی سوار ٭ اوگیر داو رسته را همه در یک عنان گرفت
اوگیر داو رسته بضم اول نام شهرهاست از هند که دوم را اڈویسه گویند
آلتغما - در ترکی مهر پادشاه را گویند ح یعنی مهر سرخ از جهت
مذکوره که در لفظ آل گذشت مرزا صائب ؎ روز محشر سرخرو
چون لاله برخیزد ز خاک ٭ آلتمغای شهادت هر که دارد بر جبین
هاتفی در نامه نوشتن صاحبقران بقیصر روم گوید ؎ بپرداخت نقاش
نقش حریر ٭ شد از آلتمغاش زینت پذیر ٭ ونیز فرمان سلطانی
وکاتبی ؎ بهر عزل عامل منصوب ونصب نامیه ٭ آلتمغای
است از سلطان دریا بار کل ٭ وزمینی که ملوک بر سبیل انعام جاگیر
تنخواه کنند حالا اطلاق آن بر زمین انعام است خصوصا قدسی ؎
بجز کشور بے نظام انچه بود ٭ بآن مخلصان آلتمغا نمود -
آلفته - بالمد وفا وثنات فوقانی رند اهل مشرب شانی تکلو ؎
زان کمر زیر جامه زیر انداز ٭ راز نهفته را تماشا کن ٭ شانی از
بجنگ من افکن ٭ من آلفته را تماشا کن ٭ -

وگرنه آش تو در کاسهٔ تست ✣ -

آشمالی - درجائی تعب و ذلتی دیدن و بامید لقمهٔ طعامے خوش آمد گوئی پیشه کردن مح شفیع اثر سے ار خوشامد تا بدام آرند صاحب خانه را ✣ آشمالان خوب میگیرند فال شانه را ✣ -

آش خیر - طعامی که بدرویشان دهند مح شفیع اثر در هجو نجف قلی آقا گوید سے شربیت هر کجا که شود پخته آش خیر ✣ از بس کند برات بیاران خود عطا ✣ -

آش تتماج - بهر دو تای ثمنات فوقانی نوعی از آش که نان تنک ریشه کرده دران ریزند دل طیم در تهٔ شکم خواره گوید سے و بدراز بسکه تو ر دست انداز ✣ آش تتماج گشت دنبه گداز ✣ -

آغوش دادن - کنایه از بغلگیر شدن مح طغرا سے نزادی گر بفکرش دهد آغوش ✣ نکردی شانه را در سر فراموش ✣ -

آفتاب زرد - موقوف وقت غروب شدن آفتاب مح مرزا صائبا سے شود زرفتن و شندلان جهان غمگین ✣ که زرد روی زمین آفتاب زرد کند ✣ شوکت سے بیرون خود شدیم ازان خط زرنگار ✣ بستیم بار خویش در پی آفتاب زرد ✣ بلے آفتاب نزدیک غروب بزردی زند قدسی سے صبح و صلش گرپس از غم سے براندازد نقاب ✣ روی در زردی نهد پیش از دمیدن آفتاب ✣ آفتاب بزرد رسیدن نیز گویند سامان ساوجی سے زمانه مهر روشنش تیره کرد ✣ زدوران رسید آفتابش بزرد ✣ -

آفتابگیر - سائبان و سپر دسته دار که ملوک و سلاطین و امرا بران سایه کنند تا آفتاب نرسد استنباط آئین اکبری بدیعی سمرقندی سے ذروی قدر جز آن آفتابگیر که زد ✣ طبانچه بر رخ خورشید ساعتی صد بار ✣ -

آفتاب رو - موقوف مکانی که رو بآفتاب باشد مرزا صائبا سے زنهار تن بسایهٔ بال هما مده ✣ تا آفتاب روی قناعت میسر است ✣ -

آفتابی - چیز آفتاب خورده مح محسن تاثیر سے گرچه از تاب عذارش آفتابی گشته است ✣ بوی جان می آید از سیب زنخدانش هنوز ✣ هجرے شمشیر کرمی سے خوی عبیر آمیز از تاثیر آن رو میشود ✣ هر گلابی کافتابی گشت خوشبو میشود ✣ و این رو چهرهٔ افروخته آفتاب خورده را نیز گویند صائبا سے زلف شب عنبرفشان از نکهت گیسوی کیست ✣ چهره روز آفتابی از فروغ روی کیست ✣ -

آفتابی شدن - ظاهر شدن مح سالک قزوینی سے نیم نان پیچ دران کوچه آفتابی شد ✣ مکرر بر سر آنکوی و آفتاب مخور ✣ و آفتابی باصطلاح لوطیان لنگ حمامی است ازان جهت که سبب تر شدن هر وقت که در آفتاب گذارند مح -

آفتاب خوردن - معروف و بمعنی محنت و تعب کشیدن نیز مح سند بالا گذشت -

آفتاب مغربی - کنایه از تیغ مح طالب آملی در مدح ممدوح گوید سے ز خجلت آفتاب مشرقی شد بر کنار آندم ✣ که اورا آفتاب مغربی زیب میان آمد ✣ -

آلش - بلام مکسور بدل کردن چنانکه گویند فلان روزی دوبار رخت آلش کند و مغلان چیرهٔ عوضی را دستار آلش گویند مح طالب آملی سے صد جان بدل بیک نگه گرم میکنم ✣ گر چشم نیم مست تو راضی بآلش است ✣ -

آل - معانی بسیار دارد که در کتب لغت مسطور است ازانجمله سرخ نیم رنگ مح متاخرین سرخ مطلق آرند و گویند شراب

آواز افتادن و گرفتن - نیز بهمان معنی است حضرت امیر خسرو دہلوی فرماید ؎ موذن رقص صوفی را ز دوگانہ ٭ ز حلوا خوردنش افتاد آواز ٭ سلیم ؎ ای مرغ چمن از اثر باد خزانست ٭ گاواز تو چون بلبل تصویر گرفتست ٭ -

آواز کشیدن و کردن - طلبیدن مع شانی تکلو ؎ صبر تا کی نالہ را آواز میباید کشید ٭ پردۂ شرم از رخ این راز میباید کشید ٭ سلیم ؎ بی تکلف من نمیرفتم بہ بزم او سلیم ٭ سرمۂ چشم پر افسونش مرا آواز کرد ٭ کلیم ؎ کام دل را کہ بخشم از بر ناکامان رفت ٭ تا قلقل شیشہ مے کے بود آواز کند ٭ -

آہ با آہ اندوختن - متصل بلا فصل آہ زدن مع ظہوری ؎ از روش جلوہ آہ با آہ فگنیم ٭ وز خلش غمزہ خون بچکیدن دہیم ٭ از انعام است ٭ -

آواز با آواز رسانیدن - سالک یزدی ؎ بانگ جرس قافلہ راست روانم ٭ در بادیہ آواز با آواز رسانم ٭ -

آب با آب رسانیدن - متصل آب دادن است نظام دست غیب ؎ باغ را پی بہ آب رسیدہ کہ خاک از میان کنارہ کند ٭ زبسکہ چشم ترم آب را با آب رساند ٭ -

آہنگ - بچند معنی آمدہ اول آواز موزون مع سالک یزدی ؎ درین گلشن کہ رنگی از وفا نیست ٭ بنفشہ بو ندارد و بلبل آہنگ ٭ وحید ؎ از نگہش باختہ گل رنگ خویش ٭ بلبل لسوختہ آہنگ خویش ٭ مصنف بہار عجم درین شعر وحید آہنگ سوختن باختن را نظر بر محاورہ فہمیدہ تفہیمدہ کہ قصد شاعر آنست کہ گل رنگ خویش و بلبل سوختہ آہنگ خویش باختہ دوم قصد ثبت مع طغرا ؎ چون مستی بلبل کند آہنگ تنزل ٭ گل غنچہ نشیند ز بغل جام برآرد ٭ سیوم کوک و موافق شانی تکلو ؎ دی کہ در رقص آمدند ارباب ذوق ٭ تا لام آہنگ با اشعار شور انگیز بود ٭ چہارم مقام سرود سلیم ؎ دود از جگرم زمزمۂ چنگ برآورد ٭ این نغمہ ندارم بچہ آہنگ برآورد ٭ مفید بلخی ؎ کی ز آہنگ عشق بیرونست ٭ نغمہ زار دلم ز قانونست ٭ معنی دیگر در کتب لغت مرقوم است وآن در کلام متاخرین بنظر مولف نیامدہ -

آہار - آشی کہ بکاغذ و جامہ مالند و پولاد جوہر دار رابو البرکات منیر در رزمیہ فقرہ پیکر سادہ رو یا زآہار تیغ مانند کاغذی بی رنگ

آہوی ماندہ و لنگ گرفتن - بے انصافی و عاجز کشی کردن مع ظہوری ؎ رمق نماند مرا زمین و شکار صید مکند ٭ زہی سوار کہ آہوی ماندہ میگیرد ٭ صائب ؎ بو مصاف توای چرخ با شکستہ دلان ٭ ہمیشہ شیر تو آہوی لنگ میگیرد ٭ -

آئینہ حبابی - آئینہ کہ بر برد را و حبابہا از عالم حباب شیشہ باشد مع سید امتیاز خان خالص ؎ آن طفل مست از شرم در عین بیحجابی ٭ شد از عرق عذارش آئینہ حبابی ٭ -

آئینہ بر پیشانی بستن - رسم خواتین ولایت است کہ در حالت تقطیع آئینہ بر پیشانی مے بندند شیخ ابو الفضل در جلد اول اکبر نامہ در بیان واقعات آبستن شدن مریم مکانی و قریب ایام وضع حمل نوشتہ و مرزا صائب نیز گوید ؎ کدام آئینہ را احرام این میخانہ مے بندد ٭ کہ مے آئینہ بر پیشانی از پیمانہ مے بندد ٭ -

آیات متشابہات - آیاتی کہ مفسران و تفسیران محتاج تاویل اند مثلا الرحمن علی العرش استوی و ید اللہ فوق ایدیہم ٭ سراج الدین علیخان آرزو ؎ ماند اگرچہ مصحف گل وصلی را ٭ اما چو آیۂ متشابہ ماول است ٭ -

آیات محکمات - آیاتی کہ محتاج بتاویل نیست و حکم آن بظاہر معنی است سلمان ساوجی ؎ حکم پادشاہ ملک ترا چون اساس دین

آماج وآماجگاه بجیم تازی تودهٔ خاکی که برای مشق تیراندازی سازند وآنرا در فارسی خاک توده نیز گویند میر الهی ؎ خندان شود از گوشش کمان غنچهٔ زنبق ✤ بر سینهٔ آماج ومد شاخ گل از تیر ✤ تاثیر ؎ آماجگاه تیر حوادث نمیشود ✤ آنکس که خویش را بجهان بتعرض گرفت ✤ سالک یزدی ؎ سینهٔ آماجگاه از ناوک نازان نبیند انچه مارا بر دل از تیر تغافل میرسد ✤ -

آماجگاه - مکانی راکه آماج دران باشد نیز گویند محسن تاثیر ؎ تاثیر آنکسی که در آماجگاه دهر ✤ ممتاز شد خدنگ بلارا نشانه است ✤

آماج خانه - نیز همانست وحید ع در آماج خانه چو کردم گذر ✤

آمد شدن - مرادف آمدن آله هروی ؎ درخواب چرا داری از خانهٔ من آن پا ✤ کاندر دل هر ناکس آمد شدنی دارد ✤ -

آمده را بمو میتوان کشید - مثلیست مشهور یعنی چون دولت روآورده بمویی توان کشید چه بسهل ترین توجه توان بدست ورد محمد مخلص کاشی ؎ بروز وعده چسان آنمیان ز دست گذارم ✤ که گفته اند چو آمد توان کشید بمویش ✤ بمو کشیدن چیزی کنایه است از بدست آوردن آن بسهولت وبی محنت وآله هروی ؎ ادای بردن دل سهل ممتنع چیزیست ✤ کشیده عشق بموی خرد پناهان را ✤ -

آمد وآتش گرفت ورفت - یعنی جا گرم ناکرده رفت مبالغه است در زود برگشتن محمد مسیح کاشی ؎ درسینه‌ام در آمد ونشست یکنفس ✤ پنداشتی که آمد وآتش گرفت ورفت ✤ بآتش گرفتن آمده بود مرادف آنست طالب آملی ؎ برفت جان بشتابی که در تن آمده بود ✤ گمان بری که بآتش گرفتن آمده بود ✤ سعید اشرف ؎ دل را ز سینه آن بت سرکش گرفت ورفت ✤ در خانهٔ من آمد وآتش گرفت ورفت ✤ -

آنهمه نرسیده است که هندوانه در کونش میغلطد - یعنی از بیم ورزر کونش آنقدر پاره شد که هندوانه دران میغلطد محمد طغرا در هجو پوبچی گوید فقره سپاهیانش را از تندباد ترس جفت جفت هندوانه در پالیز کون میغلطد پوبچی بجیم عجمی لفظ ترکی است یعنی راهبر ✤ -

آن دفتر را گاو خورد - یعنی حساب پاک شد یحیی کاشی رباعی ؎ رفت آنکه چو سر کنند نظم تر را ✤ هم حرف شوی مصاحبان خر را ✤ گفتی که مرا بفرد دفتر کار است ✤ افسوس که گاو خورد آن دفتر را ✤ -

آواز خراشیده - حزین صوتی که از بسیار فریاد کردن بلند نتواند شد محمد اقا رهی شاپور ؎ از همدمیم بیتو بزندان غم هجر ✤ آواز خراشیدهٔ زنجیر گرفت است ✤ -

آوردن آب چیزی را - کنایه از مفت ورایگان یا فتنش چون کسی خواهد که جنس گران قیمت را ببهای ارزان خرید کند فروشنده گوید این را آب نیاورده است یعنی مفت بدست نیفتاده محمد واین ترجمهٔ مثل هندیست آب نیاورده چیز مذکور مخلص کاشی ؎ چون درین بحر پر آشوب نظر باز کنم ✤ چشم من آب نیاورده بمانند حباب ✤ -

آوازهٔ کسی نشاندن - بلندنامی او پست کردن محمد ظهوری ؎ خوناب جگر سرشک کردیم ✤ آوازهٔ ارغوان نشاندیم ✤ -

آوازه نشستن - لازم منه سعید اشرف ؎ خط دمید از رخ وآوازهٔ خوبیت نشست ✤ کشت مو دار چو بچینی ز صدا سے افتد ✤ وبند شدن آواز نیز محمد مخلص کاشی ؎ سخنور بے در آمد چون شد از گفتار می ماند ✤ که چون آواز بشنید زبان از کار مے ماند ✤ -

ابدال و کوچک فقر باضافت و بی اضافت نیز مرید را گویند نه اینکه مرید
خرد سال مراد باشد بل کوچکے مرید در فقر مراد است مح سالک یزدی ؎
کوچک ابدال منست آنکه محیطش خوانی ✤ بحر را من بکم کشتی چوبین ستم ✤
طغرا در صفت شمع گوید ؎ چو در فقر شد از لگن تکیه دار ✤ شدش
کوچک فقر چندین شرار ✤ -

ابدالی - ظرافت و تمسخر مح شفائی در هجو حسن نام شخصی گوید ؎
گر بگویم سخنی از حسن ابدالیهاست ✤ از دف و تنبک و بوق و سک
و خر بهین گویم غزالی مشهدی ؎ بعهدم کاشکے بیبو و مجنون ✤
که میکردم باو ابدالیی چند ✤

ابجد روان ساختن - خواندن ابجد که آن از عالم الف با تا
خواندن است گویند فلانی هنوز ابجد روان نساخته یعنے الف
با تا نخوانده چه پر جاهل است مح شفائی ؎ روان نساخته ابجد
بمکتب معنی ✤ ولے بعلم جهالت یگانه استاوند ✤ -

ابر مرده - باضافت چیز نیست که آنرا در هند بادل گویند که آن
ترجمه ابر است غلیان کشان هند در موسم تابستان برائے تر کردن نیچه
دارند و آن بر سنگ سواحل بحور شبیه بکرت متلون شود و جذب
رطوبات از خواص اوست و در تازی اسفنجه خوانند کما قال شارح
الموجز الاسفنجه هی التسمی غیما و عامة الفرس یقولون ابر مرده و اذا القی فی
الماء نشفه و هو جسم خفیف یمیل الی السواد و غالبا ینبت فی صخور السواحل
و منهم من یظن انه حیوان لانقباضه و تجمعه اذا المس انتهی صاحب سراج اللغة
سراج الدین علیخان آرزو ؎ کس غم چشم ندارد جز دل پر شور من ✤
نوحه گر گریه است غلیان است ابر مرده را ✤ -

ابروی مردانه - ابروئے که نشان جوانمردی از ان نمایان باشد
مح شائی تکلو ؎ فراز دار غیرت همچو مردان سر نمی تابم ✤
اگر در عرصه طاق ابروے مردانه یابم ✤ منع اطلاق لفظ مردانه بجز

ابرو براعضای دیگر غرابت دارد زیرا که در اشعار فصحا بسیار آمده
چنانکه امتیاز خان خالص گوید ؎ بی تکلف حلقهٔ مردانه چشم ترا ✤
گر بدست تو می افتد طوق گردن میکند ✤ درویش والهروی ؎
گر محتسب توبه گر فتند هوائی ✤ باد ابسلامت سر مردانه ساغر ✤
میر نجات در گل کشتی آورده ؎ کله قند بوارفتگی خود نیکوست ✤
کله کوب همه کس کله مردانه اوست ✤ ساطع کشمیرے هم آورده ؎
پنجه را در پنجهٔ خورشید تابان میکنم ✤ چون هلالم بازوی مردانه کو چنبر شود ✤

آبرو نمودن و بلند کردن - نمودار شدن و اشارت کردن مح
مثال معنے اول خواجه شیراز فرموده ؎ هلالی شد تنم زین غم که
با طغراے مشکینش ✤ که باشد مه که بنماید ز طاق آسمان ابرو ✤ طالب
آملی ؎ اینک بکلک ناطقه عید سخنوریست ✤ کابرو بلند کرده هلال
معانیم ✤ مثال معنے دوم درویش والهروی ؎ ابرو بنماکه جان
دهم جان ✤ بے بسمله بسلم مگردان ✤ حبشی نیز گوید ؎ رسید و آن
خم ابرو بلند کرد و گذشت ✤ توانمی که با بر و کنند کرد و گذشت ✤
سنجر کاشی نیز گفته ؎ در محفلی که گوشه ابرو کنند بلند ✤ گیرم ز رشک و سمه
برابرو نهد هلال ✤ کو قدرت اشارت و کو جذبه فریب نتوان بزرگ
بودن تنها بجاه و مال -

ابرو زدن - رضا دادن ج شاعر ؎ طبع تو به بخشیدن صد
گنج گهر ✤ ابرو نزده گره برابرو نزند ✤ -

ابریشم - معروف و تار ساز طغرا ؎ چو مضراب گرد در ابریشم سوار ✤
ودود رگ و ابش کف نغمه بار ✤ -

آبرو نازک و تنک کردن - کنایه از ناز و غرور نمودن مح
مقیمائے حسینی در تعریف پادشاه گوید فقره از جلوے تربیت آفتاب
ضمیرش ماه نو ابرو و سپهر نازک میکند ابو البرکات منیر لاهوری آمده باشے
تنهانه همین است ترا خو نازک ✤ داری بصفت میان چین مو نازک ✤

زایات محکمات واحادیث محکم است *-

آئینه پیش نفس برنفس داشتن و پیش لب گرفتن - در حالت سکته و بیهوشی تمام که مشتبه بمرگ باشد آئینه را پیش نفس گذارند تا حال موت و حیات معلوم کنند و این از قواعد طبیه است محمد مرزا صائبا ست حیرت حسن تو از هوش چمن برده است * شبنم آئینه به پیش نفس گل دارد * سید اشرف ست دیده چون محتاج عینک گشت فکر خویش کن * برنفس دارند روز واپسین آئینه را * تاثیر ست غمگساران دیار ما بتشخیص نفس * پیش لب گیرند چون آئینه روی ساده را *-

آئینه طاوس - نقوش بال و پر طاوس محمد سلیم ست دارم بساط همچو طاوس * آئینه زنگ بسته چند *-

آیه بلند - آیه دراز چه بلند بمعنی دراز بسیار است کما لایخفی علی المتتبع درویش واله هروی ست درشان قدش بهار درباغ * خواندند سرو آیه بلندی *-

آئینه مثال دار - آئینه است دور و که تصاویر را در قفای او گذارند و چون تماشای ملاحظه کنند دانند که این صورتها را در صفحه آئینه کشیده اند و این کار فرنگ است سعید اشرف ست بسکه نقش عارضت در دیده یار جا بود * مینماید عینکم آئینه مثال دار *

آئینه تصویر نما - نیز گویند میر معز فطرت ست خود هم نفس آموز گرفتار خویش است * حسنش کمند آئینه تصویر نما داشت *-

آئینه برانگشتری نشاندن - آئینه بجای نگین و نگین دار نشاندن وآن خاصه زنان است میرزا داراب جویا ست مینماید عارضش از حلقه زلف سیاه * یا نشانیده است برانگشتری آئینه را * مرزا صائبا ست این قوم خودآرا که کنون بر سر دست اند * وقت است نگین خود آئینه نمایند * ایضاً ست که مهر سر چارسوی خود بینا * که غیر آئینه آنجا نگین نمی باشد *-

آیانی - مرادف شایستگی بر خوبی هر چیز عموماً استعمال کنند ظغرا در قصیده توحید گوید ست دل چسپ نمائی مژه زایانی چشمک * تسخیر فزائی نگه از شوخی ایما * مغانی بلخی ست لشکرت را طعنه آیانست بر چرخ فلک * مجلست را بذله شایانست بر خلد برین * مرزا جلالای طباطبا **فقره** سر چشمه در لطافت مانند لطیفه آیان غیر مصنوع -

آئینه دار - ارباب لغت بمعنی حجام و سرتراش نوشته اند و در استعمال شعرا بمعنی کسے است که آئینه پیش روگذارد محمد شفیع اثر ست حال مشوشم را آئینه دار باشد * زرداری و غربت افلاس کدخدائی * مرزا صائبا ست آئینه وار روی تو شرم و حیا بس است * پهلونشین مه تو بند قبا بس است *

آیه حجابی و حجاب - آیه کریمه که در باب ستر نسا از نامحرم منزل شده اسمعیل ایما ست خطش دمید و گردید محجوب تر نگارم * گویا که باز نازل شد آیه حجابی * خان آرزو علیه ست انداختی بچهره پر نور خود نقاب * نازل بشان حسن تو شد آیه حجاب *-

تناظر الف از منظر باے موحده

ابا - بفتح آش خصوصاً و هر مطبوخ عموماً کمال اسمعیل ست آتش که از تکبر همایه اباست * در مطبخ تو چوب خورد تا ابا پزد * منیر در هجو شلغم خواره گوید ست زندگی گر بها تواند کرد * از ابا کی ابا تواند کرد *-

ابدال - مولوی جامی در نفحات الانس آورده آنان که اهل حل و عقد و سرهنگان درگاه حق اند سه صد اند که مر ایشانرا اخیار و چهل دیگر ایشان را ابدال گویند اذا مات احدهم کان الآخر بدله من الفتوحات المکیه فارسیان بمعنی جمع اعتنا نا کرده بمعنی مفرد استعمال کنند و بر مرید اطلاق نمایند قراری گیلانی ست قلندر وار عمری را زکو با چشتیان گشتم * با میدیکه شاید یکدم ابدال خود گوئی * کوجه

زاخ کنسمۂ قاش او شد فگار * قاش در ترکی ابروست -

اختہ بیکی و اختہ چی - لفظ ترکی است بمعنی دار وغۂ اصطبل از نصاب ترکی معلوم شد و علامی فہامی در آئین اکبری نیز نوشتہ و اختہ خانہ طویلۂ اسپان حکیم شفائی ؎ ز بال رخت اجارہ کردہ * سرگین بزی اختہ خانہ * شفائی ؎ در اختہ خانۂ عالم چو او حماری نیست * خریکہ چو نتو جمادی کند بہ بالانش * و شعرا اختہ بمعنی اسپ آرند سلمان ساوجی ؎ شب تقضیم اختہ کانت ز ارتفاع سنبلہ * میکند حاصل مہ وش کہکشان می آورد * تقضیم بضاد معجمہ جو سبز کہ ستور را دہند از اہل ایران میگفت کہ اختہ خانہ جائی ست کہ اسپ قاتر را در آنجا اختہ کنند واللہ اعلم بالصواب * -

اختر - معروف و علم و رایت ک طالب آملی ؎ زندہ خندہ ام من آثار علوی * سر خامہ بر اختر کاویانم * -

تناظر الف از منظر رائے مہملہ

اردہ - بفتح اول و را و دال مہملتین کنجد را در آسیای مخصوصے کہ اردہ و آسیاش گویند آس کنند و چیزے بقوام مسل از ان حاصل کنند آنرا با قند و نبات و خرمہ و شیرہ آمیختہ خورند و حلوائی کہ از ان سازند آنرا حلوای اردہ گویند و چون آب در اردہ ریزند چشمہ چشمہ شگفتگے از ان ظاہر شود محمد مجد الدین علی قوسی نوشتہ کہ اردہ آس کردہ مثل آرد گندم و جو امثال آن آرد است و اردہ مایہ مثل کنجد و منہادام اردہ انتہی کلام میر ابو البرکات منیر در ہجو اکولی گوید ؎ انچنان از تنا اردہ شگفت * کہ سخنہاے چرب و شیرین گفت * فوقی یزدی ؎ رندان اگر ز دورۂ کون اردہ میخورند * فوقی نبات میخورد از مرتبان کس * -

ارجاف - بالکسر خبرہاے دروغ افگندن *

اراجیف - خبرہای تباہی ک ظہوری ؎ نو دیم مرد اراجیف عقل *

خبر از خود بخبر ساختیم *

اردک - بضم اول و سکون رای مہملہ و فتح دال مہملہ و کاف تازی لغت ترکیست بمعنی مرغابی رشاہ طاہر ؎ آنکہ از صورت سرخیہ شاہین و عقاب * بال طاوس فلک را شکنند چون اردک * -

اردک پرانی - ظرافت و استہزا کردن سلیم در تحطبہ گوید ؎ چنان برق خصومت شد جہانتاب * کہ اردک می پراند موج از آب * سعید اشرف ؎ بفوج طایران آسمانی * کند موج از غراب اردک پرانی * یعنی گویند جنگ پیش آمدن و ضراط زدن نیز نعمت خان عالی ؎ بگرفت کلہ ز فرق شاہین * تا از کونش پراند اردک * لوطیان گویند چنان ضرب ستی بر سرش زدم کہ اردک از کونش پراندم -

ارابہ - گردون سپہر ؎ پی فرش درگاہ او بارابہ * ہمی آورد سنگ مرمر شگوفہ * -

ارباب - لفظ عربیست بمعنی معبود باصطلاح اہل ولایت کسیرا گویند باشخص نظر از معانی جمع او تراب فرقتی اصفہانی گوید ؎ دل خون گشتہ کہ ارباب دہ عشرت بود * روزگاریست کہ در زیر غم برزگر است * -

ارسال - لفظ عربیست بمعنی فرستادن فارسیان بر تحفہ و سوغات استعمال کنند و در ہند ہم بدین معنی معروف است سالک یزدی ؎ ارسال نیاز ہم بگی ناز تو رد کرد * من خوب فرستادم او خوب فرستاد

ارغون و ارغن - بغین معجمہ نام ساز رومیان کہ از اختراع ان افلاطون حکیم است ظہوری در صفت قلم گوید ؎ بسلاسیہ ارغنون حریر * تا رقانون و شہرت ارغون * مغانی بلخی ؎ گرجوش گریہ مہر خموشیم بشکند * بس نیش نالہ در رگ ارغن برآورم * -

ارغون - قومی از ترکان است و نام پادشاہی نیز از کتب تاریخ

با ابروی تو تشابهتی وارد ازان + از ناز کند هلال ابرو نازک + حاجی محمد جان قدسی در تعریف تیغ گوید سه چو در غمزه ابرو تنک میکند + سیاه گران را سبک میکند + ایضا در تعریف کمان سه چه شد گر کمان سازد ابرو تنک + بود تیغ فولاد هم زود تنک +

ابلق - دو رنگ و آن معروفست و معنی پر کلاه نیز آرند ملا طاهر وحید سه علم پرس چه دو رنگست مرکش در نظر باشد + برنگ شمع سر از ابلق خود در خطر باشد + ابلق طرف کلاه نیز گویند صائب سه باشد همیشه در صف عشاق سر بلند + آنرا که آه ابلق طرف کلاه شد +

ابن سیرین - بسین مهمله مکسور و یای حطی معروف و رای مهمله نام معبریست که او را محمد بن سیرین میگفتندی کنایه از عالم مسیح کاشی سه بسیر خواب پریشانم ببوی زلف درست + ابن سیرین نیابم که تعبیرم کند +

ابن السبیل - بقول صاحب تفسیر حسینی مسافریست که از ملک و مال خود جدا مانده باشد و در محاوره نیز همین معنی است مخلص کاشی سه چنین که حسن تو از خط شده ست پا برکاب + دو هفته دگر ابن السبیل خواهد شد +

ابواب - لفظ عربی است بمعنی درها و باصطلاح مرزایان فرو وجوه مطالبات که از روی آن اهل عمل مواخذه کنند و در هند گاه آنرا ابدر نویسی و گاه ابواب خوانند محمد شانی تکلو سه تنقیح روزنامهٔ ارزاق خلق را + در گوشوارهٔ قرش ابواب شد درست +

ابواب کردن - مواخذه کردن و بهای حساب در آوردن آنست محمد اسمعیل ایما سه از هر درے در آمد ستم درے بروی‌ش + کے مدعی تواند ابواب کرد ما را +

ابو العباس و ابو الحیة و ابو المطراق - کنایه از آلهٔ تناسل محمد خواجوے کرمانی سه شیخ کز الدین ابو العباس بیز بیخبر +

آنکه در حلقهٔ ذکرش میرود یعنی ذکر + حکیم شفائی سه دیدن سر خود و طبق و هیچ نگفتن + بر نخبگی خواجه ابو الحیة گواه است + وله ایضا سه وسعت مشرب او بین که ابو المطراقم + اندرون رفته و کوی که مگر بیرونست + آنرا گیسو دار نیز گویند خ

تناظر الف از منظر تای مثناة فوقانیه

اتاق - لفظ ترکیست بمعنے خانه از فرهنگ ترکی معلوم شد سند در خبر خواهد آمد خ

تناظر الف از منظر حاے مهمله

احرامی - چادر نادوخته که حاجیان پوشند -

احرام - حرام کردن حاج است لبس مخیط و استعمال طیب و حلق راس و مجامعت و غیر آن کے شفیعای اثر سه بطوف کعبهٔ کویت بسته احرامے + سفید پوش از انست دیده ام زغبار + محسن تاثیر سه محرم کوی تو ما هر روز گرد د آفتاب + از دو صبحش آسمان سامان احرامی کند + حالا احرام بستن و کردن مستعمل بر نیت و قصد کردن جاے است مطلقا -

احوال کسے گرفتن - خبر حال او پرسیدن و به تیمار او رسیدن محمد خان خالص گوید سه تو خود ای آفت دلها چه بگوئیم بگو + روز محشر اگر احوال دل ما نگیرند +

تناظر الف از منظر خاے معجمه

اختلاط براه افتادن - موافق آمدن صحبت مخلص کاشی سه براه گرداند هر جا بیندم مخلص ز دور + اختلاط او چنین با من براه افتاده است +

آخ کسمه - بضم همزه و فتح کاف تازی چیزیست که زنان از کرباسی دوزند و بر پشت بر دو بندند و شکل تیر دران نفس کنند محمد طاهر وحید در صفت قماش فروش سه دل دست فرسوده این قرا

از پیش خود گرفتن چیزی مشغول و متوجه آن شدن مح حاجی قدسی ؎ از چه خاکی اے دل ویران که از روز ازل * هیچکس از پیش خود نگرفت تعمیر ترا * —

از پیش پای کسی برخاستن بتعظیم او برخاستن مح محسن تاثیر ؎ ما خود پیش پا سبک پی دنیا نکرده ایم * از پیش پاے باد نخیز و غبار ما * —

از جا بر داشتن کسی را — ترقی دادن و مرتبه اش افزودن مرادف از خاک بر داشتن مح سالک یزدی ؎ رفعت دنیاے دون معراج پستیها بود * گشت قارون هر کرا بر داشت از جا آسمان * —

از ترس هندوانه فگندن — مرادف بیضه افگندن که آن خواهد آمد مح یحیی کاشی ؎ یا هندوانه ها فگن از ترس زخشم * مگذر ز دوستی چو من از بهر خربزه *

از جا آمدن و بیرون آمدن و رفتن و شدن — از خیر بر آمدن و بیحوصلگی کردن مح واعظ قزوینی ؎ زبار غم چه برو الیک یار آید چو در گفتن * از ان ترسم که از جا در نیایم از گرانیها * محسن تاثیر ؎ بیرون نیامدیم بهر خسان ز جا * گر کین بخاطرے ننشیند غبار ما * فوجی نیشاپوری ؎ آسمان مانند طفلان زود از جا میرود * یک سخن گفتیم و دانستیم سر جاهل است * باقر کاشی ؎ بوقت غضب دوست را از ما * گر از جا نشد جان فشانیش بیا * از جا بر آوردن و بردن متعدد منه محسن تاثیر ؎ نباشد هیچ دریکجا قرارم * عجب حسنی مرا از جا بر آورد * رفیع واعظ علیه الرحمه ؎ چنین کم پای فشر دست با تمکینش * که میتواند بردن ز جا دل مارا * —

از چشم کسی از کسی چیزی دیدن — ظهور آن از پهلوے او دانستن مح بیانا ؎ ترا میخواهم ایداغ جنون رویت سیه گردد * من این آتش که در سر دارم از چشم تو مے بینم * طالب عاملی ؎ سپردم خویش را بالحرمانت پاسداری غم * گر ز عیشم رسد گردی [illegible] تو مے بینم * —

از چوب از چوب خشک از سنگ تراشیدن و از زیر سنگ و از سنگ پیدا کردن و بیرون آوردن بهم رساندن چیزے که از جائی که حصول آن از آنجا توقع نداشته باشد مح زلالی در آذر و سمندر گوید ؎ آنجا که غمانش در تلاشند * عاشق از چوب می تراشند * حاجی قدسی ؎ ز چوب خشک خوبان می تراشند آشنا قدسی * مگو چون زلف شان از شانه هر سو محرمے باشد * مرزا صائبا ؎ ندیم محرمی چون کوهکن تا درد دل گویم * بشیرین کاری صنعت ز سنگ آدم تراشیدم * مخلص کاشی ؎ گر شود آئینه دل آب حسنت را چه باک * میکند پیدا از زیر سنگ حیرانی دگر * وحشی ؎ و مبدم از درد وحشی سنگ بر دل میزند * هر زبان درد دلی از سنگ پیدا میکند * حیدر ؎ کے تواند بر نرخ فرهاد خسرو راه بست * زور عشق از سنگ مے آرد برون معشوق را * از سنگ پیدا شدن لازم منه نعمت خان عالی ؎ سخت روئیها زمردم چون کشم از بهر رزق * روزی دیوانگان از سنگ پیدا میشود * —

از دنبل دولت آمدن — گویند هر کرا دنبل شود دولت با درد آورد * مح محسن تاثیر ؎ ضرری نیست که سودی ز پیش گل نکند * دنبل غنچه بدنبال زر گل دارد * سعید اشرف ؎ ز رنجش راحت گیتی مهیا * چنان کز دنبل آید چرک دنیا * چرک دنیا کنایه از دولت دنیوی است *

از دست هم ربودن چیزی — کنایه از نهایت عزیز بودنش مح ملا صائب ؎ بپاک چشمی من شبنمی ندارد باغ * ز دست هم برباید گلعذارانم * —

از دهان و سر زیاده است یعنی فوق حالت و استعداد است مح شفیعای اثر ؎ بعید نیست چو دندان فیل هندو * که حرفهاے زیاد از دهن کند اظهار * وحشی ؎ سجده در گهش اسے چرخ زیاده از سر تست * مکن این بے ادبی رهست کن این پشت دوتا * چه هم گوی [illegible] دهن آن [illegible] یعنی استعداد آن دارد

شده سند بالا گذشت و از ظفرنامهٔ شرف الدین علی یزدی نام جائی نیز معلوم میشود -

ارضه - موریچه است که کتاب و پشمینه و نمد را میخورد و جلال طباطبا فقره یعنی اگر کسی کتاب بخرد ارضه وار کتاب بخورد -

ارش - بالمد والقصر و رای مهمله و شین معجمه نام سلاحدار طهماسپ بادشاه ایران که تیر حکمت رست کرده بود کــ درویش واله هروی ؎ سلطان سلاطین فرش جمشید کمان ارش + بهرام زحل ترکش اشکر کش ایرانزا -

ارنی - بکسر رای مهمله منصوص است فارسیان بسکون نیز آرند سالکای یزدی ؎ مرغ ارنی گو ز شوق لن ترانی می پرد + پیش موسی خارخار وادی این گلست + -

ارتنگ - نگارنامهٔ مانی که آنرا ارژنگ بتقدیم رای مهمله بزای معجمه عجمی نیز گویند و بمعنی مشهور است نام مانی نیز درویش واله هروی ؎ نطق بادبهاری چهره فرد ردی + بود چو خانه ارتنگ از تو خانهٔ زین + -

تناظر الف از منظر رای معجمه

از آسمان چیزی بزمین کشیدن و آوردن - کار ممتنع الوقوع و غیر ممکن سرانجام دادن مخلص کاشی ؎ کمند جلوه نازتو جذبه دارد + کز آسمان بزمین میکشد مسیحا را + نظام دست غیب ؎ ذوق وصال نیست مرا ورنه آه من + آرد ز آسمان بزمین آفتاب را + -

از بهر توتیا نیافتن چیزی - مبالغه در قحطی و نایابی آن مح مرزا صائب ؎ از بهر توتیا نتوان یافتن درو + چندانکه چشم کار کند در رهِ غبار + -

از بهر دوا نیافتن - همین معنی در کلام اساتذه بسیار است -

خواهد که خدمت از بن دندان کند ترا + زین آرزو دمه نوکشت است چون خلال + -

از بز نر شیر دوشیدن - مثلی است مشهور بمعنی امر غیر ممکن بظهور آوردن مح حاجی قدسی رباعی نابینا را عشق کند صاحب دید + توفیق از وست ما بقی گفت و شنید + آری مثلست آنکه دلش گر خواهد + شیر از بز نر شبان تواند دوشید + -

از پرکار افتادن - ضائع و بیکار شدن ح بجلی پرکار بمعنی سامان و نظام است فیضی فیاضی ؎ با حرف تو چون بقدم کار + پرکار قلم فتد ز پرکار + مرزا صائب ؎ تا نیفتاده است از پرکار غربال بدن + خرمن خود را بچندین چشم از غش پاک کن + -

از پوست برآوردن و بیرون کشیدن - پوست کندن کنایه از تسلیخ گویند شاعر گوید ؎ غنچه ز دلاف لطافت با دهان تنگ دوست زان صبا تند آمد و آورد بیرونش ز پوست + طالب آملی ؎ زانسو هوس نشانهٔ من صید پر لباس + زین سو فنا ز پوست برون میکشد مرا + -

از پوست برآمدن - کنایه است از کشف حال خود کردن وا خودی خود برآمدن رفیاضی لاهجی ؎ در ادای درد دل چندانکه اغشته بیش باره + همچو اشک از پوست بیرون آمدم باور نداشت + مرزا صائب ؎ غنچه از پوست برون آمد و ما بیدردان + جامه چاک نکردیم در فصل بهار + و کمال شگفتگی و شادی طالب آملی در تهنیت صحت گوید ؎ تا مبارک تهنیت از در دبیا سوز ز شوق + اهل دل غنچه از پوست برون آمده اند + -

از پیش کسی و از بر کسی - یعنی از طرف او بی تحریک و تعلیم مح عالی ؎ دل با اینهمه بیدار تو چشم نداشت + نیست بیش خود البته بایمای کسی است + خان خالص ؎ ندیدکس

ر آرد به محنت * کند گر بوستان پر از شاخ خلد پوشش * —

از صحرا یافتن و جستن و آوردن - مفت و رایگان یافتن مح
سلیم ے همچو مجنون ناتوانی از کجا عشق از کجا * یافت از صحرا
ر دیوانه جان خویش را * سعید اشرف ے کی مجنون یابفرمادش
از بیکسم * ماگر دیوانه خود را از صحرا جسته ایم * لمولفه ے میکند
مال و در کشیش نے آرد دلم * خار کوے یار را گو یا ز صحرا جسته است *
تقی الدین اوحدی ے ز صحرا نیاورده بودیم دل را * که از ما ربودی
صرا فگندی * جستن بمعنے یافتن بسیار آمده صائبا ے نیست
در راه نسیم مصر صائب چشم ما * ما بکنعان یوسف گم گشته خود جسته ایم *
شفیع اثر ے مرا نبود گمان مدد ز طالع خویش * چو گنج جسته
چراغم ز غیب شد روشن * شانی تکلو ے در پیش شمع رویتو ترک
چراغ گفت * پروانه که جسته بصد آرزو چراغ * واله هروی ے
کرده جا مانند معنی تا در اجزائی علوم * جسته در آیینه کار آگهی
چون نور جا * —

از غلاف برآمدن - بیحجاب شدن مح سند در محاوره بهم
آن و این نهادن خواهد آمد —

از کسی کسوت و جامه داشتن - کنایه است از مرید و خلیفه او بودن
مح محسن تاثیر ے کوئی از بیک نگه قاصد ما کسوت داشت * که بقدر
مژه بر هم زدنی باز آمد * شوکت ے طوطیم جامه حسن آیینه از من
ارد * بال من خلعت سبزی ز بقا آیینه است * —

از کسی کشیدن و برداشتن - جور و ستم او برداشتن مح بیانا
ے کباب کردی از آه بیابی * و لاچند از تو می باید کشیدن * فرج الله
شوشتری ے چشم تو چه داند که از و ما چه کشیدیم * از نشاء خود ے
خبر چشم باشد * طالب کلیم ے بر دباری چیست جور از دشمنان بردن
کلیم * ورنه جان پرور نیست از دوستان برداشتن * —

از کف دست مو برآمدن - کنایه از وجود گرفتن امر ممتنع الوقوع
در مقام تعلیق محال بمحال گویند مح میرزا صائب ے ز نزند چون خط
مشکین تو نقشی بر آب * مو برآید ز کف دست اگر مانی را —

از کسی ذخیره داشتن - شکوه او در دل گرفتن مح ایما ے در
کیش اہل ہمت فکر ذخیره کفر است * از هیچکس نباشد در دل ذخیره ما را
* ذخیره بمعنی شکوه مستعمل است شانی تکلو ے تن در دهیم هجر از این پس
که نالها * یک یک ذخیره ای دلم از زبان کشید * واله هروی ے ز ذخیر
بزرگان کز اختلاط اکابر * ذخیره نتوان برد جز ذخیره خاطر * شفیع اثر ے
مدعی را ز ذخیره خاطر * سبز شد همچو دانه در انبار * —

از کیسه رفتن - ضائع شدن و گم گشتن بر شخص و غیر شخص اطلاق کنند
مح زلالی در حسن گلوسوز گوید ے بنیم او عمر خطا میرود * روز و شب از
کیسه ما میرود * صائبا ے چو گل ز خورده من روی باغ رنگین است *
رود امروز که از کیسه بهار رود * شفیع اثر ے نقد عمر خویش را صرف عزیزان
کرده ایم * هر که از یاران رود از کیسه ما رفته است * و نیز از گره رفتن
مرادف آنست شاید ترجمه محاوره هندیست میرزا صائبا ے خون
میچکد ز غنچه منقار بلبلان * زین نقد تازه کز گره روزگار رفت *

از گلو کشیدن - مرادف از حلق کشیدن و آن بر معروفست
مخلص کاشی ے اگر از سینه بی ادبش بر آید * نفس را از گلو باید
کشیدن * **از هم گذشتن** مردن و از یکدیگر جدا شدن مح درویش
واله هروی بهر دو معنی بسته ے باین ناامیدی از او کم گذشتیم * چو از هم
گذشتیم از هم گذشتیم * —

از هم گذشتن کار و معامله - آخر شدن و فیصل گشتن است
مح محمد قلی سلیم ے گر چنین خون دل از دیده بر هم گذرد * دیده بهم
خورد و کار دل از هم گذرد * باقر کاشی ے خراب مجلس دار القضای
میکده ام * که صد معامله از هم بیک پیاله گذشت * —

مح طغرا ؎ مزن ای غنچه لاف نازکی تنها درین گلشن ٭ زبان بگشا برآن شکراین لب گر دهان داری ٭ —

از دور بوسه زدن - کنایه از نهایت ادب و تعظیم مح مرزا صائبا ؎ عزت داغ جنون دار که فرزانه عقل ٭ بوسه از دور برین مهر همایون زده است ٭ محسن تاثیر ؎ دورباش حسن نازم که ماه و آفتاب ٭ بوسها از دور لبهای بامش مے زنند ٭ —

ازرق شامی - نام شخصی است که در قتل امام الشهدا علیه التحیه والثنا معاضد شمر علیه اللعنه شده بود مح تاثیر ؎ هر صبح بچشم فلک تیر حرامی است ٭ هر شام گهم چرخ کبود ازرق شامی است ٭ —

از راه دور آمده و رسیده - کنایه از مضمون تازه و خیال نازک بعضی گویند عبارت است از مهمان عزیز ٭ سلیم ؎ چون مهم عجی زمین شنوی عزتش بدار ٭ از راه دور آمده موزون تازه است ٭ میرزا معز فطرت ؎ از راه دور میرسد این گوهرین متاع ٭ غافل مباش از سخن دیر دیر ما ٭ —

از زیر سنگ بیرون آمدن - از مهلکه شدید خلاص یافتن مح مرزا صائبا ؎ از زیر سنگ برون هر دلے که یخت ٭ برخاک میوهاے تمنائے خام را ٭ —

از زبان و صدا افتادن - بجای سخن نداشتن رفیع واعظ علیه الرحمه ؎ از بس کمال واعظ دلخسته ناله کرد ٭ افتاد از زبان قلم هرزه نالها ٭ سند دوم در آوازه نشستن گذشت از زبان افگندن متعدمنه مرزا صائبا ؎ نرگس مستانه اش از سرمهٔ شرم و حیا ٭ شوخ چشمان هوس را از زبان افگنده بود ٭ —

از سر وا شدن کشتن - جدا شدن مرزا جلال اسیر ؎ بلاے شب جمعه وا گشته از سر ٭ خمارم ساقی بده مے بده می ٭ از سر وا کردن متعدمنه شفیع اثر ؎ از تو یارانے که در دو خود جدا وا کرده اند ٭ وقت راحت همچو تعویذت ز سر وا کرده اند ٭ از سر باز شدن و کردن نیز چه وا و باز مرادف هم اند —

از سر در رفتن و بدر شدن بدر رفتن از سر شدن و رفتن - از حد تجاوز کردن چون پیمانه و سبو و دیگ از سر لبریز شدن آن باشد یا آبی که آنچه در دست بریزد مخلص کاشے ؎ بتنگ ظرفے چو من چندین مپیما جام لطف ٭ هم آن باشد که از سر در رود پیمانه ام ٭ زلالی ؎ می عشقش چو شور بام و در شد ٭ پیاله تنگ بود از سر بدر شد ٭ **ظهوری** ز غیتم ز سر بدر رخو شاحال مستیم ز جرعهٔ ایاغے ٭ نعمت خان عالی ؎ از سر شدن نشاه گذشتم ز سر خود ٭ ساقی بسر من که بس و جام ز کرده ٭ کلیم ؎ مبادا آتش سوداے کس نینگیزتند اخگر ٭ ز جوش گریه ام چشمی است چون دیگ ز سر رفته ٭ سعید اشرف ؎ گویا از سر بدر رفت است آب جدولش ٭ کاین چنین گلزار شعارش خراب افتاده است ٭ از سر بدر بردن متعدمنه ظهوری ؎ ساقی از سرم ابدر برده است ٭ نطق سرشار و جام سر جوشت ٭ —

از سفت سوزن گذشتن - مرادف از سر سوزن بیرون شدن که آن مرد فست و نیز در اظهار تلون حال گویند که فلانے گاه از سفت سوزن میگذرد و گاه از توئی عیقاپی نمیتواند گذشت مح شانی تکلو ؎ ستم که در فلک از فربهی نمیگنجد ٭ ز سفت سوزنش از لاغری گذار آمد ٭ سفت بفتح سوراخ کوچک عموما و سوراخ سوزن خصوصا و حشی در صفت اسپ گوید ؎ چنان زان بگذرد کش کج نگردد موی بر پیکر ٭ بسفت سوزنش هم از چو تار ریسمان باشد ٭ —

از شاخ پیوست کردن - پیوند کردن نهال که آنرا برگ پیوند نیز گویند و آن خواهد آمد مح علی نقی کمره ؎ درخت عیش ما پیوسته

تناظر الفاظ منظر شین معجمه

اشترک - موج دریا۔ قاسم گونابادی ع ز اشکر شد آرامشد رود آب * شتر اشترک شد جرس چون حباب * -

اشرف - معروف و نام قصبهٔ از مضافات مازندران از عالم آرای عباسی سکندر بیک منشی معلوم شد سند در ہواے ابر خواہد آمد -

اشک شکری - اشکی که از خندهٔ بسیار بچشم آید ج زلالے در ذره خورشید گوید ع ذره در کلبه بخوناب گری * مست غلطیدن اشک شکرے * -

اشک ریختن - خوش و محظوظ شدن کسے گوید که من حرف عجبے شنیده ام یاران گویند ما هم شنویم و اشکے ریزیم یعنے خوش شویم میر شرف الدین پیام رباعی میکرد دلم نهان ز چشم پر آب * در یاد کسے گریه برون ز حساب * با شوق تمام دیده ام گفت بدل * من هم اشکے بریزم اے خانه خراب * -

اشکبوس - باول مکسور و شین معجمه و کاف تازی و باے موحده بواو رسیده و سین مهمله نام مبارزیست که بمدد افراسیاب آمده بود رستم او را کشته ک محسن تاثیر ع از اشکبوس گریه تاثیر غم مخور * کز رستم است عشق تو فیروز جنگ تر * -

اشعث - بفتح اول و عین مهمله و ثلثه فوقانی نام طامعی که نعمت خان عالی بباے موحده آورده ع تو بعباس دوس برده نسب * او است دیوان معده اشعب * صاحب منتخب اللغات نوشته که بثاے مثلثه غلط است و بموحده صحیح عباس بفتح دال مهمله نام دادا اشعب است که او در طمع از اشعب گذرانیده بود و میر دوس بفتح دال نام قبیلهٔ است در یمن -

اشکنه - بکسر اول و کاف تازی و نون و هاء غذا منیر و هجو کولی گوید ع خورده مانند غم آشوبان * از پے اشکنه غم خوبان *

پر پیچ و تاب لف و شکوه سند بایهام در شعر مذکور گذشت -

تناظر الفاظ منظر صاد مهمله

اصحاب منقل - یاران همصحبت و مشیر ما نیقل آنکه در ایران موسم دی یاران منقلها پیش گذاشته شب نشینی کنند و از هر باب باهم حرف زنند و در امور هم مشاورت نمایند و ازین رو باصحاب شوری مستعمل شد محمد محسن تاثیر ع در محفلی که بسته زبان سپندمن * صد آتشین عذار ز اصحاب منقل اند * منقل بفتح اول معروف سنجر کاشی درین شعر بضم میم و نون مفتوح آورده ع گه در درون شعله و گه شعله در درون * سنجر گہے سمندر و گاہے منقلم * -

اصلاح - لفظ عربی ست یعنی نیکو کردن خلاف افساد و در اصطلاح بر ستردن مو مستعمل شده معروف علیخان موجی ع گر چنین اصلاح خواهد یافت خط عارضش * ناله مقراض در گوشش نوا خواهد شدن *

اصول - لفظی است مقابل فروع و بحرهای اصول موسیقی که مثال بحور شعر مرکب از وتد و فاصله تفصیل آن درین مختصر گنجا نیست از شرح اخلاق ناصری معلوم شد وحید ع نتابد سیلی غم چون صداے دف کاهی * برون ز دائره پاے فهم وے باصول * وکنایه از حرکات و سکنات ناز آلود چون کسے بناز و غمزه حرف زند گویند چه اصول گرفته محمد محسن تاثیر ع زاهد ز نچگاه نماز ریائیش * بردین حق ببین چه اصولی گرفته است * درینمقام چه اصول کچول گرفته گویند کچول بکاف تازی و جیم عجمی جنبانیدن سرین در رقص است ج شرف شفروه رباعی بکشاد نقاب و گفت زیبای بین * در رقص و کچول شد له رعنای بین * یکدسته گل بدست خندقها سرخ * یعنے گل باغ دخترهای بین * بی اصول بے اندامی نعمت خان عالی ع جمله ابنای بوالفضولی او * همه رقاص بے اصولی او * -

تناظر الفاظ منظر عین مهمله

از هوا گرفتن - از جایی که غیر ممکن باشد چیزی حاصل کردن محمد نظام دست غیب ست مرغی که بود در تن ادبار در پر عذاب + تا نام نامهٔ تو شنید از هوا گرفت +

ازین و این - معروف و بدل ازینچنین و انچنین واقع شود وحشی ست چرخ گوید چه کشم پیش تو در رای نجوم + در ره آینه ضمیر تو ازین بسیار است + ظهوری در تعریف عمارت شاه نواز خان گوید **رباعی**
عالی همت بنای پستی نکند + این طرح بجز درا دستی نکند + بر بناست الله گاو و ماهی بفغان + سنگین ست بنا زمین نشستی نکند +

تناظر الف از منظر سین مهمله

اسپ افگن - بهادری که یکه بر غنیم زند محمد واله هروی ست اسپ افگن میدان دلیری + درهم شکن جوشن فولاد نفیر لاد +

اسپ انجام انداختن - رام کردن اسپ توسن و از نجیری باز آوردن ابونصر نصیری بدخشی ست آه ما ر دیفلک کرد که مانع گردد + توسن سرکش ما را که لجام اندازد +

استخاره ذات الرقاع - استخاره در لغت طلب کردن خیر است از خدا و در اصطلاح فال گرفتن و ذات الرقاع نوعی است از استخاره که برای استخاره از کتاب امری بر رقعه افعل و بر رقعه دیگر لا تفعل نوشته آن رقعها را پیچیده زیر گوشه مصلی بنهند بعد ادای نماز چشم پوشیده یکی را از آن دو رقعه بردارند از امر و نهی هرچه برآید بدان کار کنند محسن تاثیر ست من و لباس تجرد که خرقه پوشی من + با استخاره ذات الرقاع خوب آمد + آنرا قرعه ذات الرقاع هم گویند عالی ست چشم درویش بوسه داد اندر وداع + اذن هم چون قرعه ذات الرقاع +

استان - بپشت باز افتاده بر بستر در رزمیه گوید **فقره** ستیزه جویان بر استان اجل استان میخوابیدند -

استخوان سنگین - بالاضافه نجیب و شریف چه استخوان بمعنی اصل و نسل آمده محمد اسمعیل ایما ست خواهم از برای دل دلبری تمکینی + بهر این هما باید استخوان سنگینی +

استخوان دار - محکم و قایم محمد ناظم هروی ست ریاضت است سبب گفتگوی محکم را که یک خشک بود حرفش استخوان دار است +

اسپ یام - بیای حطی اسپی که بدل ڈاک چوکی در منازل گذارند و علامی فهامی در طلب فرمودن عرش آشیانی مرزا کوکه را گوید **فقره** از گجرات با اسپ یام طلب فرمودند تا از پیش قدمان ونق افزای معامله وداع گردد

استاده - معروف و در هند چوبی را که سایبان خیمه بر آن نصب کنند گویند خان آرزو ست آسمان شد باشکوه اول ز عاجز نالیم + خیمه اش بر پای از استاده آه من است + مولف در فارسی بودن آن تردد است زیرا که در کتب متداوله لغت بدین معنی دیده و نه در شعر استادی نظر در آمده ظاهرا خان آرزو لفظ هندی بسته باشد لیکن مصنف بهار عجم که از معتقدان اوست بادعای فارسی بودن آن بدین معنی آورده و همین شعر متمسک گشته ای کاش بشعرا ایرانی که زباندانی فارسی حق ایشان است تمسک جست تا تردد از میان برخاست من ادعی فعلیه البینه -

اسلیمی خطائی - گره بندی و در نقوش که آنرا در عرف هند روم گویند اشرف ست خط پیشانیم را داغ سودا در بغل دارد + برین سر لوح اسلیمی خطائی همچنین باید + اسلیمی و سلیمی تنها نیز حسن رفیع در تعریف نقاش گوید ست در اسلیمی دگر بهار کار + بود از طراوت در شاهوار + سالک یزدی ست خطا باشد اگر بندی بدل نقش خطائی را + گرت لوحی بود سلیمی توانی اسلام پردازی + -

اسیر خانه و اسیر جای - زندانخانه محمد محتشم کاشی ست تا دل اسیر خانهٔ آن زلف بود غیر + من در شکنجه بودم دل در عذاب بود + حیاتی گیلانی ست نگار خانهٔ چین ست این نه زلف و رخ است + اسیر جای دل است این نه طره و گیسوست + -

اقطاع - بالفتح گوشهای زمین جمع قطعه ک و بالکسر پارهٔ از چیزی
بریدن و بکسی دادن ک نظر برین معنی در اصطلاح زمینی را گویند که ملوک
بنوکران و ارباب استحقاق تنخواه کنند حیاتی گیلانی ؎ زاغ و زغن این
باغ باقطاع گرفتند + با بلبل این باغ همانا که نوا نیست -

اقچه - در ترکی روپیه مح فوقی یزدی ؎ از اقچه میتوان کرد کام
هر هیچوج حاصل + یارب که هیچ مفلسی بی سیم و زر نباشد + -

اقسم - بسین مهمله مضموم کسی که در فکر کاری باشد که چسان سرانجام
آن نماید و قسم بسکون سین فکر کردن چیزی که چگونه باید کرد ت
ظهوری ؎ این قسم اشتلم بحریفان نکرده کس + ناخورده باده محتسب
شهر اقسم است + قافیه غزل تکلم و تبسم است -

تناظر الف از منظر کاف

اگر بر آسمان رفته است از وی این کار نمی آید - یعنی اگر خواهد
بلند پروازی کند و سعی فوق مقدور بجا آورد از دستش این کار بر نیاید مح
شفیع اثر ؎ اگر بر آسمان رفته است ماه نو زیکتائی + بنون تو سی ابروی
یار ما نمی ماند + طالب کلیم ؎ نمک ز گریه و تاثیر از فغان رفته + دعا اثر
نکند گر بر آسمان رفته + -

اگر چنین شده است داد میکند - چون کسی کردهی سر زند از هر که گمان
مخصمی داشته باشند گویند هر چه میشود داد میکند مح سعید اشرف ؎
رشته جان گر گسست آن تار گیسو میکند + خانهٔ دل گر شکست آن
طاق ابرو میکند +

اگر حریف انگشت بگوش میگذارد خیال کند حیب قبا پیشر
سپید و زرد - در تحقیق تخیل کسی گویند مح -

اکسیر رنگ اکسیر دمی - کنایه از شراب مح صائب ؎ بده بده من اکسیر رنگ
می ساقی + که هیچو لب حران دیده است رخسارم + حیاتی گیلانی در
طلب شراب گوید قطعه نقد جان را بحر عامرد زر + می فروشند و نیک از
زانند + زرد و بستان و در بها بفرست + انچه اکسیر مردمی خوانند + -

اگر گوید که ماست سفید است باور نیست - در مبالغه تکذیب
کسی گویند مح سلیم ؎ باهر که تشنید نفسی خواجه حسن را + از نکاو در گوسالهٔ
خود گفت و شنیده است + از بسکه سیاهی زند از ماست بر دم + باور نکنم
گوید اگر ماست سفید است + -

تناظر الف از منظر لام

الچی و الچه - مال و جنس و بندی که در تاخت ملک بیگانه گیرند چنانچه
در هنگامهٔ نادرشاه و احمد شاه درانی در ملک پنجاب عیناً دیده شد
نعوذ بالله منها خواجوی کرمانی ؎ آن سرو سهی چون قدح می بگرفت +
از آتش می برگ گلشن خوی بگرفت + بیچاره دل ریش من سوخته را +
آن دلبر ماه چهره الچی بگرفت + واله هروی در هجو ترکی گوید ؎ گر
صاحب الزمان را وقت ظهور می بود + از بهر الچه میرفت دنبال لشکر اوٗ

الف قامتان مژگان - کنایه از نگاه مح طالب آملی ؎
خمیده پشت الف قامتان مژگانش + ز بار غمزه که در چشم فتنه
بار شکست + سلیم ؎ کرشمه سنج نگاه ستیزه خوبانیم + سواد خان
الف قامتان مژگانیم + -

الغ - بفتحتین و غین معجمه لغت ترکیست بمعنی بزرگ ک جلالای
طباطبا در توحید گوید ؎ کافر و ترسا یهود و گبر و مغ + جمله را
رو بسوی آن سلطان الغ -

الف - معروف و کنایه از زخمی که بر صورت الف باشد از عالم
الف داغ مرزا صائب ؎ گریبان چاکی عشاق از ذوق فنا باشد +
الف در سینهٔ گندم ز شوق آسیا باشد +

الف تازیانه - خطی که از ضرب تازیانه بر بدن ظاهر شود میر
الهی ؎ حرف تخت ابجد لوح جفا است + هر جا که بر تنم
الف تازیانه است + -

اعدادی - کسی است که خانهای مثلث و مربع وغیرها با عداد پر کند برای حصول مقاصد محمد شفیع اثر ع یکی است مرتبه خشت ال و اعدادی + که مر دو را شده پر کردن مربع فن +

تناظر الف از منظر غین معجمه

اغری - بضم اول و غین معجمه و رای مهمله و یای حطی معروف لفظ ترکیست بمعنی دزد هم و از نصاب و فرهنگ ترکی نیز معلوم شد باز اغری بازمعلی است که بتعلیم قوشچیان برای صید مرغابی سر آب فرو برده بر روی آب رود مرغابیان جنس خودش شمرده طبل نمیخورند چون نزدیک رسد ناگهان چنگل بخون مرغابی نگار بندد محمد مرزا داراب جویا ع ای شوخ قوشچی که زبید اخوی تو + اغری دو دیده باز نگاهم بسوی تو +

تناظر الف از منظر فا

افتادن دل درجائی - قرار و آرام گرفتن دل در آنجا اهل ایران در محاوره گویند دلم در آنجائی افتد یعنی قرار میگیرد محمد سعید اشرف ع چون دلم در تنگنای این قفس افتد که من + بیضه افلاک را در زیر پر رام بیاد + محمد کاشی ع در جهان فکر اقامت کی کند یاد کلم + سرو تصویریم درین گلشن نه افتد دلم + چون حرف از صلا آن واقع شود بمعنی برآمدن است حضرت کمال خجند ع افتاد دل زیار ندانم زچه افتاد + فریاد زشوخی او ملول است زفریاد + افتادن بالفتح ضد برخاستن که بمعنی زیبائی مستعمل است ل طالب کلیم ع جامه در خون شهیدان کش و بخرام بناز + بهوای شاخ گل این رنگ قبا ای افتد + واقع شدن هم آهی ع آهی از عشق تو رسوا شد و از پا افتاد + کم بدین نوع تراعاشق رسوا افتاد + حاجی قدسی ع پیامی که کند باد صبا یاد مرا + رودم از دست و ندانم که چه افتاد مرا +

افریسموس - بهای مهمله و راء و سین مهمله قال شارح الاسباب و العلامات هو بالیونانیه اسم للعنة قائمة الذکر یعنب بها اهل الرحم فی الاعراس و فی اصطلاح الاطباء بعنوان لیشتد الانعاظ و یبقی القضیب متوترا من غیر شهوة الجماع حکیم سنائی ع علاج علت فریسموس ار کنی + ز دست ابنت و بر ین کنم خلاص ترا +

افسونی - افسون زده محسن تاثیر در عاشق شدن معشوق گوید ع افسونی چشم نیم مستی است + آن نرگس ذوالخمار جادو +
ذوالخمار نام شخصی است که کسی را از اعدا بطعن نیزه از جا در آورده ان

افسار - بفتح بر سر و گردن خر و اسپ بندند که عوام آنرا تخته گویند لیکن از فرهنگ ترکی معلوم شد که تخته بدین معنی ترکیست پس مقوله عوام بنا شد سلیم در قصه خر و خریدنش ساده دلی و دغا خوردن ها و از عیار طراری گوید ع آن یکی افسار خر از سر کشید + بر سر خود کرده چون خر میدوید

افسار بر سر کشیدن - مرادف اسپ را لجام انداختن و آن گذشت واله هروی ع خصم از تربیت خر عیسی شود چه شد + خواهم کشید بر سرش افسار دشمنی +

افشان چشم مور و سرموری - انواع افشان باریک است که بر کاغذ و دیگر اشیا کنند و این را در عرف افشان غبار گویند فصیح واعظ علیه الرحمه ع چو حرف دانه خالش قلم مذکور میسازد + ورق را گر بیرام افشان چشم مور میسازد + تاثیر ع ابر بر سر لوح بیاض انبساط عاشق است + از ترشح چون هوا افشان سرموری کند چشم موری و سرموری بر اشیاء بسیار خورد و ریزه اطلاق کنند محمد تاثیر ع گر بزلف عنبرین دل گاه گاهی میکشد + قیمه سرموری آن خط سیاهم میکشد + یعنی قیمه بسیار باریک الصائب ع ترش روئی از خط چشم موری میکشم + توتیائی غوره در چشم صبوری میکشم +

افیون - معروف و بمعنی باز هر آرند ظلوری ع زخم خوب است اگر سخره مرهم نشود + زهر من نیست اگر در تشویش افیون است +

تناظر الف از منظر قاف

بقدرت الله تعالی سند در یخدان خواهد آمد انبانچه معنی آنست قانعی
هروی ؎ اسیر لقمه مردم مباش تا باشی * توکل تو چو انبانچه سلیمانست *-

انداختن و رفتن - از کارے که در سر انجام آن باشند دست برداشتن و بکاری اهم ازان رفتن مخلص کاشی ؎ براهت از پی عرض نیاز انداختم رفتم * تو بیرحمانه رخش ناز بر من تاختی رفتی *-

اندام دادن - خوش اسلوب و خوش ترکیب ساختن چه اندام نظام و آراستگیست میرزا صائب ؎ میدهد از سادگی اندام آتش را بچوب * آنکه میخواهد بچوب گل کند عاقل مرا *-

انسی - بکسر همزه باصطلاح اطباطرف درون عضو و وحشی بخلافه کما قال صاحب بحر الجواهر کل اثنین من الانسان مثل الساعدین والزندین والقدمین فما اقبل منهما علی الانسان فهو انسی وما ادبر فهو وحشی و با باصطلاح خطاطان طرف راست قط قلم انسی است و طرف چپ وحشی مح عالی ؎ زد کاتب صنع از پے ایجاد قلم را * این هر دو جهان انسی و وحشی است قلم را *--

انگشت فشردن و گرفتن - کنایه از آگاه کردن جاے قدسی ؎ همچو طفلے که بود در کف استاد کفش * ادب انگشت من افشرد و خبر کرد مرا * سنجر در معراج گوید ؎ چو پهلو آشنا شد با زمینش * گرفت انگشت پا روح الامینش *-

انگشت بر در زدن - استجازت بار کردن مح ظهوری در صفت نور بعد گوید ؎ بکاشانه با و اگر بر زند * پی رخصت انگشت بر در زند *-

انگشت عسل بدیوار کشیدن - کنایه است از هنگامه برپا کردن یعنی چنانکه مگسها بر سر عسل فراهم آیند و ران معرکه مردم گرد آیند مح باقر کاشی ؎ فتنه ساز ند بشیرین سخنی دیو عجب * گر بدیوار کشد شیطان انگشت عسل *-

انگشت دست - مرادف دست و که آن معروفست حاجی محمد جان قدسی ؎ بود حسن آزاد ز انگشت رد * مگر دست در دامن عشق زد *-

انگشت بر جبین نهادن - کنایه از سلام کردن نخ زلالی در ذره و خورشید گوید ؎ چرخ تعظیم درت آمده سالی * بر جبین مے نهد انگشت هلال *-

انگشت نیشکر - باضافت بیانی نیشکر مرزا صائب ؎ نکرده است کسی جمع شور و شیرین را * منم که بر نمک انگشت نیشکر زده ام *-

انگشت در چشم کردن - مزاحمت و تعرض کردن مح نصیر همدانی

رباعی - هرگز مژگی نکرد تو بر هم * جز گریه نکرد کار دیگر چشمم * شد کیسه تهی دیده ام از اشک زده طعن * هر دم مژه انگشت کند در چشمم *-

انگشت نما - کامل الشهره و رسوا اول معروفست دوم سالکای یزدی گوید ؎ بگذر از نام که تا گل نکند رسوائی * خاتم انگشت نما گشت که نامے دارد *-

انگشت بر لب زدن - کنایه از استدعای سخن حاجی قدسی ؎ نالهٔ خشک بانزا اثری هست ازان * قدسی انگشت زند بر لب پیمانه خویش *-

انتونی - سیوم مثلث فوقانی نام خلیفه اول حضرت عیسی بزعم انصاری حاذق کیلانی ؎ نزدیک کینهٔ عالم تو * انتونی دپید رواست ملزم -

انگورک - مردم چشم حضرت شمس تبریزی مع انگورک چشم ما است خان کوئی * و بثوری که از انصباب مواد عفنه در بدن پیدا میشود اشرف ؎ پیش انکس که بر دو نشاه ز لعل تکی * دختری رز بود انگورکی آتشکی آتشکی کسی که مرض آتشک داشته باشد -

انگشتریا - انگشتری که زنان در انگشت پا کنند صائب ؎ شد بی بر حلقه انگشتر پای نگارینش * نمیزد بحر انشوخ گر زلف بلندش را * بمجاز چیزی را عقبا را گویند اسمعیل ایما ؎ قد چو خم میشود انگشتر پا میگردد * قدر قیمت بجوانیست کهن سالان را *-

انگشت پیچ - عهد و پیمان و دست آویز مثال معنی دل کمال خجند فرماید ؎ سر رشته قرار شد از دست همچنان * با انگشت پیچ با سخن زلف دلرباست * مثال

الف بر خاک زمین کشیدن - کنایه از خجالت کشیدن صائبا
ع زسمایهٔ سرو صنوبر الف کشد بر خاک * برهمن که کند جلوه قد
رعنایش وله گذشته است ز تعریف قد رعنایش * الف کشد
بزمین سرو پیش بالایش * -

الف بر خاک کسی کشیدن - در مذهب امامیه رسمی است که
میت را در خاک کرده هفت بار سوره انا انزلناه خوانند و هربار
بر قبر خط کشند صائبا ع برخاک ما بجای الف تیغ میکشد * خصم سیه
دلی که پی ما گرفته است * -

الماس - معروف و فولاد جوهردار تیغ و خنجر اینجا است که پنجه فولاد
کشتی گیران را پنجه الماس گویند صائبا ع قبضه خنجر الماس بگوید برما *
که درینجا سخن از تیغ زبان میگذرد * وله ع مرا چون مهرهایان داغ دارد
آسمان چشمی * که مانند پنجه الماس است مژگان ز نیش * -

الماس پاره - مرادف آتش پاره که آن در محاوره با آتش پاره گیرا
خواهد آمد سید امتیاز خان خالص ع هم علاج زخم دل من
نمیکند * الماس پاره برساند خدا بمن * -

النگ - با اول مضموم مرغزار زلالی ع زپاس عدلش در چشم
شیر بیشه علوی * چو ره چو بره آهو برین النگ ستاره * و بمعنی
دیواری که برگرد رزمگاه برای حفظ لشکر کشند و آنرا موچال گویند میر
خسرو ع پس پشتش النگ گل کشیده * و مطلق دیوار باغ و قصه مرم
سیاه قزوینی ع کوه است چون بهشت بود موی و سرش * چشم
اهل ذوق النگ در بهشت * -

الفیه شلفیه - کتابی است که حکیمی برای تقویت باه بادشاهی مشتمل بر
اشکال عجیبه جماع ترتیب داده بود از نسخه هفت اقلیم معلوم شد سند
در لغت ستان می آید -

الفیه - کنایت از آله تناسل رسوزنی راست ع که جهت زن الفیه کلان
بیند * شلفیه کنایه از فرج ازین جهت زن بد کاره را شلف گویند ر
سوزنی ع ریش تو باد در کس آن کنده پر شلف * انوری در هجو
گوید ع جلبی چند بوده اند حریف * الفیه شلفیه بتار و نسب * همه
دراز روی ایر بزرگ * دست بر کس زنان که من یرغب * -

تناظر الف از منظر میم

امام سبحه - دانه کلانی که واسطه انعقاد تسبیح باشد طاهر غنی ع شود
براه یقین پیر دستگیر ما * امام سبحه گر از خاک کربلا باشد * آنرا کره
و سر لاحول و مقری سبحه و گل سبحه نیز گویند -

امروز - معروف و بمعنی این زمان آرند شانی تکلو ع امروز کسی
نیست که در میکده عشق * با شانی خون جگر آشام برآید * -

امید بریده - امید بنومیدی رسیده محمد طالب آملی ع
نومیدی و وصال تو حسرت گذار بود * صد جا گره زدیم امید بریده را *

ام الصبیان - نام مادر دیو است که اطفال را آسیب ساند در کتب
طبیه صرعی است که با طفال عارض شود خ راضی رباعی زنهار ز ترویج
نکردی شادان * باشد عربی پایه راحت بجهان * زن صاحب فرزند
چو شد علت نیست * دشوار بود علاج ام الصبیان * -

تناظر الف از منظر نون

انار یاسین - در نوروز بهمل ما روبقولی صد بار سوره یس برانار
دمند و گویند هر که آنرا بخورد تمام سال از امراض جسمانی
محفوظ باشد محمد سالک قزوینی ع گر نه بوسه اغیار بر لبی تابد * که
گفت سیب ذقن کم ز انار یاسین است * صائبا ع سیب غبغب
اگر بدست افتد * بهتر از صد انار یاسین است * شاپور ع ترک
غیر بر نمیتابد * نار پستان انار یاسین است * -

انبان سلیمان - انبان ظرف چرمی است که درو زاد و نگاه دارند
حضرت سلیمان انبانی داشته که هر چه وقت ولش میخواست از آن

ایستادن باران - بازماندن بارش وحید ٥ کجا ز دیدۂ من ضبط گریہ می آید ؛ کہ ایستادن باران بدست مردم نیست ؛ مولوی جامی در نفحات در حالات سعد دایستادن باران یعنی آمدن باران نیز نوشتہ چنانکہ در حال بابا فرغانی گوید **فقرہ** یکے درآمد و گفت اے بابا دعا کن تا باران آید دعا کرد در زمان باران ایستاد ہفتہ دیگر ہمان مرد آمد و گفت دعا کن تا باز ایستد دعا کرد باز ایستاد انتہی کلامہ

ایشک آقاسی - لفظ ترکیست دارو غہٴ دیوانخانہ چہ ایشک بہمزہ و یائے حطی و شین معجمہ و تحتانی و کاف تازی فضای دروازہ و آقاسی سردار ہمہ ظہیر اے تفرشی **فقرہ** ایشک آقاسیان جبار با عصاہای مرصع بنظم و نسق بزم خسروی ایستادہ -

ایشک - بردن تحتانی دوم نیز از فرہنگ ترکی معلوم شد -

این سر وآن سر - یعنی از این سر تا آن سر محمد میر نجات ٥ خوش بود گوشۂ زندان بمن زندانی ؛ این سر و آن گلزار بگل زندانی ؛ و باصطلاح کشتی گیران آفتست کہ کہنہ سوار حریف غالب باشد گوید این سرش کن و آن سرش کن یعنی این طرف و آن طرف بگردانش تا از پا در آید محمد -

این بیک انگشت او بستہ است - یعنے بکمتر توجہ او سرانجام شود محمد تاثیر ٥ بقدرت خامۂ صاحب سخن دستی چنان دارد ؛ کہ چندین رستم و دستان بیک انگشت او بستہ ؛ -

ایوان کیف - معمورہ ایست نزدیک بلدہ طہران از عالم آرای عباسی نواب وحید الزمانی معلوم شد -

ایوار - بہمزہ مکسور وقت عصر و رفتن وقت مذکور نیز مجدالدین علی توسی نوشتہ کہ ایوار مقابل شبگیر است ؛ این ہردو لفظ مصطلح مسافران است چون قافلہ وقت پسین راہ افتد گویند ایوار کرد و اگر وقت سحر براہ افتد گویند شبگیر کرد و بس ایوار داخل کردن پارہ از روز بہ شب و شبگیر عکس آن لیکن در محاورہ مطلق بر رفتن براہ در روز مستعمل است چنانکہ شرف الدین علی یزدی گوید **فقرہ** چاشتگاہ ایوار کردند سالکان یزدی ٥ فلک با دیدۂ بیدار با ایوار و شبگیر است ؛ تو با این پائے خواب آلودہ خواہی قطع منزلہا ؛ -

این خیلی کاریست یعنی عظیم کاریست و مشکل امر بستان خاص ٥ ہر کسی با بیم اران بر نمی آید بزور ؛ کشتن با خیلی کاریست سیماب را ؛ -

تناظر بائے موحدہ از منظر الف و آن دو تناظر است

تناظر اول در بای تازی

بآب حمام ضیافت کردن - در ایران رسم است کہ چون کسے در حمام باشد و آشنائی از قفا وارد شود آب گرم بر پایش ریزد و این را ضیافت حمام گویند محمد شفیع اثر ٥ بہ اہل جہان گریے کنند از گریۂ مردم ؛ بپائے یکدگر ریزند گاہی آب حمامی ؛ و کنایہ از ضیافت ہیچ و پوچ است مسیح کاشی ٥ بیا کہ تا بکنم تر دماغی از جائی ؛ کنم ضیافت خشکی بآب حمامی ؛ -

با آستین نم از جبین گرفتن - مرادف آستین بر جبین کشیدن و آن گذشت محمد شفیع اثر ٥ با آستین گرفت نم اشکم از جبین ؛ با آب دیدہ شست ز رخسارہ ام غبار ؛ -

بآب رسیدن و رساندن بنیاد خانہ - کنایہ از محکم و استوار شدن و کردن از جہت عمیق کندن بنا عالی ٥ نیست محکم گر رسد بنیاد دنیا تا بآب ؛ چون حباب این خانہ بے بنیاد میدانیم ما ؛ و خراب کردن نیز صائب ٥ چگونہ شمع تجلی ز رشک نگذارد ؛ کہ رخ تو خانۂ آئینہ را بآب رساند ؛ حاجی قدسی در حمد الٰہی کہ در ضمن آن مدح شاہی گفتہ ٥ بگوش عطایش رساند این خطاب ؛ کہ بنیادگان را رساند بآب ؛ طالب کلیم ٥ ہزار میکدہ را محتسب بآب رساند ؛ بنای صومعۂ شیخ ہمچنان برپاست ؛ -

بابل - بکسر سوم شہریست از عراق و در آنجا چاہیست کہ ارواح ہاروت و ماروت ازان معذب اند قال عز و جل ببابل ہاروت و ماروت بفتح سوم نیز آمدہ

معنی دوم ظهوری در صفت قلم گوید ع نکته چون مو شود انگشت پیچ دفترش + حرف گیر خرده دانش گشته شاه نکته دان + -

تناظر الف از منظر واو

اوباش - لفظ عربیست بمعنی مردم مختلط جمع نوشته است بخلاف قیاس ان نعمت خان عالی ع هیچکس را دران مباد معاش + تا که هستند این چنین اوباش + فارسیان بمعنی مفرد استعمال کنند والهروی ع گلی از جملهٔ گلهای خراسان دیدم + گفت رندم من و شلاقم و اوباشم من + بسکه خوردم می سرخت از همه کس سخت سرم + پشتم و دین غنیم او و زکر باشم من +

اوجاری - لفظ ترکیست بمعنی نیمهٔ آستین از نصاب ترکی معلوم شد شانی تکلو ع اوجاری پوشیم و بر خرقهٔ ما آفتاب + ورق ما رانیست یعنی جز گریبانی درست + -

او را چه میشود - یعنی اگر او چه میرود و او را چه نقصان عاید میگردد مح طغرا ع هر کس بقدر حوصلهٔ خویش کام یافت + بخشد اگر دو کون خدا را چه میشود + -

اول دشت - باضافت شین معجمه سودای اول که او را دشنه بونی گویند مح میرنجات ع نورد رشدای ایاغ ما اول دشت هست یعنی نپی آب و هوا اول دشت است + -

اوباج - بواو معدوله آشی که از آرد سازند و آنرا بعضی بلاد سلطان سنجری گویند غالباً سلطان سنجر مبدع آنست از نسخهٔ مولفهٔ مجد الدین علی قوسی واضح شد که دوم منیر در هجو اکولی گوید ع بطناب او فتد ز شوق اوباج + خیره وزی کند ز عشق کماج + -

تناظر الف از منظر ها

اهل بخیه - بخای معجمه هم مشرب و از زوار بادشاهی گرد که خیمه بسرعت مهیا سازند عملهٔ فراشخانه خیمه دوزان بسیاری فراهم آورند بالان روز ہے همدران جمع جاه شد پرسید موش کیستی گفت من هم اهل بخیه ام یعنی بار شما ام من بعد بدین معنی مستعمل شد مح حکیم سعید عطا ع ایکه وصف لذت شمشیر جانان میکنی + تیغ هم از اهل بخیه است از که پنهان میکنی + مرزا جلالای طباطبا در مکتوبی که در طلب طالب کلیم نوشته فقره یاران هم اهل بخیه اند که کل میکنند و بخیه بر روی کار می افتد -

اهل قبل - جمعی که در محاصره باشند قبل بمعنی محاصره است از کتب تاریخ مستفاد میشود سنجر کاشی ع آن بوسع اندر چون مملکت از کوشست تیغ + این بضیق اندر چون دل بر اهل قبل + طالب آملی ع بسر فیض بردن گر نفرستد بحصار + لشکر یاس کند قافلهٔ امید قبل + -

اهل نشست - تارک گوشه نشین لسانی ع در آتش محبت شمعی نشسته ام + کز زردی کرم فتنهٔ اهل نشست شد + -

اهل فرضه - تمغاچیانی که بر سواحل بحور از تجار باج گیرند سعید اشرف در قصهٔ تاجر گوید ع با اهل فرضه سوغات دادند + عشور و رشوت و سوغات دادند + فرضه زمین کشاده و فراخ بر کرانهٔ رود و دریا که کاروانیان آنجا فرود آیند و از آنجا در کشتی نشینند -

تناظر الف از منظر یای حطی

ایام - روزها فارسیان بمعنی وقت و هنگام آرند و صاحب کشف اللغات بروزگارش ترجمه کرده سلیم ع چون شام سلیم آمد ایام قدح نوشی است فیضی هم در روز ساغر چو گل شبتو + ایضاً له ع در زمان دولت او این بنا اتمام یافت + آری ایام سکندر را اثر آئینه است + -

ایچ - مراد فنیچ ج و ک الهروی ع بان خصم تو شد حامیش که باد ازمیچ + بخیمهاے حباب ایچ یک طناب نه بست + امرکه فتن نیز حضرت مولوی روم گفته ع ترکی قدحی پر کرد زانو و و اغتاپچ + گفتم من و نمی شاباش مسلمانی + -

ایجا ایچ - نوشانوش پیالهٔ شراب میرنجات ع از قهقهان شد و مرنع جام باده را + در صبوحی بانگ ایجا ایچ میدانیم ما + چه ایچ بجیم عجمی از لغت ترکی امر نوشیدنست + مح -

باد - باوصف معانی متعدده که در کتب لغت مرقوم است بمعنی خط
مستعمل است مع سند در لفظ بارخانه خواهد آمد -
باد پیرائی - چهارم ... خوش آمد کردن ... ظهوری
در کوی تو پرواز کنان بلبل و قمری * گل باد پران سرو ...
لاف زنی نیز مع مخلص کاشی ... این آه کشان از دل افسرده تبرو
در دعوی آتش نفسی باد پرانند * شفیع اثر ... هر کجا باد پرزهست درین جزو
زمان * میان سنگ قناعت چو فلاخن دارد * افراط زدن نیز بلی
باد بمعنی فراوان است چنانکه گذشت ظفر اگوید ... غیر زبانی گلویش ساز دیگر
کوکی نیست * از نی انبان شکم چون باد پیرائی کند * -
باده - شراب مجاز پیاله را گویند تسمیة المحل باسم الحال گویند یک باده
دو باده یعنی یک پیاله دو پیاله کمال خجند ... ساقیا باده بگردان که
ملولیم ز خویش * تا زمانی که زمان هستی ما برگیرد * -
باد بدامان کردن - کنایت از غرور رعنائی مع درویش واله هروی
... بر باد دهد خرمن بس صبر و سکون را * زلفت چو نسیم نک کند باد بدامان *
بعضی گویند باد بدست آزار غیر ممکن بنظر آوردن والاول هو الاصح -
باده پشت دار - شرابی که مقویات کیف در آن
داخل کرده باشند و باده بی پشت مقابل آن میرزا صائب ... از سیه مستی
کند کم خویش را هر کس چشید * زان لب نوخط شراب پشت دار بوسه را *
هم او راست ... باده بی پشت از سر زود بیرون میرود * بوسه
لبهای نوخطان قوامی دیگر است * -
باد مسیح و باد مسیحا - کنایه از دم مسیح که اموات را حیات می بخشید
مع واله هروی ... چه آب خضر و چه باد مسیح هر دو هیچ است * دوا است
مرگ اگر درد انتظار این است * -
باد در کله داشتن - کنایه از غرور و نخوت مع ملا نظیری نیشاپوری
مرا اگر هست کبری در دماغ از کبریائی اوست * حباب از جوش
دریا باد نخوت در کله دارد * -
باد فروش - شخصی است که انساب مردم نام بنام یاد کند بر سبیل مدح
و آنرا در هند بهاٹ گویند بهای موحده مخلوط الها و تای مثناة فوقانی
هندی ابو ... بسان باد فروشان چه باد پیمائی *
که در اضافت خود از گروه ابراری * عزیزی باد فروش را فارسی ترشیده
اهل هند گویند گویم اگر چنین باشد ابو ... باده چه قسم در شعر
آورده و همچنین صاحب رشیدی در ترجمه بادخوان نوشته که آنرا باد فروش گویند
بادام زنجیر - باضافت حرکه زنجیر که آنرا دانه زنجیر نیز گویند مع سلطان
رضا ... تجلی ... بهر آن مجنون که انداز نگاهت کرده تسخیرش همه از
چشم لیلی مغز در بادام زنجیرش * -
بار انداز - در محل فرو کش کردن مع حاجی قدسی ... از حسن خاک
درین دشت صدا می آید * که درین منزل پرخون مکن بار انداز * -
بار افگن - محل مذکور طالب آملی ... گلزار ... بستان ...
بار افگن توافق شوق این شام بود * -
بار خانه - پشتهای امتعه که آنرا در هندی ... گویند درویش واله هروی
... در بارخانه دل ما غیر داغ نیست * این کاروان قافله سالار
آتش است * سیل اشرف در مزاحمت تمغا چیان بتاجر گوید ... همه در
پشتهای بارخانه ... کاوش کرده کار ... * و نیز نفایس امتعه و اقمشه که
ملوک و امرا ... باهم فرستند و آن در هند بجره خانه ... دست نیز چیز
که در آن بجره سات پر کرده از خانه بیرون کشند مع نوعی ... من هم
از روی طرز مرسوم * کاین چنین بارخانه جاوید * باد وقف بروت
آنکه بین * از ... دشمنی ورزید * چه بار بمعنی نجاست است و از نجاست
آنگیری را که آب حمام و مطبخ و مزبله در آن فراهم آید بار کین گویند حکیم حاذق
... حوض کوثر که شراب ... * ناز دوانی ... بار کین من است *
اعوذ بالله ... الشعرا *

لغت نوشته‌اند و شعرا هم آورده ظهوری ؎ درد کن کین چشم پیدا میشود * باج خواه ساحران بابل است * سلیم ؎ در ره عشق ای دل از سحر و فسون ایمن مباش * خانه بر موراین صحراست چاه بابلی * بنای قافیه بر ذوعمر بر ضمه است -

با آتشپاره گیراندن تعیین کردن محصل است که تعاطل شد به دنبال کسی محمد سعید اشرف ؎ شاطر شوخی فرستاده است و مارا خوانده است * یار چون شمع با آتشپاره گیرانده است * وله ؎ بایدم چون شمع استادن بیکپا تا بصبح * کو با آتشپاره گیرانده مارا چون چراغ * بلی آتشپاره بمعنی شوخ و شنگ بسیار است هم او گوید ؎ سرکش آتشپاره ام آسان نگردم رام تو * از نگاهم شعله جواله گردد دام تو * طغرا ؎ طفل بسیار گر شوخی دود بر روے شمع * هیچ طفلے همچو طفل شعله آتشپاره نیست * -

باجی - بلج گذار و کنایه از خواهر نیز لیکن از ثقات ایران مسموع شد که این لفظ مخصوص بخطاب خواهر است و الا مرادف آن نیست سعید اشرف ؎ بر تو زیبد که خراج از همه خوبان گیری * شاه حسنی و ترا لیلی و شیرین باجی * طرف ایهام بمعنی ثانی است مولف نیز بطریق ایهام در هجو گفته رباعی نواب که باشد بجهان تاراجی * چسپان شده اختلاط او با باجی * زر ها گیر و ز زوجه فرج لولی * هستند این قوم از برایش باجے * -

باد کردن چشم - ورم کردن چشم از ماده ریحی و بمجاز غرور و نخوت محمد مخلص کاشی ؎ نخوت بود ز اهل نظر ناگوارتر * باشد بلا چو چشم کسے باد میکند * -

بادپا - تندرو باقر کاشی ؎ شوق نگر که دل زپی خیزد و پیشتر رسد * نامه بدست اگر دهم ناله بادپاے را * پیشتر در صفت اسپ آن در علم اسپ شده -

باد بخود کردن - کنایه از ناز بالیدن محمد شفائی در هجو ذوقی گوید رباعی - ذوقی خونت بگردن مبنی تست * البرز جوی ز خرمن سبنی تست * چون باد بخویشتن بر وتت نکند * پرورده زیر دامن مبنی تست *

بادهٔ جوان - شراب نو رسیده و بادهٔ پیر مقابل آن یعنی شراب کهنه میر معزی ؎ چه باک از انکه جهان سرد گشت و ناخوش شد * که خانه گرم و مغنی خوش است و باده جوان * مظهر کاشی ؎ آنکه در پیرانه سر دارد جوانی آرزو * بادهٔ پیرش ز ساقی جوان باید کشید * تازگی و کهنگی مقتضای لفظ جوان و پیر است خصوصیت بباده ندارد چنانکه استاد گویند شانی تکلو ؎ من از سپهر اطلاک می نالم که روز و شب * بلاهای جوان زین مادران پیر مے زاید * باقر کاشی ؎ عمارت نو و شهر جوان مبارکباد * بناے شهر تو بر آسمان مبارکباد * حاجی قدسی ؎ کسی بهمت من پی نبرد و عمر گذشت * چو گوهرے که شود پیر در ته دریا * لفظ برنا هم ازین قبیل است واله هروی ؎ واله اگر پیر شد جوهر نست سخن * در می کهنه نشاهٔ برنا است * -

بادگیر - بکاف فارسی دریچه و روزنی که برای باد در خانه سازند بتازی آنرا غرفه گویند و خانه که از هر چهار طرف بادگیر جهت وزیدن باد و داشته باشد نیز مجدالدین علے قوسی نوشته و محمد شفائی رباعی مبنی تو سر بریده گیری عجبی است * دندان کراز زانقیری عجبی است * از چار طرف تیز در و مے پیچد * از بهر سبیل بادگیری عجبی است * همان را بادرو گویند طغرا ؎ غیر از قفس که هر طرف وارد هزاران بادرو * نتوان شمردن خوش هوا خسخانه دربسته را * -

بادآورده - مرادف آب آورده که آن در آوردن آب چیزے ر گذشت محمد مرزا صابا ؎ باغبان بیرون کن این گستاخ بادآورده را * خوش نمی آید بگل این هاے هاے عندلیب * -

باد سرخ - مرضی است معروف سلیم گوید ؎ باد سرخ آورد روئی خاک از گلگون او * بسکه از اعراض از رشک سپهر چنبری * -

بار خدا - آنکه همه کس را بار دهد و این بر غیر خدا اطلاق ندارد و الا بر پادشاه نیز اطلاق کنند مجد الدین علی قوسی نوشته بار خدا یا ایزد جل و علا و بمعنی خداوند نیز آید ازینجهت جایز است که صفت مخلوق نیز شود و الهروی در صفت ممدوح گوید ؎ پشت ملک آصف جم قدر عنایت انوار * آنکه بر کل جهان بعد خدا بار خداست * -

بازو بند - متصل هر چیز چنانکه رشته برای تسبیح و حمایل و امثال آن برای شمشیر مح طغرا ؎ تسبیح شبنم که بی بازو بند * ز گردش بود آسوده مند * در محاوره بند و باز گویند -

بازار منی - منی موضعی است از ارض مکه که قربانی در ان کنند و بازاریکه همانجا است و آن منادی حضرت اسمعیل است ص ملا طالب کلیم ؎ ساکن بیت اللهی ما کرا ز دست آید * خانه را نزدیک تر سازی ببازار منی * -

باز از آشیانه بلبل پرانیدن - با وصف استعداد نیکی بدی و درشتی کردن مح والهروی ؎ از ان دهان پی جان جانگزا حدیث مگو * ز آشیانه بلبل چرا پرانی باز * -

باز از زدن - فائده خاطر خواه گرفتن مح صائب ؎ امروز هر که سنگ ملامت بکار ساند * کو دست خود ببوس که بازار میزند * وسود و معامله و سود را نیز بازار گویند ناصر علی ؎ نیست سودی که زیانش نبود در دنبال * بار می بند ازان شهر که بازاری نیست * شکوفی حرباد قانی ؎ فتنه بازاری بخشش داشت پرسیدم که چیست * گفت آشوبی برآئی روز محشر میخرم * قرارے گیلانی ؎ با همه نامهربانی بیوفا خواندی مرا * کافرم گر در قیامت با تو این بازار نیست * -

باز دید کردن - در تحقیق چیزی تفحص کردن مح سند در ناظر بیوتات خواجه امیر شرف الدین علی یزدی در قصه عاشق شدن خلیل سلطان بادشاه ملک قمر امیر حاجی و انحراف مزاج صاحبقرانی ازین ماجرا و صدور حکم باحضار شاد ملک در پوش جاحتنش خلیل سلطان گوید فقره حکم شد که او را باز دید کرده ناچیز سازند -

باز کردن - جدا نمودن طغرا ؎ رشوه گویان عقد شبنم را ز رویش باز کرد * شحنه باد صبا گل را چو بلبل گرفت * ازانجا که فطام را از شیر باز کردن گویند شالی تکلو ؎ چو رفت ایام شیر و مهد نازش * بعادت دایه کرد از شیر بازش * -

بازگشت - معروف و از بد پرهیزی یا هوا زدگی اعاده کردن بیماری که آنرا در زبانی نکس گویند مح حاجی قدسی در قصه گریختن جهجهار بندیله گوید ؎ شنیدی برگشتن از کوه و دشت * که بیمار را بد بود بازگشت * -

باز گوئی - سخن گفته باز گفتن نظیری ؎ سخن را بر دوست باشد برم بردن ز دنیا * دل پر هزار حسرت بامید باز گوئی * -

باز ندگی - مکاری و عیالی محسن تاثیر ؎ بسکه باز ندگی از مردم عالم دیدم * صورت گنجفه خلقم بنظر می آید * -

بازو گشادن - کنایه از جوانمردی و سخاوت مح مخلص کاشی ؎ بی دست گشاده نیست مقبول دعا * زنهار زبان ببند و بازو بگشا * -

بازو - قوت و استعداد شفائی ؎ ای دل باین قرار مزن لاف عاشقی * بازوی یک نگاه ندارد شکیب تو * ظهوری ؎ بازوی زری ضرور دارم * شاید که بآن کمر در آید * -

باشمشیر پرسیدن - کسی را برای اقراری که کرده باشد بشمشیر تهدید کردن مح آقا رهی شاپور ؎ خدنگش ره دنگر دم پیچ بد کردم نمیدانم * که باشمشیر آن چشم شکار انداز میپرسد * -

باشی - بمعنی سردار بسیار است لیکن ترکیست چنانکه توپچی باشی و مین باشی و امثال آن عالی در هجو کس و کوی خان جهان بهادر گوید ؎ در جرگه لولیان سرافراز * هر یک بخطاب قحبه باشی * در خراسان قوم حمامی را باشی گویند مح شفیع اثر در هجو حمام و حمامی گوید ؎ صد را تیغ این

بار آوردن در حالت نسبت درخت ثمر آوردن است و چون نسبت بآدمی کنند وضع حمل نهاست و اینهم استعاره ایست و در تحت نسبت برجال پیدا کردن فرزند هست سعیدای اشرف راست زانواع هنر پرورده بودش * پدر زین گونه بار آورده بودش *

بار بچند معنی مستعمل است اول بمعنی میوه مستعمل است گویند درخت بار آورده دوم بمعنی کرت مشهور است یکبار و دو بار سیوم بمعنی زنان محاوره است فلانه زن باردار و بار نهاده چهارم بارنده چنانچه چشم خونبار و لب شکربار پنجم باری که بر کسے گذارند ششم بزرگ و جلیل گویند بار خدا هفتم راه دخول گویند فلان را در بزم نواب بار ندادند و لفظ بارگاه مرکب ازین است هشتم دیگ ببار نهادن و آن خواهد آمد *

بارگیر بمعنی اسپ حیاتی گیلانی راست نخش هم از تحرک بادی فتد بجا * هر چند بارگیر سلیمان هم از هواست * و نوکر نیز نعمت خان عالی در هجو خوان نان جهان بهادر گوید راست مشغول بچه بردار و فراش * مشغوف ببار گیر و جیله * ظاهر اینمعنی هندیست *

باره دیوار و در قلعه که آنرا بتازی فصیل خوانند زلالی در مثنوی میخانه گوید راست قلعه قهقهه دهان کرده * تخته پل بر دهش زبان کرده * باره از گهر شید برو * زده قفلی ز لعل بر در او * آنرا باره و نیز گویند هاتفی راست دویدند بالا بباره و بام * کشیدند شمشیر بر قتل عام حصار نیز مرحسین ثنائی راست خانه عیش مرا بام و در آمد فرو * باره صبر مرا رخنه بدیوار شد * باره بمعنی دوست نیز آمده چنانکه شخص عاشق زن را زن باره و امرد دوست را غلام باره و زن تا خوشه را زینکه دوست شب است شب باره خوانند ج سعیدای اشرف راست برده او زخیل غلامان بود حصار * زین رو غلام باره توان گفت خواجه را * فردوسی طوسی راست شبستان مرا او را فزون از صد است * شهنشاه زن باره باشد بدست * مولوی معنوی راست شهوت طلب این خسم و شاعر باره * تا زبیت و غزل و شعر تان نفرییم *

باز بحذف ها نیز همین معنی است ح و لهراین یمین راست آنکو بچه باز و طفل نگاهست ای بسکه کشند زحیر و رنجه * اگرچه درین شعر بچه باز برای معجمه هم درست میشود لیکن محققان لغت برای مهمله ضبط نموده اند باره بمعنی اسپ نیز و آن بر معروف است و حق و شان نیز مرطالب آملی راست دانه ما بکلوخوشه پروین دارد سے دهقان نبود بیهوده درباره ما *

بارانی نمدین یا سقر لاتی جامه و کلاهی که در بارش پوشند اسمعیل ایما راست کسوت فقر است یا مانع تردامنی * خرقه پشمینه من گشت بارانی مرا * و بارنده نیز طغرا راست جائیکه از گل شهرم رویش عرق فشان شد * بارانی کلابتست او را انمی شناسی *

باریک شدن لاغر شدن مح مسیح کاشی راست تن سودائی من در غم آن موے نحیف * گشته باریک که ابریشم سازش کردم * و پنهان از جائی بر رزدن مح مرزا صائبا راست به اندوه شدند تیر نهانی نیست شیطان را * که شد باریک زاهد تا هلال عید پیدا شد *

باریک رسیدن در کار بغور تمام وا رسیدن و بکمال خوبی آنرا سرانجام دادن مح غزالی مشهدی راست غزالی شهد نظم گر خورد عقل نباید تا بد انگشت لیسی * دهد سرشته حرف ار بکاتب * که مو بشگافد از باریک ریسی * بکوشد تا غلط کم تر نویسد * گر از دستش نیاید خوشنویسی * و لاغر شدن نیز مح سند در پایه بیج خواهد آمد بعون الله الصمد

بار گرفتن آبستن شدن چه بار حمل است م بدیعی سمرقندی راست بار گیرد از نسیم نطق تو ابکار باغ * همچنان کز روح قدسی دختر عمران گرفت *

بار بستن زبان ظهور کردن بر زبان رنگ سیاه و سفید و زرد و سرخ از غلبه خلطی از اخلاط اربعه در ینحالت گویند زبان بار بست مح محسن تاثیر راست وضع ناخوش بر سخنور سخت باشد ناگوار * بار مے بندد زبان هر که بدن رنجور شد * گویند بمجاز کنایه از عدم طاقت بر گفتار است که آن فرع بیماریست *

نسیم ازین میکده بالا گیرند + وحید ــه فردیست آفتاب که مستوفیان
چرخ + از دفتر جمال تو بالا گرفته اند + لمؤلفه ــه طرز رعنائی و
زیبائی بباغ + سرو شمشاد از قدش بالا گرفت + ــ

بالا دادن ــ ترقی و بلندی دادن و بعضی گویند تعریف کردن است
مح ظهوری ــه سدره در پستی است ز بالای او + و اعظمش بیهوده
بالا میدهد + ــ

بالاخوانی ــ زیاده از حالت و استعداد خود را فزودن ج
در محسن تاثیر ــه چو دیوانه قامت او سرو نرخ خویش ارزان کند + ز بالا
خوانی بجای قمری منفعل باشد + ــ

بالا رفتن ــ بلند پروازی کردن مح بدیع سمرقندی ــه ای بر
بالا قد او بگذار سرکشی را + بسیار پیش قدش بالا نمیتوان رفت + گویند
فلان کس با اسپ تیز تگ یا لباس زرین بالا میرود یعنی باین چیزها
مفاخرت دارد + مح ــ

بالا رفتن سال ــ آخر شدن سال و افزون شدن آن سالهای
گذشته عمر مح نعمت خان عالی ــه بهجران ناتوانیها بجای میرسد حالم + که نیرو
نفس هر گاه بالا میرود سالم + بالا بردن مستعد منه اسمعیل ایما ــه که
ترقی میتواند داد احوال مرا + میبرد بالا سپهر دون همین سال مرا +
بالا رفتن عمر نیز همین است مرزا طاهر وحید ــه هست بر بام عدم ما
سهارا بهین + زینها باشد کز آنجا عمر بالا میرود + ــ

بالای پاردم گوزیدن ــ لاف و گزاف بیجا زدن مح ذوقی
اردی ــه همیشه گوز ببالای پاردم زنم از عقل + چو این خران بزریم افتخار ندارم +

بالین کج نهادن ــ خواب گران کردن بعضی گویند نخوت و
غرور بهم رساندن است الاول هو الاصح طالب آملی ــه فلک وسیلهٔ
بیداری مهیا سازد + که بخت خفته ما کج نهاد بالین را + ــ

بالش و بالشت ــ بالین اول معروف دوم یحیی کاشی ــه با سر
بید و لتان دولت نگردد جفت اگر + از پر و بال هما سازند بالشت را + ــ

بالین شکستن ــ پاره تعظیمی کردن که آن از بالین جدا باشد نیست گویند
پیش او رفتیم سر ما بالین شکست یعنی اعتنائی بحال ما نکرد مح مرزا صائب
ــه صد کبوتر گر فرستد کعبه بالین نشکنیم + ما دبت یکروزه در بتخانه پا
افشرده ایم + ــ

بالین پرست ــ شخص تنبل بیکار آرام دوست که سر از بالین نتواند برداشت ج
صائب ــه سر فرو ناید چو خورشید از دو عالم آرزو دارم + نه از بالین پرستانم
که چشم آرزو باشد + و تابع وحید نگاری که هیچگاه از بالین جدا نشود مح
زلالی ــه شده بالین پرست بخت مدهوش + سراپا چشم نظاره
فراموش + ــ

بالای چشم ابرو گفتن ــ حرف راست گفتن بیشتر در جائیکه حرف
راست و درست بزرگ مخاطب نتواند گفت استعمال کنند یعنی بالا که ابرو
بالای چشم است نمیتوان گفت مح سالک قزوینی ــه نه تو کی جگر دارد
که گوید + که بر بالای چشمت است ابرو + و بر زیر چشم ابرو بهمین معنی مده زلالی
در حسن گلوسوز گوید ــه با که توان گفت که آهو بود + بر زبر چشم تو ابرو بود + ــ

بانگ خلیل اللهی ــ کشتی گیران چون حریف را از جا بردارند و خواهند
بر زمینش نوازند الله اکبری که ببانگ بلند گویند آنرا بانگ خلیل اللهی
خوانند وجه تسمیه آنکه حضرت ابراهیم خلیل الله ع در جمیع حرکات و سکنات
الله اکبر گفتی بدین مناسبت این آواز را باین نام موسوم ساختند مح
میر نجات ــه گوش بر حرف تو دارند زمین تا ماهی + گاه کشتی چو کشی بانگ
خلیل اللهی + ــ

بانگشت حساب کردن و دادن ــ بی تامل ز عهده حساب
برآمدن مح سلیم ــه شمارد دور فلک از سلیم گر پرسی + چو آفتاب
بانگشت خود حساب کند + محسن تاثیر ــه هر نقد دل که می برد آن دست
خوش نگار + آخر بما حساب بانگشت میدهد + ــ

دلاک باشی * که سرباز می ستاند و بجا سر تراشی * -

باطن خوردن - بدعای بد گرفتار آمدن مح شجر کاشی ؎ غفلت شبها باین روزم نشاند * باطن شب زنده داری خورده ام * -

باغ نظر - باغیست در کرمان و در صفاهان از اهالی ایران تحقیق شده اغلب ؎ تا عکس گل روی تو در چشم تر ماست * دامان پر از خون شده باغ نظر ماست * -

باغ مراد - باغیست در هرات درویش واله هروی در وصف هرات گوید ؎ جنات که هشت است دو چندان شود از ذوق در فال گر آید صفت باغ مراد وش * -

باغ سبز نمودن - کنایه از وعده های دروغ محسن تاثیر ؎ عنبرین خطی بدام وعده خامم کشید * باغ سبزی هر طرف بنمود در دامم کشید * -

با فلان جنگ داری یعنی با او چه خصومت داری خواجه ؎ ... چو دشمنی رجا سخت داری * ای دوستدار گلشن با زعفران چه داری * -

باقل - کودک نادان پیش بر آمده و نام شخصی که بگنگی شهره بود و سخن که بکاهلی و درماندگی بیان شود مثل جلالاے طباطبا گوید فقره من باقل سخن از کار و دانش بیزار ساخته ام * - الخ

باقی دگر شما را - یعنی اینقدر گفتیم دیگر اختیار شماست بفهمید و معنی حرف وارسید محسن تاثیر ؎ زبان دلربای جانی با صد حضور تا شیر حرفی بمیرم گفتیم باقی دگر شما را * -

باکسی در جوال رفتن و بودن - کنایه از بودن و با او معارضه اتفاق افتادن سعید اشرف ؎ با چنین کسے بفرمان تو رفتم در جوال * ورنه سودایم دماغ این تماشا داشت * حضرت امیر خسرو ؎ خواهد که با نوش زبان آورست * با سگ وحشی بجوال اندرست *

باکسی در جوال کردن متعدیست ظهوری ؎ ظهوری کجا پیشه کردن انداز که کردند با نفس خود در جوالش * -

باکسی دست در زنخ رفتن - از عهده او بر نیامدن در سلمان ساوجی ؎ سر درپیش نادم و کارے بسر رفت * با او به هیچ حیله مرا دست در زنخ رفت *

باکسی دست و بغل رفتن - با او کشتی گرفتن مح مسیح کاشی ؎ با افلاک دست و بغل میروم بخواجه بین * که تماشاست تلاش دو زبر دست بهم * یعنی مساهمت و برابری هم شنیده شد چنانکه صاحب سراج اللغه در رساله سراج منیر بمعنی آورده -

باکسی گرفتن کسی را - بعین فعل شنیع گرفتن مح سند در باز کردن گذشت -

باکسی باز کردن - ظاهر کردن راز با او مح باز کاشی ؎ بر من شبے نمیکند مکر جفاے تو * تا روز راز دل بکنم با خداے تو * -

باکسی آتش شدن - با او در مقام خشم بودن چو آتش یعنی خشم ک ظهوری ؎ بیم است که بادرود خاک ظهوری * ساقی بمن آتش چه شوی عالم آبست * -

بالا - مقابل زیر از اینجاست که ملا اعلی را عالم بالا گویند واله هروی ؎ سرو از چه بر عنائی قامت چمن نشست * رعنائی بالاے تو از عالم بالاست * و قامت سند بالا گذشت و بمعنی پیش هم آرند مح مخلص کاشی ؎ بپوشیدم ز بالائی سخن هرچند تشرفی * همان از لب گریبان میدرد شوق ثناخانی * شفیع اثر ؎ عزت از بالاے زر دارند اهل روزگار * عبرت از من گیر و پاس عزت خود را بدار * -

بالا گرفتن - بلند شدن مح دانش ؎ فتنه از رفتار طاؤس چمن بالا گرفت * خوش خرامان عشق جلوه مائل میکنند * قاسم گونابادی ؎ چو گل بسر چمن جا گرفت * چمن ازو کار بالا گرفت * و شخصی را نائل کرده چیزے از مال و ربودن آزاد و سند آکاس لینا گویند مخلص کاشی ؎ سرو در بار ندارد ز رعونت نقدی * مگر از قامت رعنای تو بالا گیرد * حکیم طهرانی ؎ بی سببی نیست همه گوش افلاک اینجا شیشه

...ک مصر گوشه‌نشینی منم کنون + پا تا بسر همه من عطف و من است +
...ست عیار را پا تا به پیچ گویند مخلص کاشی ؎ پا تا به پیچ و سرکش و طرز
...ن + مغرور و تند خودسر و بیجا عتاب کن + -
...پیچ - پای بپا پیچیدن از ضعف و ناتوانی رسح طغرا ؎ گردون
...فهم بسر منزل جانان + پا پیچ مرا پیچش دستار شمرده + -
...اری - پا چنار رقاعیست در ایران که ساکنانش همه ارازل و
...بید اند لهذا هر نامقید و فرمایه را پا چناری گویند طغرا ؎ کار هر یک ا
...بینی زسر سبزان باغ + همچو کار پا چناری بی ثبات و ابتر است +
...بیدی طرانی ؎ سر شد تو واین بوالهوسان پا چناری +
...پریشان مفکن سایه یاری + -
...چنارگیری - نامقید و فرومایگی یحیی کاشی ؎ نیم سایه گیر
...چنارگیری + بجا سه روم هر زمان سر سر + بجا ز خدمتگار دایم الحضور
...گویند سلیم ؎ حدیث عهد گل و دور لاله از من پس + که همچو آب روان
...چناری چمنم + ایضاً له ؎ بهار بر صفت سبزه پا چناری باش +
...سیم مرو وے از باغ همچو آب کجا + -
...ی چنار - نیز گویند حاجی قدسی ؎ نسیم پای چنار قدیمی چمن است +
...مطیع خزانست دگر مرید بهار + -
...تماکی کردن - کنایه از سفر کردن حج و طلب نمودن ک
...کاشی ؎ ز دل هر دم عزیزی همچو غم را عذر میخواهم + که پا خاک
...پا یکه بکانش فرود آید + -
...ی خود آمدن - بپای خود آمدن که آن کنایه است بکمال طوع و
...ست آمدن محسن تاثیر ؎ پای خود ز بطلب گاری ادمے آید + هر که چون
...زانه سر زیر خیزد + حذف با در اکثر موضع جایز است کما لا یخفے
...تتبع صائبا ؎ تشنه معنے تازه است مرا ساغر کوش + نتوان کرد
...خواب پا فسانه منط + یعنی بخواب نتوان کرد سعید اشرف ؎ رخصت اشکے

بچشم گوهر افشان میدهیم + هرچه با دا باد خود را دست طوفان میدهیم +
پا و قدم جفت کردن - در تلاش کار سعی فوق مقدور بجا آوردن
سنداول در کلفت میآید دوم ظهوری در صفت قلم گوید ؎ کوه
کسلی جبید و خدم + چو او جفت در راه خدمت قدم + مرزا صائبا
؎ چون خامه قدم جفت نمایند درین راه + در سیر و سفر عادت پرکار ندارند +
پای دکانی و پای دکان یا دکانی - شخص کم مایه که پای کان
دیگرے نشسته با مداد او سودا کند و دلال را نیز گویند حکیم شفائی ؎
زهی نگاه ترا فتنه پاے دکانی + بطره تو مقید دل پریشانی + مختصا
؎ نقد جان بر کف ببازار تو می آییم ما + گول خوردن از حریف پا
دکانی زود بود + هم اوست ؎ بجار سوی تکدی چو مشتری
گیران + ستاده است شب و روز پاے دکانش + فائده مثل
تکدی اکثر الفاظ فارسی است که فارسی زبانان عربی دان تصرفے
دران کرده بطور عربی ساخته اند و بعض الفاظ عربی را بطور فارسی تراشیده منصید
بلخی ؎ هر گل که خار خار طمع سر نزده + در دیده بد قماش چو ردے
ترش است + ابونصر نصیرا ؎ نزد مسلمان نبود شایان + بهر اما مت
مرد ترش + صاحب مرات الافاضل ؎ امردان گرچه گل گلشن حسن
اندولی + خار خار دل از آن شوخ ترش باشد + سالک یزدی ؎
سالک بفروشند بما باده صافی + کو ذائقه محتسبی تا تمیز د + نعمتخان عا
در هجو کشمیری گوید ؎ ای سفله تمام کار و بار تو دغا است + اینجا باده
باش تکشم بیجا است + مهمانی ما که دعده کردی نرسید + آخر کنکهه شد
بهته کجا است + ظهوری ؎ چهره گل شد زمین با زر روے مهران مهره
را + بر بساط امرا و نقش ششدر یافتند + واله هروی ؎ تاریخ بنا گر
گفت واله + حمام شریف شد مرتب + قافیه حسب و نسب آیچی کا شے
؎ شد موے سفید و جرم نیست ز غفلت + چون خفته که غافل ز
طلوعیدن صبح است + طلبیدن طلعیدن و فهمیدن مشهور است

پا بر سوار بودن - کنایه از شتاب و جلد رفتن طاهر وحید ؎ زدست
آن نگه چون جان توان برد * با هر آن شکار افگن سوار است * -

تناظر دوم در بای عجمی

پا از پیش بدر رفتن و سر رفتن - لغزیدن و کنایه از غنا بعنا
افتادن محمد سعید اشرف ؎ مفلسی گردد ز زندان وطن آزادم * تا هم
ز پیش بدر رفت بسند افتادم * مخلص کاشی ؎ سودای سخن پا بسر سلطان
نشود جمع * این بود که پای قلم از پیش بدر رفت * شفائی ؎
رود تا پای دل از پیش از باب سلامت ما * فریب سبزه خطش بسر
چاه ذقن پوشد * تاثیر ؎ دست تهیست حاصل من از کمال خویش *
از پای پیش رفته بمنزل رسیده ام * -

پا افشار - چیزیکه جولاه بر ریسمان بسته در پا نگاه دارد سیفی ؎ دست بر سر میزند
سیفی ازین غم چون نورد * تا چرا پائی تو میبندد پا افشار را * -

پا و قدم از جائی بریدن - ترک آمد و شد آنجا کردن محمد سلیم طهرانی
؎ پایم ز کوی او چه عجب گر بریده شد * تا کی بروی شیشه دلها
توان گذشت * حاجی قدسی ؎ بریده شد قدمش ساعتی از آن
در و بام * با فتاب گرفتن خوشم برای همین * پا بر تیغ کردن متعد منه
عارف تبریزی ؎ خلق را پا بر توان کردن بتیغ خلق کج * پی سپر
خود را ز ترک تند خوی خود کرده ام * -

پا بکلات کردن - بکاف تازی و ثنات فوقانی معنی است از کشتی
که حریف را از کمر گرفته چنان بر دارند که پایش بلند شود و معنی کلات معلوم نه
آمد انشاء الله الصمد محمد میر نجات ؎ کرده پا بکلاتش که از و برفت
حیات * بگذر از غیر چه میخواهی ازین کهنه کلات * -

پا بر سر لباس نو گذشتن - رسمی است که چون جامه نو خواهند که
بپوشند اول پا بر آن گذارند یعنی در زیر دست و پا کهنه شود و از اهل
ایران شنیده شد که این رسم زنان آنجاست محسن تاثیر ؎ دولت
زمانه دولت خواری کشد کز اول * بپوشنده پا گذارد بسر لباس نو را

پا پیچال - اول و سوم بای عجمی و چهارم یای حطی و جیم فارسی *
از قبیل عشق پیچان که ساق ندارد و بر درخت دیگر پیچیده بالا رود
و چنین نبات را بیاره گویند بیای موحده و یای حطی و رای مهمله
محمد محسن تاثیر ؎ چو پا پیچال دام دست پیچی فاش میگویم *
باشد صرف رنگین رسی بر خاک افشاندن * -

پا بر حرف کسی گذشتن - بحرف او توجه نکردن محمد حسن رفیع
پا بر سر حرف من گذارے * آری بمنت سر سخن نیست * -

پا بر سر ماه و سال نهادن - زمانه را مغلوب خود دانستن بسبب
فراغی معیشت محمد ظهوری رباعی وقت است که پای هوس بند نهی
در مرفه وقت گوش بر پند نهی * در تنگی زمان فراخ رو چون تو که دید
پا بر سر ماه و سال تا چند نهی * -

پا بر مصحف کشیدن - کنایه از کمال بی ادبی محمد زلالی ؎
چه زلفی هندوی ایمان بریده * سیاهی پای بر مصحف کشیده * -

پا بر داشتن و بالا نهادن و گذشتن - دویدن و بشتاب رفتن
محمد سالکای قزوینی ؎ چو مجنون پی آواز درائی بردار *
سر زنجیر بدوش افگن و پای بردار * میرزا صائبا ؎ داغ ناسور مرا
گر بر دل صحرا نهند * از خجالت لاله را بر کوه پا بالا نهند * مخلص کاشی
؎ هستی بیمار خود ای ناله پا بالا گذار * درد دل بیچاره را
پیش مسیحا میکنی * -

پا بالا کردن - کنایه از حالتیست که مرد را در وقت خاص دست دهد
فوقی یزدی ؎ چون رکو در بزمهای دلبر محبوب من * سر به
بالا گر کنی سهل است پا بالا مکن * -

پاتابه تکلیمی مخصوص عیاران و قیمان است پاتابه چیزیکه زیر موزه
پوشند و عیاران بدون موزه در پا کنند محمد رفیع واعظ علیه الرحمه ؎

...شکستهٔ انتعاشی طبع او * زشت تر باشد شکسته چون شود پای کلاغ *

پا کش بینداز - چون کشتی گیر که حریف را ز دیک پا فگندن بخواهد گفته سوار پا کش بینداز یعنی تمامش بینداز محمد میر نجات ــه لکنه اش را گر برسر خاک انداز * بعد از آن شد مخالف کش و پا کش انداز * —

پای - معروف و مستور محمد طغرا ــه چون نکردم لالهٔ وش از پای اصلاح باغ * گر خط نوخیز او گلدسته بند نوش شد * —

پا گرفتن - استقامت و قیام گرفتن محمد شفیع اثر ــه از سرشک خود بغربت پای در گل مانده ام * همچنان کز آب گیرد سبزهٔ بیگانه پا *

پا نگیر - ضد است یعنی قوت و استقامت نگیرد وز دو میر محمد بیانا ــه سر تیغیه شوخ من دارد * یار بیابست نداد و نگیر دیا * میر نجات ــه هر را قوت بازو ت زیم می پا شد * پا نگیر و بجهان گر همه رستم باشد * —

پا کار - کناس از حکیم شفائی ــه چه گویم اندر منصبش که بود در روز بکوچه ز محلات کارزان پا کار * و نیز شخصی که در شهرها و قریات تحصیلان یوانی را جای مردم نشان دهد را این مرادف خانه خواه دانستن بر غریب است —

پاک فروش - کسی است که هر چه داشته باشد بر باد دهد محمد سالک یزدی ــه سالک نه که اسباب رع داشت بسی * رفته در میکده و پاک فروش آمده است *

پا کشیدن - آهسته رفتن طالب آملی ــه ز ملک معصیت سامان غربت کرده ام اکنون * بصد افتادگی در راه جانان میکشم پایی * چون بصلاه از آن آمدنی پا نه رفتن باشد سلیم ــه بلبلان پای کشیدند ز اطراف چمن * میرود آنکه درین باغ سرا سر باد است * —

پائیدن - جست و جو کردن مومن استرابادی ــه دل من گم نشد جائیکه نتواند شدن پیدا * ولے جائیکه گم شد گشتن و پائیدنی دارد *

پا وا کردن و شدن و باز کردن - نو بر فتار آمدن طفل حالا در محاوره خصوصیت ندارد محمد بیانا ــه پا که بودی شب بکار فتنے حنات که بست * بیوفا گویا بزم غیر پا وا کرده * سعید اشرف ــه زاهد آخر بدر میکده پا یش وا شد * دختر آخرت آخر پسر دنیا شد * طالب کلیم ــه بسیر کوے او تا باز شد پاے سرشک من * چو طفلان رلباین امید از مکتب رها کردم * —

پایه بر خود چیدن - وقعی بر خود قرار دادن محمد حاجی قدسی ــه نکن اینقدر موشگافی چو شانه * مچین اینقدر پایه بر خود چو منبر * —

پای بر افگندن - قصابان افسونی بر پاے بز دمندان پارا چها افگنند رمه گوسفندان بخود دانه همان طرف رود و قصابان بی مشقت گرفته بکشند محسن سند در شیرین خسرو نظامی لنجه است ارادت خان واضح نیز گوید در تعریف کوه فقره شکار چو پا نزاد رکوی محتبش پای بز افگنده

تناظر باز منظر با و دران دو تناظر است تناظر اول در پاے بازی

بباد نفس گرفتن - مرادف است بباد دشنام گرفتن یعنے صدمه دشنام رسانیدن محمد شفیع اثر ــه گرفته است بباد نفس خلائق را * نقیه شهر چو قصاب تا برآر د پوست * لیکن باد بدین معنی مخصوص نفس و دشنام نیست باد گرز و باد تیر و باد سیلی و باد خامه و باد تازیانه و باد رگ و باد سم و باد نگاه و باد تفک و باد پشت دست و باد رمح و باد شمشیر و باد سنگ وغیره هم آمده وحشی ــه ز باد گرز تو بهرام اشود رعشه * ز عکس تیغ تو خورشید را شود خفقان * ظهوری ــه باد تیرے غنچه دل را انواخت رو ظهوری در جگر پیکان شکن * هم او گوید ــه بیست کشندش بباد سیلی * پروانه که کشته چراغ است * امیر خسرو ــه بکاد مدح تو از باد خامه خسرو هزار زلزله در خوابگاه جاهله نیست * شانی تکلو ــه اندم قیامت است که آری بجست و خیز * از باد تازیانه چو آتش سمند را * مولانا مظهر ــه آب سنان و باد رکابش ز روی دین * بستر و فضها و شستا عز الها * طغرا ــه بیابان نوردی که از باد سم * پریشان کند جاده را همچو دم * واله هروی ــه اگر سری از باد نگاه بوالهوس واله * غیرت بر وانه

بعضی گویند که این تصرف و سهو بغارت است لا نسلم زیرا که عربان تصرف خود را در الفاظ فارسیه معرب نام گذاشته اند و فارسیان تصرف خود را در عربیه معجم گویند و لفظ غارت بر سرقات شعریه و کلامیه استعمال دارد بلکذا قال مجد الدین علی قوسکی ۔

پای در پاشنهٔ در ۔ چیزیست که تخته در را بران بگردانند و در هند آنرا چول گویند مخ طغرای مشهدی ؎ در تنہائی با مستی شاه را بر آستان آن خراب استاده بودن پای در سم ابتر است ﴿ شفیع اثر ؎ خانهٔ صاحب دولت ز سخای گردد ﴿ این در از پاشنهٔ پای گدا میگردد ﴿ ۔

پادشاه است ۔ یعنی بسر خود است و در حکم کسی نیست مخ سلیم ؎ گر رود و نهد بگلشن در جا کند گلچین ﴿ چیزی نمیتوان گفت دیوانه پادشاه است

پادری ۔ بدال و رای مهمله بزبان فرنگی عالم و فاضل است از اکبر نامهٔ علامی فهامی معلوم شد صاحب سراج اللغة گوید ؎ هر کیش پادری و مغ و شیخ و برهمن ﴿ دار و زبان دیگر و محو بیان تست ﴿ ۔

پارسه ۔ اهل لغت بمعنی گدائی مطلق نوشته اند و نیز اهل ایران گدائی هنگامه گیر است خصوصا و آن چنان است این جماعه در عین گرمی هنگامه دست از کار بر داشته بدریوزه پردازند مخ صادق دست غیب در دستور العمل سیر صفاهان فقره هرگاه آن ملایم حرکات خود متوجه پارسه گشته بغمزه جانگداز از دوز لهاد ریوزه آرام و قرار نماید نقد جان نیز در خطر است

پارهٔ تن ۔ جزو تن و خویش و نزدیک را که حکم پارهٔ تن دارد نیز گویند مخ مخلص کاشی ؎ ناید بکار پارهٔ تن در احتیاج ﴿ کی شانه یاد طرهٔ شمشاد میکند ﴿ میر نجات ؎ در جهان هر که هست دشمن تست ﴿ غیر لوت که پارهٔ تن تست ﴿ ۔

پارچه کار ۔ بکاف اضافت شوخ و شنگ و عیار مخ عبد الغنی بیگ قبول ؎ شوخ بزا زنگارے که مرا است ﴿ هست خود پارچه کارے عجبی ﴿ و در کلام قدما پاره کار باضافت بدین معنی آمده مخ نظامی ؎ چو شاپور اندر آمد چاره کار ﴿ دلم را پاره کرد آن پاره کار ﴿ ۔

پاروب پارو ۔ از عالم جاروب و جارو چوبی که بدان پای اسپ از کاه و سرگین پاک کنند ر ۔

پاردم ۔ برای مهمله موقوف و دال مهمله مضموم زان بند اسپ و گا و خر که از مصالح زین و پالان است مح حکیم شفائی ؎ ای خرچه آلوده خون زن حائض ﴿ وے پاردم کون خرکم شده افسار ﴿ ۔

پاره ۔ رشوت و شوت نیز از نصاب بو نصر فراهی معلوم شد از ؎ قاضی با دعوی مال شود ﴿ تا بنهم سوی زنش پاره گیر پاره رشوت خواست ﴿ مخ شید بلخی رباعی ایزد که بشب نیز بے او آدم نیست و زکرم هیچکس سر او خم نیست ﴿ بی قطعهٔ کس نظر نساز د و با کس ﴿ چون پر تو پاره خوار در عالم نیست ﴿ پاره گر ز آهنین نیز ر ۔

پارچه پنبه ۔ برای مهمله و جیم و بای عجمی و یاے حطی و نون معشوقه خرد سال گویند کنایه از فرج الثانی هو الاقوی سعید اشرف ؎ شد یار طاقتم از تربی ﴿ یک پارچه پنبه بخدا میرسان ﴿ ۔

پا سبز ۔ میانجی و اعطا گوید ؎ کند صفای چمن خلق را تکلیف ﴿ شده است زر نهال گل پا سبز ﴿ سبز پا شوم قدم و آن بر معروف است ۔

پای علم رنگین کردن ۔ چون در رزمگاه تقابل صفین رو دهد یکی تا از یک جانب سبقت کرده یکے یا چندی را از فوج غنیم بکبر آورده پاے علم خود کردن زنند گویند پاے علم رنگین کرد اما باصطلاح لوطیان کنایه از اغلام است مح میر نجات ؎ جان من خون بدل دشمن آئین کن ﴿ بنوازش بزمین پاے علم رنگین کن ﴿

پا علم خوان ۔ کسی است که در ایام عاشورا پای علم تابوت خوده یا در زیر علم مرده مطلقا چیزی خواند مح میر نجات ؎ نه عشور و عزا نیست نه بزم عزا ﴿ پا علم خوان نه برای چه شدی اے ملا ﴿

پای کلاغ ۔ نوعی از خط ار باب دیوان که بدرشت و ناخوان باشد چنان مینماید که گویا کلاغ پنجه زده و پنجه کلاغ نیز گویند مح سلیم ؎

رضی دانش ؎ بتن حرمت لباس از خودنمایان بر نمیدارم * چو صحرا جامهٔ عریانی من از اصلی دارد * حسن فیع ؎ بهیچ کس گلهٔ از بوریای فقر مکن * اگر از دو جهان نجی رسد بتن بردار * ظهوری ؎ آورده خوش معاملهٔ هجر در میان * جان داده ایم و مرگ بتن برگرفته ایم * —

بتازه - یعنی بتازگی سلیم ؎ خطش بتازه باعث ناز و نیاز شد * کوتاه کرد زلف و شکایت دراز شد * —

بتحقیق - بمعنی تحقیقی آرند بر متتبع پوشیده نیست -

بتازیانه گرم کردن - بتندی و خشونت بسر کاری در زدن یا غذا اسپ را ساعتی قبل از سواری یک میدان جولان دهند و بتازیانه گرم کنند تا در سواری حرونی نکند و دنیا خفتنها نفسش گرفته نشود محسن فغانی ؎ تا کی دهد عنان مرادم فلک بدست * حالا بتازیانه مرا گرم کرده است * شاپور ؎ آهم بتازیانه دگر گرم کرده است * تا در کدام معرکه سر میدهد مرا * —

بتلنگ دائره بدر کردن - لوطیان ایران نوائی دارند که برای دفع مخل مجلس خوانند چون از سر وا شود گویند بتلنگ دائره بدر کردیم و تلنگ دائره دائره و دف را بانگشتان زدنست تا صدا برآید محمد طغرا در رساله وجدیه گوید فقره حرمت مشغولی سازها را بتلنگ دائره بدر کرده است -

تناظر بای عجمی از منظر تای مثنات فوقانی

بتیاره - بلای مهلک چیز مکروه و مهیب که دلیر و بی اختیار بر روآید زلالی هروی در هجو فوج راجهٔ آشام گوید ؎ جان بتن جان بستانند چه هامون و چه کوه * همه بتیارهٔ عفریت عمل در دنیا * آشام ملکی است آنطرف بنگاله -

تناظر با از منظر جیم و دران دو منظر است منظر اول جیم تازی

بجا افتادن - از ناتوانی از پا افتادن عموما و باز گشت که گذشت خصوصا مثال معنی اول وحشی ؎ در هوای گلشنی صد ره چو مرغ بسته بال * کرده ام آهنگ پرواز و بجا افتاده ام * مثال معنی دوم شفائی گوید ؎ خستهٔ درد محبت را سر بهبود نیست * بارها به گشته و دیگر بجا افتاده است * —

بجا گذاشتن - گذاشتن و رفتن محمد فغانی ؎ زاهد رفت و کوه ملامت بجا گذاشت * کار تمام ناشده در پیش ما گذاشت * بجا ماندن لازم منه مخلص کاشی ؎ نخواهم که چیزی بجا ماند از من * که دیگر رجوعی بدنیا ندارم * محتشم کاشی ؎ باز ما را جان باستقبال هجران میرود * تن بجا می ماند و دل همره جان میرود * —

بجلد چیزی رفتن - بشکل و متشکل شدن محمد محسن تاثیر ؎ بجا جدت طرهٔ جانانه میرود * موج هوا بجلد پری خانه میرود * هم او ؎ سحر بدیدن آئینه یاد گلشن کرد * صبا بجلد پری رفت و از چمن برخاست * سالک یزدی ؎ پریزادان بجلد آهوان در جلوه می آیند * اگر چشم تو صیاد انه در فکر شکار افتد * —

بجوج - بهر دو جیم تازی نام شخصی که از مشاهیر قرمساقان بود ناظم تبریزی ؎ در هند اگر کسا دشود جنس کون کشی * رو هم ره بجوج بملک عراق نه * —

بجان کسی افتادن - در صدد قتل و بودن سالکای یزدی ؎ خلق عالم خوش بجان یکدگر افتاده اند * بر زخم هم میکشند از کینها شمشیرها *

منظر دوم جیم عجمی

بچشم کردن - انتخاب کردن در موقع وقار گذشتن خاقانی ؎ ما را بچشم کرد که تا صید او شدیم * زان پس بچشم رحمت برما نظر نداشت * طغرا ؎ جام جم خویش را بچشم کند * چون در آید بچشم جانانه * —

بچشم داشتن - نظر بند کردن حسن بیک رفیع ؎ چون کسی از چرخ بگریزد که مردم را بچشم * همچو ابروی بتان پیوسته میدارد نگاه * —

حرز شمعهای این شبستان کن * این یمین ؎ همچو مرغ که طوفان نبرد
از جایش * نه چو کنجشک که آهنگ برم باد تفنگ * سنجر کاشی ؎ از باد پشت
دست تو بر سینهٔ جهان * نه آسمان فتاد بیکبار از قفا * محمد قلی سلیم
؎ موی عدو که رسته شد از باد تیغ تو * اظهار زهر چون سر دندان
مار کرد * حاجی قدسی ؎ چنان باد شمشیر دستی فشاند * که در خرمن
عمر برکت نماند * شوکت ؎ گلشن عیش آب و رنگی دارد از موج جنون
غنچهٔ مینا چو گل از باد سنگم بشکند * -

ببر بیان - اول و دوم و چهارم موحده در آخر مهمله نام دیو یست که آنرا اکوان نیز گویند و او را رستم در حدود شام کشته از پوست وی زره ساخت آن زره از حرق و غرق ایمن بود و تیر و تیغ در آن کار نمیکرد فردوسی ؎ یکی درع خواهم ز ببر بیان * کز آب و ز آتش نیابد زیان * نه تیر و نه نیزه گذار آیدش * نه از تیغ زخمی نگار آیدش * شعرای متاخرین بمعنی پهلوان آرند * محسن تاثیر ؎ جز بیک سخن از طوطی نطقم تراود * ابلق زود در بحی نژد ببر بیانم * و نیز ویبای علم است که در ارض روم بافند و آن بالوان مختلفه در نظرها جلوه کند * طالب آملی ؎ هر برم دست ز اعلم ابلق شکستهٔ به تن حلهٔ داغ ببر بیانم * زکی ندیم ؎ به زال فلک ببر بیان پوش هوا * شوهر دختر رز رستم دستان ابر است * -

ببیاض ورق و کاغذ بردن - مسوده را صاف کردن حاجی قدسی ؎ سواد شعر را خامه چون برد به بیاض * ز رشک آورد آب سیاه چشم حسود * طالب آملی ؎ نقل آنرا ز بر ورق بردند * و آن ورق را ببر دوحق بردند * وله ایضاً ؎ حرف سخای تو چو بکاغذ برد دبیر * از نوک خامه اش نقط زر فرو چکد * -

تناظر دوم در بای عجمی

بپای خود آمدن و رفتن - مرادف پای خود آمدن که آن گذشت سلیم ؎ شاهدان بلبل از بس شوخ چشم افتاده اند * گل بپای

خویش از گلبن بدامان میرود * -

بپر کار ماندن - بقاعده و قانون بودن میرزا صائب ؎ کار بزرگان را بپرکار از اثر ماند * ز فیض جام ذکر خیر دوران بود جم را

به پشت هم رفتن - بمعنی هم کار کردن و مجاز سفاعله را گویند شفائی ؎ ز فتند بپشت هم وزاد ز سه و چار * زان نکبتی ا توم شماگشت فزادان * -

بپای کسی رفتن و گریختن - بمعنی دادن رفتن و گریختن محمد میرزا ؎ سیر وم چون لغزش مستان بپای بیخودی * تا کجا سر کنم ز پا سیر بی پرکار خویش * واله هروی ؎ معلوم شد چو صبر بپای خود گریخت * کز فوج حسن عشوه یا ور دیر رسد * -

بپای خود گرفتن و بپای غیر سپردن - بمعنی خود گرفتن و دادن محمد بیانا ؎ بسکه بی پروا ست جانان منکر قتلم نشد * خون مرا آخر بپای خود گرفت * طالب آملی ؎ از دور چو سر آن طرف کلاهست * بوسند و بپای تو سپارند سر را * -

به پشت خوابیدن - بآرام خواب کردن محمد اشرف ؎ که همچو تو مرده برای خود دیده * عروس هزار شادی به پشت خوابیده

تناظر با از منقوط تثنات فوقانی

بت اشرفی و بت زر - صورتیکه بر اشرفی مسکوک کنند و اکبری و جهانگیری در هند بیکرویه اشرفی صورت گاو و آهو و امثال آن نقش میکردند مولفنا ازین قسم اشرفی دیده اشرف ؎ اشرفی از حرف زر و سیم مگر * چون بت اشرفی از بهر زرت ساخته اند * طغرا ؎ زر بت زر که نبودش حرفی همچو * تا کشته نظر کرده آن و فره وار دو * واشر هر دور ویش صورتی مسکوک باشد آنرا دو بتی گویند صادق دست غیب ؎ از سکه مهوشان ببازار وفا * قلبم چو طلای دو بتی گشت عزیز * -

بتن بر دشمن برگرفتن - تحمل کردن ناملایم و مکروه

بدخوکه خواهم کرد دل خالی ✤ که می افتد بهر سو میکند خود را بخواب امشب ✤

بخود و برخود شکستن - تحمل ناملائم کردن و بر رو نیاوردن مح محسن تاثیر ؎ تعدی که زموجت رسد بخود بشکن ✤ بوصل بحر رسی تا حباب وار اینجا ✤ مخلص کاشے ؎ هر شکستی با تو کاری مومیائی میکند ✤ همچو زلف یار گر بکیدم تو برخود بشکنی ✤ اینکه عزیزان معنے آن فازیدن و مغرور شدن نوشته اند و این شعر محسن تاثیر ؎ زلفش از درد بخود مار صفت می پیچد ✤ بسکه برخود شکند شوخی طرف کلهش ✤ بسند آورده بقیاس را ه رفته اند و معنے بیت مذکور نفهمیده -

بخود نبودن - از خود بیخبر بودن شهیدی قمی ؎ چو گفتیم که برو پیشت آمدم از شوق ✤ بخود نبودم و این فهم کردم از سخنت ✤ -

بخود گرم بودن - بخود بستن و خود رائے بودن حضرت کمال خجند ؎ آفتاب ار گوید ست من با تو همانم مرنج ✤ چون بخود گرم است خود رائے ستاند آفتاب ✤ -

بخود و برخود و بخویش نهادن و گرفتن و نوشتن و بستن و بر داشتن و گذاشتن و تراشیدن و سپردن و دادن بخود قرار دادن و خاص خود دانستن مح سعید اشرف ؎ در خلوت اگر دست دهد وصل حرام ✤ نامردی را بخود نهادن مردیست ✤ وحشی در مثنوی مسمی بناظر و منظور از زبان عاشق گوید ؎ اگر باشد ز خنجر خار آن راه ✤ نهم بر خویشتن آزار آن راه ✤ واله هروی ؎ بخواب بلبل و گل آمدی مگر که گرفت ✤ گریستن بخود آن وین بخویش خندیدن ✤ لسانی ؎ مرده و عریان بخاک کوے او افتاده ام ✤ وائے اگر بر خود نگیرد خاک کوے او مرا ✤ مخلص کاشے ؎ بیار حال دل پاره پاره کردم عرض ✤ نوشته است بخود نامه ام دریدن را ✤ سالک یزدی ؎ آسیاهاے فلک بر دانه من آفت اند ✤ تا دلے برخویش مے بندم غبارم کرده اند ✤ شفیع اثر ؎ بصورت معنی انسان میسر کے شود زاهد ✤ چندان ز جبه و دستار بر خود آدمیت را ✤ سالک یزدی ؎ من درین دریا دلے برخود نه بستم چون حباب ✤ گر شکستی میخورم در بند تاوان نیستم ✤ شفیع اثر ؎ خط تو کشتن اغیار را بخود برداشت ✤ مصرع دوم لیاقت تحریر ندارد ✤ اسمعیل ایما ؎ همیشه مشت زرے همچو گل بکف دارد ✤ بدهر هر که گذارد بخویش خوارے را ✤ زلالی ؎ بخود مسعود شاهی بر تراشند ✤ تراش رشک بر محمود پاشند ✤ طالب کلیم ؎ نیست نفس دون امانت دار یک جو اعتبار ✤ حق بدست ما امانت گر چیزے بخود نسپرده ایم ✤ شفیع اثر ؎ درین زمان که بزرگان پناه کس نشوند ✤ ندانم ار چه بخود داد کوه رخنه نما ✤ انچه بعد از تتبع معلوم شد اینها خصوصیت برخود ندارد بل اسناد بغیر نیز آمده حیاتی گیلانی ؎ اے صنوبر پیش سرو با بر عوے بر مخیز ✤ دلربائی را خدا بر آن قد آزاد بست ✤ شفیع اثر ؎ برنگے عار سے انداز قابلیت مردم دنیا ✤ که نتوان چون خابستن بایشان آدمیت را ✤ مخلص کاشی ؎ اگر وفا تو نسپرده ام مرنج از من ✤ از انکه عمر منی اعتبار نیست مرا ✤ -

بخیه بر چیزے و بر روے کار و بر رو و بر رخ افتادن و بخیه کردن - کنایه از فاش و رسوا شدن است اول و دوم معروف سیوم مرزا صائبا ؎ بخیه شبنم و گل بر رخ کار افتاده است ✤ ورنه حیران تو صاحب نظری نیست که نیست ✤ چهارم سالک یزدی ؎ دمی که بخیه کند راز من بلند شود ✤ صدائے خنده چاک از لب گریبانها ✤ -

بخیه بر رو فگندن متعدی منه قاسم مشهدی ؎ نفس سرکش بخیه بے جرائے بر رو فگند ✤ خصم اگر دریائے آتش شد کفش خاشاک بود ✤ -

تناظر بائے موحده از منظر دال مهمله

برامد - مقابل خوشامد میر الهی همدانی ؎ چون خوشامد نکنم زانکه برامد کفر است ✤ خاصه جائیکه حقیقت بود آنجا گفتار ✤

بدادا - کسے است که ادائے خارج از وسر زنده وآن معروف است و نیز کسے

بچشم خوردن - چشم زخم رسانیدن مرزا صائب ؎ ترسم از دو چشم نخوری زاہل نظر * بسکہ چون خواب بہاران لب او شیرین است * -

بچشم شنیدن - کنایہ از دیدن وحید ؎ روشن گہر بود ز نسب نامہ بے نیاز * بشنو بچشم دعوے دُرِّیتیم را * -

بچہ باز - امرد پرست فوقی یزدی ؎ ما بنگے رند و بچہ بازیم * دیوانہ کون خوش قماشیم * -

بچیزے بہا دادن - قدر و مقدارش گذاشتن مومن استرابادی ؎ بے بہائی مدہ بہر رقیب * قیمتِ طاعت ریا معلوم * سعیدا شرف ؎ چنان در آدمیت بود استاد * کہ بر چیزے بہاے خود نمیداد * -

تناظر باے عجمی از منظر جیم عجمے

پچاق - بالتشدید لفظ ترکی است بمعنی کارد از نصاب ترکی معلوم شد فوقی یزدی ؎ شبِ فراق فردوس سحر نفس کشید * نوش آنزمان کہ سرش را بہ برم از پچاق * -

پچ پچ - سخنی کہ بہم آہستہ گویند ح طاہر نصیرابادی در قسیمہ گوید ؎ بفریاد و افغانِ بزم شراب * پچ پچ آہستہ در خدمتِ خواب * -

تناظر با از منظر حای مہملہ

بحال کسی افتادن - متوجہ بحال او شدن مح بدیعی سمرقندی ؎ چون نمی افتد بحالِ من کسی آن بہ کہ من * بعد ازین در گوشۂ افتم بحالِ خویشتن * باحال افتادن نیز شاعر ؎ کی چشم تو باحالِ من افتد کہ شب و روز * او خفتہ و مست است مرا حال خراب است * -

بحر کمان - فاصلہ کہ بعد کشیدن کمان میانہ و کمان ہم رسد مح مرزا صائب ؎ نیست ممکن تیر در بحرِ کمان لنگر کند * چون حضورِ دل بزیرِ آسمان پیدا شود * -

بحرین - نام شہری و دو دریاے روم و فارس کہ باہم جمع شدہ یکی شدہ ؎ اشکِ فشاندن آن گہر بے بہا * غیرتِ بحرین شدش دیدہا * -

بحرف و نمیباشد - یعنے سخن او نے شنود مح -

بحر - معروف و بمعنے غور و فکر آرند مح مفید بلخی ؎ ہر چند قطرہ بظاہر دل کباب * بحرش زدہ و ببین کہ چہ عمان آتش است * زر ندیم ؎ دل بشوقِ طلبِ گوہرِ ناپیدائی * زورق افگن شدہ در عجب دریائی * در محاورہ گویند در بحر کار رفتیم یعنے بغور کار رفتیم * -

تناظر با از منظر خاے معجمہ

بخاک کردن - باصطلاح کشتی گیران حریف را بزمین نواختن و از بر برداشتہ بہر دو پا و بہر دو دست مثل چار واستادن مح میر نجات ؎ چہ شود گر بزمین آری و در خاک کنی * با فلک کشتی خصمانہ خود پاک کنی * و دفن کردن سلیم ؎ سپہر از لباس عزا برون آرد * سر بریدۂ خورشید را بخاک کنیم * ہم او راست ؎ میکنم بخرج خاطرِ خود * آرزوہاے کشتہ را در خاک * -

بخاک رفتن - دفن شدن سند در شعر خوان خواہد آمد * -

بخام کشیدن - در پوست دباغت ناکردہ کشیدن چہ گنہگار را در پوستِ خر و سگ و گاو میکشند کلیم ؎ شود ز لطفِ ہوا برخش آوِ حریر * درین بہار گنہگار گر کشند بخام * خام بقول اہل لغت پوست دباغت ناکردہ است سعید اشرف ؎ ہجو حیوانی کہ خامش طبل گردد بعد مرگ * شد عزاے دشمنت شادی فزاے دوستان * -

بخاری - در بلاد سرد سیر طاقی سر کشادہ در دیوار خانہا سازند و آتش دران پر کنند تا خانہ گرم باشد آنرا بخاری نامند شفیع اثر ؎ لشکر دی را بکوی اہل دنیا بار نیست * گر بخاری ہست دین قلعہ در ہر برج * -

بخرمن کسی افتادن - در صدد خرابی و پایمالی او بودن مح مرزا صائب ؎ مردم چرا بخرمنِ من اوفتادہ اند * ہرگز بسوختہ خوشہ ای نخستہ ام * -

بخواب کردن - در خواب کردن مح باقر کاشی ؎ مگر نمیداند

سالک یزدی ؎ بد دستے کہ زمادشمنی نمے آید * تہی زخود شدہ چون شیشہ سنگ خارہ ما *

تناظر بای عجمی از منظر ذال معجمہ

پذیرہ - پیش رفتن ک ومجد الدین علی توسی نیز نوشتہ واین شعر فردوسی تمثیل آوردہ ؎ چو بشنید گفتار او نامدار * پذیرا شدن را بیاراست کار * لیکن در موارد کلام فصحا بمعنی استقبال کنندہ ہم دیدہ شدہ طالب آملی ؎ چون درآید پذیرہ شود وسہ کام * آورش تازہ روی کن بسلام * صاحب تذکرۂ دولت شاہی مینویسد اتابک بن سعد زنگی او را پذیرہ شد انتہی مصنف سراج اللغۃ در رسالہ تحقیق لغات ہندی نوشتہ پذیرہ بمعنی استقبال کہ صاحب برہان قاطع نوشتہ سہو کردہ انتہی -

تناظر بای موحدہ از منظر رای مہملہ و آن دو تناظر است تناظر اول در بای تازی

برات - کاغذ تنخواہ سند در آتش نیز گذشت و تنخواہ نیز مح مرزا صائبا ؎ گر راہ عدم از خویش نیفشاندہ ہنوز * تنگ چشمان حواس برات مرا واوند * برات برگشتن قبول ناشدن تنخواہ است و زر بوصول نرسیدن لہ ایضاً ؎ عبث آن جنگجو برآب و آتش میزند خود را * برات خط چو حکم آسمانی برنمیگردد * ہمین برات را برات راج نیز گویند ہم او راست ؎ چون ز خط صفحۂ رخسار تو ضائع نشود * خط شبرنگ براتیست کہ راج نشود * -

برآمدن - معروف و بالا رفتن سنجر کاشی ؎ سراغ یوسف خود گیرم قرار نگیرم * اگر بماہ برآیم دگر بچاہ درافتم * و از عہدہ برآمدن نیز ظہوری ؎ دل نازک ست ناز طبیبان نمے کشم * نازم بدرد خویش بدار و برآمدہ ست * شانی تکلو ؎ چندانکہ تافتم نظر از روی مہوشان * برنامدم بدیدۂ زود آشنای خویش * و پرورش و ترقی یافتن شانی تکلو ؎ کجا بزیر سوالم لب جواب کشاید * شکر لبی کہ بشیر و شکر برآمدہ باشد * سلیم ؎ ز گل مپرس کہ مرغ چمن چہ میگوید * کہ من برآمدہ ام ہمچو لالہ در صحرا * برآوردن متعدی منہ مرزا صائبا ؎ ہر چند برآوردۂ آن جان جہانم * چون خانہ ندارم خبر از صاحب خانہ * شانی تکلو ؎ ہزار نخل بخون جگر برآوردم * امید نیست کہ یک نوبتم ثمر بخشد * ازینجاست کہ چون دو کس باہم از خردی بیکجا پرورش یابند گویند فلان و فلان باہم برآمدہ اند یعنی بایکدیگر پرورش یافتہ اند مح مخلص کاشی ؎ جدا ز ہم چہ تمتع برند چون دندان * جماعتی کہ ز طفلی بہم برآمدہ اند * برآوردن ظاہر کردن نیز حاجی قدسی ؎ نشست موافق بکسے نقش مرادم * باہر کہ در صلح زدم جنگ برآورد * و بند و مسدود کردن نیز شانی تکلو ؎ مائیم و خیال تو کہ بر زعم حسودان * ہیہات کہ نتوان بگل و سنگ برآورد * فغانی ؎ عشق آمد و در چاہ فراموشیم انداخت * آنگاہ سر آن بگل و سنگ برآورد * -

برات کسی تاریخ نوشتن - کنایہ از بایوسی نصیب ساختن محمد فوقی یزدی ؎ گفت بر قاضی محمد کرد و ستاینک برات * آخر از گرمی برات بندہ تاریخ نوشت *

برای آتش بردن - آمدہ مرادف آمد و آتش گرفت و رفت و آن گذشت عزت فیروزآبادی رباعی شوخی کہ مباح واندم خون خوردن * آمد چو پس از ہزار عذر آوردن * بنشست زمانی و دلم با خود برد * گویا آمد برای آتش بردن * -

برآب بستن چیزی - سیراب کردنش طغرا ؎ زبان برگ پان آورد بان غنچہ اش دیدم * برآب گریہ بستم گلبن آشفتہ حالی را * -

براہ بردن - بسر بردن مح سلیم ؎ دوروزہ عمر کہ خواہ نخواہ میگذرد * چنانکہ میبری آنرا براہ میگذرد * -

برانگشت پیچیدن - یاد داشتن و مشہور کردن مح مثال معنی اول مرزا صائبا ؎ آن ستمگر از نگاہ دور پیچیدن نداشت * این گناہ سہل برانگشت پیچیدن نداشت * مثال معنی دوم سنجر کاشی ؎ تا بکی

که درادای قرض حیله جو باشد شفیع اثر ع چو زر بقرض دہی خو حیلگی کن
تنخواه * بقرضدار ایستاده‌ام چو ادائی را * بطرز ایهام اشعار بمعنی اول است
خوش و مقابل آنست آقا شاپور ع غمزه اش از من بقرض گر طلبد
جان بقرض * نیست نگویم که هست وام ستان خوش ادا *

بدخواب - کسی است که چون از خوابش بیدار کنند بدخوئی آغاز کند و گریه
آنحال در اطفال مشاهده میشود مح اشرف ع بسان طفل بدخو بخت
خواب آلوده دارم * که گر بیدار سازم یکدمش بدخواب میگردد * وله ع پس از
عمری که شد بیدار از آمد شد جانان * نگردد بخت با من رام بدخوست پنداری *

بدندان فرو کردن - خوردن و فرو بردن ظهوری ع آنروز که
افگند قضا سفرهٔ روزی * چشمت جگر خویش فرو کرده بدندان *

بد قدم - شوم قدم شفیع اثر ع بد قدم مانند طاوس است در
کیشم هما * بسکه دیدم دولت ایام را بی اعتبار *

بدست کم گرفتن - حقیر و بیقدر دانستن بچشم کم دیدن مرادف است
مرزا صائب ع ما سبکروحان مشرب را بدست کم مگیر * کز کف بی مغز
باشد چهرهٔ عمان سفید *

بدست چپ خفتن - بآرام خواب کردن مح طالب آملی ع خلوتی
دارم از هوس رفته * عشق در روی بدست چپ خفته *

بدسودا - بدمعامله طهماسپ قلی وحیی ع چو زلفت دل ربود از
صبر هم قطع نظر کردم * بدسودا چو کار افتاد مرد از سود برخیزد *

بدست و دندان بر چیزی چسپیدن و بدست و دندان
نگاه داشتن و بهر دو دست چسپیدن و بهر دو دست
و دندان نگاه داشتن - بجد تمام پاس و محافظت آن کردن
مح شفیع اثر ع هرکس اثر نوائی از شغل خویش بیند * چسپید بدست و دندان
بر کار خود چو نائی * وله ایضاً ع نماید هرکه چون مسواک جمعے را
بدستاری * کنند اهل عبا دست و دندانش نگهداری * خان خالص ع
نیاید زر زورے بوقت تشنه ترسیدن * بهر دو دست میباید بجام
باده چسپیدن * یحیی کاشی ع گردنش از کمال غمخواری * بدو
دست و دهان نگهداری *

بدل گرفتن - بکسر دال مهمله بدشمنی مح حسن بیگ عجزی ع
فلک بعجز و از هر که یافت زاری * بدل گرفت و بعهد تو انتقام کشید *

بَدَل بفتحتین معروف و باصطلاح کشتی گیران فنی که دفع فن حریف
بدان کنند چه هر فن کشتی بدل دارد مح میر نجات ع دارستی پهلوان
دیده هر فن ماهر * هر فنی را بدلی همچو فلک در خاطر * لیکن بدل بدین معنی
خصوصیت بکشتی ندارد دفع کردن حملهٔ خصم است عموماً ظهوری ع
زدم بر تیغ تا او تیغ میکشد * بنازم دست تمکین را بدل نیست *

بُدَل بضمتین جمع است سروپا برهنه نامقید که آنرا در هند بوده گویند
وزن فاحشه گویند که گردد ابو دنی فوقی در هجو ابنای زمان گوید ع
همه نعمت آب لیکن نی * همه فطرت مآب لیک بدل * و بدلا
بوزن فقرا نیز حاذق گیلانی ع بدور این جهلا آنچنان غم اگینم
بعصر این بدلا با الم چنان یکسان * که گر سخن بطرازم درین مشعبدوام
بجای شعر ترا و دعم از بن شهریان *

بدندان - کنایه از لایق و مناسب است مح میر معزی ع دوش
بدندان بگزیدم لبت * زانکه لبت بود بدندان من * وحید ع
آن عقیق لب که از نقش نگین ساده است * گر اجازت میدهی جانا بدندان
میکنم * چون دندان یعنی بوسه هم آمده و بجای خودم قوم خواهد شد
لفظ بدندان درین هر دو شعر لطف پیدا کرده در رغبت و خواهش نیز
مح کلیم در قطعهٔ تب لرزه گفته ع تا نسوزد در تن من یادگار دوست را
استخوان پیکان جانان را بدندان میکشم * منیر در صفت نیشکر گوید ع
بتان چون لعل خندان میکشایند * گر بهایش بدندان میکشایند *

بدوستی - یعنے قسم دوستی این قسم در ایران بسیار شائع است مح

فقره - اگر نامرادی که از عمل شنیع اعلام تائب شده باشد از تکلیف برخود کشیدن استعفا نماید نشاید بکینه کون کر بعداوت و بستن و بر بهاره دانش هم بایمعنی آورده ؛

برخر خود نشستن و سوار شدن - بمکافات عمل خود گرفتار آمدن
مح عالی ؎ تا چه خر بامش نزد بسر ؛ برخر خود نشست باز ان خر ؛ طغرا ؎ امید اسپ سواری ندارم اگردون ؛ چو عیسیم بخر خود مگر سوار کند ؛ -

برخشت زادن - معمول زنان ایران است که وقت وضع حمل خشت زیر پا گذاشته برسر آن نشینند و زور برسر و پا زنند تا طفل بسهولت از رحم برآید
مح سالک یزدی ؎ من بخشت لاله در گلزار گیتی زاده ام ؛ میشود بر بر ریزگر خاک من ساغر شود ؛ طغرا ؎ پیش از ان کز دایه بیند مادرین مدد ؛ طفلهای غنچه برخشت لطافت زاده اند ؛ این حالت را بر سر پا نشستن نیز گویند شانی تکلو ؎ در تولدگاه حضرت مریم آبستن است ؛ چون نشیند بر سر پا کلک عیسی زاے من ؛ -

برخود زدن - سعی فوق الطاقه کردن و تحمل امر غیر مرغوب
مح سعید اشرف ؎ بر سر لطف آمد آخر سینه کو بام چو دید ؛ خستگی برخود زدم تا مهربانش ساختم ؛ مخلص کاشی ؎ گر کشد خنجر بقتلم غیر امشب باک نیست ؛ زانکه برخود میزند با من چو بیند یار را ؛ -

برخود پیچیدن - اوضاع زیاده از حوصله بخود قرار دادن و برعنائی خود مغرور بودن مح محسن تاثیر ؎ این لطافت که من از رعنا برگ یاسمن ؛ میکند برخود گرانی ناز بر خود پیچیده اش ؛ -

برخاک و زمین افتادن و انداختن تکلیف و حرف - کنایه از قبول ناشدن و ناکردن حرف کسی مح سنجر کاشی ؎ می خورده مستانه خرامیده بصحرا ؛ برخاک فینداخته تکلیف هوا را ؛ مرزا صائب ؎ مستان نخوانند ز جبین خاک احوال مرا ؛ بسکه پیش یار حرفم بر زمین افتاده است ؛

اسیر ؎ گفتگوے بیغرض آخر بجائی میرسد ؛ حرف طوطی بر زمین افتاده سنبل سبز شد ؛

برخصت او - یعنی باجازت او سلیم ؎ برخصت تو که خواهم آب می شستن ؛ ز صفحه را که سخن در رساله میگذرد ؛ رخصت بمعنی اجازت نوشته اند محمد قلی میلی ؎ بهانا کرده حاصل رخصت منع مرا امشب ؛ که در بیرون برویش مدعی خوشنود مے گردد ؛ -

برخی بهره - بسیار بهره ، برخی بفتح با و سکون رای مهمله و خای معجمه و یاے حطی معروف و زیادتی و بسیار ارزانی از فرهنگ اخلاق ناصری و آنچه بدل چیزے بکسی دهند ک سعید اشرف ؎ بگی کشته ام از فضل خدا مانده همین ؛ که شوم از مدد فیض تو برخے بهره ؛ -

بر در عرفان زدن و بر عالم عرفان زدن - از حجاب و شرم برآمدن مح مرزا صائب ؎ ز شرم تست گل از زار میکشی صائب ؛ تو نیز بر در عرفان زن و مکرم باش ؛ میلی ؎ وا دمیلی بجنون دامن ناموس دست ؛ زده بر عالم عرفان و فراغی دارد ؛ بعرفان بیرون بردن عمدا تحمل کردن و دانسته بهم گذرانیدن مح ظهوری ؎ جانی از آهن و لے از سنگ میباید مرا ؛ اینهمه خواری بعرفان سخت بیرون مے برم ؛ علامی فهامی در اکبرنامه هم بایمعنی آورده ؛ -

بر در جلال زدن خشمناک شدن مح عالی در محاصره حیدرآباد گوید و قتیکه بادشاه بر جلال مخاطب بسربراه خان خشم نموده فقره بر در جلال زدند و رشیش گرفته کشیدند ؛ -

بردار و بدو - دزد عیاریکه چیزیرا از پیش کسے بجستی بردارد و راه خود گیرد و در محاوره گویند طرفه بردار و بدو ویست مح سلیم در صفت اسپ گوید ؎ بسنگین بارے کوه آورد تاب ؛ که بردار و بدو باشد اعراب ؛ -

بر دوش و سر نو مسلم تیغ گذاشتن - چون کافری نقل مذهب کند تیغ بر سر یا دوش او گذاشته تبلیغ احکام کنند و این از برای تهدید است تا ارتداد نکند مح آقا شاپور ؎ بدست خصم کهن گبر اعتقاد شمشیر ؛ از آن قبیل که بر دوش

مرا غیر برانگشت نه پیچید * شبها ز خدای طلبم ماتم خویشان *-

برآب و آتش زدن - در کمال تکلیف و تعب بودن مح سند در لفظ برات بر کشتن گذشت *-

بر بید باد رنگ - کنایه است از ظهور امر ممتنع الوقوع مح حیاتی گیلانی ره با آب و هوای اعتدالش * بر بید همیشه باد رنگ است *-

برابر رسیدن چیزی - کنایه از کمال عروج پایه او ست مرادف سر بر پا سودن است که خواهد آمد مح نظرت ره هر قطره باران ز غمت دانه اشک است * تیغ ستم ناز تو برابر رسیده است *-

بر پشت خوابیدن - همان بپشت خوابیدن مح میدی فراهانی رباعی بشتاب بسوی نجف ای دل بشتاب * دریاب این فوز را بزودی دریاب * چون خواب نجف عبادت یزدانست * خود را بنجف رسان و بر پشت بخواب *-

بر بار چه رید یعنی خیلے ترسید ترجمه محاوره هندیست مح طغرا در هجو لحیه گوید فقره چون نظرش بر غنیم افتاد بر بار چه رید * بشلوار - یدن نیز مرادف آنست عالی ره آن قابل تقنعه که در جنگ * ایچگری ید بشلوار *-

بر پشم زدن - بسیوم بای عجمی کنایه از حقیر و ساقط الاعتبار دانستن اینجا پشم بمعنے موے عانه است مح مخلص کاشی ره صوفی نیم کز سر کشی بر سر گذارم تاج را * زور کمان و حدتم بر پشم زد حلاج را *-

بر ترازو زدن - امتحان کردن و قدر چیزی دریافتن مح مخلص کاشی ره تا که سنجد با متاع حسن او هر ماه و سال * آسمان خورشید و مه را بر ترازو میزند *-

بر جلا زدن و بجلا زدن و در جلا زدن - معروف * از حجاب بر آمدن و بی پرده شدن مح جلا بالفتح از وطن بیرون رفتن و کار آشکارا کردن ک میر افسر ولد میر سنجر کاشی ره تا بریزیم خون دشمن خویش * همچو شمشیر بر جلا زده ایم * مرزا جلال اسیر ره زاهد از دست تو آخر بجلا خواهم زد * مستی کوچه و بازار سلامت باشد * شفیع اثر ره تا سر نیست دم از صفا زده است * آرزو بر در جلا زده است *-

برج اولیا - نام برجیست از برج قلعه هرات از کتب تواریخ معلوم شد شفیع اثر ره از که جوید نوش دار و شفا زیرا که نیست * این دوا در طبله عطار برج اولیا *-

برج زهر مار - کفچه مار اشرف ره نیست جز زهر ندامت حاصلے او را مگر * طالع خصمت چو عقرب بود در برج زهر مار * بکنایه شخص ترشروے غضب آلود را گویند لیکن استعمال آن بدین معنی بالفاظ تشبیه مانند چون و همچو و امثال آن واقع شود اشرف ره چو برج زهر مار از خشم گشته * چو افعی سینه مال از وے گذشته * هم او راست ره همچو برج زهر مار آمد بچشم مدعی * چون کبوتر خانه از طعنش مشبک ساختم *-

برج کبوتر - در ایران رسم است که عمارت بلندی چشمه چشمه در صحرا سازند و آن خاصه برائے کبوتران است موسوم ببرج کبوتر چون پخال کبوتران بکار زرگران آید محصول برج کبوتر در سرکار شاهی ضبط شود مح شفیع اثر ره عدو کند ز خدنگ تو قلعه را خالی * بدان صفت که برج کبوتر افتد مار * برج کبوتر خانه نیز گویند اشرف ره ز جوش فکر مرغ نامه آور مرا برج کبوتر خانه شد سر *-

بر چیده ناف - بجیم فارسی اسپیکه حوالی نافش بالیده باشد مح تجلی ره از زنخدانش ز دی در حسن لاف * قرص مه میبو د گر بر چیده ناف * محتشم کاشی در صفت اسپ گوید ره نرم کاکل سخت سم بالیده مو بر چیده ناف * خرد سر کوچک تن فربه سرین لاغر میان *-

بر چیزی چیزی دوختن - مشغوف بودن این بآن بنحوی که چشم ز دنی چشم از آن بر ندارد مح ظهوری ره گل اگر دوخته بر بوی تو خود را رسدش * جیب از شوق تو دو دست دریدن دارد *-

بر خود کشیدن - سوار کردن مفعول فاعل را بر خود مح محسن دباغی گوید ره

سلیم **رباعی** - ای سرتاپای تن تو چون آیینه صاف * چون تیغ فرو برآری خوش ز غلاف * رفتی بضیافت حریفان آخر * کو سنگ بسر شکم نهادی چون ناف *

برسنگ زدن - دلیرانه ظاهر کردن و گفتن سالک یزدی ؎ کوهکن بیجا زند بر سنگ یکیک را از دل * صورت شیرین چه میداند زبان تیشه را * یحیی کاشی ؎ تا چها بر سنگ میزد خسرو از دعوی عشق * کوهکن میداد گر یکدم بدستش تیشه را * وحید ؎ هیچو نقش سنگ از آیینه آن دل نزدت * هرچه بهر مار قیب سنگدل بر سنگ زد * میرزا صائبا ؎ شیشه ام میشکند در جگر از حرف درشت * یار با دشمن دل سخت چه بر سنگ زده است * وله ایضاً ؎ بی آیینه بر سنگ زند راز دو عالم * این طوطی مست از شکرستان که جسته است * حسن بیگ رفیع ؎ آگنیم ز شیشه چه بر سنگ میزند * میدانم اینقدر که بر آهنگ میزند * بعضی اعزه که معنی آن تهمت کردن دانند محض تهمت است * -

بر سر حرف بودن - برگشتن از گفته خود حسن بیگ رفیع **رباعی** عاشق زار چو بر حرف خودیم * شیرازه ربط دفتر حرف خودیم * آن نیست که از گفته خود برگردیم * چون نقطه همیشه بر سر حرف خودیم * -

بر سر کسی پیچیدن - سماجت کردن و تنگ کردن امردر و نیز فهمی است از کشتی محمد میرنجات ؎ بهتر است از همه فن گرد سر گردیدن و دست برداشتن از پا بسر پیچیدن * ایضاً ؎ مگر از کاکل خود نیستی ای شوخ دلیر * بر سرش پیچ حریفانه و پایش پس گیر * -

برشما باد یعنی لازم باد بر شما رعایت و حفظ این امر خان زمان امانی ؎ هیچو میناے ز خون دلم مالامال * برشما باد مرا بر سر گفتن میرید * -

برشست پا نشستن - مهیا جمع شدن چه در آنحالت برشست پا نشینند محمد شاعر ؎ هرگز نشد که با تو دو زانو فرو کنم * برشست پا نشینم و تا خایه تو کنم * -

برقالب زدن - مهیا کردن و سرانجام دادن لالی ؎ فرود آمد قضا از عالم پاک * که برقالب زند خود را کف خاک * طغرا در رقعه توصیف کاغذ ابری **فقره** گلستان برقالب زدن ابرے سازی بیشمار و بزعم بعضی که معنے آن هرزه گفتن و بیهوده کار کردن است پر غرابت دارد * -

برگاو نشاندن - مرادف برخر نشاندن که عبارت از تشهیر کردن است میرزا صادق دست غیب **فقره** تا شحنه عدلش آفتاب عالمتاب را بجرم خانه نزول حمل برگاو نشانیده ثور چون یوز از سایه خود هراسان است * -

برکشیدن - معروف و وزن کردن آن نیز مشهور کسی را ترقی دادن و برتبه او افزودن نیز افضل کاشی **رباعی** عیبی است عظیم برکشیدن خود را * وز جمله خلق برگزیدن خود را * از مردمک دیده بباید آموخت * دیدن همه کس را و ندیدن خود را * -

برگردیدن - خراب و ضایع شدن یعنے از حالت اصلی برگردیدن محمد قدسی ؎ غمش در خاطر از بس ماندتر سم خرمی گردد * که چون بر شاخ ماند میوه بسیار برگردد * سلیم در هجو اکولی گوید ؎ سوی سفره چو سایه گستر گشت * خشک شد خشکه و شله برگشت * -

برگردد - نفرین است یعنی از وضع و حالت خود برگردد ظهوری ؎ بجا حسنم افگنده بخت برگردد * هنوز در پیم افتاده کاش برگردد * طاهر غنی ؎ ز شرم چشم تو بادام خشک تر گردد * می رسیده چو بیند لب تو برگردد * -

برگشته - خراب و تبه بدیعی سمرقندی ؎ برکنده باد دیده و برگشته باد دیده * گر چشم بر گهر بود و در وے بزرم * از ینجاست که قمار بازے را که نقش مراد نشینند برگشته قمار گویند صائبا ؎ کار سے برادم نشد از نقش موافق * هرگز که برگشته قمارم چه توان کرد * -

برگردیده و برگشته - بمعنی استفراغ نیز مشانی تکلو ؎ هر خون دلے که بیتو خوردم * چون باده ناگوار برگشت * -

برکار خود سوار بودن - بر کسب پیشه خود غالب آمدن و کار را مغلوب خود کردن وحید در تعریف سراج گوید ؎ سوار است سراج بر کار خویش *

نو مسلمان تیغ * طغرا ؎ چون شود کافر مسلمان بر سرش دارند تیغ * نیست
غم هندوی چشمت گر ترا ابرو بود * -

بر دنبهٔ دندان زدن - کنایه از رغبت بلواطت مح سعید اشرف ؎
زند هر که بر دنبه دندان خویش * بشانه حیا پاک سازد ز ریش * دنبه
بمعنی سرین آمده یحیی کاشی ؎ محو دیدار دنبه گردیده * همچو اغلامی سرین
دیده * عالی ؎ دستک زدن و غزل خوان با تنبک و نی انبان *
در رقص دنبه گردان بسیار خوش همل * میر نجات ؎ شیخ مرطوبی ما دنبه
ستی دارد * گوسفندی است که اندرانه درستی دارد * دندان خوش
و طمع چنانکه خواهد آمد * -

بر رخ انگشت سیاهی کشیدن - رسوا نمودن مح شاپور ؎
ز لوح سینه شستم پاک حرف بیگناهی را * بدست خود کشیدم بر رخ انگشت
سیاهی را * -

بر رو دسر و رخ و دیده دویدن - گرم عتاب شدن اول مشهور
است چ دوم طغرا گوید ؎ گر از خوان گردون لب نان شکستم * دو دو بر سرم
بهر تاوان گرفتن * سیوم حسن بیگ رفیع گفته ؎ پامال درد عشق شد
آخر دل رفیع * چون اشک گرچه بر رخ مژگان دویده بود * چهارم طغرا ؎
اشکم زنیک نگاه تو بر دیده می دود * این خون گرفته باید ز خود رقیب شد * -

بر رو و بر رخ - باضافت چهره مرزا صائب ؎ چون صفحهٔ مسطر زده آید
به نظرها * از سیلی بر حمی اخوان بر رویم * یحیی کاشی ؎ گل با ز جش تو ام
بر آمدن * گیرم که خارهای جهان تیز کرده هست * -

بر روی بزرگی نیاوردن - از روی بزرگی ادای خارج کسی بنیاوردن
مح مرزا طاهر وحید ؎ کنند از وسمه برای که ریش خویش رنگین * نمی آرند
بر روی از بزرگی عیب پیری را * -

برزین - بالفتح آتش نام یکی از نایبان زردشت که آتشکدهٔ برزین بنام او
مشهور است رمیز الهی ؎ اگرچه داشت سر انگشت قهرش آن قدرت که بر کشد
ز دل قلزم آتش برزین * ولی ز ابر تحمل فشاند رشحی چند * که یافت آتش
تیغ سیاستش تسکین * -

بر سر خود و بر سر خویش - خود سر و خود رای باختیار خود اشرف
؎ کافی نبود بارش گردون که گشته هست * هر گردباد بر سر خود آسمان برف *
ایضاً ؎ این قدر هم نمیتوان بودن * بر سر خویش و پیش خود بر پا * -

بر سر پا بودن - استاده و قایم بودن مح میر نجات ؎ دار منصور
فلک در همه جا بر سر پا ست * چه عجب گر سخن حق ز کسی سر زند * آهی ؎ خفته
چون غنچهٔ گل زنده دلان بیدارند * همچو نرگس تو چرا بر سر پایی در خواب * -

بر سر پا آمدن - ظهور کردن و پیدا شدن اصطلاح لوطیان است مح
میر نجات ؎ سرو بالایی آمده خوش بر سر پا * از صدق بگویم همه نام خدا *
حاجی قدسی ؎ یادگار سخنی چند بر اوراق نوشت * هر که آمد
دو سه روزی چو قلم بر سر پا * -

بر سر قدم بودن - در بیت الخلا بودن چون کسی به بیت الخلا برود گویند
بر سر قدم است مح فوقی یزدی ؎ مگر آن لف بحبشی دارد * که شب و روز
بر سر قدم است * -

بر سر کسی چیزی شدن - شریک شدن بر او و او را ز یرچاق
خود دانستن - مح * -

بر سر پای کسی زدن - بر پای او افتادن از راه نیاز طغرا در تعریف
فقیری گوید ؎ شده زهر قربان بالای او * زده مشتری بر سر پای او * -

بر سر - ترجمهٔ علاوه مح جلال اسیر ؎ اگرم بر سر پرستش قدمی نهی بیا بنشین
سر خود کشم بپای تو و صد نیاز بر سر * -

بر سر من - یعنی بذمهٔ من و بعهدهٔ من عالی ؎ عجب حریفی گر برده دلم از تو
و گر دلم تو سر باخته است بر سر من * -

بر سر آن این نهادن - برای آن این از دست دادن مح سالک
یزدی ؎ سامان نه هر بر سر بندی نهاده ایم * ما تو به نامهٔ ابجی لب شسته ایم

برکت بفتحتین معروف بسکون ثانی نیز آمده سند در ضمن بیاد نفس گرفتن گذشت و ہاتفی در معراج گوید ره چو افتاد بر آفتابش عبور * شد از برکتش چشم در پای نور * –

برگ بید - کنایه از شمشیر و خنجر و نوعے از پیکان میر الٰہی ہمدانی ره ساز بر روے غم خاکش قلم قلم * گر سایه به چنار کند برگ بید تو * –

بر مژگان دیدن چیزی - در نظر آمدن آن چیز طالب آملی ره چو بر مژگان دو دیدن آن جلوه گاه هم * چو گل بشگفت اجزاے نگاهم * –

برگوش کسی کشیدن - شنواندن او سلیم ره به بزم حسن سخن او کند خوبی * بماه گو به در برگوشش نقاب کشد * –

بر مالیدن - بالا کردن آستین و پاچه تنبان از جهت ساختن کارے و روان شدن بشتاب سنجر کاشی ره چون آمدی بدر بر گناه کبیره کن * بر مال دست و ساعد ناگور شیره کن * مرزا صائب ره چرا آزاده در دشت سرائی لنگر انداز ده * که سر از خاک بعین ساق بر مالیده می آید * مجاز گریختن و بشتاب رفتن است ج ظهوری ره شب وصال که پروانه خواست بر مالد * بجستجوے حسرت انیش که بال و پر تنگ است * –

بر لنگ زدن - گریختن سید عالی در محاصره حیدر آباد گوید فقره بهادران بجو دیدند که معامله قروتی شد همچو لنگره بر لنگ زده بر مالیدند -

برنج - زنده برنجی که طبخ تمام نیافته باشد مع لیکن از اهل ایران شنیده شد که زنده بمعنی نیم خام خصوصیت به برنج ندارد هر چیز نیم خام را زنده گویند و العلم بالصواب محسن تاثیر ره هست از برنج زنده بسے ناگوار تر * از واعظان مرده دل اظهار زندگی * –

برنس بضم موحده و سے مهمله ساکن و نون مضموم و سین مهمله جامه که از پشم سیاه بافند و نادر اسفید هم باشد و آن لباس ترسایان و نصاری است خاصته صاحب کشف اللغات مینویسد که در صحاح بمعنی کلاه دراز آورده مرزا جلال طباطبا در توحیدیه فقره رشته برنس راهب و طیلسان زاهد را یک چرخ رشته *

بروز فلانی نشستن یعنی مثل و بحال تباه گرفتار آید باقر کاشی ره بر آن سینه گو داغ عشقے ندارد * الٰهی بروز گریبان نشیند * شاهی ره آنکس که شبی نشست با تو * بسیار بروز ما نشیند * –

برو در ماندن - بشرم عضو کسی را چیزے که نتوان گذشت گذشتن مثلاً گویند این شمشیر دلم نمیخواست که بکسی بدهم لیکن چه کنم رو از سنگ و آهن ندارم برو در ماندم و با و دادم نیز ذخیره کار گویند و تیز از شمشیر است مع طغرا در رساله فردوسیه در صفت کشمیر گوید فقره بنفشه خط گلرخان اگر برو در نمی ماند خود را به بنفشه زارش میرسانید ره مرا سوا چو تو نتوانست دیدن * برو در ماند زخم از پریدن * شفیع اثر ره دلم با مردم دنیا ندارد میل آمیزش * برو در مانده است آئینه ام از بے غباریها * وحشی در قصه ناظر و منظور در حالتی که پدر ناظر ابیم تجنیه کردن راز عشقش که با منظور نام بادشاهزاده بسرش در بند بوده حکم بسفر فرموده گوید ره ز رومی آنکه گوید نے جوابش * نه رائی آنکه سازد با خطابش * برو در مانده پیشش آخر کار * جوابش گفت چون شد حرف بسیار * که مقصود پدر چون رفتن ماست * ز ما بودن بجائی خویش بیجاست * ساطعاے کشمیری ره شد چهره با تو آئینه نشکستیش چرا * در مانده تو از جانان بروے خویش * و بمعنی شرم در کلام تازه گویان بسیار دیده شد چنانکه سلیم گوید ره چه سود جلوه خوبان که از حجاب مرا * نظر بر آئینه کردن ز رو نمی آید * شخص بیچاره را نظر بهمین معنے برو گویند هرگاه بقول زبان دانان معنے برو در ماندن این باشد که گفته آمد این بیت یکے از معاصرین که در حمد الٰهی گفته ره برو در مانده هم اکبر هم اصغر * تعالی شانه الله اکبر * نشاید که درست باشد فافهم والنصف -

بروت کسی ریختن - زبون و مغلوب کردن مع نسلالی در شعله دیدار گوید ره پنبه از حنظلش چو یابد و جه قوت * آتش موسے فرو ریزد بروت * –

که از خوبرویان فتاده‌ست پیش * سوار بودن بمعنی غالب بودن مخصوص کاره
نیست چنانکه زعم عزیزانست بلکه عموم دارد میر الٰهی ؎ اسپ عجز چه تازم
زنسیان گشته‌ام * از کام دل پیاده و بر آرزو سوار * میرزا صائبا ؎ فتاده
کیست که پشتش نمی‌رسد به زمین * بخصم خویش سوارم من از تحمل خویش * سلیم ؎
نیست حرف آرزو بر گفتگوی ما سوار * همچو باد انفاس عیسی مرکب خاشاک ماست *
ایضاً ؎ بنوعی کاہلی بر ما سوار است * که گوئی جاده بر پایش حنا است *
این شعر در مثنوی هجو اسپ است درویش واله هروی ؎ ساقی بود آیا که تو باشی و من بس *
آن لحظه که می بر خرد و عقل سوار است *۔

برکار ۔ باضافت بر آمدگی صندوقچه سینه محبوب لوطیان گویند این نیز خوش
برکار سه دارد یعنی سینه و پستان خوشی دارد و نیز پستان نو رسیده خوب در
بوا و سینه چو ازینجهت و برکار هم گویند سند در سینه باز خواهد آمد ۔

بر صحرا و بصحرا افتادن و نهادن ۔ کنایه از ظاهر شدن و کردن راز
ح حیاتی گیلانی ؎ قصه گل میکند و راز بصحرا افتد * آه اگر باد صبا نامه
ما بکشاید * کمال اسمعیل ؎ بنیم جرعه که از ساغر هوا نکشید * نهاد خاک همه
راز خویش بر صحرا *۔

برغو ۔ بموحده و غین معجمه شاخ تهی که مانند نفیر نوازند از ظفر نامه
شرف الدین علی یزدی بمعنی منادی معلوم شد خواجه حافظ شیرازی هم فرماید
؎ عاشق از هیچ نترسد می بیار * بلکه از برغوی سلطان نیز * عالی **فقره**
برغوی بادنج و سرنای تفنگ بزرگ و کوچکی بهم آمیخت ۔

برگ بغرا و برگ گل ۔ عبارتست از تنکهای بغرا که ز واله دقیق
پهن کرده بشکل برگ سازند سلیم ؎ برگ بغرا لطیف چون نسرین *
همه تن گوش از پی تحسین * نازک و نرم و دلکش اندامش * بی سبب
برگ گل نشد نامش * ازین عالم است *

برگ مالوده و برگ آش ۔ یعنی لخت مالوده و لخت آش یحیی کاشی ؎
کاسه بینی چو شربت آلوده * لرزد شدل چو برگ مالوده * طغرا ؎ شعر
چو بنگر برگ آش افتاده * سر سبز بخود برنگ ماش افتاده * خوانش که بآن نیز
مطبخ نرسد * با خوان خلیل هم قماش افتاده * بغرا طعامی است که آنرا
بورک گویند ۔

برگه ۔ بکاف فارسی چیزیکه از مال دزدیده پیش دزد شناسند و بدست
آن مطالبه ما بقی کنند منصور فکرت ؎ شعر نگین مرا کس نتواند بردن
برگه دزد حنا نه و در کف می آید *۔

برگ نی ۔ رنگیست هم رنگ برگ نی سیفی ؎ سرو من سبز نیست شیرین
هست همچون نیشکر * چون ببالای قبای برگ نی بندد کمر * و قسمی از خربزه
نام وصفت خربزه گوید ؎ هنگام برگ نیشکرستان * برگ نی
او شود نوا خوان *۔

برگاشتن ۔ اعراض کردن و رو گردانیدن جمیع ارباب لغت نوشته‌اند
واله هروی ؎ اشک بر آتش دنباله روی زد و آبی * یاران ناز اگر
روی زواله برگاشت *۔

برگ پیوند ۔ بکاف اضافت پیوندی که نهال الکنند محمد رفیع واعظ
علیه الرحمه ؎ ز برگ سیلی استاد برگ پیوند هست * که میوه ثمر اعتبار
نخل ادب *۔

برگ سبز ۔ کنایه از چیز بسیار کم صائبا ؎ بینوایان را برگ سبز گاهی
یاد کن * چون زبرنگ جهان خرج خزان خواهی شدن * وله ؎
انصاف نیست کز چمنت بعد صد بهار * بی برگ سبز رو بدر آسمان نهم *۔

برگ سبز سائل ۔ آنست که گدایان توقع ریزشی برگ سبز پیش اغنیا
گذارند محسن تاثیر ؎ بوسه میدارند خوبان در بهار خط طمع * خط سبز
گلعذاران برگ سبز سائل است *۔

برگ سبز فرستادن ۔ مرادف گل فرستادن است که انشاالله تعالی
خواهد آمد طغرا **فقره** ثمر پرداران از فقره تازه برگ سبز همکاری بجانب
طوطیان چمن وانموده‌اند *

داد رفیق خود را گوید تواند کے برست زن یعنے آہستہ
ستہ رو من ہم از قفا میرسم +

پردار - بیاے موحدہ خانۂ تابستانی و بیاے عجمے
شورش ک مجدالدین علے قوسی نیز بہر دو معنے نوشتہ صاحب
؎ از لحد خاک شکم پرور دہان واکردہ است + تو ز غفلت
نان در بند پروار خودی + ایضاً ؎ زان است دین
ضعیف کہ فرمان دہان شرع + عمامہاے خویش بہ پروار
بستہ اند + وحید ؎ عجب فربہ میشود تن از ریاضت چون
پرداخت + کردہ پروارے ریاے زاہدان را لاغری +
فہاڑ فربہ را گویند حاجی قدسی ؎ ز لاغرے نبود روغن
استخوان مرا + چہ سود او کہ کردم بروغنش پروار + یحیی کاشی
در ہجو اکولی گوید ؎ لقمہ اش گوسفند پرواراست +
چہ عجب برہ بند این کاراست + -

پرسیدن و پرسش - معروف و بمعنے تعزیت و
عیادت آرند سالک یزدی ؎ وارثے دیگر ندارم اے
محبت پیشگان + چون بمیرم پرسش پروانہ و بلبل کنید +
طالب کلیم ؎ دگر تقریب رفتن چون بہ بزم او نمے دیدم +
برای پرسش آن نرگس بیمار میرفتم + قاسم بیگ حالتی
؎ برد دلم رانہ کار پرسش بیمار تو + این ہمہ شیرین مکن
شربت بیمار را + وحال پرسی مطلق نیز شفیع اثر ؎ دوست
را کے فرصت پرسیدن چشم تر است + یا گریبان میدرد
یا خاک میریزد بسر + -

پرسہ - بضم اول عزا پرسی آصفی ؎ رفتن جان مرا پرسہ مکن
روز وداع + برلبم آمدہ موقوف خرامیدن تست + -

پردہ عنبی - نام طبقۂ از طبقات ہفتگانۂ چشم است کہ آن
شبکیہ و عنکبوتیہ و مشیمیہ و عنبیہ و صلبیہ و قرنیہ و ملتحمہ است
از شرح موجز مستفاد شد عالی ؎ مرا کہ جام چو نرگس
شدہ است چشم و چراغ + چو نور دیدہ شرابم بہ پردۂ عنبی است + -

پردر پر ہم بافتن - مرادف بند در بند قبا بافتن
و آن خواہد آمد سنجر کاشے ؎ پر در پر ہم بافتہ بلبل تماشا
در سایۂ آن گل کہ گریبان چمن اوست + -

پرزدہ رو - آبلہ رو ماخذ آنکہ در وقت پختن نوالۂ
نان را پہن کردہ بپر مرغ مسکہ خلانند اثر آن مشتبہ بآبلہاے
رو بعد پختن باقے مے ماند و آن را نان پرزدہ گویند مح
طاہر غنی ؎ پروانہ عبث پرزدہ برگرد رخ شمع + برگرد خط
شمع بود پرزدہ روئے + نظام معجز نیز در ہجو کسے گوید رباعی
تا صنع ازل نیک و بدی دہر نگاشت + یک پرزدہ رو چو تو در وہم نداشت + خائیدہ برآمدی ز بطن مادر + گویا
کس مادر تو دندان ہم داشت + -

پر قازہ - باصطلاح مصوران خامہ موی چہ در ولایت
از پر باریک قاز خامہ مے بندند از مصوری معلوم شد
طغرا ؎ تا دست بتصویر رخت بردہ مصور + موئے
قلمش با سر پر قازہ در آبست + -

پروانہ - معروف و حکم امرا ظہوری بہر دو معنی بستہ
؎ شمع از شعلۂ حسن تو برافروختہ است + گرد او پرزدہ
پروانۂ پروانہ ما + -

پروانی - برائے مہملہ و الف و نون نام فنی است از کشتی و آن
گرد حریف کشتہ پایش برداشتن و از جا ربودن است مح میر
نجات ؎ چہ شود گر بمخالف رسی جانہ پروانی + پای او گیری
و ببرد و بر سرش گردانی + -

بروت کسی را پنبه نهادن - کنایه از ظرافت و تمسخر مح
زلالی ؎ شگوفه در تبسمهای شادی * بروت باد را پنبه نهادی *
پنبه بر ریش نهادن نیز مرزا محسن دباغ ؎ گیری ایراد بر دم که خطا
کرد فلان * پنبه بر ریش تو داند و تو غرق شالی * -

بره بند - با لفتند بتجربه کار و ماهر مح ظهوری گوید ؎ چو
گرگت دراند گزند سخن * نباشی اگر بره بند سخن * بتخفیف هم
مستعمل است مح بره بنده نیز قومی است که توج جنگی بر درند
و بجنگانند و به بهای گران فروشند مدار آن جماعه بر بیع و شرای
توج است شاعر ؎ بسے سال طبل لوندی زدی * صلا از ره
بره بندی زدی * و ریسمان پاے خیمه نیز سند آن در کله دراز خواهد آمد -

بر ریسمان چیزی بخود بستن - بزور و دعوے آن کردن
مح حیاتی گیلانی ؎ شمع از سوختن بر بزم * شعله بر خود بر ریسمان
بستم * -

بر ریسمان عجب افتادن - با خیال مکارے سر و کار افتادن
مح طغرا در هجو پوچی گوید فقره هر که با و قرض داده بر ریسمان
عجب افتاده -

بر ریش کسی فراغت داشتن - بر ریش و ریدن چه فراغت
بمعنی ریدن مستعمل است از بیجهت مستراح را بیت الفراغ گویند
مح شاعر ؎ هر کرا زمره بروت ستی بد * ما بر ریش فراغتی داریم * -

تناظر دوم در باے عجمی -

پرتاب کردن - دور انداختن میر الهی همدانی ؎
نا اہل نہاں سینه پرتاب کند * زشت آینه را بخاک پرتاب
کند * پیوند بنیکان کند از نیکانت * سگ را نمکستان نمک
تاب کند * -

پرچین - خار بستی که گرد کشت و گلزار بندند سلمان ساوجی
؎ تا از شکست گرد باغ چهره پرچین بسته اند * عالمی دل در خم …
زلف مشکین بسته اند * و نیز محکم شدن چیزے بچیزے چون میخ …
قایم شود گویند پرچین شد ظهوری ؎ گشت پرآستان …
میخ سیمین اختران پرچین * و نقشی که از سنگ پارها در سنگ …
کنند آنرا هم پرچین کارے گویند مح خان آرزو ؎ جز …
جوهر نمیداند قابل * پرچین کارے بیت الله دل * -

پرده مشکین و نیلوفری - جامه سیاهی که در آشوب چشم …
بندند صائبا ؎ پرده مشکین بچشم شوخ بسته است آن …
یا شده است از نافه آهوے چین مشک آشکار * همچو ابر …
دارد گریبها در آستین * پرده نیلوفری بر گوشه ابروے …
غزال طولی است که در آشوب چشم معشوق گفته * -

پراندن - تعریف بیجا کردن مرزا صائبا ؎ بیک …
زمین گیر گشت کاغذ باد * بهیچ جا نرسد هر که مے پراندش

پرزه - بضم اول و راے ساکن و زاے عجمه مفتوح …
و جامه کهنه که زنان بر دارند فرهنگ معرب آنست و فراز
جمع رسند در شستک و ته بندی بباید و شفائی در هجو گو…
؎ نسخه پرزه زمن میخواست * کردم این شانه ساز و آمد …
و گرهی که بر روے جامه یا مخمل نمودار باشد و آنرا کرک بضم …
و سکون ثانی و لاس بسین مهمله نیز گویند -

پرست زدن - سیر و دور کردن مح افضل ثابت …
بر در مسکده باز بزن یکدو پرست * زلف آشفته و خوے …
کرده و خندان لب و مست * ایضا ؎ منکه بے هم…
عقل زدم یکدو پرست * دیدم از دور گروهے همه دیو…
و مست * یکے از صفاهانیه میگفت پرست زدن آنست
که مثلا دو کس باهم راه میروند یکے را وجهے برای باز ایستا…

سخن در بزنگاه حرف * وکنایه از مقعد نیز مح شفیع اثر در ہجو
گوید ﴿ ہر کرا شوق صحبت چسپید * بوصالت چو احتلام
رسید * نیست دشوار تر از ین راہے * کس ندیده
چنین بزنگاہے *۔

تناظر با از منظر سین مہملہ وآن دو تناظر است
تناظر اول رباے تازی

بساط ۔ معروف و نطعے که جوہرے جواہر را بران ریختہ در نظر مشتری عرض دہد یا برشتہ کشد مح ظہوری در صفت مفرح گوید ﴿ زین نشاۂ خرد طرح نشاط افگندہ ست * جانرا اثرش در انبساط افگندہ ست * گرویدہ ازاں دل اثر کیسۂ نفع * سینہ زجواہرش بساط افگندہ ست *۔

بستن شعر ۔ از عالم معنے بستن تاثیر ﴿ قسمت مضمون بلم ورزی مارا حوالہ کرد * سدرمق به بستن اشعار بستہ ایم *۔

بستن فرزند در مہد ۔ نشاندن یا خواباندن او مہد محسن تاثیر ﴿ از دور مہد این گردون اخضر * نبستہ عشق فرزندی خلف تر *۔

بسر کشیدن ۔ بیکدفعہ بلا جرعه کشیدن مح حالے ﴿ جام داغے از جنون عالی بسر خواہم کشید * درخمار ساغر سرشار میباید ترا * بر سر کشیدن نیز مرزا صائب ﴿ دامن فرصت مده از کف که ایام بہار * نیست چندانکه گل بر سر کشد پیمانہ را *۔

بسر آمدن ۔ از حیز برآمدن و جوش کردن مح مرزا صائب ﴿ چرخ را آہ شرربار من از جا برداشت * پیک کم حوصلگان زود بسر مے آید *۔

بسر کسی رسیدن ۔ بحال او وا رسیدن مح سند در محاورہ از سر شدن گذشت ۔

بسر خود ۔ مرادف برسر خود وآن گذشت مح شمسی بدخشے ﴿ کاکلت چند بگرد مہ تابان گردد * بسر خود بگذارش که پریشان گردد *۔

بست ۔ بر دور مزار حضرات بفاصلہ یک کروہ کما بیش از جہت منع درآمدن دواب چوب بست کنند ہر گنہگارے یا دادخواہی که درون بست درآید کسے مزاحم حال نتواند شد * وخزنه مزارات حضرات مقدسات بحمایت دادخواہ فراہم آمده وادا وازبیداگر ستانند سیر نجات مح بستہ است بہر دم بہ رہ چشم سیاہش * خون کرده و در بست نشست است نگاهش * تاثیر ﴿ گر بزنگاه دل خستہ زلف چون شست است * ستم رسیده علاجش نشستن بست است * بجای چوب بست زنجیر ہم کنند مح شفیع اثر ﴿ ز بست عشق اگر عاقلی میا بیرون * حصار عافیتی نیست بہتر از زنجیر * بست بمعنے طناب مطبل سلاطین ایران گفتن بقول ثقات آنجا غلط است بلکه آن سرکند است که خواہد آمد *۔

بست شکستن ۔ از حد تجاوز نمودن مح خان خالص ﴿ برده از دل که خیال بت بد مست مرا * که شکست است ندانم و اگر این بست مرا *۔

بسراق ۔ بضم اول و راے مہملہ یاقوت زردی که در ہندش پکھراج گویند باتر کانشے ﴿ زرد گوشت آنکه از بن گوش * کرده بسراق زار بیکو را * پیکو بیاے عجمی و یاے حطی مجہول ملکی است بجانب زیرباد *۔

بسرپا آمدن ۔ از مرض شفا یافتن مح مقیم بلخی ﴿ عمرہا بود که ضعف از شکن زلف تو داشت * زین شکست آمده اکنون ببستہ زنجیر *۔

پرده بازی - مرادف شب بازی و آن خواهد آمد ۔ فیضی در نل دمن گوید ے این زمرهٔ ناسان تقدیس * پیچیده بطیلسان برجیس * آورده ام از فسون طرازی * با پرده دری و پرده بازی *۔

تناظر باء منظر زای معجمه

بزبان داشتن و گرفتن - بحرفهای ملائم فریب دادن و بسخن پیچانده از سر مقصود باز داشتن محتشم ے بلبل گله میکرد ز گل دوش بصد رنگ * گل بود که هر دم بزبان دگرش داشت * شانی تکلو در غزل واسوخت گوید ے آن لعل تو که ما ز برش زود بگذریم * از گرمی سخن بزبانم گرفته بود *۔

بزبان گرفتن - کنایه از سخنان نالائق گفتن میرزا صائبا ے من چون حرف نمیروم از جای خویشتن * مژگان او عبث بزبانم گرفته است *۔

و بزبان داشتن - در نفرین گرفتن مح ذکی همدانی ے دگر از دگی با کاشانم سر گران دارد * جنونم از شکایت عالمی را بزبان دارد *۔

بزرگی با کسی کردن - خود را بهتر از و دانستن مح سلیم ے بر خاک آبروی خود ای آسمان مریز * هرگز نکرده است بزرگی بما کسی *۔

بزبازی - رقصاندن بز بزباز قومیست از معرکه گیران که بز و بوزینه باهم رقصانند مح محسن دماغی ے پهلوان ظاهر بزبازکه چندین زین پیش * دهر دون داده بدش منصب مخلص خانی *۔

بز قدم - حقیر و ناتوان بطی الحرکة فوقی یزدی ے منم بازو واین زاغ طبعان چو عصفور * منم شیر و این بز قدمها ثعالب *۔

بزگیری - مکر و حیله کردن و دزدی نیز مح مثال معنی اول کمال اسمعیل گوید ے آن بزگرفتن تو و روباه بازیت * روزی ترا نه از کشیر ژیان کند * مثال معنی دوم درویش واله هروی ے هرچه بزگیری از اشعار عزیزان کردی * خطبهٔ دفتر رنگین تو خواهم کردن * بزعم بعضی معنی آن امتحان و امتیاز است لیکن از محاوره دانان و اشعار فصحا ثابت نمیشود *۔

بزبانها افتادن و بر زبانها افگندن مشهور شدن و کردن صائبا ے از جام نام جم بزبانها فتاده است * زنهار در بساط جهان بی اثر مباش * آصفی ے در حسن با و گل سخن زیر زبان داشت * انداخت وی زود نسیمش بزبانها * و رسوا شدن و کردن نیز صائبا ے ترسم آخر اختلاط ذکر خیر این گروه * بر زبانها افگند لعل سخن گوی ترا *۔

بزم سنگین - بزمی که مردم کثیر در ان جمع باشند مح داراب جویا ے ز رشک شد محفل آرا شمع را بر دار از ین محفل که باشد چون رگ یاقوت عیب بزم سنگینش *۔

بزمین نواختن - بزمین زدن حریف سند دریا علم رنگین کردن گذشت *۔

بزرگی تنخواه کردن - مرادف خواجگی تنخواه کردن که آن معروف است مح میرزا داراب جویا در تعریف کوه پیر پنجال گوید ے کند بر رهروان این کوه تنخواه * بهر گامی بزرگیهای بیراه *۔

بزنگاه - بکسر اول جائیکه خوف رهزنان داشته باشد مح سعید اشرف ے لب شکوه را که دهد راه حرف * هجوم

پس خم زدن - نیز گویند تاثیر ؎ مه حصارے یلشو و از ہالہ پیش عارضش * شام پس خم میزند از زلف چو کاتش منو خم زدن نیز بدین معنی است بجاے خود خواہد آمد * -

پس سر کردن - رو گردانیدن مح ظهوری ؎ دیده ام جلوه ہاے کاکل را * پس سر کرده ام تغافل را * -

تناظر با از منظر شین وآن دو تناظر است تناظر اول در بای تازی

بش - بفتح اول بند هر چیز مطلقا و بندهاے آهن و نقره و برنج که بر تنا صل صندوق و امثال آن نصب کنند خصوصا در طغرا و صفت پالکی ممدوح گوید فقره بش سیمین ہلال اگر قابل میخ آبنوسے مهر بر مه شعاع طرفینش را سوراخ نمودے *

بشره کاردخریدن - رسمیست که خربزه و تربز از جهت خامی و پختگی بشره کارد خرند بجا کسی ابعد امتحان آشنا گرفتن است مح طهوری ؎ بشره کارد یوسف را زلیخا خریداون همه تیغ و تیغ را نامم که نگین کرد سودا را * -

تناظر دوم در بای عجمی

پشت لب برزدن - مراد ف پشت چشم نازک کردن وآن بر معروف ست مولوی جامی ؎ بیت چندین عظموت وجبروت * پشت لب برزدن و با جبروت * -

پشت سر کسی دیدن - زوال کسے را دیدن چون شخصے بر سر خود ستاے آید گوید ما پشت سر فلان و بهمان را دیده ام تو کیستی یعنے کسان در گذشتند تو در چه حسابی مح صائبا ؎ از دم سرد حریفان کے شود افسرده دل شمع ما پشت سر چندین صبا را دیده است * -

پشت سر - مقابل پیش رو یعنی در قفا مح تاثیر ؎ پشت سر

یار سے که باشد رسم او بیگانگی * پیش رو چون حرف مدغم جان دو و یک قالب است * -

پشت ببازار ایستادن قصاب - چون قصاب گوشت بقناره آویزد و خواهد قطع قطع کرده بفروشد ناچار رو بدکان خود و پشت بجانب بازار مے ایستد مح صفاهانیه گفتند که توجیهات دیگر تراشیده مردم هند است تاثیر ؎ چنانکه پشت ببازار ایستد قصاب * همیشه جانب ابرو ست دی مژگانش * -

پشت در - در محاوره ایران کفش کن را گویند مح حکیم شفائی ؎ خالی نبود دیکدم از آمد شد اجلاف * از کیوه و کفش نمرین پشت در تو تاثیر ؎ تا تو در خلوت شدی خورشید پابوس ترا * کرده از بس دیر اکنون پشت در افتاده است * -

پشت پا زدن و پا زدن - ترک کردن اول مشهور است دوم صائبا گوید ؎ دست چون در کمر موج تهی دست زنم * منکه چون رشته گهر بگهر پا زده ام * -

پشتی - بمعنے حمایت سلیم ؎ چون گل رعنا رخش با لاله همجا چهره شد * رنگ روئی زرد من هم پشتی او میکند * و تکیه طولانی که اغنیاے مسند نشین دارند وآن گاو تکیه است عرفا مح شفیع اثر ؎ از نزاکت تکیه کے آن مه به پشتی میکند * موج دارائے باندامش درشتی میکند * و ما بوئی نیز ناظم هروی در هجو گوید ؎ بر وه تا پشتی ابر ویش را * رو ندارد که رو کند بکسے * -

پشت بر خویش بودن - خود را در نظر نیاوردن مح ظهوری ؎ پشت بر خویش باش چون دفتر * رو دے در خود مباش چون طومار * -

پشم دین و پشم دین آقا - لفظے است که در مقام تحقیر گویند

بسر کسی گردیدن - مرادف گرد سر گردیدن محسن تاثیر ؎ با آنکه میکشم ستمے راهزار بار * گردم همان بسر ستمے را هزار بار * نظیرے ؎ گرد سر گشتن و مردن گناه من * دیدن هلاک و رحم نکردن گناه کیست * -

بستان زاده - مرادف گلستان زاده و آنچه اهل آمد میر الهی گوید رباعی درباغ خوش نشست آسمان گون نیق * کز بوے دهد دماغ را هم رونق * این طفل کبود پوش بستان زاده * از صفحهٔ دشت با پدرش داد سبق * -

تناظر دوم در بای عجمی

پس آورده - ربیب حکیم شفائی ؎ هزار جاے پس آورده دخترے بودش * از و بکارت عفت چو نیکوی بیزار *

پس خیز - شاگرد کشتی گیر که بعد پاک شدن کشتی حریف کهنه سوار از جهت تعلیم با او کشتی گیر و محمد میر نجات ؎ برتر از سرو و گل و نخل و سمن پایهٔ تست * نیست پس خیز تو جز سایه که همسایهٔ تست * -

پسر رز - ساقی محمد شوکت ؎ کس نیست به بزم باده بیگانه ز کس * ساقی پسر رز است و می دختر رز * -

پس کار و پی کار نشستن و بودن و رفتن و برسر کار نشستن و رفتن - مشغول شدن بکار حیاتی گیلانی ؎ رو پس کارے نشین چند نصیحت کنی * از پدر و جد خویش موعظه نشنیده را * شفائی ؎ گر ندیده کس از خواجه چون مرخص شد * رساند نیک و بلند و نشست در پس کار * میرم سیاه ؎ میرم که بود جفته زدن کار او مدام * کس را طلاق داد و پس کار خود نشست * سلیم ؎ شد بهار و رفت هر کس بر سر کار ای سلیم * محتسب هم در پی کاری که میدانی نشست * عالی ؎ میمون و خرس و گفتار زقند چون پس کار * این شکل شد پدید از زشت و پلشت و مضحک * این ؎ بنشین بعزت از پس کارے که کار تست * تا پیش کس بپاے نباید خاستن * داراب جویا ؎ تا چند رو و دل پی کارے که ندارد * تا کی بود آواره یارے که ندارد * طالب آملی ؎ زبان مار شده موے برتن دشمن * چو نیز موے شگافش نشسته برسر کار * -

پس کار نشاندن - متعدی منه واله هروی ؎ اشک بر چهرهٔ ماهت بهار آتش را * عشق بنشاند عجب در پس کار آتش را * صاحب سراج اللغة در شرح این بیت شیخ شیراز ؎ شاید پس کار خویشتن بنشستن * لیکن نتوان دهان دهان بستن * معنے پس کار نشستن گذشتن از کار و مطلب نوشته و حال آنکه این معنی با استثنا و اشعار مذکوره خلاف قدما و متأخر است نون نافیه که در شعر شیخ بر بنشستن است و افادهٔ ترا و مطلب میکند آن را موحده فهمیده که نشاے غلط گردید فافهم شفائی ؎ گفتمش شوے از تو بیزار است * گفت تا صبح در پس کار است * -

پسراک - لفظ ترکیست بمعنے استر که از تسا فد حار برها بوجود آید از فرهنگ ترکے معلوم شد * وحشی ؎ زچره عبره جو غافلی که بر سر تست * بهوش باش که بد سرکشی است این پسراک * -

پس خم - گریختن است محمد مرزا صائبا ؎ اشاره برخے تا بدل وحشی نژاد من * چو ماه نو از ین هنگامه پس خمے دارم * سالک یزدی نیز گوید ؎ هلال عید زند کمان ابروئے * نهاده است بطاق بلند پس خم را * -

بقلم گرفتن و دادن - کنایه از نوشتن شفائی در هجو فکری گوید ه هر دو بسیار نفیس است ندانم کاول ؛ آن یکی را بقلم گیرم و من بر اگویم ؛ شفیع اثر ه دادیم وزر خود نرگس شهلا بقلم ؛ پیش چشم تو که غارتگر این بستان است ؛ -

بقایم ریختن - جنگ ناکرده عاجز آمدن ح باصطلاح شطرنج بازان بازی حریف دیدن و از راه عجز مهرها از دست ریختن و گفتن بازی قایم است چه در آن وقت گویند فلانی بقایم ریخت ح ظهوری در رساله خوان خلیل در صفت شطرنج بازی ممدوح گوید ه چون بجد رخش بازی انگیزد ؛ سفت بر دار بقائمی ریزد ؛ -

تناظر با از منظر کاف و آن دو تناظر است

تناظر اول در بای تازی از منظر کاف تازی

بکر - دوشیزه و در بعضی بلاد که باکره استعمال یافته از مخترعات عوام است و صحیح بکر و لا غیر هذا من تدقیقات مجد الدین علی قوسی و اول هر چیزی فرهنگ اخلاق ناصری گویند سخن بکر و معنی بکر و بوسه بکر ؛ -

بکر نگاه - معشوقی که هنوز دلربائی نیاموخته باشد باقر کاشی ه نازم بطفل بکر نگاهی که در خیال ؛ چشمش نکرده غارت یک خانمان هنوز ؛ باده بکر باده که هنوز از و نخورده باشند میر الهی ه نقل شیرین چه کنی پسته لب شور طلب ؛ باده بکر نخواهد گزک مستعمل ؛ -

بکر تراشی - امر تازه اختراع کردن طالب کلیم ه معنی بکر تراشی چه بود کوهکنی ؛ خامه فکرم از تیشه فرهاد نشد ؛ -

تناظر دوم از منظر کاف عجمی

بگر داست - یعنی تباه و ضایع است و برابر گرد و غبار است طغرا ه هوا از عکس گلها سرخ و زرد است ؛ دل کشمیر در پیشش بگر داست

دل بفتح دال تالابی است معروف در کشمیر ؛ -

بگر در رفت - خراب و تباه شد ظهوری ه ز داغ دل شده روشن چراغ کوکب بگر در رفت سحر پیش ظلمت شب ما ؛ صائب ه خط غبار بوجه حسن تلافی کرد ؛ اگر دو سلسله مشکبار رفت بگرد ؛ تمام غزل برین وتیره است ؛ -

بگرس - براو سین مهمله قسمی از سقرلات است که کلاه بارانی از آن سازند محمد زکی همدانی ه بارگاه طرب باده پرستان ابر است ؛ شفقی بگرس و بارانی باران ابر است ؛ -

بگنی - بسیوم نون و یای معروف شرابی که از برنج وارزن سازند نزاری ه مست گشتم ز جرعه بگنی ؛ شد ز انجم ز بنگ مستغنی ؛ -

تناظر دوم از بای عجمی از منظر کاف

تازی پک - چیزی گنده و ناهموار ح پک چک نقشی است بچل بازانرا محمد سیرآبی در هجو شیدا گوید رباعی شیدا که زپشت پدر آمد مشرک ؛ زین روی صلوة و صوم را شد تارک ؛ خر کشته بچولی است بعلم پک چک ؛ خود قابل ضحک و نظم و نثرش مضحک شانی تکلو ه دو بچولند فی المثل علی ملک ؛ خواهر غزنیلک ؛ گر برآمقام ران فسا ؛ این یکی پک نشیند آن یک چک

تناظر با از منظر لام ؛

بلبل شدن - بر سر شور آمدن و عاشق شدن نیز سلیم بمعنی اول بسته ه سفله را کی بتوان از لاف دولت منع کرد ؛ باغبان چون در چمن گل دید بلبل میشود ؛ خان خالص بمعنی دوم آورده ه در نظر که غنچه گشته باز ؛ گل گرد که بلبل تو گردم ؛ -

بلبل کردن - متعد منه سلیم ه سواد جوهر آئینه بلبلش کرده است ؛ و گرنه طوطی ما گفتگو نمی داند ؛ -

بلکه - با وصف معنی ترقی و اضراب فارسیان بمعنی شاید آرند علی نقی کمره ه رنجه بقتلم مساز خنجر و سنگ ؛ بلک مرادم بیک نگاه برآید ؛ طغرا ه گر بطغرا نظری مسکینم ؛ بشکن ؛ بلکه از درد فراق تو بفریاد رسد

مح سند اول در لفظ اوباش گذشت و دوم طغرا گوید ۵ دارند
کمان که پشم دین آقائی * صد حیف که نیست در کلاہت پشمی * ۔
پشم قلی ۔ نیز مرادف آنست ہمو گوید ۵ زین پشم قلی که
پوپچی آقا شدہ است * بگریز که بوے ریسمان می آید * ضابطہ
کلیۂ ایران است که لفظ آقا سرنام براے تعظیم آرند و آخرنام از جہت
تحقیر از ثقات آنجا معلوم شدہ ۔
پشم در کلاہ داشتن ۔ عزت و اعتبار داشتن مح سند
بالا گذشت و تاثیر نیز گوید ۵ گر کسی را ہست پشمی در کلاہ معرفت *
جامہ شہرت نسازد خرقۂ پشمینہ را * ۔
پشت کمان برکسی زدن ۔ تیر پرداختن چہ در رہا شدن تیر
پشت کمان جانب حریف باشد مح علے رضاے تجلی در مثنوی معراج الخیال
گوید ۵ ابروش از چشم مست نیم خواب * میزند پشت کمان
بر آفتاب * بہ پشت کمان گرفتن نیز مح تاثیر ۵ تاثیر با اشارہ
ابرو ز ہر طرف * سنگین دلان بہ پشت کمانم گرفتہ اند * ۔

تناظر با از منظر صاد مہملہ

بصحرا انداختن ۔ چیزے رایگان از دست افگندن
مح حسن رفیع رباعی شد فصل طرب نظر بمینا انداز *
بردل اگرت غمی است دریا انداز * ہر جام که بی بادہ بدست
تو دہند * چون ساغر لالہ اش بصحرا انداز * طغرا ۵ بر سرم
گرانسہ شاہی گذارد روزگار * چون کلاہ لالہ بردارم بصحرا افگنم *

تناظر با از منظر طاے مہملہ

بطاق ابروی کسے کار کردن ۔ بیاد او کار کردن
مح اشرف ۵ باشد بطاق ابروے درگاہ نالیش *
ہر کس بہر کجا که کند کسب اعتبار * خان خالص ۵ بعنوان آ
شیخ گاہے برد در میخانہ ہم * قطع کشتی بطاق ابرو و محراب سخت *

تناظر با از منظر غین معجمہ

بغداد کہنہ و خراب ۔ کنایہ از گرسنہ شکمی و خالی معدہ ج
ظہوری ۵ این شکم کاینچنین ورم کرد است * از ورم یا ز بادہ
کرد است * ہیچگہ از طعام پر دیدی * حال بغداد کہنہ پرسیدی *
سلیم در تحطیہ گوید ۵ چو شطہ چشم خلیفہ کز بر آنست * عجب نبود که
بغدادش خراب است * ۔ و ۔
بغداد معمور ۔ سیری شکم ک ۔
بغلی ۔ چیزے که در بغل گنجد بمعنے کوچک آرند والہ ہروی ۵
یار ہم سرو قد و ہم بغلی مرغوب است * روز ہم گاہ بلند است و
گہے کوتاہ است * ۔

تناظر با از منظر فا و در آن دو تناظر است تناظر اول در باے تازی

بفلان گفتہ ترسی ۔ یعنے انہمہ عظیم الشانی و بر کار خود سواری
که فلانہ که سر آمد عصر است او را گفتہ بمن ترسی مح سعید
اشرف ۵ گداے نشاہ جام تو نشاہاے دگر * ہزار بار
بتریاک گفتہ ترسی * ۔

تناظر دوم در باے عجمی

پف کاسہ گری ۔ کنایہ از زمان اندک مرزا صائب ۵
بشکند جام علاجش بپف کاسہ گری * ہر سرے کز خرد خا
غبارے دارد * ۔
پف پوز ۔ پوز بباے عجمی و واو مجہول بیرامون دہن
را بمعنے باد دہن که کنایہ از اقل اشیاست میر الٰہی ہمدا
رباعی ۔ چون رونق بخت تیرہ روزے شکند * گر کوہ شود
پف پوزی شکند * زین گنبد کوز پشت خیزد آواز * کاین
بر و تنہا بکوزی شکند * ۔

تناظر با از منظر قاف

سر سودای جانان نیست حل را از پریشانی ؛ مگر با صد فسون بند دبآن زلف دوتا بندی ؛ پیوند کردن نیز طالب آملی در صفت اسپ گوید ع سُم نحتش ز قید نعل رستن ؛ نباشد کاسهایش بند بسته

بند کردن - کنایه از جماع کردن محمد مفید بلخی ع بگاه بند کردن هیتوان دید ؛ ز چاکِ جفته او خواب خرگوش ؛ و بستن تسبیح و امثال آن بتار ابریشم و کلابتون محمد یکی از لوطیان بیباک تسبیح بعلاقه بند بسیری داد تا بند کند فوراً این شعر خواند ع تسبیح مرا نمود بندی ؛ ساده پسر علاقه بندی ؛ علاقه بند در جواب گفت ع بند کرده و پول هم گرفته ؛ از هیچو تو مردک بلندی در بیت بمعنی اول است این نقل از زبان میر هادی تغافل زاهد و زاهد علیخان سخای لاری بگوش رسیده و پیوند کردن موی شیشه و چینی و امثال آن محمد رفیع ع صید دلها روشِ طبع ملایم باشد ؛ شیشهٔ آینه را موم بر اعضا بند است واله هروی در صفت کارگران هرات گوید ع آرند صنعت چو اعجاز ؛ در چینی بند کرده آواز ؛ و بند زدن هم بایمعنی آمده محمد مرزا صادق دست غیب رباعی شوخی که ز زند شیشهٔ دلها را بند ؛ سوزد ز نجوم هر شبش چرخ سپند ؛ زد بند بسی شیشهٔ غلیان و نکرد ؛ یکبار دل شکسته را پیوند ؛ بند کردن و شدن قایم کردن و شدن نیز محمد مخلص کاشی ع پا براهِ سیل تنها بند کردن مشکل است ؛ از هجوم گریه مژگانم بهم چسپیده است ؛ و حشی ع عجب که بند شود پا بپشت گاو زمین ؛ نعوذ بالله اگر پا فرو رود بخلاب بندی شدن تب - مزمن شدن تب بحیثیتی که اصلا مفارقت نکند محمد محسن تاثیر ع گرچه در قیدِ تو باشد ایمن از دشمن مباش بیشود جانکاه تر هر گه تبی بندی شود ؛ -

بند کردن کار - سر انجام دادن کار محمد مسیح کاشی ع اگرچه هستم زر خالص چکنم چون گشتم ؛ ریزه تر زانکه کسی بند کند کار بمن ؛

بند توکل - مایهٔ توکل محمد طغرا رباعی در بحر قناعت ز شناهی خواهم مشت درم از لطف الهی خواهم ؛ تا سستی تن نیاید از فقر ببشر ؛ پس بند توکلی چو ماهی خواهم ؛ -

بند و کشاد - ترجمهٔ حل و عقد واله هروی ؛ ع ببین ببند و کشاد دستم ظریفی یار ؛ ز رهِ سوال ببست و در جواب کشاد ؛ -

بنگاب - شیره که بعد سحق از بنگ حاصل شود و بنگاب ساز کسی است که بنگاب فروشد قاسم مشهدی ع سیر چشم ما بنور خود بود چون آفتاب کاسهٔ بنگاب ما سر چشمهٔ حیوان ما ؛ طغرا در هجو محتسب گوید ع بینگاب سازان کند احتساب ؛ که آرند هدیه ز راهِ شتاب ؛ -

بند در بند قبا بافتن - کنایه از هجوم بسیار سنجر کاشی ع ز آستین دست بر آور بدبعار و سنجر ؛ که ملک بند قبا بافته در بند قبا ؛ -

بنیچه بستن - بضم اول و نون و یای حطی معروف و جیم تازی جمعی که بر املاک بندند و آن دفتریست جداگانه که بدفتر خارج المال و صادر مملکت موسوم است محمد ظهوری رباعی نخلم آخر نتیجه خواهد بست ؛ زخم بر دل دریچه خواهد بست ؛ داغ تو که چیده بر سرِ هم دفتر ؛ بر سینهٔ من بنیچه خواهد بست ؛ شارح دیوان حکیم انوری از تکمیل الصناعه آورده که جمع کردن میان حرف عجمی و عربی در قافیه مانند جیب و طرب و شک و سک و نتیجه و دریچه عیب بلغایت ناپسندیده است اما در اشعار شعرا بسیار دیده شد چنانکه در رباعی مذکور ظهوری و درین شعر شوکت و طاهر وحید فلک و سگ و ترک و برگ بهم آمده شوکت ع چو نفس آید بزاری کی دگر بیم از فلک باشد که خواب کله از افسانهٔ آواز سگ باشد ؛ وحید ع دیده تا دیده جمالش دل و جان ترک شده است ؛ دلم از داغ جنون لالهٔ صد برگ شده است ؛ دیگر اشعار ازین قبیل بسیار است

بلاکردن - کنایه از کار عجیب بظهور آوردن محمد باقر کاشی ؎ نه مجنون داشت این همت نه فرهاد ؏ تکلف برطرف باقر بلا کرد ؏ -

بله ستار - یعنی بلی ای ستار این تصرفیست که لوطیان در لفظ بلی کرده اند محمد میر نجات ؎ کنه از بنده و بخشیدن عصیان با تست ؏ بله ستار که ستاری رندان با تست ؏ لوطیان و مقامران ولایت بیشتر خدا را بلفظ ستار یاد کنند قسم هم به ستار میخورند محمد طغرا ؎ چشمان او را هر زمان در کنند و برد نقد جان ؏ با هیچو مقامر پیشگان سوگند ستار آمده

تناظر با از منظر میم

بموئی بنداست - یعنی با مر سهلی موقوف است محمد بدیعی ؎ تا بزلف تو رگ جان مرا پیوند است ؏ زندگی من دلخسته بموئی بند است و بهیچ بنداست یعنی و بحرفی و بهیچی بنداست از ینعالم است سعید اشرف ؎ کج بحجنی موج ریش خنداست ؏ ریش گلی بهیچ بنداست ؏ ظهوری با عجی دستار خود آرای کم از سر بنداست ؏ زخم من از آب خنجری تر بنداست از آه بر دو آمد جاست آتش شوق ؏ گویا د سر کو بیفی در بندست ؏ سنجر کاشی ؎ این حرف گرانست بیکحرف تو در بند ؏ بگشای بان تا شود این مشکل آسان ؏ صائبا ؎ فنای من بنسیم بهار در بنداست ؏ بخاک با سر ناخن نوشته اند مرا ؏ -

بمسمار دوختن چیزی - بکمال احتیاط نگاهداشتن آن محمد سعید اشرف ؎ تا گرفته یاد از خصم للبیت طراز بخل دوخته نه را بدست خویش با مسمار گل ؏ مسمار در لغت میخ است و مسمار کردن در عرف ویران کردن خانه را گویند وجه آن معلوم نیست با آنکه زبان دانان هم آورده اند ساطع ؎ آنکه با زور بازوی اسلام ؏ خانه کفر را کند مسمار نعمت خان عالی در مفرح القلوب گوید فقره اما یک مسمار آهنجان محکم نشسته بود که اگر خانه را مسمار میکرد بر نمی آمد ؏ -

تناظر با از منظر نون و آن دو تناظر است

تناظر اول در بای تازی

بناف نهادن - چون کسی را بکسی کاری افتد وار تشا در میان آید گویند فلانه چیز تا آید دینار بنافش نهادیم و کار خود کردیم بمجاز بمعنی دادن آرند مطلق باقر خرد کاشی ؎ مدعی گر رگ گردن بجدل کنده کند ؏ نیم تسلیه بنافش نه و خاموشش کن ؏ و حرف بناف کسی نهادن کنایه از ظرافت و استهزا کردن محمد اشرف ؎ نه گوهر است که باشد بجهت گرداب ؏ نهاده جود تو حرفی بناف دریا را ؏ -

بنا بر آمدن - قایم شدن بنا صائبا ؎ اگرچه از دل سنگین دلبران سازند ؏ بنای توبه برین بوم بر نمی آید ؏

بنا انداختن - مرادف رنگ خانه ریختن آصفی ؎ ز تو میخواهم اندازم بنای عشرت آبادی ؏ که روزی خاک و خشت این کهن ویرانه خواهم شد ؏ -

بنا برداشتن - بنا بلند کردن خان خالص ؎ گردبا تو کجا آه کجا ای صحرا ؏ این بنا را دل ویران شده بهتر برداشت

بند بستن - توقع کردن بلی مجد الدین علی قوسی بند بمعنی لوث نوشته سلیم در هجو طماعی گوید ؎ گر به پیراهن و قبا رفته بسته بندی بهر کجا رفته ؏ مخلص کاشی ؎ ز خود نیست این چاشنی نیشکر را ؏ در آن لب همانا که بسته است بندی ؏ سالک قزوینی ؎ خوبان فریب چاک گریبان نمیخورند ؏ تا چند بر قبای بتان بند بستنست لمولفه ؎ دل ز زلفش مشک چین دارد هوس ؏ این پریشان بند بر مو بسته است ؏ میر نجات ؎

بوسہ زد بلب خویش دگر مستانہ × رفتم از کار ازین کش زدن مردانہ ۔

بوسہ خوردن و چیدن و زدن و کردن و کندن بوسہ گرفتن حکیم شفائی ے ممنون حرفی از لبت آنہا کہ نبستند × بوس از لب خیال نگزران وہان خورند × بوس معرب بوسہ است ن مرزا صائب ے از ہمہ نامیش نفس برق سوختہ است ؛ یائی کہ بوسہ چین کابش شوم کجا ست ؛ ہم اوراست ے ما اگر بدہ است لیس تلخی خمار ؛ از تر من بوسہ لب میگون نمیزنم ؛ ولہ ے بچشم بوسہ دن چون فراق می آرد ؛ چگونہ بوسہ بران حلقہ رکاب زنم ؛ ایضاً لہ ے میچکد خون از گل رخسارش از تاب نگاہ ؛ بوسہ بر رخسارہ چون از غوانش چون کنم ؛ کمال خجند ے یریا بوی از ان لب نکند ؛ چون کند بیچارہ وند انیش نیست ؛ ۔

بو ۔ معروف چون بو از گل و مشک سراغ دہ بمعنی سراغ و اثر آرند مح صائب ے بوی دل از نفس باد صبا می آید ؛ میتوان یافت کز ان زلف دوتا می آید فطرت ے بود ہم صیدرا از شیوۂ صیاد خود بوئی ؛ شکار آہوی مشکین است زلف عنبرینش را ؛ بمعنی امید ہم آمدہ ک ظہوری ے غرض ہر زمانے کہ امروز دارم ؛ نہ از ضعف ہجران ببوی وصالست ؛ ۔

بولی یا ولی دادن ۔ سیر کردن جانوران شکاری مح طغرا ے باز دار فلک از سبر تدرو انگیختم ؛ خواست بولی بدہد بر مگس انداخت مرا ؛ ایضاً غنی ے شاہین ہمت مستغنیم شکار تر انیافت ؛ دست زمانہ ہرگز محتاج باولی ؛ ۔

بوی فتیلہ آمدن ۔ کنایہ از بوی مظنہ و واہمہ شنودن مانیقل رم کردن آہو است از یک میدان راہ باستشمام بوی فتیلہ تفنگ در محاورہ گویند از ینجا بوی فتیلہ می آید و دور روید مح نعمت خان عالی در محاصرہ حیدر آباد گوید فقرہ وحشی رد حش بوی فتیلہ شنیدہ خواست کہ رم کند ؛ ۔

بوی ریسمان آمدن ۔ مرادف آنست سند در ریشم قلی گذشت ؛

بوی خون از جائی آمدن کنایہ از کمال خوف و خطر بودن در انجا است مح ظہوری ے آید از راز ظہوری بوی خون ؛ مہر دہشت بر لب محرم زدہ است ؛ ۔

تناظر دوم در بای عجمی

پوست پوش ۔ گدای بینوا و عاشق نیز مح مثال معنی اول نظام دست غیب گوید ے بسکہ معنی ز لفظ و ز دیدی ؛ پوست پوش از غم تو گشت کتاب ؛ معنی دوم ز لالی بستہ ے پوست پوشش نافہ در صحرای چین ؛ چشم آہو مردم صحرا نشین ؛ ۔

پوست تخت و پوست تختہ ۔ بساط پوست شیر و پلنگ و آہو کہ فقرا دارند اول مشہور است دوم سالک یزدی گوید ے پوست تختہ ابلق نشین چو درویشان ؛ مخواہ تخت منقش ز آبنوس و زعاج ؛

پوست کندن و در پوست و بپوست و پوستین افتادن و پوستین کردن و در پوستین کسی بودن و پوست دریدن تعنت و غیبت کردن چہ پوستین و پوست در لغت بمعنی غیبت کردن است ح سید اشرف ے بعد چندین پوست کندن این خوشامدہا بتو ؛ ہجو از استاد رنگ زن پنبہ جیب پاندست ؛ سلیم طہرانی ے بدل آزردگم افتاد جہانی در پوست ؛ اینقدر گرم تن خستہ ایوب نداشت ؛ سند بپوست افتادن در لفظ ساقری خواہد آمد زمانا ے ہجو گرگ اخوان مرا در پوستین افتادہ اند من بیوسف در تہ یک پیرہن خوابیدہ ام ؛ سید اشرف ے خویش را در آتش افگن پوستینت گر کنند ؛ در جہان این پند را از بہرہ دارم یادگار قدسی ے بکار تو بیگانہ را کار نیست ؛ بجز خویشتن در پوستین تو کیست ؛ ظہوری ے خلق را پوست بہ درہم درم از بمغیری ؛ ہیچ کاری بلذین نیست کہ در خویش افتم ؛

پوست انداختن و گذاشتن و افگندن ۔ ترسیدن مح وحید ے بیم دارد از سخن سازان بگیتی ہر کہ ہست ؛ پوست انداز دلبت

بنی شیبه - اولاد عبدالمطلب شیبه بیای حطی مجهول و موحده نام عبدالمطلب است وجه تسمیه آنکه تمام موی سرش در وقت تولد سفید بود بعضی گویند یک موی سفید برسر داشت نقل از معارج النبوة در کعبه طاقی است مشهور بطاق بنی شیبه محسن تاثیر ؎ کعبهٔ روی جوانی که مرا در نظر است ٭ جلوهٔ طاق بنی شیبه کند ابرویش ٭

بندر عباسی نام بندریست از بنادر محسن تاثیر ؎ بیتو تا گشته تنم بندر عباسی داغ ٭ بسته اش لخت دل و داغ جگر خواسته است

بندر رنگ و بندر ریگ - هر دو نام بندر است وحید در تعریف مازندران گوید ؎ هست این رشک روضهٔ رضوان ٭ بندر رنگ آتشین رویان ٭ محسن تاثیر ؎ جز غبار غم متاعی نیست در سر منزلم ٭ بندر ریگ است همچون شیشهٔ ساعت دلم ٭

بن - بالضم اصل هر چیز ٭

بن دار - گنجور و خزانچی که چه او اصول خانه داری را محافظت میکند نام خسرو ؎ بر سر گنجی که یزدان در دل احمد نهاد ٭ جز علی گنجور نه و جز علی بن دار نیست ٭

تناظر دوم در بای عجمی

پنبه کردن - پریشان کردن مح میرزا صائب ؎ پنبه سازم از طپیدن رشته‌های دام را ٭ کوه و صحرا رم کند از سایهٔ نخجیر من ٭

پنبهٔ دیگری ریسمان میسازد - یعنی حمالی کار دیگری میکند برای خود انتفاعی ندارد مح ٭

پنیر نخچالی - بتقدیم خای معجمه بر جیم عجمی پنیریکه در نخچال گذاشته سرسازند نخچال گو بحر یخ در آن گذارند میرزا صادق دست غیب در دستور العمل سیر صفاهان گوید فقره نان سنگک پر وینه و نوآش استاد تمیز با پنیر نخچالی و ماست جوالی تناول نمایند ٭

پنیر قالبی - پنیریکه در قالب ریزند تا بسته شود مح تاثیر ؎ خام نغره با بدن نازنین او ٭ در قالب پنیر کند جان سرین او ٭

پنجهٔ مریم - گیاهی است که حضرت مریم وقت بار نهادن دست بدان در زده و آن شکل پنجه گرفت و از آن باز داشتنش زنان حامله را موجب سهولت درد زه میشود بالخاصیه آنرا بخور مریم نیز گویند ح سلیم ؎ چو دایگان زیبی زادنش نهاده صدف ٭ ز شاخ پنجهٔ مرجان در آب پنجهٔ مر

تناظر با ازمنظر واو و آن دو تناظر است تنا

اول در بای تازی

بو بردن زخم - ناسور شدن زخم از رسیدن بو مشک و گل مح مخلص کاشی ؎ دل نمیدانم که امید عنبرین مو برده است ٭ اینقدر دانم که زخم سینه‌ام بو برده است ٭ طالب کلیم ؎ خونابه اش گلاب فشاند به پیرهن زخم کسی که از گل روی تو بو برد ٭

بوریا و لفظ و آتش برای کسی بهم آوردن - د صدد سوختنش بودن چه در ولایت عاصی واجب القتل را د بوریا می پیچند و لفظ و آتش در آن زنند تا زود سوخته شود مح داعی انجدانی رباعی در بیشهٔ ما شیر و شتر میباید ٭ ما کور انرا عصا کشی میباید ٭ از فقر رسید بوریائی ما را ٭ اندک نفطی و آتشی میباید ٭

بوسه لب خویش زدن - حالتی است که کشتی گیر در اول کشتی گرفتن دستی بر بازوی خود میزند و آوازی که آنرا بحچه گویند بهر دو جیم عجمی بر کشد بعد از آن دست حریف گرفته زور زند مح میر نجات

دایم بود مکیدن انگشت کار شمع ؛ –

پهلو – یعنی فایده نوشته اند چ سلیم ع مطلب کام که در کشور سپاهی زر دو شد
تن مردم همه چراست بی پهلو بیست ؛ –

پهلو دار – چیزیکه از و فایده توان برداشت ظهوری ع روزگاریست ابنای
زمان غیر سخن هیچ کس را نشنیدم کز بود پهلودار ؛ واله ع غم بسی راکرد صاحب
دستگاه ؛ پشت گش عیش پهلو دار نیست ؛ و کنایه از حرفی که زیاده بر یک محل
داشته باشد چ اسیر ع گر گشائی در چمن بند قبا گاه خرام ؛ بشنود از لاله
و گل حرف پهلو دار سرو ؛ –

پهن چشم – یعنی بیحیا ظهوری ع بحر دکان با تو حرف چو زند ؛ پهن
چشم این و آن دریده دهان ؛ –

تناظر یا از منظر یای حطی و آن دو تناظر است تناظر اول در بای تازی

بی بها و بی قیمت – کالای بیش قیمت سند در آب ع وارید گذشت
و متاع بیقدر نیز میر صیدی ع در زمان ما نجابت بسکه بی قیمت بود ؛
نعبن دارد قطرهٔ نیسان اگر گوهر شود ؛ تاثیر ع گرچه بیقدریم تاثیر الکیم
از حادثات ؛ چون متاع بی بها بر جا ز یغما مانده ایم ؛

بی پرکار – بیفایده و بی اسلوب سند آن در تحقیق بیکسی نقل گذشت

بیت الالطف – بولیخانه محمد شفائی ع آنانکه زن خویش کمانیه میدهند ؛
جمع اند بیت اللطف انجمن توئی ؛ آقا رهی شاپور ع دیروز آنکه مرید شیخ
دین بود ؛ امروز کله شمار بیت اللطف است ؛ –

بیحضوری – جمعیت خاطر و فراغ دل نداشتن چه حضور شگفتگی و
خرمی است و حضورستان مقام امن و امان مخلص کاشی ع از بس دلم ز حلقهٔ
کثرت رمیده شد ؛ گردید بیحضور ز جمعیت حواس ؛ عارف ایچی ع چون غنچه سبک
مغز از بیحضوری دل ؛ شد پیش روسیاهی در سر بجوه ما را ؛ بیحضوری بمعنی بیماری گویند
شانی تکلو ع تراکه لب نوشین غم ز گوشهٔ شفقت ؛ چرا همیشه بیحضور باید داشت ؛

بی روزگار – شخصی که شغلی و کسبی داشته باشد سالک یزدی ع دل ما دارد
بس بیقرار است ؛ بمانند زلف او بی روزگار است ؛

بی سکون – بسیار حمله کسیکه از شوخی به هیچ جا قرار نگیرد محمد میرنجات ع
هوی اول تماشا یتو انکار شدم ؛ بی سکون دیدمت از دور و گرفتار شدم
وحید در صفت درد گوید ع همچو شرر مضطرب و بی سکون ؛ بازشد ری
از ره روزن درون ؛ –

بی سکه – بیقدر و بیمقدار ر طالب آملی در حکایت رابعه و مرد لش گوید ع
محو شد نقش روح از جسدش ؛ ماند بی سکه نقش کالبدش ؛ –

بیش فروش – مرادف پاک فروش و آن گذشت سالک یزدی ع
دهقان تنک مایه ابیش فروش است ؛ در باغ گلی نیست که نفروخته باشد ؛

بیضه افگندن – ترسیدن و زهره باختن محمد محسن تاثیر در مدح
شاه یزد گوید ع تا کرده دست پنجه اش یلی رد ؛ افگند ز بیم بیضه فولاد ؛

بیضهٔ اسلام و مجلس – دائرهٔ اسلام و مجلس محمد اسمعیل ایما ع
نیست دستی بر دل روشن غم ایام را ؛ کی تواند کس شکستن بیضهٔ اسلام را
سند دوم در دیوان خاقانی شیروانی است ؛ –

بیضه در کلاه و بر سر و در افسر کسی شکستن – عاجز کردن
و رسوا نمودن وحید ع شکستند از ان بیضه را در کلاهش ؛
که نخوت بسر داشت از زر شگوفه ؛ جامی ع جامی به بیضهٔ گیتی
زفتن ؛ بر سر فتنه گران بیضه شکن ؛ قاسم بیگ حالتی ع
زروی بیضا چیست گر نه تمسخر کنان ؛ سترهٔ تو چرخ را بیضه
در افسر شکست ؛ میرزا صائب ع دست شوخی چون برآرد
ز استین آن شاخ گل ؛ بیضهای غنچه را بر فرق بلبل بشکند ؛
ماخذ آنکه بازیگران بیضه در کلاه یکی بگذارند و دیگری را گویند
بشکن او سهو دو دست زد و رکند بیضه غائب شود و آنکس
خجل گردد و مردم هنگامه در خنده آیند ک ؛ –

چون بازبان همسایه است ؛ باقر تبریزی ه می خون شود جدا ز لبت
زبریاله هم نبی بچو با پوست گذارد زناله ام ؛ سالک یزدی ه گر است
زهره بر بصد عشق نشنید که پوست افگند از هیبتش پلنگ آنجا ؛

پوست زکه دندان زده است یعنی چیز مفتی بدستش افتاد
در هر کار که احتمال نفع قلیل باشد گویند اگر چه نباشد پوست زکاه بکار می آید ؛

پوستیدن مصدر لازم و متعدی هر دو آمده اول مشهور دوم شفیع اثر
گوید ه دوستان اسیر تجربه می پوشید ندا ؛ شاه می بخشید بگنهکاران خلعت پوشیده را ؛

تناظر با از نظر یا آن وقت تناظر است تناظر اول در بای تازی

بهاگرفتن - از شرط پیدا کردن محمد مخلص کاشی ه هران متاع که
فزود کاست قیمت آن ؛ بجز حیا که چو افزون شود بها گیرد ؛

بهاربندخانه هوا دار که فصل بهار در آن نشینند و جائی که
اسپان را موسم بهار در آن بندند سید اشرف بهر دو معنی بسته ه نشینی
بهارخانه چند برا ؛ بیا بسیر بهار از بهاربند برا ؛ وله ه هر چند سباغ
دل پسند است ؛ کاخ جعل بهاربند است ؛

بهار عنبر سفیدی زردی آمیز که از شکستن عنبر اشهب پدید آید استنباط
آئین اکبری صائبا ه بهار عنبر اشهبا سفیده سحر است ؛ خوشا کسی که
ازین نوبهار بهره ور است ؛

بهار کردن - شگفتن گل و ریاحین طالب کلیم ه درین بهار
زتشریف عام نوروزی ؛ نهال قامت هر شخص کرده است بهار ؛
وقتی کردن نیز از عالم شگوفه کردن محمد رفیع ه هستند همچو لاله حبشی سیاه
کاسه ؛ کز بخل می نخورد و ندانا بهار کرده ؛

بهانه شاخ دار - چون کسی گوید من بهانه نمی کنم از راه تعریض گویند
بهانه شاخ دار دولیکن مخصوص بهانه نیست در چنین موقع همه جا گویند
محمد برغم بعضی شاخ بهانه شقوق بهانه است سید اشرف ه تا نجود
جنبیده از نکه گریانشیده است ؛ بر سر شاخ بهانه است آشیانه زندگی ؛

بهبهان - شهریست پای تخت کوه گیلویه که ساکنان آنجا همه نادیده
واز دل اند وسیم آنجا هم کم عیار است محمد واله هروی ه اثرهای نیک
زنام نکو به ؛ که گوا هم عیار زر بهبهانی ؛

به گزیده - موقوف لبان عجمی رنگیست سرخ مایل بنفشه مانا به لکه داری
که آنرا بناخن ؛ و یا بدندان گزیده باشند محمد حاجی سابق ه تریاق صبر
چاره دردم نمیکند ؛ آن رنگ به گزیده دلم را گزیده است ؛

بهم زدن دل - بر هم غثیان و تهوع آمدن طبیعت نعمت خان عالی
ه هر دم فغان که بیجاست بهم زد دل ما را ؛ همچون مگس افتاد در اشک تحریر

بهمن - با وصف معنی کشیره بهمن را گویند باقر کاشی ه شد مستان
باد از شیر لفت ؛ گر بهمند بهمنان زنار ؛

بهندرفتن حنا - بسیاهی زدن حنای بسته محمد رضی دانش ه
راه دور هند یا لیست وطن دارد مرا ؛ چون حنا شب در میان رفتن
بهندستان خوش است ؛

تناظر دوم در بای عجمی ؛

په په بهر دو بای عجمی مرادف وه وه میر کاشی ه زنده رود شد راز دیدم
خشک و چه گفت ؛ گفت په په نبود بخت بدین شادابی ؛

پهلو بخیزی زدن برابری آن کردن ج ورمرزا صائب ه از اقبال
قناعت مور من زیر نگین دارد ؛ کف خاکی که با ملک سلیمان میزند پهلو ؛

پهلو زدن خوردن مصدر مذکور خوردن حکیم شفائی ه پهلو زند
زمانه بگردون که پس نشین ؛ گر سفره بوضع سخاوت بگسترم ؛ ظهیر رباعی
گردون که درو رو رو سرپیرئی ؛ در قبله ایوان تو دارد روئی ؛ گردش همه جا
زخود تهی میگردد ؛ ترسد که خورد از طرفی پهلوئی ؛

پهلو نهادن خوابیدن نسبت ملک قمی ه هرگاه رخسار بستر سنجاب
نیست ؛ میتوانند بر دم تیغ بلا پهلو نهند ؛

پهلوی چرب فائده معتد به عالی ه در روزگار پهلوی چرب کس ندیده

پیدا درست ؛ تمام غزل برین وتیره است ؛۔
پیراهن بتن کردن ۔ جامه به بر کردن شانی تکلو ؎ شکست
پیران کرم ضعیفم که زهستی ؛ پیراهن اوّل که بتن کرد قبا کرد ؛۔
پیدرو ۔ بیای حطّی مجهول و دال و رای مهمله نام خلیفهٔ دوم
حضرت عیسی سند در انتونی گذشت ؛۔
پیر افشانی ۔ کار عظیمی در پیری بعمل آوردن فغانی ؎ خزان
اندگریبانی بر ندمی چاک خواهم کرد ؛ بمن می‌دهد که پیرافشانئ چمن تا که خواهم کرد
پیر پنبه ۔ فرهانی از صاحب اصطلاحات نقل نمود که آن علامتی است
که کنار مزروعات تعبیه کنند تا طیور بر مند کمال اسمعیل ؎ در خانقاه
باغ نه صادر نه وارد است ؛ تا پیر پنبه گشته حریف کران برف ؛
بیضا ؎ اگر نیست اند چمن پیر پنبه ؛ چرا زاغ را پر نهد سر شگوفه ؛
پی نهادن پس سر کردن و آواره ساختن صاحب فرهنگ جهانگیری
بمعنی پیر پنبه پیری که در تمام بدنش موی سیاه نمانده باشد نوشته و
بیت اوّل بسند آورده گرفتم در بیت مذکور بتکلف این معنی میتوان
راست نمود لیکن در بیت دوم اصلا درست نمی شود فلامحاله
قول شارح انوری صحیح است فتامل ؛۔
پیر سر ۔ کسیکه موی سرش سفید باشد واله هروی ؎ دیار عشق
و هوای وا ژگون باشد ؛ جوانان پیر سر باشند پیر انرا جوان بینی
پیر و تابع و این صریح است زیرا که ترکیب لفظی و استعمال فصحا
بدانه این معنی میکنند و بعض مولفان که بالاتفاق آنرا بمعنی پیروی نوشته
این دو شعر بسند آورده اند ؎ عاقلان پیرو نقط نکنند ؛ یا نخوانند
یا غلط نکنند ؛ وحید ؎ گر نکردی کرم زاهد را تلاش اعتبار ؛ پیرو
مهر خنک میسوخت این بیچاره را ؛ از عدم اطلاع باصل نسخه در هر دو
شعر تسامح ورزیده اند چه بیت اوّل چنین است که مصراع ؎
عاقلان پیرو نقط نشوند ؛ چون این بیتی است از قطعه که یکی از
شعرا در زمان سلطان بایقرا گفته احتیاج بقافیه مصرع اولی ندارد
که آن نقشبا این غلط گردیده و در شعر دوم بجای لفظ پیرو لفظ پیری است
که بار مهر خنک گرم میشد و لطف این سخن را سخندان نازک خیال درمی یابد
پی سر کردن ۔ مرادف پشت سر کردن و آن گذشت شاعر ؎
بر بال خود منازپرای میر قافله ؛ بسیار کاروان پی سر کرده این رباط ؛۔
پیش ایوان و پیش طاق و پیشگاه ۔ صحن خانه طغرای باعی
ای در روش شهنشی جفت نه طاق ؛ گردون بدرت زکهکشان بسته
نطاق ؛ هنگام سلام پیش ایوان تو عرش ؛ نازان بجواب گوشهٔ ابروی
طاق ؛ حیاتی گیلانی ؎ در پیشگاه کعبه و در پیشطاق دیر ؛ دانم
روشنم که چراغ مجتبم ؛۔
پیش حرف ۔ شخصی که حرف او غالب باشد طالب آملی ؎ شبلی
آن پیش حرف صاحب حال ؛ وان مربع نشین صدر کمال ؛۔
پیش دندان ۔ چیزیکه ناهار بدان شکنند محمد شفائی در هجو گوید
؎ عکه او چو بشکند ناهار ؛ پیش دندان کند چنار و منار ؛ هم او
؎ هزار تو بره بنگ و هزار طاس افیون ؛ کم است بهر یکی لحظه پیش دندانش ؛
پیش خورد ۔ نیز همان و بعضی گویند آنچه بر سبیل چاشنی خورند نظامی گنجوی
؎ جهان پیش غم ریزه چو لنیت باد ؛ فزون از همه ندگانیت باد ؛۔
پیش خیز ۔ شاگرد و خادم و باصطلاح کشتی گیران شاگردیست
که مقابل پس خیز است و آن گذشت محمد طاهر وحید در صفت معشوق کشتی گیر گوید
؎ هم پیری از فتن آن عزیز ؛ که او را قیامت بود پیش خیز ؛
پیش رو ۔ معروف بمعنی خادم نیز آرند از ین رو که پیش پیش اسپ
میرود محمد میر نجات ؎ دل شاد است تا پیش رو خدمتگار ؛
پیش خیز گل و گلشن که بود غیر بهار ؛ نیز رشیدی که پیش از نقش خوانند طغرا
؎ معنی بشنود گر بیشتر و جامی فغانم را ؛ از پس مردن نی پیوند سازد استخوانم را
پیش سلام ۔ موقوف کسی است که از خوش خلقی با همه کس در سلام سبقت کند

بیکشاخ وبشاخ ویکشاخ چادر افگندن یکسو کردن زنان رعنای خود نما چادر را بجهت اظهار حسن ترکیب و تناسب اعضا مح مرزا صائبا ؎ هر نخل پر شگوفه درین باغ لیلی است ؛ کز خیرگی فگنده بیکشاخ چادرش ؛ میر صیدی ؎ از شگوفه هر طرف گشته نهانی جلوه گر ؛ چون پریزادان چادر بالشاخ انداخته ؛ وحید ؎ بسوزیم بر دختر رز سپند ؛ که از شیشه یکشاخ چادر فگند ؛ میر نجات ؎ اگر بناز بیکشاخ افگنی چادر ؛ دگر شگوفه نگردد بشاخسار بلند ؛ —

بیکروزه محتاج کردن — بنان چاشت محتاج کردن مبالغه از لا آت زلالی در سلیمان نامه گوید ؎ نظامی بر او بوم تاراج کرد ؛ سخن را بیک روزه محتاج کرد ؛ —

بیکوئی — بکاف تازی بواو رسیده مرادف بیکسی آری کس و کوی مرادف یکدیگر است سنجر کاشی ؎ نسیم وار ز آوارگی و بیکوئی ؛ مرا صلا زده بلبل بآشیانه خویش ؛

بیوگانی — بفتح بای موحده وضم یای حطی و کاف عجمی کدخدائی که آنرا در ترکی طوی خوانند ؛ ک

بیوگ — عروس ک علامی فهامی در مدح بادشاه در خطبه آئین اکبری گوید فقره عروس جهانرا ابد و پیوند بیوگانی —

بینه بیای حطی معروف جائی که در حمام کفش نهند شفیع اثر در هجو حمام گوید ؎ ندارد بعینه آن تنگ ماوا ؛ بسان کفش عیش از تنگ قدم جا ؛ چو دهلیز عدم از مشت بینه ؛ ره تاریک تا پای خزینه ؛

بینی کوه برآمدگی سر کوه که آنرا در تازی قاعله خوانند سلیم ؎ بر و لیش بینی از بس ضعف و اندوه ؛ کشیده تیغ همچون بینی کوه ؛ و همانرا تیغ کوه گویند ؛ —

بی نمازی — کنایه از حیض طغرا ؎ دلیشب که دختر رز بی پرده جلوه گر شد ؛ نزدیک ما نیامد از دست بی نمازی ؛ —

بیهده بال — هرزه گرد شفائی ؎ تهمت آلود تماشا دیده حیران ماست ؛ بیهده بال گلستان وفا افغان ما ؛ —

بیهان — همان بهمان معروف واله هروی ؎ زیر نگین تو باد ملک سراسر ؛ زان نکنم عرض بیهان و فلان را ؛ —

تناظر دوم در بای عجمی ؛

پیاز حلقه — طباخان ولایت پیاز را حلقه حلقه کرده می پزند مح وحید در صفت طباخ گوید ؎ دارم چشمی بروی جانان ؛ چون چشم پیاز حلقه حیران ؛ —

پی پر کرده — سیوم بای فارسی مضموم آزموده کار و گرم و سرد روزگار چشیده مح اوستادی ؎ نقش پای ناقات از رشک می پوشد بخاک ؛ چون صبا هرگز ندیدم رند پی پر کرده ؛ —

پی بریدن و زدن و کردن — گوشت پاشنه بریدن برای منع دویدن و راه رفتن مح شاپور ؎ دو اسپه تا ندواند پی زمانه ببر ؛ ملایم ار نرود گوش روزگار بمال ؛ ظهوری ؎ چو بر توسن و صدتش پی زدند ؛ ز سهم آهیش سایه را پی زدند ؛ واله ؎ چو بر ناقه فاقه ره طی کنی ؛ گر آن رخش غنا پی کنی ؛ —

پیچان — بیای حطی غیر معروف وجیم عجمی پیچیدگی مح طالب کلیم ؎ تبارک الله ازین گردش آفرین قلمت ؛ که برده آب رخ پیچان طره حور زکی ندیم ؎ تو گر ز خوش پیچانی غارت دلها توانی کرد ؛ مطلب همچو گل دستار اوغانی لبستر پیچی ؛ اوغانی قومیست که در قدیم الایام قطع طریق پیشه آنها بود و دستار آشفته و پریشان پیچیدند صاحب قران استیصال آنها کرده از ظفر نامه معلوم شد ؛

پیداور — صاحب پیدا الفظ در افاده معنی صاحب کند عموماً چنانچه هنرور و سخنور و دانشور و قس علی هذا لیکن بجز ترکیب بیابده طغرا ؎ موی خود را بی سبب سنبل پریشان میکند ؛ نی کسی مشاطه ای تنها ...

پیش گرفتن - سر راه شدن ظهوری ؎ چو سیل شوق برآورد موجهٔ طوفان ؛ نمی توانش بخاشاک صبر پیش گرفت ؛

پیش جنگ - کسی ست که بی انتظار کومک و اعانت رفقا جنگ کند محمد سالک قزوینی ؎ نازی بس ست طاقت ما را ترا نگه بس ؛ سر خیل فتنه کن مژه پیش جنگ را ؛ -

پیغام کاغذی - پیامی که بوسیلهٔ مکتوب ادا کنند خان خالص ؎ آن به که سوی تو پیغام کاغذی ؛ خوردیم از نشاط می از جامه کاغذی ؛

پیلته پیچ - چهارم مثنات فوقانی ششم بای عجمی و آخر جیم فارسی چیزیکه مثل فتیله تاب یافته باشد این اصطلاح لوطیان است این جماعة فتیل را پیلته پیچ گویند محمد میر نجات ؎ مدعی ورزش بیجا چه کنی پیچ و تاب ؛ چند باریک بریسی شده پیلته پیچ ؛ -

پیلوه - بالام موقوف کسی است که مسی و سفیداب و امثال آن که از آرایش زنان است در کوچه و برزن فروشد محمد در کتب لغت بمعنی طبیب و دارو فروش نوشته اند مخلص کاشی ؎ این مسالهٔ از نام طلبان معرکه گیرند ؛ این خرقه پشمینه کشان پیلوه انند ؛ -

پی غلط و پی کور کردن - محو کردن نقش پا تا کسی پی نبرد بعضی گویند اول از عالم نعل واژون زدن است تا آن ح اعدا است ظهوری ؎ ذوق از پی غلط عشق ببالد بر خویش ؛ آشنا سے دگران گشته و بیگانه ما ؛ نظیری نیشاپوری ؎ سیارهٔ اقطاع ز خوف تو سحر صبح ؛ پی گور نمایند ره کاهکشان را ؛ بمعنی محو کننده نقش پا نیز آرند حیاتی گیلانی ؎ در کعبه و در دیر بجستیم و ندیدیم ؛ از پی غلط خود نکه بریم سراغی ؛ ایضاً رباعی آنم که بعقل در جنون میکردم ؛ بلها بهر سحر و فسون میکردم ؛ با آنکه ره مقصد خود میدانم ؛ پی گور بنعل واژگون میکردم ؛ -

پنبه - خراشیده و پنبه خراشیدگی سیاه و سخت است که بر پشت پای

مردم از کثرت کار ظاهر شود شیخ عبد الرشید در ترجمه لفظ شقه نوشته صائب ؎ برکهن سال شعر تازه مخوان ؛ که دل پنبه بسته دارد ؛ ناظم تبریزی در هجو محسن و صبحی گوید ؎ پنبه بسته است هفتمیهر دو ؛ بسکه از حلقه کون بکون زده اند ؛ یحیی کاشی ؎ بکی مشت رکارم از کینه کرد ؛ که همچون شتر سینه ام پنبه کرد ؛ شفائی رباعی آخر چه کند زخمهٔ چر سینهٔ تو ؛ با کون کله خوردهٔ پر پنبهٔ تو ؛ یکبار تو خود بفهم یک مساله را ؛ چند از رهٔ کون نهند در سینهٔ تو ؛ -

پیه کردن - بالیدن و لحم و شحم بهم رساندن مولوی جامی ؎ گفتی ترا رشتهٔ جان آتش افکنم ؛ چون شمع میکند دلمن زین نشاط پیه ؛

پیه گرفتن و آوردن چشم - کنایه از زوال بینائی چه افزونی پیه چشم سبب نابینائی است محسن تاثیر ؎ بعد عمری کامشب آن مه محفل آرای منست ؛ پیه اگر چشم رقیب آرد چراغم روشن است ؛ مسیح کاشی ؎ ز تنگ چشمی نگرفته پیه چشم فلک ؛ مگر که می کشم از پلک چشمش این شرناق ؛ الشرناق زیاده شحم فی الجفن الاعلی نقل من شرح الموجز ؛

پینکی - مقدمهٔ خواب و آن بیشتر تریاکی را رو دهد در تازی سنه گویند کلیم در هجو گوید رباعی محسن دائم سرش در سینه زده ؛ از سفلیه حرت تا بادنیه زده ؛ با سجدهٔ ایزد آشنا نیست سرش ؛ پیشانی او ز پینکی پینه زده ؛ باقر کاشی رباعی آن خواجه که چون چراغ یک آب نخورد ؛ تا بود کسی پرتوش فیض نبرد ؛ مانند چراغی که بود کم روشن ؛ از اول عمر پینکی زد تا مرد ؛ و صاحب این حالت نیز لیکن خاص با معنی دانستن و انکار از معنی اول نمودن خلاف جمهور است ؛ -

پیه چیزی برخود و غیر مالیدن - بصفات او متصف ساختن سلمان ساوجی ؎ گرگست در عهد شما از بزرگران گوئیا ؛ عدل تو لحم و شحم گرگ را مالیده در لحم غنم ؛ استاد رباعی تا پیرهن حیات را پوشیده ام با شعله نخست همزبان گردیدم ؛ القصه که پیه سوختن را چون شمع ؛

محمد شفائی ؎ هر جا عجمی است پیش سلام دل منست ؞ مشهور ملک فتنه بود در روشناس من ؞ —

پیش خود برپا — خود سر و خود رای گویند اینهمه پیش خود برپا مباش بسر خواهی افتاد نصیبی گیلانی ؎ یار با یدر پند ناصح نشنود ؞ سرو بالا پیش خود برپای باش ؞ همانرا خود برپا گویند بجای خود خواهد آمد ؞

پیش خرید — آنچه ببیع سلم خرید کنند درویش واله هروی ؎ هرچه بینی همگی پیش خرید عدم است ؞ از فنائی همه تحصیل بکو حالی کن ؞

پیش پای کسی خاستن — کنایه از قیام تعظیمی برای او کردن محمد محسن تاثیر ؎ سفید دم مه من چون ز خواب برخیزد ؞ به پیش پای خوش آفتاب برخیزد —

پی سفید — شوم قدم صائب ؎ دل از سفید گشتن مو ناامید شد ؞ عالم سیه بچشیم ازین پی سفید شد ؞ معصوم کاشی ؎ امشب امید بجانان رسیدنست ؞ ای صبح پی سفید چه وقت دمیدنست ؞ —

پیش رفت حرف — موافق گفته بعمل آمدن محمد تاثیر ؎ تا تیر پیش یار دگر آبروم ریزد ؞ میرفت پیش حرف تو اکنون نمیرود ؞ —

پیشواز — ترجمه استقبال محمد طغرا ؎ یک شهر جنگ هر طرف آید به پیشواز ؞ چون ره فتد بکوچه آن تندخو مرا ؞ و جامه مقابل بغل بند که آن مخصوص زنان است محسن تاثیر ؎ فروغ لاله گلشن لباس تو میرسد ؞ قبای پیشواز گل به بالای تو می زیبد ؞ —

پیشوا — معروف و مستقبل نیز و بمعنی استقبال هم آرند سلمان ساوجی ؎ شعار عاشقان دانی درین ره چیست ای رهرو ؞ غمش را پیروی کردن بلا را پیشوا رفتن ؞ —

پیش کسی بند و گرفتار بودن — عاشق و فریفته او بودن مخلص کاشی ؎ بود نشان خدنگ دو چو کیش دلم ؞ که چون کمان و نشان پیش یکدگر بندست ؞ طغرا ؎ چون زر شده منظور بتان از ره خوبی ؞ من بعد گرفتاری من پیش زر او بی ؞ —

پیش کشیدن — در عتاب گرفتن محمد محسن تاثیر ؎ شوخی زلف کجبحث خوار کند سوسن را ؞ میکشد پیش ز آئینه رخت گلشن را ؞ و بمعنی پیشکش نیز سند در تحقیق این واژه‌ین گذشت وحشی نیز گوید ؎ کشیدم پیش من هم گوهر چند ؞ ز درج طبع رخشان جوهری چند ؞ و بملاطفت کردن نیز یحیی کاشی ؎ ممنون ساده لوحی خویشیم کز نوخطان ؞ گاهی برای خنده مرا پیش میکشند ؞ —

پیش نماز — ترجمه امام که در خلف او نماز کنند واله هروی ؎ جبهه سایان سجود در اجلالت ؞ از آسمان در صف پس آوردگان پیش نماز ؞ —

پیش خوان — معروف یعنی چون کسی در مجلسی وارد شود بیان حسب و نسب او کند تا اهل مجلس در خور آن تعظیم و مراعات او کنند محمد ظهوری ؎ در غلامیم رسمی ها کرد عشق ؞ پیش خوان قصه من نیز لست ؞ —

پیشانی — در کتب لغت بچند معنی نوشته متاخرین از انجمله بمعنی لیاقت و شایستگی و وسعت و فراخی آرند محمد مثال معنی اول صائب ؎ مشکل گشایی گره از رشته کار هم ؞ ابروی تو پیشانی این کار ندارد ؞ و دوم نیز هم او فرماید ؎ خلق مجنون را انس از دست تنگ جوش دام و دد ؞ کوه را دیوانگی پیشانی هامون دهد ؞ —

پیش مصرع — مصرع اول بیت ناظم هروی در نعت گوید ؎ مناسب مصرع آن شاه مطلع ؞ که دارد از خدائی پیش مصرع ؞ —

پیش دامن — خادم محمد سراجای القاش ؎ از آن در فرش فریدون گرفت عالم را ؞ که پیش دامن آهنگر صفاهانست ؞ —

پیشکش — آنچه بطریق نذر گذرانند سنجر کاشی ؎ زان دم که شنیدیم که اکسیر وجود است ؞ جان پیشکش آریم می پیش بهار ؞ سلامی و سلامانه مرادف آنست الا در استعمال عموم و خصوص واقع است سلامی و سلامانه نذر خاصی است که در ملاقات اولی بگذرانند و پیشکش عام است خواه در وقت مذکور بگذرانند خواه در اوقات دیگر بلکه در حضور پیش کشند یا از جای دیگر ارسال کنند بسند در مقام خود خواهد آمد

تای تشریف۔ یک خلعت انوری ؎ تای تشریف صاحب عادل
که جهان از العدل صد عمر است ؛ لفظ تا و ته موضوع است برای عدد چنانکه
یکتا و دوتا گویند تای قبا و تای پیرهن و تای نان و ته نان اشرف ؎
دیدهٔ نرگس شود بینا اگر فصل بهار ؛ یوسفم با تای پیراهن ز بستان بگذرد ؛
مسیح کاشی ؎ پیاله زر از فلک حلقه فراوان است ؛ نصیب غنچهٔ گل جز تهٔ
قبائی نیست ؛ علی نقی کمره ؎ خون سبیل عاشقان رفته چو سیل بی بها
رفت که مشک آب شمع عشق تای نان دهد ؛ یکتا پیرهن شمعی است
که یک پیرهن در بر داشته باشد کلیم ؎ شب قبای صبر دلها چاک شد چون
آمدی ؛ همچو شمع خلوت فانوس یکتا پیرهن ؛ تا مخفف تار هم هست ؎
وحید ؎ از آغوش وحید و بینند مردمان ؛ سازد و تای دیر و حرم را
نو یکی است ؛ خواجه حافظ شیراز ؎ مغنی ملولم نوائی بزن ؛ بیکتائی
او دوتائی بزن۔

تناظر تا از منظر بای موحده

تب استخوانی۔ تب دق ظهوری ؎ تب حاسدان استخوانی شده است
گل سرو مهران خزانی شده است ؛

تب سوخته۔ تبی که از احتراق اخلاط عارض شود و آن البته
موجب هذیان و اختلال حواس باشد سنجر کاشی ؎ در ختم دعا گو
مسیحا چو طبیب است ؛ سنجر ز تب سوخته چند این همه هذیان ؛

تب بستن۔ ازاله تب کردن از حیله و افسون بدون استعمال
ادویه محمد مرزا صائب ؎ چه میل ز بیم مرگ خود باده پیش آورد ؛
که این تب لرزه را یک ساغر سرشار می بندد ؛ مقیما ؎ نمی آید
ز نرگس نیکار رحم تا دام چشم او ؛ تب لرز دل بیمار را از یک نظر بستن ؛

تبت وا زگون و وا ژون۔ آیه کریمه تبت یدا ابی لهب
از بهر دفع بلا وا ژدن خوانند سالک یزدی ؎ تا ز سر تو وا شود
مایه صد هزار غم ؛ تبت وا ژگون بخوان عقل ستیزه رای ؛ مرزا صائب ؎
بیطاقتی مکن که بلای سیاه خط ؛ از صد هزار تبت وا ژدن نمیرود ؛

تبق زدن۔ ورم کردن عضوی از اعضا است میر الهی همدانی
رباعی هر دم بفلک تبق زنند بینی تو ؛ پهلو همه بر افق زنند بینی تو ؛ چرم
همه پیلها به پایش نرسد ؛ چون با تو اگر تبق زنند بینی تو ؛

تناظر تا از منظر حای مهمله

تحت الحنک۔ معمول زهاد است که یکتا پیچ عمامه از تحت الحنک
گذرانیده بسر پیچند حنک بالتحریک زیر زنخ ص آنرا لحی بجای حنک
نیز گویند کما در وفی الحدیث صلعم انه نهی عن الاقتعاط و امر بالتلحی
والاقتعاط بهر دو قاف بی تلحی عمامه بستن که صائب ؎ هیچکس منکر
تحت الحنک واعظ نیست ؛ این قدر هست که چسبان تر از این می بایست

تحریر۔ معروف و خطی که بر گرد نقش کشند محمد محتشم کاشی ؎ تا خط
یافته تحریر رخ ساده خان ؛ پیش رخسار تو نقشی است که بی تحریر است
و آواز پیچیده کشیدن موسیقیان ظهوری رباعی از نغمه شاه زهره
کیچ افتاده است ؛ اینجا لغات جمله پیچ افتاده است ؛ مرغوله شود صدا
ز تحریر آتش ؛ زار از وره گوش تیچ تیچ افتاده است ؛

تناظر تا از منظر خای معجمه

تختهٔ تعلیم۔ لوحی که اطفال بران مشق کنند سلیم ؎ چشم دل از پرتو
دیدار روشن میشود ؛ تختهٔ تعلیم ارباب نظر آئینه است ؛

تخته شدن یاقوت۔ مسطح شدن محمد محسن تاثیر ؎ مفتوح
راه و رسم هنر ور نمیشود ؛ یاقوت اگرچه تخته شود در نمیشود ؛

تختهٔ پوست۔ همان پوست تخته که گذشت ابو نصر نصیرای بدخشانی ؎
با کلاه نمد تختهٔ پوست ؛ شهریارم تاج و تخت این است ؛

تختهٔ حمام۔ تختهٔ سنگی که در حمام برای ادای نماز گذارند محمد محسن تاثیر
؎ هر حنابا که را که عادت کرده باشو جگر ؛ تخته اش جز تختهٔ حمام تواند شدن ؛

تخت۔ معروف و چاق شدن دماغ از نشاء محمد سلیم ؎ گل از بستان

روز اول بخویشتن مالیدم ؛۔

پیه گرگ بر پیراهن مالیدن - مکر و فریب کردن محمد سعید در دست چرب بسر کشیدن خواهد آمد صائبا نیز فرماید ؎ عزیز مصر رحمت خواری اخوان نمی بیند ؛ چو پیه گرگ میمالند بر پیراهن یوسف ؛۔

تناظر تای مثنات فوقانی از منظر الف

تابخانه - خانه که دران جا مکاری کرده باشند و بیشتر کرسی بخاری دران باشد و صاحب فرهنگ جهانگیری بتاویلات کشیده نوشته که این مختصر بر تابه صائبا گوید ؎ ای برق خانه سوز که نعلت در آتش است در تابخانه جگر ما چگونه ؛ کمال خجند ؎ گریه عاشقان ببین تو برون روز باران بتابخانه درآی ؛۔

تا بخود بر خویشتن جنبیدن - خبردار و آگاه شدن و بخود وارسیدن یحیی کاشی گوید ؎ بادکینت چون درز عاشق چو نخل میوه دار تا بخود جنبد سرش در پیش پا افتاده است ؛ مرزا رفیع واعظ علیه الرحمه ؎ یک نفس گرد کدورت نده رگوش کنند ؛ تا طلبید نهای دل بر خویشتن جنبیده است

تابدار - قماشیست که نخش را تاب داده بافند و آن بیدار ابود بیشتر در یزد بافند محمد فوقی ؎ نیست جائی جلوه کمخای هر ل من به یزد ؛ تابدار اینجا تهکم بر غریبی میکند ؛۔

تاب خمه دارد - لوطیان گویند فلان امرد تاب خمه دارد یعنی تاب حرکات جماع دارد محمد طغرا در آخر لوطی گوید نقره نسبت تنگ زنان اساس و اویسک خشی لباس تاب خمه ازو خمه بمعنی حرکت جماع که انزال بدال مهمله نیز گویند محمد سعید در بینه گذشت ؛

تاج پوش - کرباسیست که بر روی تاج کشند یعنی غاشیه تاج وحشی ؎ گر بود تاج زر خوی چون سر خالی نماند ؛ تاج پوشی نیست انسه خاک سیه لایق ترش ؛

تاج شمع - شعله شمع زلالی ؎ مجلس اشک ریزان سر نهادم ؛ ز تاج شمع بالین بر نهادم ؛۔

تار و مار - زیر و زبر ؛ کلیم ؎ هر تار پیرهن شده ماری بقصد خصم ؛ جز دشمنش که یافته معنی تار و مار ؛

تار بیجان - بجیم تازی تار نازک پر ضعیف تاثیر فقره مرزا صائبا ؎ چند زنجیر کند پاره دل بیتابم ؛ تار بیجانی از آن طره طرار بیار ؛ هما سرا رشته بیجان گویند ؛۔

تافته - قماشیست ابریشمی محمد محسن تاثیر ؎ چو گلبدن شود از لطف و اعتدال تنش ؛ اگر ز تافته مه کنند پیرهنش ؛۔

تا شاه رگ دم دارد - یعنی تا جان دارد و تا نفس باشد مرادف آنست محمد محسن تاثیر ؎ مریض عشق چون دستی که بندد تسمه فصادش ؛ کمر بندد بخون خویشتن تا شاه رگ دارد ؛ سالک یزدی ؎ ز خوی گرم او خواهم زدن دم تا دمی دارم ؛ در آتش میروم چون باد و ترسیدن نمی دانم ؛ طغرا ؎ تا توانم همچو نی لب بلب مطرب نهادم ؛ از لبش لب بر ندارم تا نفس باشد مرا ؛۔

تالار - بقول میر انجو عمارتی بود که هر چهار طرف ستونها در زمین فرو برند و بالای آنرا بچوب و تخته گیرند و از اهل ایران مسموع شد که عمارتیست که پیشش بسته و هر سه طرف فرش آن باشد ناظم هروی ؎ تالار عاشقی را کوته ستون نمیخواست ؛ ز دیده خوداند منصوبه پایه دار دستی ؛ صائب در صفت عمارت شاه عباس ثانی گفته ؎ کشتی نوح است تالار بادبان ان کرده ؛ در نظر با صورت تالار او با سائبان

تالّه - از باب تفعّل پرستش حق کردن که این لفظ در اکبرنامه بسیار است از انجمله گوید فقره مولانا عبدالرزاق گیلانی که در حکمت نظر و تاله بینش فراوان سر رشته دیده دری او بود الی آخره متاله بضم میم و فتح تا و همزه ولام مشدد عبادت و زاری کننده از فرهنگ اخلاق ناصری

تا هو - شرابیکه هر روز صبوح کشند و آنرا شراب تاقی گویند رشاعر ؎ نیمی ز جهات رقص سهلو است ؛ وان نیم دگر شراب تا هو است ؛

درمیانش گم ؎ سلیم ؎ چون پشت لاله گرم نباشد که می شود؛ تاریخ آفتاب نهان در سمور ابر؛

تریاک بریدن - گذاشتن تریاک شفیع اثر ؎ بریدن از تو برنگ بریدن تریاک ؛ رسانده است بلب جان ناتوان مرا؛

ترش شیرین - موقوف می خوش را گویند رضی دانش ؎ در تبسم جبینش چین است ؛ حسن شوخش چه ترش شیرین است

ترازو زدن - کنایه از انکه چون روستائی در شهر وارد شود بازاریان ترازوی مس یا برنج بردارند و در قفای او روان شده ترازو بهم زنند تا آوازی ازان برآید و مردم شهر مطلع شده هنگامه ریشخند گرم کنند ج سالک قزوینی ؎ دد پلی بعقل جنون گرم ترازو زدن است ؛ شهر دیوانه کند مردم صحرائی را؛

ترجمان - کسیست که از طرف متکلم برای مخاطبیکه زبان او را نفهمد واسطه شود و مخاطب الفهماند در کتب تاریخ بدین معنی بسیار ست و در فارسی آنرا پچواک گویند باول و دویم عجمی ج سلیم ؎ گفتگو خامشانرا ترجمان در کار نیست ؛ لال میفهمد بآسانی زبان لال را؛ و بمعنی نیاز و تحفه که بعذر گناه گذرانند نیز استعمال شود مجد الدین علی قوسی نوشته البضاعة ؎ کار بر قانون ساقی کن در ایام بهار ؛ ترجمان داری بنی گر برزمین پیمانه را؛

ترشی - بیدماغی و ناخوشی و ظرافت میر الهی همدانی ؎ دل بجو صله را تاب ظرافت نبود ؛ از ترشی داغ شود آئینه گر فولاد است ؛ سعید اشرف ؎ از ترشیهای جهان است مکدر دل ما ؛ همچو آئینه که از نم ز صفا می افتد ؛

ترکی تمام شدن - غرور کسی آخر شدن و ظاهر گشتن عجز در فهما و دعوی کند ظهوری ؎ چو در ترکتازی کند اهتمام ؛ شود ترکی ترک گردون تمام ؛ -

ترک - بمعنی کلاه و گوشه کلاه نیز اول نظامی گنجه فرماید ؎ ز سر ترک برداشت گفتا منم ؛ هزبری که زینگونه شیر افگنم ؛ حسن بیگ رفیع ؎ ز فقر سهرچه محروم کرده خود را ؛ بیا و گوشه ترکی ازین کلاه ببر ؛ دوم سالک یزدی ؎ من ترک کلاه نمد فقر نگویم ؛ سازند گر از بال هما ترک کلاهم ؛ مصنف بهار عجم گوید که بعضی شارحین در معنی بیت مذکور شیخ گنجه نوشته اند که وقت خوشی و مفاخرت کلاه از سر برداشتن رسم ولایت است اما این معنی از هیچ کتاب ظاهر نیست بل انچه دیده شد هنگام تواضع از فرنگیان چنین رسم سر میزند بهتر آنست که کلاه از سر مخالف برداشتن بود یعنی کلاه از سر خصم مقتول برداشته بمردم نمود که از من چنین کار بوقوع آمده و این از راه مفاخرت باشد انتها کلام بنده وارسته از ثقات ایران شنیده که چون کسی خواهد خود را بدیگری بشناساند کلاه را از مقدم سر یکسو کند و بموخر سر رساند و این کنایه است از پیدا کردن سر در دی خود و گوید هان مرا بشناس که من باین بزرگی و شجاعتم در شعر حکیم شفائی بتصریح دیده شد والله اعلم بالصواب

ترک جوش - یخنی نیم خام غیر مهرا که معمول ترکان است ج سالک یزدی ؎ آشوب حشر کرده شور جنون ما ؛ ست طوفان نمیشود نمک ترک جوش ما

ترقین - بکسر قاف رقم کردن حرکتی نشاندن سطور و تزیین آن باعراب سیاه کردن موضعی از فرد حساب تا گمان نشود که این را برای نوشتن چیزی سفید گذاشته اند الترقین لتسوید الموضع لئلا یتوهم انه ابیض لئلا یقع فیه الحساب این اصطلاح اهل دفاتر است مغانی بلخی ؎ دفتر فضل ترا ایتر است یک ترقین طراز ؛ مجلس عیش ترا نا هید رامشگری

ترند - بکسر تین مرغی است کوچک در تازی صعوه و در ماوراء النهر دختر صوفی گویند ر تاثیر ؎ نخچیر دو چشم باز آن آهوی رند ؛ گر خیل کبوتر است در جوق ترند ؛ -

تراش - معروف و بمعنی طمع نیز آمده ج ظهوری ؎ در تراش اهل طمع خوش در لخراش افتاده اند ؛ میکنم هموار خود را در تراش دیگرم ؛

کشیده سوی او رخت ؛ شقایق را در و ترپاک تخت ؛ محسن تاثیر ه
چو نیست تخت دماغت سخن مگو تاثیر ؛ که شاه بیت بلند تو بابا و رنگ است
ظهوری رباعی این نشاه کسیکه یافت صاحب بخت است ؛ بر بزم دلان
جدائی او سخت است ؛ شاهنشه نشاها اگر نیست چرا ؛ گویند که بی فلونیا بر تخت است ؛
تختگاه - نام قهوه خانه ایست واقع صفاهان مح مرزا صادق دست
غیب گوید در دستور العمل سیر صفاهان مثنوی ه گر دچون شوق
خضر راهت ؛ بنماید راه تختگاهت ؛ بینی صد تخت خسروانه ؛ هر یک بستان
نگارخانه ؛ نسرین بدنان ماه پیکر غلیان سازند قهوه آور ؛
تخته شلنگ زدن - مقر کشتی گیرانست که هفت هشت تخته
بدیوار قایم کرده و زنگها بآن بسته بوضع معهود بران شلنگ زنند
مح و شلنگ جستن و پا افشاندن شاطران و کشتی گیرانست میر نجات
ه دل دگر گرم طپیدن شده در سینهٔ تنگ ؛ میزند آن بت طناز
مگر تخته شلنگ ؛ شلنگ تخته زدن نیز خان خالص ه چنین گیر بر در
مردم شلنگ تخته خواهی زد ؛ ترقی گر کنی آخر تو کشتی گیر خواهی شد ؛
تخته بر سر کسی شکستن - خراب و رسوا کردنش سالک یزدی
ه خرد مشمار که با قطره طوفان زا ایم ؛ تخته بر سر شکند شورش ما دریا را ؛ -
تخم چیزی برافتادن - کنایه است از نابود و معدوم شدن
آن بحیثیتی که نام و نشان ازان نماند گویند تخم فلان برافتاد طغرا
ه تا کف کشودیم بر شاخ عشرت ؛ شد قحطی گل تخمش برافتاد ؛ -
تخش - بشین معجمه نوعی از کمان که تیر ازان بتعبیه اندازند
مجد الدین علی قوسی نیز بدین معنی نوشته ظهوری ه بعطری که عطار
گیسو دهد ؛ بتیری که از تخش ابرو جهد ؛ هاتفی ه ز هر سو دوانند
پرنده رخش ؛ بدانسان که تیر از کمانهای تخش ؛ مرزا صائبا ه
گر اشارت نیست با چین جبین هم قانعم ؛ تیر تخشی زان کمان ابروان
مار البوا است ؛ وحشی در مثنوی موسوم بناظر و منظور گوید ه کمان تخش

از هر سوی میدان ؛ لب به میگرفت از کین بدندان ؛ بعضی گویند
تیر تخش بانست که در جنگهای هند مرسوم است و آن آهنی باشد مجوف
که از باروت پر کرده آتش بر آن زنند و جانب خصم بهوا اندازند گویند
صاحب بان قاطع نیز برین است مع هذا شعر وحید و اشرف اشعاری
بدان دارد وحید ه تو گوئی چو شد تیر تخش بلند ؛ که گردست این عشره
در خاک بند ؛ اشرف ه از بسکه گرم سوی عدویش روان شود ؛
چون تیر تخش ناوک آتش فشان شود ؛ تیر چرخ بمعنی بان نوشته ج
بزعم بعضی تیر چرخ تیر کمان سخت است چرخ بمعنی کمان سخت آمده است
طالب آملی ه حفظت انا ملی نکند آشنا بزه ؛ چون تیر اگر بچرخ در آرند تیر بار
حیاتی گیلانی ه در دل خاره ... مردم چو شرار ؛ تیر چرخم که سخت کار گرم ؛
کمان چرخ یکی از آلات قلعه گیری که فعلی ها التقدیر بمعنی کمان سخت است که خواهد آمد ؛
تخم بازی - روز نوروز دختر فیما رنگین بازی کردن طغرا ه بقصد گل کجو که
خرمی تخم گرفته بکف سفینه ؛ شبلی ؛ که در باغ هنگامه سازی کنند ؛ ز روی طرب تخم بازی کنند ؛
تخمدان - بالضم جائیکه نهال در آنجا کارند و از انجا بر داشته جای دیگر
بنشانند و این زبان اهل شیراز است میر نجات ه چشم بیاد قد تو ای
سرو خوش خرام ؛ از گریه تخمدان نهال صنوبر است ؛

تناظر تا از منظر دال مهمله

تدارک - اسم مصدر است بمعنی دریافتن و بدست آوردن ک
مخلص کاشی ه تصدیع در تدارک هر ماحضر مکش ؛ داری چو سر که
و نمکی درد سر مکش ؛ -

تناظر تا از منظر رای مهمله

ترنج و نارنج در سمور پنهان شدن - بهایت خوبی سمور است
که ترنج و نارنج در تیغهٔ سمور پنهان شود مح تیغه مژه سمور را گویند
سمور جانوریست که عرب آنرا دلق گویند بشین معجمه و عین مهمله سعید اشرف
ه سمور خط مشکینش چنان خوش تیغه افتاده ؛ که میگردد ترنج غبغب او

بسوی کاخ ما تشریف دادن ٭۔

تشتاقه ۔ سیوم تای مثنات فوقانی و پنجم قاف ترکیست یعنی سنگ پشت از فرہنگ ترکی معلوم شد یحیی کاشی ع چو قرناقه اکنون صدا میزنی ٭ چو تشتاقه این دست و پا میزنی ٭۔

تشنۂ چیزی بودن ۔ آرزومند آن چیز بودن ح رضای کاشی ع دل تشنۂ و نم تشنه و دلبر نخوهم مائل است ٭ وای بجانم که انیم دلبر و آنم دلست

تناظر تا از منظر صاد مهمله

تصویر سایه دار ۔ تصویر بتان که از سنگ و آهن و امثال آن سازند و سایۀ آنها افتد بخلاف تصویر رنگ بمذهب اهل تشیع شکستن اول واجب است بخلاف دوم محمد شفیع اثر ع هر کس بسایۀ دگری از درش رود ٭ می بایدش شکست چو تصویر سایه دار ایضاً ع شد زمین سایۀ لطفش همه مردود خلق ٭ دیدبان مانند تصویری که باشد سایه دار ٭۔

تناظر تا از منظر عین مهمله

تعلیمی ۔ تسمه که بر سر لجام اسپ باشد طغرا در هجو اسپ گوید ع ز تعلیمی همیشه بیم دارد ٭ ندانم از که این تعلیم دارد ٭ طغرا در صفت زین گوید ع تعلیمش بخیه چار جل ٭ بود زر دخارس خط چار قل ٭

تناظر تا از منظر غین معجمه

تغار ۔ آذوقه و راتبه را خوانند در ظفرنامۂ شرف الدین علی یزدی این لفظ بهمین بسیار است ٭۔

تناظر تا از منظر فا ٭

تفت ۔ نام جائی از اعمال یزد که علامه تفتازانی فرزند آنجاست وحشی ع تفت رشک ریاض رضوان است ٭ که درو جای میر ا نسبت وسیدی که برای گذاشتن گل و میوه سازند محمد محسن تاثیر ع لے باغبان که هستی گستاخ چیدن گل ٭ باری بساز تفتی از آشیان بلبل میرنجات ع برای هدیۂ ناز تو ای برهمن سودا ٭ بگلشن تفت گل بسته است بلبل آشیانش را ٭ وحید ع دل ز آتش این جمال پر نور پر آبله شد چو تفت انگور ٭

تفتان ۔ سیوم مثنات فوقانی قسمی از نان که آنرا در سینه اطهر گویند ملا محسن تاثیر ع بمثل ز نعمت فراوان نیکتا ٭ و دو تا چون تا نان تفتان

تناظر تا از منظر قاف

تقدمه ۔ در لغت عربی در پیش کردن و شدن و باصطلاح زری که پیش از کار بکارگر بدهند در فارسی پیشداد گویند ظهوری ع اجناس شنار السلم است خریدار ٭ جود تو دهد تقدمه ارباب سخن را ٭

تقماق ۔ میخ کوب یحیی کاشی ع تا بند نگر در زمین اول میخ ٭ تقماق بفرقش نتوان محکم زد ٭ آنرا تقماق نیز گویند فوقی ع اگر بفرض کشم در طویلۂ نظم ٭ خورم ز مهتر اسپان دو صد تبر تقماق ٭ بجای قاف اول خای معجمه در السنتین سهو است از فرہنگ ترکی معلوم شد ٭۔

تقویم شمسی ۔ تقویمی که کیفیات شهور شمسی در آن نویسند و تقویم قمری مقابل آنست محسن تاثیر ع هست خط تقویم شمسی روی تابان ترا ٭ باشد ابرو شاخ آهو چشم فتان ترا ٭۔

تناظر تا از منظر کاف و آن دو تناظر است تناظر اول کاف تازی

تکلتو ۔ خوگیر اسپ ظهوری در هجو اسپ گوید ع در تکلتو خوری و جل سائی ٭ تیغه ات پشت دوشنه دندان ٭ آنرا نمد زین گویند و ریشی را که با اختلاط سبل دراز شده باشد نیز خوانند یحیی کاشی در هجو بد منظری گفته ع رنگ بدل کرده بر موی او ٭ موی سر دوش تکلتوی او ٭۔

تکیه خوردن ۔ مالش خوردن ظهوری ع در طمع از

ترنوازی - خوش خوانی مطرب محمد زلالی گوید ۔ در ره دوران پرده سازی ؛ بگوش خشک مغزان ترنوازی ؛ بمجاز خوش زبانی است محمد

تریاک تریاق - افیون اول مشهور است لیکن بایمعنی از مستحدثات است در قدیم نبود در دوم سنجر کاشی گوید ۔ عشق کامروز خنین جان میفشارد درخمار ؛ او ولم درد لفریب نشاه تریاق شد ؛ قافیه غزل عشاق و شلتاق است وهر دو معنی بازبر آمده دوم بسند محتاج نیست اول شانی تکلو گوید ۔ دردترا برابر درمان گرفته ام ؛ زهر ترا تصور تریاک کرده ام ؛ قافیه خاک و پاک است

ترا زو برزمین زدن - ابرام و سماجت طلب شمن محمد سلیم گوید ۔ پدرا و فلک نمود فروش جنیدزند ؛ زمهر و ماه عبث برزمین ترازو را ؛ ۔

ترنفسی - مرادف تر زبانی محمد شعر سعید اشرف گواه است ۔ اشرف اندیشه از بن ترنفسی کن چو حباب ؛ کابرو بر طرف از نیم نفس میگردد ؛

ترنج طلا و نارنج زدن - در قدیم الایام رسم بود که دختر پادشاهی چون لبس تمیز میرسید برلب بامی برمی آمد و بادشاهزادهای که از اطراف بخواستگاری می آمدند پای دیوار حلقه می بستند هر کرا خوش میکرد ترنج طلا از بالای بام بر سرش میزد و بهمان جوان عقد او می بستند محمد صاحب نگارستان می نویسد که گشتاسب از پدرش رنجیده در لباس مجهول بروم شتافت در آنوقت توره سلاطین آنجا آن بود چون دختر را وقت شوهر شدی هجوم خلایق را جمع آوردندی تا دختر یکی را منظور ساخته ترنج طلا بجانب او انداختی قضا را در ان ایام همین هجوم بود دختر قیصر و اله جمال گشتاسب شده ترنج براو انداخت انتهی مفاد کلامه محسن تاثیر گوید ۔ ای آفتاب دم شب وصل زد نارنج ؛ زنهار این ترنج طلا را بما فرن ؛ مغفانی گوید ۔ نشان ... بفاساز ... عروس هر به کسی کن زد بمهر ترنج ؛ ... سامی ... داغ ... ای نارنج زده ؛ خوش کرده مرا ... نارنج زده ؛ برفرق پرا ز داغ جنونم دستار ؛ زنار که حلقه است بر سر گنج زده ؛

ترشدن - منفعل شدن و آن بر معروف است ؛ ۔

ترآمدن - تنگ آمدن محمد محسن تاثیر گوید ۔ شوخی که کشته خون دلم از نیم نگاهش ؛ گل در چمن ترآمده از شوخ و شنگیش ؛

ترسیدن چشم - از دیدن چیزی نفرت کردن چشم محمد دانش گوید ۔ بسکه در کثرت سرائی دهر وحشت دیده ام ؛ چشم ترا سیده است از جمعیت مژگان مرا

ترساندن چشم - متعدی منه قاسمی لتنی گوید ۔ قاسما اینهمه گستاخ نگاه تو شده غالباً غمزهٔ او چشم ترا ترسانده است ؛ ۔

تناظر تا از منظر زاے معجمه

تزک - معروف ترکیست بمعنی ترکش سنجر کاشی گوید ۔ فوج صد بوالهوس از ناوک آهی شکنم ؛ تزک سینه پر از ناوک دل دوز منست ؛

تناظر تا از منظر سین مهمله

تسبیح سال - رشته سالگره صائب گوید ۔ چه حاجت است بتسبیح سال عمر مرا ؛ که میشود بیک انگشت این حساب تمام ؛

لتش - بضم اول در فارسی گوزلی صدا و خراط مقابل آن ر بعضی بمعنی براز گویند طغرا در هجو بولیجی گوید ۔ دایم زلی کنده ترا زخویش رود ؛ مانند لتی که از پس سنده بود ؛ فوقی یزدی گوید ۔ زر اگر داری بری و بن بالا ای ؛ ورنه چندین عرو گوزت چیست ای ابله باب ؛ در عربی آب هن انداختن بود دل ؛

لتش نفسی - هرزه گوئی محمد طغرا در هجو بولیجی گوید فقره بد سنیاری سنده کون کمراهی بر سر لتش نفسی نشسته الخ ؛

تسمه بازی - دغلی طغرا گوید ۔ تسمه بازی نیست چون شراج در بازار دهر ؛ زین اسپ چون لنساز دکم زپالان خراست ؛ ۔

تناظر تا از منظر شین معجمه

تشریف فرمودن و آوردن و دادن - اول و دوم مشهور است سیوم سلمان ساوجی گوید ۔ بباید منتی بر پا بنهادن

نمی بینم ؛ ازین قبیل است لفظ سیر که در اصل بمعنی گردیدن است
فارسیان بمعنی دیدن آرند عالی ؎ بیاض گردنت از بوسه هر جا
نقطه میخواهد ؛ بدستم ساعتی بسیار و سیر انتخابم کن ؛ سلیم ؎ کسی که سیر
خزان کرده است میداند ؛ که چیست نوحه گری در چمن صنوبر را ؛
تمغا ـ اول باجی است که بر درهای بلاد و معابر بحار از تجار
گیرند ابوطالب کلیم در تعریف اکبرآباد گوید ؎ دران از باج و از
تمغا خبر نه ؛ ز تکلیفات دیوانی اثر نه ؛ تمغاچی ضابط تمغا ست
و دوم مهری که بعد ضبط باج بر اجناس تجار زنند و آن از چوب باشد
سند در چارسو بیاید سوم فرمان سلطانی واله هروی ؎ در روز
تفضل سعادات ؛ تمغای قبول حق بطاعات ؛ چهارم داغی است
که ایمی نشان بر کفل حیوانات سوزند گویا آنهم مهر است سالک یزدی
؎ پیش تیرش غزال سینه کشاد ؛ نقش تمغاش از سرین برد آه ؛
سعید اشرف در صفت اسپ گوید ؎ برگ لاله است که افتاده در آغوش نسیم
بر سر هر کفلش داغ نشان طمغا ؛ پنجم مکرر بستن شاعر مضمون خود را
و این ازان جهت است که گویا مهر خود میکند اشرف ؎ هیچ فرقی
درمیان بخش و گلگون تو نیست ؛ این همان معنی بود گویا که تمغا کرده ام
تمکین ـ مصدر است بمعنی مکان دادن باصطلاح فارسیان
تمکین کردن و دادن قدر و وقع گذاشتن بود مرزا صائب ؎
سختی ایام باشد بر سبک عقلان گران ؛ کی کند دیوانه سرشار
تمکین سنگ را ؛ شفیع اثر ؎ مهابتت چو برافروزد از عتاب جبین
بکار خویش فلک را امید بد تمکین ؛

تناظر تا از منظر نون

تن آسانی و تن آسائی ـ معروف ح اول بنا بر شهرت
محتاج تمثیل نیست دوم شانی تکلو گوید ؎ در بهشت نعیم بهار آن
آرزوئی دل غم است ؛ دوزخ است آنجا که می باشد تن آسانی در و

قافیه غزل شکیبائی و رهائی است ؛
تنبک ـ بروزن خنبک سازیست که یک سرش بخام کشند
و یک طرف بسته باشد و آنچه از دو سو بخام کشند دهل است ح دهلک کوچک
ح صاحب موید الفضلا بطای دسته دار آورده بنابر قاعده
اهل لغت که طا در فارسی نیست این محل تعجب است میر نجات ؎
در چمن تنبک تعلیم غمت غنچه گل ؛ زند با غاتی طنبور نوازت بلبل ؛
تنبک تعلیم آنست که کشتی گیران هنگام تعلیم ورزش بشاگردان نوازند ؛
تنخواه گرفتن ـ معروف و باصطلاح لوطیان اغلام کردن ح
تنگ شکر ـ بفتح نام فنی است از فنون کشتی و آن هر دو پای حریف
تنگ گرفته زور بر سر و سینه اش آورده بر زمین زدن است ح شفائی
در هجو برادر قاضی نوری صفاهانی گوید ؎ آخر آن میکشی پشیمانی ؛
که بزیرت کشیم تنگ شکر ؛
تنکه ـ بضمتین تنبان حریری که تا سر زانو باشد و وقت کشتی گرفتن
پوشند و بسیار تنگ باشد ازین رو باین نام خوانند ح میر نجات ؎
تنکه در قدمش رو دهم میباشد ؛ هر که روزیش تنک افتاد چنین میباشد
تنگ شام ـ کیرا کیر شام ح مخلص کاشی ؎ باین حال پریشان خنده
بر صبح وطن دارد ؛ دل آواره ام در تنگ شام حلقه موئی ؛
تنگ ـ بضم ظرفیست مخصوص که گلاب و شراب و امثال آن در آن کنند
و آن سر تنگ می باشد ح واله هروی ؎ چند اتنگی که بنید از صفای
جوشش ؛ هر چه در جوش بود بی زحمت نور نگاه ؛
تنه ـ بفتحتین رام و مطیع بیشتر در تن دادن امرد با غلام مستعمل است
ح جلالای طباطبای فقره فلانی را که بچه مرد و گار و تنه مادر
زاد است بخته و تنه کرده دستش را به پشت بسته پیش شما فرستاد ؛
تنگ جامی ـ بضمتین مرادف تنگ ابی محسن تاثیر ؎ باخبر باش
که چون آئنه در عالم آب ؛ زود بی پرده نگردی ز تنگ جامی ها ؛

گرانی سبکی ؛ تکیه گاه خورد کوه وقار ؛ طالب کلیم ؎ زبسکه شیشه رطوبت پذیر شد ز هوا ؛ اگر زباده خورد تکیه افتد از اندام ؛

منظر دوم کاف عجمی ؛

تک بند - بفتح سنگ کوچکی که بر سر کمربند وصل سازند و بدان کمر را محکم بندند که وحشی ؎ بسته تک بند کهربا بمیان ؛ در چمن شد نگر قلندر گل ؛ فغانی ؎ همه چیز تو محبوبانه عاشق کش است اما قیامت در قبای چیست و تک بند دلاویز است ؛-

تناظر تا از منظر لام ؛

تله - بفتح و تخفیف لام چیزیست که بدان جانوران را شکار کنند و رای دام عبدالرزاق که اخوند سعید اشرف است اشعار او انتخاب زده در بیاض خود نوشته ؎ روح در کسوت آدم زپی معرفت است کرده اند این تله در خاک که عنقا گیرند ؛ بتشدید لام هم آمده ؛ **تلخ** معروف بمعنی ناگوار و ناملایم آرند سلیم ؎ کجا موافق طبع قوای خردمند است شراب ما که بتلخی چو خون فرزند است ؛ و دشنام نیز تاثیر ؎ نشست لب انوشین لبان تلخ تو نقل عاشقان ؛ قند مکرر میشود شهد شکر آمیز تو ؛ و سیاه نیز محمد مرزا صاحب ؎ گر ندارد ماتم ایمان این دلمردگان ؛ از چه دارد جامه خود کعبه اسلام تلخ ؛ لمولفه ؎ نیست دیر زبان بازی اگر مایه درد ؛ ارچه روح جامه تلخست سر سوسن را ؛ سبز تلخ که واقع هست در کلام اساتذه کنایه از سبزیست که بسیاهی زند طوسی در صفت انبه گوید رباعی زین انبه سخن تازه و رنگین داریم ؛ ور تازگیش چهره پر چین داریم ؛ در حسرت سبز تلخ مردم مردند ؛ خوش دولت ما که سبز شیرین داریم ؛ نیز نام جائیست که هوایش شدید البرودة است محمد سالک یزدی ؎ دم مزن واعظ عذاب ما مکن ؛ بد تر از دوزخ بود سرمای تلخ ؛ مرگ باشد عیش چشم عاشقان ؛ خواب شیرین در شب یلدای تلخ ؛-

تلبیه - لبیک گفتن حجاج که خالص استرابادی ؎ شهامتم که ز شوق طواف مرقد تو ؛ بجای تلبیه بر لب رود نا محسوس ؛

تلک - باوصف معانی کثیره در شیراز کیلی را گویند ج زبان دانی در رقعه که از زبان خاتونی بشوهرش در هجو نوشته فقره شنیده نشد ده تلک بنک و سه من بوزه و چهار سیر تریاک بنا و ل میفرمایند که سگ میخورند و بریش کندیده خود میخندند ؛-

تلنگ - بکسر اول و بفتح دوم و کاف عجمی بسر انگشت نواختن دف و دایره م و مرادف کوک نیز میر نجات ؎ نوبت نخته شلنک است حریفان دستی ؛ تنبک مابه تلنگ است حریفان دستی ؛ و در دمندی و صاحب مذاقی نیز بهم ادراست ؎ تو که از اهل تلنگی بر ارباب نیاز ؛ تا تلنگی مکن و بهر حریفان بنواز ؛ بادل مضموم حاجت و خواهش باشد ج تلنگی گدای حاجت مند سند در لیوه خواهد آمد تلنگ گدایانه ر ؛

تناظر تا از منظر میم ؛

تماشا - تفاعل مشی است در اصل تماشی بود مثل تمنی و تولی و تقاضی اینجا هم یا را بالف بدل کرده اند معنی لغوی آن با یکدیگر بپیاده رفتن است فارسیان بمعنی دیدن آرند چنانکه شعرا گویند نعمت خان عالی ؎ جان بر سر دل رفت و دل از دیده برون شد اینها همه از بهر تماشای تو باشد ؛ سلیم ؎ ز نیطرف عجز و نیاز و ز ان طرف دشنام و ناز ؛ در میان ما و او قاصد تماشا می کند ؛-

تماشائی - بیننده نوعی ؎ حسن منظور نظرهاست که جز صورت خویش بهره نیست ز آئینه تماشائی را ؛ تماشا بمعنی هنگامه نیز آرند عالی ؎ غنچه دلها ز شوقت هر طرف وا میشود ؛ گر نقاب از رخ براندازی تماشا میشود ؛ شانی تکلو ؎ بران سر دارم سودا که دست افشان و پاکوبان ؛ در آیم و ز جنون در شهر بنمایم تماشائی ؛ سالک یزدی ؎ تعجب دارد این صورت تماشا دارد این معنی ؛ جهان محو تماشا و تماشائی

از کتف تا سر انگشتان و اهل ایران تا انگشتان الخ و در کشتی گیران گویند دست توی در شاخ حریف کرد یعنی در میان هر دو ران یا هر دو دستش دست خود قایم کرد و توی بمعنی درون است گویند فلانی توی ایوان نشسته است چنانکه باقر کاشی گوید ؎ گردنم از همه بلند تر است بود از بس که توی خود بهرم ∴ مسلمان ساوجی نیز گوید ؎ چون غنچه بسته ام سر دل را که بعد ازین تا بوی راز عشق نیاید ز توی دل ∴ میر نجات ؎ روی دستی مخور از چرخ که کارش بازیست ∴ توی شاخی بزنش کار فلک تا زیست ∴ توی شاخ در فصل طای دسته دار آوردن پر غریب است ∴

توتیای غوره - شیرهٔ غوره با چند دوای دیگر صلایه کرده توتیا سازند بجهت افزونی بصارت در چشم کشند محمد سالک یزدی ؎ خاک در چشم مستان توتیای غوره است ∴ دیدها از حسرت آن توتیا گل میکند ∴

توتیای قلم و قلمی - قسمی از توتیا باشد ؎ آید چو توتیای قلم بکیم مرا از سوز دل عیان بنظر مغز استخوان ∴ محمد علی ماهر در صفت خوشنویسی پادشاه گوید رباعی کلکش ز دو دم زنگهای قلمی ز زر ز قلم بر خطر است قبای قلمی هر گز نشود سفید زیرا که کشد ∴ در چشم دوات توتیای قلمی ∴

تناظر تا از منظر ها

ته بندی - باصطلاح صباغان رنگی که برای تقویت پیش از رنگ مقصود کنند محمد باقر کاشی ع لاله ته بندی و داغ از شب هجرانم کرد تاثیر ؎ خون در دل می میکند ته بندی صهبای تو ∴ گلشن بغارت میدهد رنگ حنای پای تو ∴ و جز بندی کتاب سعیدا شرف ؎ ته بندی هوش سرّ قرار است ∴ شیرازهٔ طبع پایدار است ∴

ته گیره - چیزیست که آنرا در عرف ته دیگی میگویند طغرا ؎ شد از سر جوش دوزخ بسکه کام رغبتم شیرین ∴ زدم چون دیگ حلوا دست در ته گیرهٔ دوزخ

ته پا - بالاضافه تحت القوه و تحت الماء و تحت الشراب اینها پر معروف است محمد باقر کاشی ؎ به باده کان هست اصل معاش ∴ ته پا اگر هم نباشد مباش

ایضا ؎ زهر است باده ور نه پا رهته یا تا نباشد آب مخور ∴

ته میدانی - بالاضافه مردم بی سروپا که در میدان باشند و جا و مکانی ندارند و از شان به پوست هندوانه و خستهٔ هلو و امثال آن بگذرد و آن قریب ته بازاری است محمد میر نجات ؎ سینه چاکان سر کوچه بازار تو ایم ∴ ته میدانی نعمت خور دیدار تو ایم ∴

تهی آخر - بجای معجمه معلوم کسی که مبتلای قحطی آب و دانه باشد چرب آخر مقابل آنست حکیم شفائی ؎ گاو دو شان هنر بسکه تهی آخر مانده ∴ خشک پستان شده زانسان که ندارد نم شیر ∴

تناظر تا از منظر یای حطی

تیر دو کمانه - تیر یکه چون کشاد یابد و بجائی برسد از انجا جسته بجائی دیگر خورد و بعضی گویند کنایه از تیر کار است سالک قزوینی ؎ تا زان مژه ها تیر ببندی بنشانه ∴ افتد همه جا تیر نگاهت دو کمانه ∴ سعید حکیم ؎ از شوخی ابروان فتادن ∴ تیرش دو کمانه خورد بر جان ∴

تیر سر تاب - چهارم بای فارسی و ششم مثنات فوقانی قسمی از تیر که بکار دور اندازی آید و به نشانه نمیرسد سالک یزدی ؎ چه تیر است اینکه هرگز یک خدنگم بر نشان ناید ∴ دعائی در دمندان تیر سر تابست پنداری و آنرا تیر سر تابی نیز گویند در صفت شکار شاه طالب آملی گفته ؎ کبوتر فلک از بیم تیر سر تابی ∴ چو سایه آمد و بر خاک بگذار افتاد ∴

تیرهٔ کناسی - چیزیست طویل سرهن مثل بیل که کناسان برای گرد آوردن نجاسات دارند محمد شفائی ؎ گویکه هیولای وجود تو دو تخم است ∴ از تیرهٔ کناسی و از کیسهٔ گلکار ∴

تیر بند - رشتهٔ چند از ابریشم بشته بدرازی سه چهار ذراع که بر سر آن چند تار زه گیر بندند و زنگها بدان آویزند و شاطران و پیکان بالای قتوره بر میان بندند محمد کاهی ؎ بر تیر بند پیک تو خورشید فی المثل زنگیست صد هزار زر بانه دروز زنگ ∴

تنوره زدن - هوا گرفتن دیو است از ترجمه مهابهارت که نقیب خان حسب الحکم عرش آشیانی واستصلاح شیخ علامی فهامی تصنیف نموده معلوم شد و صفاهانی میگفت که آواز خیشومی است که دیو در وقت هوا گرفتن بر کشد تنوره چرخ زدن و گرد گشتن و حلقه زدن رسلیم ع بسوی آسمان از شهر و پوره ٭ بسان دیو زد آتش تنوره

تنوره آسیا - برج بلندیست از آهک و سنگ که سرش وا باشد و آنرا مشرف بجدول آب سازند و در ته آن منفذی باشد که آب نهر دران جمع شود و بآسیا رسد و بزور خود آسیا را بگرداند صح درج ظهوری ع از حسامت برای دانه سرت آسیا گشته بر تنوره خون ٭ آری تنوره مطلق مغاکی است که محل جمع آمدن آب باشد سعید اشرف ع بچشم اشک فشان من آستین کوی ٭ تنوره است درو گشته آب باران جمع ٭ تنوره آسیا بمعنی چیزیکه در ته آسیا سازند تا آرد دران ریزند گفتن خلاف اهل لغت و محاوره دانان ایران است و تنوره پوستی است که قلندران آنرا مانند لنگ بکمر بندند و آنرا برگ نیز گویند صح ذوقی اردستانی ع تنوره بمیان بر سر تنوره صدا ٭ سفید مهره گرفت و ره قلندر زد ٭ ازین جهت قلندر را برگ بند گویند شاعر ع چو گل هر چند بادا مان پاکی ٭ ز حرف برگ بندان آشنائی دیگری هم گوید ع نهالان برگ بند از رشک سروش ٭ مناسبت لفظی است تنوره نیز سلاحی مانند جوشن که در جنگ پوشند صح منیر در هجو اکولی گوید ع می نگیرد بر رزم بهر فلاح ٭ جز سنان و تنوره هیچ سلاح ٭ و نیز حوضی را گویند که کاغذگران مایه کاغذ دران حل کرده کاغذ سازند وحید در صفت کاغذگر گوید ع ز آب تنوره است کارش وا ازین آب میگردد این آسیا ٭ زبانش بود آب ایم روان ٭ ندیده است کس در تنور آب و نان ٭

تنها - معروف بمعنی خالی نیز آرند سالک یزدی ع درون کلبه تنها بیاد او سالک ٭ هزار گونه سخن بالب خموش کنم ٭ ظهوری ع ذوقی دربار عام چندان نیست ٭ بزم خاص کسی که تنها ماند ٭

تناظر تا از منظر واو

توداری - درون داری که آن ذخیره در دل داشتن است صح سعید اشرف ع همه صندوق های حلقه در گوش ٭ ز توداری چو رندان نمد پوش ٭

توشمال - بواو رسیده معروف خوان سالار رشاع ع از مهر توشمال فلک بر سماط دهر ٭ آورد بهر لنگر او نان و شتری ٭

توز - درختی است که چون پوست آنرا باز کنند تو بتو باشد صح طغرا ع بجرم نازکی کم از درخت توز نیم ٭ چگونه وانکند چرخ پوست از تن ما ٭ و چیزیست که بر کمان و امثال آن بکشند صح طالب آملی ع چین غضب بلیح نماید برابروت ٭ در روز مصاف چون شکن توز بر کمان ٭ و بستن و اندوختن نیز حیاتی گیلانی ع ما نداریم باندوه حیاتی انگور کوز حال ما نگوید هیچ با کین توز ما ٭

توله سگ - سگی باشد که در زیر بوتها جست و خیز کرده جانور انرا بر آرد صح سگیست کوته پاچه که آنرا سگ کرچی گویند صح حکیم شفائی ع ای توله سگ خرکنی از چل نگین ٭ بپاید ست چه رز و دو سه پالان دیوتی

تو و خدا - در مورد قسم گویند سنجر کاشی در منقبت گوید ع جائیکه مصطفی بسخن آشنا شنید ٭ آنجا خدای بود و تو بودی تو و خدا ٭ خدای بر تو نیز مرادف آنست حیاتی گیلانی ع تو و کرشمه ما و دل جفا برا خدای بر تو که جور آنقدر که بتوانی ٭

توش - قوت و توانائی ج سالک یزدی ع سالک ببین بجای بلندی فتاده ام ٭ دارم چو زلف او تن و توش شکسته ٭

توی شاخ - فنی است از کشتی که دست درون هر دو شاخ حریف انداخته یعنی در میان هر دو ران زور کنند شاخ و ستیای آدمی است

د تیری گذاشته فسون خوانند تیر خود بخود در حرکت آید و چرخ زده
بر نام دزد بایستد مح این تیر را در تازی قدح گویند لقبات حامی
جهلک دراصل قدح بکسر تیر قمار است که قمار بازان دارند و آن
ده تیر است برای هر یکی نام معین مجد الدین علی قوسی نوشته صاحب
خان راضی ۵ از تو تا شد بزم روشن خویش را گم کرده است ؛
تیر گردانی کند چون شعله جواله شمع ؛ -

تیردان - قندیل و ترکش طغرا ۵ قندیل ما چو مهر برآرد ز تیر شدلی
تیری برون نمیرد از تیردانِ ما ؛ و برای معجمه مفتوح است فوقی یزدی
۵ سخن تیر و دهان چون تیر دانست ؛ سخن قاروره شناس بیان است
قاروره شیشه عموماً و شیشه که بول بیمار در آن میکنند تا دلیل
طبیب باشد در معرفت امراض خصوصاً در عرف اطلاق آن
بر بول است از عالم تسمیة الحال باسم المحل ؛ -

تیغ سوزن بردار - تیغی که سوزن برسم او آرند و این کمال خوبی آن تیغ است مح صاحبا
۵ شد مسیحا به تجرد ز علائق آزاد ؛ چکند سلطنت تیغ که سوزن بشکست ؛ همان سوزن بالیده چسیده
شد زمژگان چشم جادویش ؛ تیغ سوزن ربود ابرویش ؛ -

تیرمار - ماریست که از جا جسته نیش زند سند در تحت گذشت

تیغ بخود نهادن - امر ناگوار بناچاری تحمل کردن چو از
سر چیزی نتوان گذشت گذشتن مح مخلص کاشی ۵ پیش
آن جراح کارم کی و دلی ریش ؛ از برای مرهم او هم تیغی بخود نیش

تیغش می برد و برش دارد - یعنی استعداد دارد که کار از دستش
برآید لولیان گویند تیغت برش دارد که فلان امر را توانی کنی مح سالک
قزوینی ۵ اقبال اگر نداری تیغت برش ندارد ؛ بازو بلند خواهد شمشیر
ارغوان طالب کلیم ۵ چون کمان صاف حادثه آه از جگر گستم ؛ تیغم نمیبرد که امید برشم ؛

تیغ کندن - بکاف تازی مفتوح از نیام کشیدن تیغ ظهوری ۵
زمانه تیغ ستم کند یا علی زنهار ؛ مباش غافل از احوال من که پرخطرم ؛

تیغ خم - تیغیکه مثل محراب خم داشته باشد میرزا صائب ۵ از سر گذشتگان
راه در عالم شهادت تیغ خم تو باشد محراب زندگانی ؛ -

تیغ حصرمی - تیغی که برنگ حصرم بسبزی زند و آن کمال خوبی
آهن تیغ است مح حصرم غوره انگور طالب آملی ۵ بدل صفای
خصمی تابکی بخواه را جو شد ؛ تیغ حصرمی بنشان داش از جوش صفرای
آنرا تیغ مینا رنگ هم گویند هم او گوید ۵ در آن مصاف که از عکس تیغ
مینا رنگ ؛ هوای معرکه پوشد زمردین سربال ؛ سربال بمعنی
پیراهن و هرچه پوشیده شودن -

تیغ کلدم - بکاف عجمی مضموم تیغ دندانه دار برگشته دم مح
میر نجات ۵ گلستان شهادت فیض دیگر در نظر دارد ؛
بر تیغ کلدم او تا بچو شبنم دیده ام سرا ؛ -

تیغ دو دستی و دو دسته زدن - کنایه از کمال اهتمام در
تیغ زدن معز فطرت ۵ چسان ز دست نگاه تو جان توانم برد ؛
بفرق دل مژه این تیغ را دو دستی زد ؛ صائب ۵ تیغ دو دسته
گر زند غبار چشم روشنم ؛ شعله من نمیکشد دشنه انتقام را ؛ -

تیغ بالا بردن و بلند کردن - کنایه از مهیا شدن برای
جنگ بود اشاره بآن که چون خواهند تیغ حواله کنند تیغ بدست گرفته
از جهت اکمال حمله دست و تیغ بلند کنند و بعد از آن بر سر گردن
حریف فرود آرند بدیعی سمرقندی ۵ دم بدم بالا برد تیغ و زند
بر فرق من ؛ نیست یکدم قطع فیض از عالم بالا مرا ؛ ظهوری ۵
بلند ساخته ایام تیغ نامردی ؛ حمایت شه مردان سپر کشد بسرم ؛
بلند شدن تیغ لازم منه سلیم ۵ کشتن خود خواستم هر جا که تیغی
شد بلند ؛ بهر طوفان ماندگان هر موج محراب دعاست ؛ -

تیغ و ترنج بمیان آوردن - کنایه است از امتحان
ماخذ آن تیغ و ترنج زلیخاست که در امتحان حسن یوسف بهمت

تیر لی - تیر کوچکی که در ناوک کرده کشاد دهند تحقیق لفظ ناوک بباید سلیم ؎ انچه در شور آورد شوریده حالان را لی است ∴ ناله را نے بر دل آشفتگان تیر لی است ∴-

تیر بکسی دادن - سلاطین چون کسی را امان دهند و خواهند که مزاحمتی از لشکریان بدو نرسد تیری که نام بادشاه بر آن منقوش باشد از جعبهٔ خاص باو دهند و این نشان امان باشد ج اصفی ؎ چشم ترا ز لشکر ترکان شدم اسیر ∴ تیری بمن ز ترکش مژگان نشان ده ∴ همانرا تیر امان گویند مسیحی ؎ چه مژگانش بقتل عام شاد است ∴ ازان تیر امان کس را نداد است ∴ و چون سلاطین خواهند شهر را غارت کنند نشان حکم تاراج تیر بسردار فوج دهند آقا شاپور ؎ چشم او در ملک جانها حاکم فرمان رواست ∴ قتل عام شهر را تیری ز مژگان میدهد ∴ و چون از کسی چیزی طلب نمایند نشان تیر بفرستند حج حاجی قدسی ؎ گلشن در غنچگی تیری دواند ∴ که باج از لعل پیکانی ستاند ∴-

تیر آوری - عیاری و مکاری حج ملفوظات شیخ از تیر آوری پیمانی که هر خانه را چون کمان از خانه رو در خانهٔ دیگر مهند ∴ سید ؎ می شناسم چشم او را طرفه مست کافریست ∴ دیده ام مژگان شوخ چشمش را چه تیر آوریست ∴ آنانکه تیر آوری بمعنی قرمساقی فهمیده اند تیر کرتاریکی زده اند

تیر هوائی - تیر یکه بهوا اندازند و آن معروفست و قسمی از آتشبازی ظهوری رباعی ؎ امشب ز دخان بر روی مه نیل کشند ∴ جرم مه و خور بیلوی قندیل کشند ∴ از تیر هوائی شه اگر فرماید ∴ در چشم ستاره آتشین میل کشند ∴ تیر آتشبازی نیز گویند سالک یزدی ؎ سالک این آه تو گویا تیر آتشباز بود ∴ چون حصار کاغذین آسمان را سوختی ∴

تیر کاکل - یا تیر یکه موی کاکل را از سر بباید و شخص را خبر نشود کمال مبالغه است در صفت تیر اندازی حج طالب آملی ؎ مگر ز حسرت موی سر اربابد ∴ یکی تیر کاکل ربائی طلب کن ∴-

تیر کشیدن - درد کردن تیرک در دو جع حج محسن تاثیر ؎ دهان شکوهٔ عاشق زبان نمیدارد ∴ کشد چو تیر جراحت کمان نمیدارد ∴ واله ؎ مرد میدان غمی آندم که از طغیان درد ∴ میکشد چون تیر ناسورت بهم میزنی ∴ مرزا جلال اسیر ؎ خونم بجوش آمده تیغ نگاه کو ∴ مو تیری کشد به تنم صید گاه کو ∴-

تیرک زدن - جاری شدن خون از زخم تیر با تفی در تیمور نامه ؎ ز خونی که تیرک زد از فرق گاه ∴ بلا نزا بر افراخت تیر کلاه ∴ وحشی ؎ همه روی هوا را تیرهٔ خونی فرو گیرد ∴ ز لبس کز تیغ شیران را زند خون تیرک از شریان ∴-

تیغ کوه - همان بینی کوه و بلندی هر چیز که صائب ؎ میشود چون تیغ کوه از ابر رحمت آبدار ∴ هر که صائب پا بدامان توکل بشکند ∴

تیغ بخاک کردن - کنایه از ترک فتنه و خونریزیست ماخذ آن رسم شکاریان است که بعد از صید هزار جانداران تیغ بخاک کنند و از شکار دست بردارند طالب آملی ؎ مقرر است که بعد از هزار صید کنند بلی شکارستانان بخاک پنهان تیغ ∴ بدین قیاس همانا شکاری مژه اش ∴ بخاک کرده بود هر قدم هزاران تیغ ∴-

تیر و کمان و کمان حنا - رسم ولایت است که بر کف دست طفلان گاهی شکل تیر و کمان از حنا کشند و گاهی تنها کمان ببانی شاگرد مولوی جامی در شیرین و خسرو گوید ؎ بدست او کمان رستم زال ∴ کمانی کز حنا بندند اطفال ∴ به تیر انداختن میل آنچنان داشت ∴ که در دست از حنا تیر و کمان داشت ∴-

تیر بر کشاد - بالاضافه تیر از کمان جسته سلیم ؎ بوقت پویه تیر بر کشاد است ∴ کند چون جمع خود را گردباد است ∴ این شعر در صفت اسپ است

تیر گردانی - آنست که چون چیزی گم شود اسامی حضار بر چوب تیر یا لکه نوشته

جام خالی بده ؛ اگر می دهی پر نکالی بده ؛

جامه و قبای مصحف پوشیدن ۔ قسم خوردن بقرآن مجید محمد تاثیر ؏ دور خطم کس فا با درازان دلبر نکرد ؛ جامه مصحف خرش پوشید بی بر نکرد ؛ شانی تکلو ؏ ز جیب عشق چنان چاک کرده ام که بترکش ؛ جامه ای مصحف اگر بپوشم اعتقاد کند کس ؛ ۔

جام خالی دادن ۔ کنایه از فریب دادن چه ساقی سیه مست را بروی امتحان جام خالی میدهد محمد حسن بیگ رفیع ؏ دل مرا چون شیشه از بیمهری ساقی پراست ؛ زانکه هر ساعت بدستم جام خالی میدهد ؛ میدا شرف ؏ ساقی دوران مرا امروز در بزم طرب ؛ جام خالی میدهد گویا دلش از ما پر است ؛ ۔

جامهٔ فتح ۔ جامه که روز جنگ بر زره پوشند و ادعیه و آیات مثل فتحنا بران نقش کرده یا بافته باشند محمد میرزا صائب ؏ اگر بار دو نفر آتش سرزند چه غم ؛ که بر تن جامهٔ فتحی ز نقش بوریا دارم ؛ ۔

جامهٔ ناشوی ۔ کرباس ناشسته که در سیند کور دوگو نید محمد شاپور ابر رحمت بهر ناامهٔ اعمال شست ؛ جامهٔ معصیت است کنا شوی بماند

جامه نگداشتن و نهادن ۔ مردن و در محاورهٔ اهل ایران استعمال بر ان اولیا و سلاطین است خصوصاً شعر التخفیص بنظر نیاید محمد اشرف ؏ زندگانی من از زردی پریشانیهاست ؛ جامه نگذاشتنم از عریانیهاست ؛ تسبتی کاشی ؏ در جامهٔ شادی شب هنگامه نگنجی جامه نهادیم و تو در جامه نگنجی ؛ سیفی ؏ ز بیسانکه میبرد دل و جان دارمن ؛ هر کس سید جامه نهد عیش یار من ؛ ۔

جامهٔ مرگ ۔ کفن شفیع اثر ؏ تا یکی کردند شمشیر و سنانت دست را تم را بر تن زره شد جامهٔ مرگ از خطر ؛ ۔

جامهٔ عیدی ۔ کنایه از جامهٔ سرخ طالب آملی ؏ جامهٔ ... خصمت چو معصیت زدگان ؛ شبه گون تار تر از لف شب هجران باد

جامهٔ خون آلود بر سر چوب کردن ۔ جامهٔ مقتول برای دادخواهی بر در حاکم آوردن محمد وحشی ؏ کشت ما را هجر و یاری برد بر سلطان وصل ؛ جامهٔ خون بستهٔ ما بر سر چوبی نکرد ؛ خلاق معانی رباعی وقت است که باز بلبل آشوب کند ؛ فراش چمن باد جاروب کند ؛ گل پیرهن دریده خون آلود ؛ از دست رخ تو بر سر چوب کند رباعی ؏ لاله بجامهٔ پر خون که کند بر سر چوب ؛ عالمی کشتهٔ خوبان ستمگار بود

جان در جان کسی کردن ۔ کنایه از جان خود فدای جان او کردن است محمد سید حسین غزنوی ؏ بعمر ار چند نهاده است یک شب روی بر رویم ؛ بر آنم تا آنم کیر و زبان خویش در جانش ؛ ۔

جان کشیدن ۔ مردن محمد وحید ؏ صد بار جان کشیدن از آن که پیش خلق ؛ یکبار کس بنفس نیلی مدعا کشد ؛ ۔

جانش بر آید چنین میکرده باشد ۔ یعنی در سعی این کار محنت و تعب بسیار دو حاصلی نداشته باشد چشمش کور شود نیز گویند محمد نعمت خان عالی در محاصرهٔ قلعه حیدرآباد گوید فقره باقی مانده قلعه آن بجا بیرون در دست غنیم لئیم محکم است جانش برآید محافظت میکرده باشد ؛ ۔

جان بر سر و لب بر داشتن ۔ مرادف جان بلب بودن محمد مخلص کاشی ؏ پاس دولت جمع کی با خواب راحت میشود ؛ شمع را هم از برای تاج زر جان بر سر است ؛ سید اشرف ؏ همین لاله ز شوق تو داغ بر جگر است ؛ که شمع نیز ز سوز غم تو جان بسر است ؛ ۔

جاندار و جانه دار ۔ سلاح دار محمد ملا طغرا در مدح بادشاه گوید فقره پیکان لبخت جانه دار آتش چون بلای ناگهان رسیده جامهٔ سرخ پوشیدن سلطان در خشم و غضب یعنی سلطان چه در عهد قدیم ملوک هنگام قهر و غضب جامهٔ سرخ می پوشیدند و سرخ شدن خواهد آمد

جامهٔ صوت ۔ جامه که تصویرات دران بافته یا نقش کرده باشند محمد میرزا صائب ؏ لباس تن دون بگذار نیاز کردن ؛ که بجامهٔ صوت نتوان نماز کردن ؛

زنان معرداده بود محتشم کاشی ؎ بر حرف من قلم شود انگشت اعتراض ؛ تیغ و تریخ اگر میان آورد کسی ؛

تیغ کشیدن بینی — حالتی است که در وقت نزع رو دهد و آن کشیده شدن بینی است در آن حالت محمد شفائی رباعی
هر جا که سخن بنکتهٔ طبع گذشت ؛ ذوق سخن تو در دل جمع گذشت
بینی تو تیغ می کشید پیوسته ؛ عمر تو تمام در دم نزع گذشت ؛

تناظر جیم از منظر الف و آن دو تناظر است تناظر اول در جیم تازی

جا انداختن و بستن — ساختن جا و مکان و الهروی ؎ نی آنکه همین کام و زبان وقف تو دارم ؛ در صدر دل انداخته ام مهر تو جائی ؛ فغانی ؎ به تخت جم بنگنجد ذات قهرمان الحق ؛ بعزت خانهٔ عرش مجیدش جا نگه بستند ؛

جا برای کسی خالی کردن — جای خود بدو تواضع کردن از روی تعظیم و توقیر طغرا ؎ عجبی نیست ز بیقدری فرم ز خاک که بدهم نکند هیچ کسی جا خالی ؛

جا بر کسی گرفتن — تنگ آوردن او را از روی غلبه فنی قزلباش ؎ در انجمن جمال رویت ؛ بگرفته بر آفتاب جا را ؛

جادو معروف و جادو گر نیز شاید تکلو ؎ چشم تو جادو است از چون صورت فرنگ ؛ از یک نگاه با همه کس آشنا شود ؛

جادو زدن — باطل کردن جادو حکیم مسیح کاشی ؎ جادو زلف تو با مصحف رخ همخانه است ؛ این چه جادو است که قرآن تو اندر زدنش

جار زدن — منادی کردن محسن تاثیر ؎ دلا سوختگی این قدر فغان از چیست ؛ که گفته بر در همسایه جار باید زد ؛

جارچی — منادی ترکی لقب جار لفظ ترکی است از فرهنگ گمی معلوم شد طغرا ؎ می کند از حکم عشق منع امید دوا ؛ جارچی ناله ام بر سر بازار درد ؛

جام — معروف و شیشه که در دیوار های خانه و حمام تعبیه کنند ذهنی تبریزی ؎ شب و دم بر بام آن مشبهم بر روزن نهم ؛ جام بر دارم بجایش دیده روشن نهم ؛ گلجام نیز گویند معرفت ؎ دران خلوت که نیرش برقع از رخسار بردارد ؛ کند معاملهٔ عشق از شیشه ناسن گلجام اشر

جامکاری کردن خانه — تعبیه کردن آنست در خانه حسین بیگ گرامی ؎ خانهٔ دل را گرامی جامکاری میکند ؛ هر که جای سیدهٔ امروز یاری میکند ؛ و جامکاری کردن بیاپی جام شراب کشیدن نیز ظهوری ؎ فرح را در خمار رخ جامکاری ؛ بسر جوی نگردی جامکاری ؛

جام — باصطلاح کاسه گران هفت تار گویند از عالم تقوز که در ترکی نه تا است در هندی کوری بیست تاج شفیع اثر ؎ بر هم کاسه گرم باده میدید ساقی ؛ که پیش همت او کاسه چینی بچه جام ا و جام حمام طاسی که بدان آب بر سر ریزند محسن تاثیر ؎ چنان آتش آن چهره گرم شد صحبت ؛ که ساغر از عرق باده جام حمام است ؛

جان سپردن — مردن والد هروی رباعی آنروز که آدم صفی جان بسپرد ؛ میراث بوارثان یکایک بشمرد ؛ هر کس بهوای طبع چیزی برداشت ؛ جز من دگری ز عشق میراث نبرد ؛

جامه بدل کردن — تغیر شکل کردن و از رنگی برنگی برآمدن سالک یزدی ؎ هزار بار اگر جامه را بدل سازد ؛ بیخبریم ز تلبیس روزگار فریب ؛

جامه شستی — جامه که بفاصله ابهام آجیده دارد میر سعید اشرف ؎ جامه شستی خود دام تماشائی کن ؛ در لباس قلمی مشق خود آرائی کن ؛ قلمی بفاصلهٔ نی در قلم و بغدادی بفاصله سه انگشت آجیده دوختن صح

جام عالی — پیاله بسیار کلان را گویند طغرا ؎ فرنگی صفت

چو بهابامی برآرند شصت گز بلند و آنرا مشبک سازند و در آن نشینند
تا کیفیت افلاک و نجوم دریابند خ استاد ه از شرم ارتفاع فرو برچاه
زیچ اختر شناس طالع وارون خویش باش طغرا فقره جدولش
رصد بندان را از چاه ستاره جوئی بی نیاز ساخته -

چاشنی چیزی کردن - پاره از آن چشیدن برای دریافت
کیفیت آن چاشنی نمونه و مزه هم حضرت کمال خجندی ه دارد چاشنی
زحقه لبهات میدمد باجان خسته چاشنی هم نمیدهی صائبا
ه خضر گر چاشنی تیغ شهادت میکرد ز آب حیوان بلب خشک
قناعت میکرد چون کمان را برای دریافت زور و آیندگی
پاره بکشند گویند چاشنی کمان کردیم وحشی ه بدعوی آمده بودیم
و چاشنی کردیم کمان تو نه ببازوی صبر طاقت ماست بمعنی
مزه نیز آرند نصیرای همدانی ه از رقیبانه بسویم نگرانست
دانسته مگر چاشنی کنج لب شرینست -

چاشنه کردن - مرادف چاشنی کردن سالک یزدی
ه دانست چه ما کمتر زو چاشنه کردن این نان چقدر بی نمک این آب چه شور است

چارق - نوعی از پاافزار حاذق گیلانی ه دو نام چارق
تکدو بپای کردستم رگی بجانب مصر و گهی سوی کشمیر -

چاقو دسته کردن - سر بجیب فرو بردن و غنچه جنبیدن
فخ طاهر نصیر ابادی گوید فقره پسر مرزای کاولی ساز در زمستان
چاقو دسته خواهد کرد الخ باصطلاح کنایه از اغلام است -

چاقو چقو چیقو - دوم بیای حطی هر سه مرادف هم اند بمعنی معروف
آرند اول مشهور دوم عالی گوید مصرع پیوسته شگاف ران خنده
نماست مانند چقو سیوم سعید شرف ه چاک جگر کین مسته چیقو
خشتک زیر جامه ریقو -

چاقشور - بشین معجمه چیزیست از عالم موزه که شاهین صقرلاتی باشد

و چیند رصف صفاهان گوید ه در رسته چاقشور کوران ز ماهی یعنی چوجعفر تابان

چاک سینه - چاک گریبان سالک یزدی ه گلشن اندام و موج
لطافت میزند می توان دیدن چاک سینه او جوی گل -

چاه میرزا - مستراحی که آنرا در هند سنداس بر ال هندی گویند سلیم ه
از سهرانج وقف تو چاه میرزا چون چاه زنخ پیش دهن می باید

چاهکن - بکاف تازی مفتوح معروف ظالم مکار زنج ظهوری ه
یعنی چاهکن در رشته چاه کن سر راهزن بر سر راه زن

چاه نسیان و چاه فراموشان - چاه خراب بی آب ملا صائبا
ه از مروت نیست ما لب تشنگان را سوختن آخر آن چاه زنخدان چاه
نسیان میشود میر صیدی ه یکدل آنجا نفگندی که بیادت باشد مگر
آنجا زنخ چاه فراموشان است و بعضی گویند نام جائیست و بزعم
بعضی نام چاهی و الله اعلم بالصواب -

تناظر جیم از منظ باواو فی و تناظر است تناظر اول در جیم تازی

جبا - پیاله خود را بدیگری تواضع کردن بیشتر این لفظ در تواضع فنجان
قهوه مستعمل است فوجی نیشاپوری ه فوجی بیا که از سر دل بگذریم ما
این جام عیش را بحریفان جبا کنیم -

جبین گرفته - ترش رو شفیع اثر ه پیش جبین گرفته مکن
عرض احتیاج ای نابلد مکوب دری را که باز نیست -

تناظر دوم در جیم عجمی

چپ افتادن رفتن و بستن - مخالفت کردن و
مکاری و رزیدن ج ظهوری رباعی از چشم هوس عیش و طرب
افتاده است بار است و آن زمانه چپ افتاده است
داغ از جگر آنقدر برانگیخته و دود کامد شد روز ها بشب افتاده است
صائبا ه چپ میرود صبر است و آن طریق عشق در گوفی چرخ
حلقه آهن کشیدنی است سالک قزوینی ه حرفی نه بیچ و تاب

جان در میان داشتن و نهادن - کنایه از نهایت مهر و محبت یعنی تا جان هم مضایقه نیست مح ظهوری ٥ چون الف هر کس ندارد در میان جان ترا ؛ وار دش چون جیم و نون ایام از جان برکران ؛ بیانی ٥ بقصد ماچه بندی بر میان تیغ ؛ که با تیغ توام جان در میان نیست

جای خود بکسی سپردن - کنایه از قایم بمقام خود کردن نست صائب ٥ سپر جا بو هر کس زنی مسپر آن نقشی ؛ تولی ... هیچکس بجای تو نیست

جای فلانی پیداست سبز است خالی است - در مقام یاد کسی گویند یعنی در ... آدمی باید مح مرزا صائب ٥ بطرز تازه قسم یاد میکنم صائب ؛ که جای طالب آملی در اصفهان پیداست ؛ سلیم ٥ خزان رسید و حریفان نشسته اند بخاک ؛ بجز شراب که جایش بوستان سبز است ؛ و اینی ٥ یک سینه ندیدیم که بی داغ تو باشد ؛ ای آتش سوزان همه جا جای تو خالیست ؛

جائزه - صله کاری که بکار گزینند و آن معروفست باصطلاح مرزایان دفتر صورت الفی است که بر سر اعداد بعد مقابله و تصحیح کشند و آن علامت صحت باشد مح وحید در تعریف اهل دفتر گوید ٥ بر پای پریشان ستاده ترکان ؛ چون جائزهای عقد ... ؛ خان خالص ٥ رو دوازدفتر ایجاد عزت بیرون ؛ تا نقش گرند جائزه رعنائی را ؛

تناظر جیم عجمی از هنظ الف

چابک - معروفست و تازیانه سنجر کاشی رباعی اسپی است مرا ز سایه خود بگریز ؛ دشت از عرق سستی او طوفان خیز ؛ یک گام ... کام بسر دگر مثل ؛ شمشیر بود چابک و خنجر ... ؛

چادر رخت خواب - کرباسی که رخت خواب را در ان پیچند مح محسن تاثیر ٥ راحت میخوارگان از پرتو ماه است و بس ؛ بسته رچادر شب مهتاب رخت خواب را ؛

چادر یزدی - چادر سفید مخصوص زنان یزد که در وقت بیرون آمدن ها از خانه بسر کشند مح محسن تاثیر در صفت بهار یزد گوید ٥ همقد شجرش نخل کوفه ؛ در چادر یزدی شگوفه ؛

چادر - در ترکی خیمه ک ؛

چار خم - فنی است از کشتی مح اعجاز صفاهانی در صفت کیسه مال حمام گوید ٥ نهد دست و پا چون به پشت و شکم ؛ کند نام این شیوه را چار خم ؛ کمان را چون گوش تا گوش کشند گویند چار خم شد مح طغرا ٥ سرکش بیکدو ضرب بیند فروتنی ؛ تا زور ماند ید کمان چار خم نشد ؛ واله ٥ بیک خمی ز کمان دو ابروت مردم ؛ کرشمات اگرش چار خم کند چه علاج ؛ ... اقسام کمان دانستن مح ... کمان نشان اگرچه شد نست ؛

چار ضرب بدال - کنایه از حلق لحیه و سبلت و ابرو که آئین قلندران است گویند فلان چار ضرب ده است مح ابراهیم ادهم ٥ در چار ضرب بدال ابرو ترا شد از روش ؛ تا هیچکس نگوید بالای چشمت ابرو ؛

چار ضرب ... مشهدی ٥ از صحبت اضداد عشق یار برید ؛ ... ارض کسی دگر زمین چهار برید ؛ چار ضرب ندیر کار را گویند مح زلالی ٥ ... تازه گدای شرق و غرب است ؛ از ریزه تراش چار ضرب است ؛ و فربه و قوی مح محمد علی ماهر ٥ ز بس قوت گذشته ... ؛ ز ... آئینه تیر چار ضربش ؛

چار چوب - بهر چهار چوب دروازه حاجی قدسی ٥ بدریا کشند چار موج ازان ؛ که چون چار چوبم بود جا بهر در ؛

چار سو - معروف و بازاری که از چهار سمت راه دارد ... گویند ظهوری رباعی ریحان جنان چون خط زیبای تو نیست ؛ آزاد چو همتای تو همتای تو نیست ؛ جنس سر چار سوی شهرت نشود ؛ خلقی که بران نقطه زمعنای تو نیست ؛

چاه زنخ و ستاره جولی - بکسر زای معجمه و جیم عجمی زمین هموار که در و نشیب و فراز نباشد یعنی شصت گز جای فراغ کاندر از

بگرفته زمین به ترکتازی ؛ هر جره او چو شاهبازی ؛ محمد رفیع خان باذل ؛ سخن سفر نگزینید بیاری قلمم ؛ که لاشه زار ضعیف سفر بجوی و جراست ظهوری ؎ ره گریوهٔ صبر و شکیب در پیش است ؛ سمند شوق جهاند گر ز جو تا و جرم ؛ جره بمعنی اسپ نیز حکیم شفائی در طلب اسپ گوید ؎ شب آن جره بدراه که وادی زمین پیش ؛ نشنیده است تو ندیده است قدیم دوران ؛

جُرُ ـ بالضم زین است ؂ شرف الدین علی یزدی در ظفرنامه گوید فقره باهنگ محاصره جرها بسته دست شجاعت بجنگ کشادند الخ ؛ ـ

جر جر ـ بفتح هر دو جیم تازی و رای حمله شگاف هر چیز عموماً و شگاف زمین مثل آبکند خصوصاً ؂ باقر کاشی ؎ آئینه حسود ترا مور یا نه خورده ؛ نی نی که کرده صورت او جر جر آینه ؛ ـ

جریده ـ لفظ عربیست بمعنی مجرد و باصطلاح اهل تشیع چوبی است که هنگام تدفین زیر بغل میت گذارند و آنرا عصای قطع عرصات محشر دانند مرزا عبد الرزاق نشا تبریزی ؎ ای سیدی که طبع تو مایل بشور و شین است بر من علاج دفعت واجب چو فرض عین است ؛ از شرب جب جیبی خالی نبینی ؛ چوبیکه ناخن تست چوب جریدتین است ؛ و دفتر را نیز گویند که مجد الدین علی قوسی نیز نوشته طغرا ؎ طغرا کند ز مشق از موسیائی خطا ؛ باشد اگر شکسته فرد جریدهٔ ما ؛ کمال خجند ؎ تا کسی بو نبرد از تو ز انفاس کمال ؛ چون گل اوراق جریده ز صبا پوشیدم ؛ غزالی مشهدی ؎ یک نقطه از دو ایرهٔ چرخ سایرم ؛ یک فرد از جریدهٔ عقل مجردم ؛ جریده بمعنی سرورق گفتن خلاف جمهور است ؛ ـ

جرمانه و جُرم ـ انچه از گنهگار بزور ستانند طغرا ؎ سرمایهٔ جرمانه لرزد از کف شد ؛ از کرده پشیمان به پشیمانی من گو ؛ حیاتی گیلانی ؛ ؎ المنه ... چو شوخ مگو نمی پنداری ؛ که گردهای ترا جرم نی و تاوان نیست ؛ ـ

تناظر دوم در جیم عجمی ؛

چراغ ـ معروف و کنایه از پسر نعمت خان عالی در قصهٔ استر خاص پسر از پدر برای سفر و امتناع پدر ؎ گشت بر گردسرش پروانه وار ؛ تا نگرداند چراغش در دیار ؛ ـ

چراغان ـ معروف و تعذیب مقرری که سر عاصی را چند جا زخم کرده در غور هر زخم شمع برکرده گذارند ؂ مرزا صائب ؎ شگوفه مغز شوره را پریشان کرد ؛ فروغ لاله سر تو به را چراغان کرد ؛ ـ

چراغ آسمانی ـ برق ؂ مرزا صائب ؎ زمی شد چهرهٔ آن ماه عالمتاب روشن تر ؛ چراغ آسمانی میشود از آب روشن تر ؛ و آفتاب نیز وحشی در جواب سوال حربا و خفاش گوید ؎ تو شبهائی سیه دیدی چه دانی فروغ این چراغ آسمانی ؛ ـ

چراغ بروح کسی سوختن ـ چراغ بر مزار او بر کردن خانزمان امانی ؎ امانی انچه تواند دست خواستی آن شب ؛ بروح مجنون میسوزه زگاه گاه چراغ ؛

چراغپایه ـ بعین معجمه و قوف چیزیکه از جهت منع رسیدن باد دران چراغ گذاشته از جائی بجائی برند ؂ ظهوری در قصهٔ الف ابدال گوید ؎ کوزه را آب داد فتابه ختم از صفای چراغپایه گوئی ؛ هر کرا مینی ز خواص عوام ؛ بر مساجد چراغ کرده حرام ؛

چراغ خواستن سطلبیدن ـ منگامه گیران ولایت در عین گرمی هنگامه چون مردم را تشنهٔ کار بینند ورق برگردانده بر سر گدائی آیند و گویند چراغ بعشق حضرت ؂ سلیم ؎ درین مجلس فلک از بهر خورشید گرفته کاسه در دست از مه عید ؛ بدر ریزه ز مهر زرین ایاغی ؛ بعشق شاه میخواهد چراغی ؛ خواجه آصفی ؎ فتیله شب غم بهر داغ می طلبم ؛ بعشق لاله رخان یک چراغ می طلبم ؛ ـ

چراغ نذر ـ چراغیکه بامید حصول مقصود بر آستان اولیا سوزنند شانی تکلو ؎ فتح از خدا بخواه دگر نه تمام عمر ؛ همچون چراغ نذر ز بهر آستانه باش ؛ عالی ؎ تا مهربان شود دل بیرحم کافرش ؛ هر شب چراغ نذر به بتخانه سوختیم ؛ ـ

چراغ افروختن روشن کردن هندوان است که چون

مجبت شنیدهٔ ؛ چپ پستی ز زلف چلیپا ندیده ؛ -

چپ انداز - مکار و حیال ز ملالی سه بعیاری چپ انداز جهانی

بکاری بلائی خانمانی ؛ -

چپ داون - ترک کردن ج -

چپر - لفظ ترکیست بمعنی … جوکی شفیع اثر سه زخمت تو

چپر وار میروم بگذار ؛ که از قماش سلوکیست بخویش بپیچیدم ؛ -

چپانی - بتشدید و تخفیف بمعنی عیار ماهر فن مصطلح الواواست فوقی

یزدی سه بهر زمین که رسیدیم خویش بخشیدیم ؛ هنرا … چپانی …

سه بازار … چپانی نیست ؛ ز حسن جامه چه حاصل چو یار چپانی نیست ؛

تناظر جیم از منظر تا و آن دو تناظر است تناظر اول در جیم تازی

جتر - بسکون ثانی و رای محمله باغ وحشی در صفت باغ و قصر گوید سه چنانکه جتر

و اتاقی که مانند و نقاش چین ؛ حیرت افزاید بحیرت آفرین برآفرین ؛

تناظر دوم در جیم عجمی ؛

چتر زدن - ورزشی است کشتی گیران را و آن چنانست

که بر روی دو دست ایستاده یا بار ابهم جفت کنند مح میر نجات سه

دل بسیر فلک از رشک کنی دیوانه ؛ … ورزش خانه ؛ چتر

برسر کسی زدن … او را بر اندازد … قاسم مشهدی سه …

چتر تو قمر زد آسمان ؛ استاده است چرخ که چون افگند مرا ؛ -

چتر در چتر چیزی کشیدن - برابری و مساهمت باو کردن مح ظهوری

سه … نعلین پوشان از غبار ؛ چتر در چتر فریدون میکشند ؛ -

تناظر جیم از منظر دال

جدول قرق - جوی خشک چه قرق در ترکی خشک است از

فرهنگ ترکی معلوم شد شفیع اثر سه زمنع بوسه عیان شد که خط لاله

رخان ؛ بگرد مصحف رخسار جدول قرقست ؛ -

تناظر جیم از منظر رای مهمله و آن دو تناظر است

تناظر اول در جیم تازی

جرگه - بفتح اول روشی از شکار و آن چنین است که لشکریان گرد

صحرا حلقه زنند تا صید بدر نرود و در ترکی آنرا قمرغه گویند طالب کلیم

سه نه چرخ بصیدگاه بخشش ؛ یک دوره جرگه شکار است ؛ و حلقه مجلس

نیز سعید اشرف سه سرور جرگه شاهان جهان شاه نجف ؛ صفدر جرگه

شیر دلان شیر خدا ؛ و جرگ بدون ها نیز بمعنی آمده سنجر کاشی سه اگر نیست

ساز و برگ خوبی ؛ نباشد حسن گل در جرگ خوبی ؛ و معرکه کشتی گیران

که آنرا ورزش خانه و تعلیم گاه و تعلیم گه خوانند مح میر نجات سه جرگ را دیده

حیرت زده محشر کن ؛ تازه کن زمزمه را شد عراقی سرکن ؛ جرگ ترک

درین شعر میر نجات سه قابل اهل دل … الفت نبود ؛ جرگه ترکی

که در شور محبت نبود ؛ واقع است بعض … جرگ فهمیده اند چون

اول مهملات … باشد کما سمع من …

بلکه ترک بنون و کاف فارسی حلقه زدن لشکر است برای شکار

پس مرادف جرگ باشد ؛ -

جرعه - در لغت یک آشامه است از آشامیدنی و فارسیان

بمعنی پیاله نیز آرند حیاتی گیلانی سه رحیق کهنه … کیفیت

دارد ؛ یکی بجرعه فرو ریز خون ناب ؛ سنجر کاشی سه رفت از خط

بغداد … منصور ؛ فقیر بود که این جرعه را تمام کشید میر الهی …

دریا و ریا … دادهٔ شراب ؛ نه باده تمام کشت … سیراب ؛

هر چند کشم جرعه لبم تر نشود ؛ چون تشنه لبی که آب نوشد در خواب ؛ -

جره - بالضم اول مضموم و رای مهمله مشدد نر هر جانوری از پرنده و پرنده

عموما و نر باز خصوصا ظهوری سه از پر جره باز ناوک تو ؛ دشمن را

عقاب … طغرا سه چشم شوخت جره شاهین است که بهر شکار ؛ میزند

هردم ز مژگان بال و پر بر آفتاب ؛ و بالفتح … جوی که از جدول

بزرگ آید مح محسن تاثیر سه نهر نیست … خانه ؛

آتش عشق تو بدل دارد داغ، بسکه خال رخسار بتان جسته کلاغ،

تناظر دوم در جیم عجمی

چُس - بضم اوّل گوز بی صدا گویند چس نفسی کن یعنی بیهوده گپ مزن

تناظر جیم از منظر شین معجمه و آن دو تناظر است تناظر

اوّل در جیم تازی

جشن شربت خوران - بقول علامی فهامی جشن عروسی آ… وحید؎ دلم گم شد از جشن خوش مشربش، در این جشن شربت خوران لبش، و بقول ایرانیه باصطلاح لوطیان جشن انجماع است در فصل بهار بالاتفاق بسیر باغ و بزم نشاط آراستن، والله اعلم،

تناظر دوم در جیم عجمی

چشته - چیز خوردنی و چشته خوار آن کسی است که اطعمهٔ مرغوب بی تلاش روزی او شود میر تشبیهی؎ دلم که چشته خور التفات دمبدم تست، روا مدار که آخر بداغ چشته بسوزدم،

چشم زاغ داشتن - بیحیا و دلیر بودن محمد سلیم؎ باغبان بر رغم بلبل از صف نامحرمان، هر که چشم زاغ دارد در گلشن سیر هر… و چشم زاغ موقوف شخص بیحیا میرحسن عطا در مثنوی خرد سینه گوید؎ دگر… گفت کز چشم زاغ، نگهدار یارب بشاه چراغ، ازرق چشم را نیز گویند،

چشم چراغی - خیره چشمی و هرزه نگاهی صائب؎ حیف است درین باغ دماغی نرسانی، چشمی ز گل و لاله چو شبنم نه چراغی،

چشم از کاسه بر آوردن - بیرون آوردن چشم از چشمخانه مخلص کاشی؎ چسان بینم بروی دختر رز چشم نامحرم، که من از کاسه می آرم برون چشم حبابش را،

چشم و دیده در قفای کسی داشتن - منتظر خرابی و بودن حاتم کاشی؎ فتادم از نظر که بود در عالم، هنوز چشم… اندیشی در قفای من است، واله هروی؎ بدزدیکان سینه کادرا

دیدهٔ نرگس از قفای گل است، میرزا صائب؎ میدهد هر جرس از آبله رخ… یاد، چشم خونبار که یارب پی این قافله است، و منتظر بودن نیز محسن تاثیر؎ چشم چو رکاب در پیش بود، هر روز که سواری نیش بود،

چشم نشین - کنایه از معشوق واله هروی؎ آشنایی روشنی دیده و دارم، از چشم نشینان سیه چرده گواهی،

چشم گرم کردن - کنایه از خواب بسیار کم ح اہلی شیرازی؎ دید صبح و نشد گرم چشم راحت ما، سپیده دم نمکی بود بر جراحت ما، دیده و مژگان گرم کردن نیز بدین معنی است بجای خود خواهد آمد و چشم گرم کردن نظاره کردن نیز محمد محسن تاثیر؎ غم بیدلی بسیار نی آسایشم وارد گر آتش طلعتی می بود چشمی گرم میکردم،

چشم در رو داشتن - حیا و آزرم داشتن شفیع اثر؎ نباشد سخت باطن چشم در رو داری زاحبابش، بود آئینهٔ فولاد کی حاجت بسیمابش، و بی چشم در رو بی دیده در رو دیر و بیحیا محمد محسن تاثیر؎ بی چشم در رو تری ز تو امی باغبان کجاست، گل چیده و شرم بلبل نکرده شوکت؎ خویش را با چشم و رخسارش برابر میکند، لاله و نرگس عجب بی دیده در رو بوده اند، طغرا؎ ناصحی تا چند بی رو لی کنی با عاشقان خود بیا بنگر گران را میتوان پوشید چشم،

چشم شادی - چشمی که از شوق دار زوی چیزی در پریدن باشد شادی بکسر دال سراینده که مقیم بلخی؎ چه نکو می که آئی بدرید چو چشم شادی، ز هجوم شوق روی تو ز جا پریده باشم واله؎ گری آید امشب گلعذارم، که همچون چشم شادی بیقرارم،

چشم دریده - موقوف شوخ چشم بیحیا لسان الغیب؎ شوخی نرگس نگر که پیش تو بشگفت، چشم دریده ادب نگاه ندارد،

چشم سیاه - اطلاق آن در تعریف چشم معشوق است آن محتاج تمثیل نیست چون نسبت بخود کنند مراد چشم بی نور باشد یعنی از سیاه تیره

قراف زرها را بباد دهد و چیزی در بساطش نماند چراغ برافروز یعنی زرهای گم کرده خود را بچراغ مجو بیدا این چنین کس را دوالیه گویند سعدت گیلانی ؎ زلفت ز نقد دلها انداخت گنج وا فروخت ٭ از عارضت چراغی چون هندوی دوالی ٭ تاثیر ؎ از باده چراغ کرد روشن ٭ چشم تو چو هندوی دوالی ٭ محمد حسین شهرت ؎ پریشانند صرافان گلشن بیزخت چندان ٭ که بی برگی چراغ لاله روشن کرد و گل شبنم ٭-

چرخچی - فوج هراول ز عالم آرای عباسی سکندر بیگ معلوم شد شفیع اثر ؎ اگر آوازه مست سر وز میدان چرخچی گردد ٭ مخالف بیشود مغلوب اهل بن یا سانی

چرکن - کثیف شفیع اثر ؎ دارند اهل فقر چو فانوس باطنی ٭ باشد چراغ راه تو هر جامه چرکنی

چراغ کسی روشن شدن سوختن - کنایه از مراد او حاصل شدن و بدولت رسیدن محمد سعید نجات ؎ چراغ شمع روشن شد که در بزم تو میسوزد ٭ نبود این دولت بیدار هرگز در دمانش ٭ میرزا رفیع واعظ قزوینی علیه الرحمه ؎ روزن فانوس را ماند حسود تنگ چشم ٭ هر کرا سوزد چراغ او را کدورت میرسد ٭-

چراغ او روشن - یعنی مراد او حاصل شود محمد فغفور لاهجی ؎ امشب که ز آتش گل گردید باغ روشن ٭ پروانه بلبلان را گو بید چراغ روشن ٭ قاضی استرابادی ؎ آن لاله رخ که سوخت از من چراغ او ٭ روشن بود همیشه الهی چراغ او

چرب آخر کسی که روزگارش بناز و نعمت بگذرد شفائی ؎ لکد افگن مباش چو دندان گیر ٭ گر شدی یکدو روز چرب آخر ٭-

چراغ روز - چراغ کم ضیا وحید ؎ خدایا سینه بی سوز دارم ٭ دلی همچون چراغ روز دارم ٭ کنایه از آفتاب نیز میرزا رفیع واعظ قزوینی علیه الرحمه میفرماید ؎ صرصر آهم چراغ روز را خاموش کرد ٭ موج اشکم آسمان را حلقها در گوش کرد ٭-

چراغ مست شدن بلبل - معمول بلبل بازانست که شامگاه بلبل را مقابل چراغان بر روی دست میدارند تا از روشنی چراغ بر سر مستی آید و گویا شود محمد سالک یزدی ؎ بشور آمده مرغ دل از خیال کسی ٭ چراغ مست شد این بلبل از جمال کسی ٭

چرخگی زدن - چرخ زدن و رقص کردن کشتی گیران در مقام غالب آمدن بر حریف نباز و رین تری از خود دعوی هم آوری کردن محمد سعید نجات ؎ باز در معرکه آن تازه نهال گل پوش ٭ چرخگی زد که سرم چرخ زد و رفت ز هوش ٭-

چرخاب گرداب منیر در تعریف کربلا گوید ؎ ز تاب مهر سر کرده لب آب ٭ هراران چرخ حباب از موج چرخاب ٭-

چرمینه - معروف و آلتیکه از چرم سازند و زنان حکاک بر فرو کنند محمد حکیم شفائی در هجو گوید رباعی ای بچه جلال دختر چرمینه ٭ فرزند رشید مادر چرمینه ٭ هر جا که کشتی باد ده مینای کلاه ٭ باشد گر گت نشکنو چرمینه ٭-

چرم گر کیست که چرم را دباغت کند ابو نصر نصیرای بدخشی ؎ زبون حرص و هوائی تو همت چیست ٭ که چرم گر نتواند نمود عطاری ٭-

چریدن دل - یعنی دیدن دل دارد ما خدان چشم دنگه چرا نیست که بجای خود خواهد آمد محمد صائب ؎ هنوز سیب ذقن رنگ را نباخته است ٭ هنوز سبزه خطش چریدنی دارد ٭-

چراغ روز اسفند - روز اسفند روز سیوم است از فروردگان که فروردجان معرب آنست در تازی آنرا خمسه مسترقه گویند نام پنج آ نیست اهنود و اشنود و اسفندمد و وهشت و هشتویش هر دو شین معجمه و تای مثناة فوقانی از سی فصل رساله نجوم تصنیف نصیر الحق والملة الطوسی معلوم شد فارسیان درین روزها جشن کنند و آتش افروزند سعید اشرف ؎ سیاه روشندم بهر عشرت گران ٭ شود رین ماتم چراغان روز اسفندم

تناظر جیم از منظر سین مهمله و آن دو تناظر است تناظر

اول در جیم تازی

جسته کلاغ - ورزشی است که کشتی گیران یکبار ابجفته گاه گذاشته و بز و ربکیپا مثل کلاغ از جا بر جهند محمد میر نجات ؎ بسکه از

کل گلشن بشست ؔ۔

چشم زدن ۔ اشاره کردن و چشم زخم رسانیدن ۔ مثال معنی اول نعمت خان عالی گوید ؎ برق را نیست جز ایمای تو در مد نظر ؔ می زند چشم که عمر گذران باد رکاب ؔ معنی دوم صائب ؎ خاکستر مرا ز حسد چشم می زنند ؔ پروانه ای که از نظر ما نهان بسوخت ؔ و بشوق و رغبت دیدن نیز ۔ محمد قلی میلی گوید ؎ با غیر میلی از ره دیگر گذشت یار ؔ تو چشم انتظار براه که میزنی ؔ و گردش چشم هم ۔ میرزا محمد رفیع واعظ قزوینی علیه الرحمه میفرمایند ؎ ازبسکه سست گشت تن مبتلا مرا ؔ سازد هوای چشم زدن توتیا مرا ؔ۔

چشم گرفتن ۔ چشم بند کردن و کنایه از نابینا شدن و کردن ۔ میرزا صائب ؎ یافت در بی بصری گم شده خود یعقوب ؔ چشم از هر که گرفتند بصیرت دادند ؔ نصیرای همدانی ؎ دود آهم چشم او خواهد گرفت آخر اگر ؔ دیده گستاخانه بر روی تو روزن باز کرد ؔ وحید ؎ در جهان ارباب همت نیز بیحاجت نیند ؔ از متاع آفرینش چشم میگیریم ما ؔ۔

چشم نمودن ۔ ترسیدن ۔ خان خالص ؎ از بیکسی امروز ز خود چشم نمودیم ؔ از سبزه همین روی بدیوار نشستیم ؔ۔

چشم و گوش واکردن ۔ تمیز در نیک و بد پیدا کردن ۔ محمد محسن تاثیر ؎ تا کی ای مرغ سحر این نالهای بی اثر ؔ صبر کن تا غنچه گل چشم و گوشی واکند ؔ مخلص کاشی ؎ چند روزی تربیت ای باغبان موقوف دار ؔ تا چمن از نرگس و گل چشم و گوشی واکند ؔ۔

چشم چیزی ندیدن ۔ تاب طاقت آن نداشتن ۔ محمد میر محمد امین سبزواری در تعریف کوه شاره که واقع است در سبزوار گوید ؎ نگه از دیده چون بالا دویدی ؔ ز پایین چشم برگشتن ندیدی ؔ۔

چشم شور ۔ چشم بد که زود اثر کند ۔ صائب ؎ آبی جز آب تیغ که از چشم شور خلق ؔ لب تشنه را گره نشود در گلو کجاست ؔ دیده شور و نگه شور و نظر شور هم گویند ۔ واله ؎ یک چشم خواب تلخ جهان در بساط داشت ؔ آن هم نصیب دیده شور حباب شد ؔ میرزا داراب جویا ؎ ای غنچه بکشا خم محتسب آمد ؔ این چشمه مبادا از نظر شور شود خشک ؔ۔

چشمه سلسبیل ۔ معروف و باصطلاح لوطیان مقعد ؔ۔

چشم برهم نهادن و زدن و پوشیدن ۔ بند کردن چشم و کنایه از مردن نیز ۔ خواجه آصفی ؎ ایکه بی [illegible]ستان از زندگی دم میزنی ؔ چشم برهم می نهی تا چشم برهم میزنی ؔ سالک قزوینی ؎ ای تیره نظر چه بیم مردن داری ؔ پوشیدن چشم را تماشائی هست ؔ۔

چشم در روی کسی بودن ۔ کنایه از بیحیا بودن او ۔ مخلص کاشی ؎ سیاه چرخ دون از کسی تحاشش نیست ؔ که چشم در رو آفتابش نیست

چشم کردن ۔ چشم زخم رسانیدن چه چشم بمعنی زخم آمده ۔ صائب ؎ که چشم کرد دل داغدار را صائب ؔ که دود تلخی ازین لاله زار میخیزد ؔ و بمعنی نگاه کردن و دیدن نیز ۔ فغانی ؎ ز آب و آینه هم روی خویش پوشیدی ؔ ز شرم چشم نکردی بر آفتاب کسی ؔ۔

چشمها دیدن ۔ کنایه از تجربه بسیار ۔ جعفر تبریزی ؎ دلم چندین فسون از چشم ترکان خطا دیده ؔ فریبم چون دهد نرگس که چشم چشمها دیده ؔ

چشم بطاق و بر روزن افتادن ۔ کنایه از حالتی که قریب بمرگ باشد ۔ محمد اسمعیل ایما ؎ تا دیدم ابروت را از خویش دست شستم ؔ بیمار درد مهرت چشمش بطاق افتد ؔ مومن بیگ کمان ؎ چو آفتاب درآ ز درم که از غم تو ؔ بحال مرگم و چشمم بروزن افتاده است ؔ و نگاه بروزن افتادن نیز ۔ سالک یزدی ؎ شب فراق امیدم بصبح داده طلاق ؔ گمان مبر که نگاهم بروزن افتاده است

چشم ۔ معروف و کنایه از قبول مسئول ۔ ملا قاسم مشهدی ؎ دیدمش سرگرم استغنا ز راهی میگذشت ؔ گفتمش طرزم نگاهی آرزو فرمود چشم ؔ و امید و توقع نیز ۔ قدسی ؎ روا اگر گردد

مراد دارند وحید ع هست از بنفشه دیدهٔ با دام سرمه دار روشن شود
رخسار تو چشم سیاه ما ؛ سیاه کردن چشم بمعنی روشن کردن چشم هم مستعمل ست
مرزا صائبا بهر دو معنی بسته ع کنم سیاه بنظارهٔ بنفشه خطان ؛ شود دیده
چه با دام اگر سیاه مرا ؛ و هم بمعنی تاریک شدن چشم اسمعیل ایما ع روز مم
نگشت روشن از آفتاب بیا ؛ چشم کند سیاهی تا دیده چشم او را ؛ و سیاهی
کردن نمودار شدن نیز طاهر غنی ع ماه نو نتوانند از روی خجالت شد سفید
چون سیاهی میکند از گوشهٔ ابروی دوست ؛ چشم سیاه کردن حسد کردن
و رغبت و خواهش کردن نیز وحید ع دیده سیه کرده بالحال ما ؛ چشم ساینده
با قبال ما ؛ و له ع چشم سیه نعمت الوان دهر نیست ؛ چون داغ لاله سوخته
نانی مرا بس است ؛

چشم داشتن ترازو - زیادتی پلهٔ ترازو بر پلهٔ دیگر ح ع گوید
فیه عین جلالای طباطبا گفته ؛ ع اگر پلهٔ ترازوی سپهر چشمه دار نبودی
و کفتین ماه و مهر بعیب عین زدگی نیالودی حقیقت حقیت ح در جهانی
و از جهان بینی ؛ برای العین طریق تحقیق بمیودی ؛

چشم نیلوفری و فیروزی - چشم کبود و فیروزه رنگ محاول
معروفاست دوم میر نجات گوید ع چشم فیروزی آن مطرب خوش
لهجه نجات ؛ عاقبت دشت نشاپور کند ائنه را ؛

چشمهٔ شاپور - چشمه مشهوریست که شاپور بدستکاری نهر در زمین
ارمن از سنگ تراشیده و آن چندان صفا دارد که نظر بر آن نمی ایستد
از شرح قصاید عرفی شیرازی ع قبضهٔ شمشیر کینت سنگگاه آفت است
سایهٔ شمشاد رایت چشمهٔ شاپور باد ؛

چشم بی آب داشتن - بیحیا بودن والهروی ع مجنت تو
ده از دوران وفا کم جو که گردونرا ؛ به بی آبی است چشمی شهره چون چشم غربالش

چشم روشنی - مبارکباد مرزا صائبا فرماید ع گویند چشم روشنی هم
غزالهٔ ما ؛ هر جا که آن نگار بعزم شکار شد ؛ چشم او روشن باد وف

آن است حاتم کاشی ع هان به یعقوب بگوئید که از گم شده ات ؛
می رسد پیرهنی چشم تو روشن باشد ؛

چشم بر چیزی دوختن و بستن - برغبت و التفات جانب او
دیدن و خواهش آن کردن ح حاجی قدسی ع بباغ دوخته
بر داغ لاله نرگس چشم ؛ چنانکه باشد بر مالدار چشم فقیر ؛ کمال خجند ع
گفتم فرست ناوکی از کیش خویش گفت ؛ ترسم که باز چشم بدوزی
به تیر ما ؛ ظهوری ع کسیکه چشم بروی تو دلستان بندد ؛ بروی سیر
در باغ و بوستان بندد ؛ چون درین محاوره حرف از صله واقع شود
بمعنی نادیدن و اعراض کردن باشد والهروی ع تا چو من کز همه
کس چشم طمع دوخته ام ؛ هیچ روز است عیان از افق بیدائی ؛ ابوطالب
کلیم ع دل خبرگی ز زلف تو نامهربان ندید ؛ زو چشم بست و روی
ترا در میان ندید ؛

چشم و چشمهٔ سوزن - سوراخ سوزن طالب آملی ع دید چون
زخم کاری جگرم ؛ چشم سوزن بهای بهای گریست ؛ مرزا صائبا ع
چشمهٔ سوزن محیط بحر نتواند شدن ؛ در دل تنگم شکوه بحر چون گنجیده است ؛

چشمهٔ دام و چشم دام - شبکهای دام است سلیم ع خال تو
هیچو حلقهٔ زلف تو دلرباست ؛ زین دانه را ز چشمهٔ دام آب داده اند ؛
مرزا صائبا ع بزیر گرد خط آن زلف فتنه پنهان شد ؛ که خون صید
محالست چشم دام نگیرد ؛ ح حق اینست که چشمه بمعنی سوراخ در خصیص
بدام و سوزن ندارد و در محاوره عمارتی را که روزن و دریچه بسیار دارد
نیز چشمه دار گویند و سوراخهای زره را نیز ح بدیعی سمرقندی گوید ع
بسکه ز دو تیر بلا بر تنم آن شوخ بلا ؛ چشمه چشمه چو زره گشت تمام بدنم ؛

چشمهٔ سوزن - باصطلاح لوطیان کنایه از فرج ح حکیم شفائی
رباعی مستور گلی که پرده اش دامن تست ؛ لب تشنه بسان چشمهٔ
سوزن تست ؛ هر لحظه شگفتن و دگر غنچه شدن ؛ رسمی است که مخصوص

چکش - بکاف تازی وشین معجمه نشستگاه باز وجره وبلبل
رطالب کلیم ؎ تا سر بدوات خامه کرده ٭ چون دسته بچکش
استوار است ٭ ونیز چیزیست از دستگاه حداد وامثال آن مح
شیخ علامی فهامی در آئین اکبری در تفصیل مسکوکات گوید فقره
نقره صاف را تاب داده چندان چکش کاری کنند که بوی مس
نماند وحید در صفت نعلبندان صفاهان گوید ؎ چکش بدکان
زوالهان است ٭ انگشت زدسته در دهان است ٭-
چگل - ظرف چرمی که از ان آب خورند وآنرا چغل بالغین معجمه
نیز خوانند ربدیعی ؎ لنگ لنگان وگدایانه رسیدند همه بیکی
دست عصا وبدگر دست چگل ٭-
چکمه مرحاج - مرحاج نام شخصی بوده است که پاهای گنده
طولانی داشت وچکمه از انواع معروف موزه است لوطیان گویند
برو در کره کون چکمه مرحاج کنم یعنی آنقدر پاره کنم که پاهای مرحاج بچکمه
تواند شد مح میر نجات ؎ خصم تیز آور اگر دم زند آماجش کن
بزنش کفشگی وچکمه مرحاجش کن ٭-
چک وچانه - چک فک اسفل زنخ وچانه بمعنی ذقن کنایه
از قابلیت واستعداد مح محسن تاثیر ؎ منصور اندیشه حلاجی
خود باش ٭ بیهوده انا الحق تو باین چک وچانه ٭ بچک وچانه ببینید در
مقام تحقیر گویند ٭-
چکیده خفقان - ناله دردآمیز مح طالب آملی ؎ مده بنغمه
اگوش خاطر ای مطرب ٭ چکیده خفقان قابل شنیدن نیست ٭

تناظر جیم از منظر لام وآن دو تناظر است تناظر اول در جیم تازی

جلاب - بالفتح والتشدید کشنده دواب از جای بجائی بجهت
فروختن هم جلب بالفتح والفتحتین مصدر بدیعی ؎ اسب جلاب
وخر فروش نیم ٭ همچو گرد ولر بیابانی ٭ جلابی فروختن دواب چنانچه
صاحب تذکره دولت شاهی گوید فقره درین هفته گوسفندی
چند بجلابی بنجس برده بود که بفروشد جلاب اجلاب بند نیز گویند
جلقو - مداخلیست که از صدف وامثال آن بقدر یک انگشت ناخن
سازند ودر گردن باز بندند مح سلیم ؎ مانده از دام کهن تا رم
درین دشت فریب ٭ حلقه در گردن هر مرغ چون جلقوی باز ٭
جلاله - لفظ الله است که در جزوی از اجزای مصحف مجید متواتر
پهلوی هم واقع شده بنابر تکرار جلالتین گویند ارباب تفاسیر نوشته اند
که در اثنای قرأت جلالتین هر دعائیکه کنند درجه قبول یابد
بعضی گویند اسم اعظم همین است قاسم مشهدی ؎ نقش دو لی
کجا دل توحید پیشه کو ٭ سرتا بپای مصحف ما یک جلاله داشت ٭
مرزا صائب ؎ هر ذره از جمال تو فردیست بی مثال ٭ در مصحف
تو نام خدا جز جلاله نیست ٭-
جلال وجلاله - بالتشدید کناسی که نجاسات را از گو وبرزن
بر خر واستر بار کرده برد مح ٭-
جل - بالفتح پیتک مستور ص ٭-
جلال - گاوی که پس افگنده بخورد ک اشرف در هجو گوید
؎ بوی نشخوار استر جلال ٭ دمکش عرعر خر دجال ٭ شفائی ؎
آنکه بیچه که امروز جلالا شده است ٭ همچو جلاله بگه خوردن ما مفتون است ٭
جل برگاو بستن - بالضم کنایه از تهیه سفر کردن مح مرزا صائبا
؎ زمین بگاو جل خویش بسته تا مردم ٭ بنجر وقرار اقامت درین سرا ندهند ٭
جل خود از آب بر آوردن - بضم اول بکار خود وارسیدن
واز مهلکه شدید بتدبیر خلاص یافتن مح محسن تاثیر ؎ در بصیرت
نتوان از وزغی کمتر بود ٭ که برون آورد از آب مسلم جل خویش ٭
وزغ بفتحتین وزای معجمه غوک مح ٭-

مزید خواهش غیر ؛ نوازش تهمی کز تو چشم بود مرا ؛ چشم زخم نیزک مرزا صائب سه از بیم چشم چون گل رعنا درین چمن ؛ بر روی نوبهار نقاب خزان کشم ؛ و چاکسو که آن دانه است سیاه مانند عدس و دوای چشم است کی طاهر وحید سه مرادا داز توتیا نفع نیز ؛ بچشم من انداخت چون چشم خویش ؛-

چپش است - بکسر اول یعنی چیست اوراست مرزا محمد سعید بیگ زاهد بخدا بگو می ناب چپش است ؛ می خوردن شام و گشت مهتاب چپش است ؛ از گندم وقف تو بتر چیزی نیست ؛ چون نان حرام میخوری آب چپش است ؛-

چشم خورده - موقوف چیز چشم زخم رسیده مح یحیی کاشی در هجو گولی گوید کز دار نگاه گنبد قاب ؛ چون عمارات چشم خورده خراب ؛-

چشم آب دادن - تماشا کردن ج مرزا صائب سه نشد روشن چراغم از عذار آتش آلودش ؛ مگر چشمی دهم در موسم خط آب دودش نظر و دیده آب دادن نیز هم او راست سه نظر زروی عرقناک او دهم چون آب ؛ که قطره قطره مراد دیدبان دیگر نشد ؛ ایضاً سه دیده را آب ده از چهره گل چون شبنم ؛ که دمادم نفس و خزان مینخیزد ؛

تناظر جیم از منظر عین مهمله

جُعلّق - با اول و دوم مضموم و لام مشدد و با صطلاح لولیان لفظیست بمعنی بسیار زبون بد همه چیز بلکه مرادف حرامزاده ؛

تناظر جیم از منظر غین معجمه ؛

جغله - بفتح اول و سیوم پسر ساده بموجح میر نجات سه ای جغله سر ترا بنازم ؛ بند کمر ترا بنازم ؛ و له سه آخر بمن ای جغله تو همدم شونه ؛ پیول پستان خره آدم شونه ؛ مکن زعربده شادی مرگم هی بگرد سرم خم شونه ؛-

تناظر جیم از منظر فا

جفت کردن نظر - بجانب چیزی بنوز تمام نظر کردن مح ظهوری سه مجنون بطاق قبله نظر جفت چون کند ؛ ابروی شوخ چشم قبایل برابر است ؛ و جفت کردن چیزی با چیزی کنایه است از برابر کردن آن با این ظهوری سه باغیر خنده جفت مکن سر خوشم مباد ساغر بطاق ابروی شوخ دگر کشم ؛-

جفت شدن - مباشرت کردن [illegible] در لفظ صیغه خواهد آمد ؛

جفته - بضم اول سرین ستور و بند کردن گذشت و جفته زدن اغلام کردن میرم سیاه سه شرارت پیشگی شم جفته میزنم دایم ؛ زبکار و بار جهان بیش ازین نمیگویم

تناظر جیم از منظر قاف و آن دو تناظر است تناظر اول در جیم تازی

جق جق - اول و سیوم مفتوح آواز مرغ زخم رسیده کی بمجاز شور و غوغای بمعنی سالک یزدی سه ناتوانی هنر خویش نهان ساز چو بیسالک ز بی هنرانی که بجق جق آیند ؛-

تناظر دوم در جیم عجمی

چخماقی - طعن و سرزنش ماخذ آن سنگ چقماق زدن است مح ظهوری سه خامه اش آمد کلید مخزن سر رکن ؛ داد بر چقماقی است چقماقی زن زلف بتان ؛ ملا طغرا سه نباید صبر طعن از شعله خویان بیک چقماقی آتش از طعن رفت ؛ سند دیگر در سنگ آتش خواهد آمد ؛

تناظر جیم از منظر کاف و آن دو تناظر است تناظر اول در جیم تازی

جگر چیزی داشتن - تاب و طاقت آن داشتن طغرا سه دارم دو هزار دشنه چون بید ؛ در کشتن خود جگر ندارم ؛ جگر بمعنی تاب و طاقت بسیار آمده چنانچه جری را جگردار گویند ؛-

جگر بند - دل و جگر و شش کی باقر کاشی سه نداشت تاب سر زلف دلکشت باقر ؛ بجان رسید و جگر بند پیش زاغ نهاد ؛

تناظر دوم در جیم عجمی

فتح ثانی و یای حطی معروف لفظی است که در مقام تعریف چیزی گویند و بعضی بر آنکه قسمی است از خربزه الثانی هو الاصح محمد تاثیر در صفت خربزه یزد گوید ع خوش نامه ایست آسمانی ز بانان و پنیر چنجنانی ز ـ

چندره ـ شکنجه کاه قمشه در آن کشند محمد سعید جامه باف … در تعریف فیل گوید رباعی فیلیست که بحر طوم کند حمله چو باد … چو اجل برآرد از خصم دمار خصم تو که در لباس ناهموار است ز چون چندره … پوشش بر تن همواره چندره خانه توشکنجه نج ز

جنس به تنخواه دادن ـ باصطلاح اولیان کون دادن … محمد میر عبد الهادی تغانی زاده … علیخان … لاری گوید رباعی آنها که … در راه … عده … دهند ز نقدی … تا این مرتبه کو جنس به تنخواه دهند ز ظرف ایهامی … است … جنس … کون آرند میر الهی همدانی رباعی از دوستی کو زر دهی باز ده ز یا قوت لب و سیم بکرمی بار ده ز … در تعریف زر می باز ده ز … بود او جنس دگر می باز ده ز ـ

جناق ـ کرویکه باهم بندند هر آینه دو تراد … موش گویند مشهور است مجد الدین علی قوسی نوشته جناغ و جناق بضم جیم و غین معجمه و قاف لهذا شعرا گاهی بقاف آرند و گاهی بغین ظاهر وحید ع هر آنچه بایدت ای خسرو زمانه بخواه ز ز چرخ بخت تو دلخواه برده است جناق ز قافیه قصیده چماق و طلاق است سلیم ع با فراموشی بسیار دگر باشوخی ز بر سر مرغ دل خویش جناقی بستم ز بنای قافیه غزل بر قاف است نعمت خان عالی ع از من امروز دل باختن عالی فراموشش مباد ز بسته ام با یار خود امشب جناغ تازه ز … الضاله ع باختن در شرط دل بستن نه خاطر بر آن است یا د باشد بسته با ما جناغ دوستی ز قافیه هر دو غزل چراغ و ایاغ است ازین عالم است لفظ اجاق که آنرا نیز گاهی بقاف آرند و گاهی بغین واله هروی ع زشمع بزمش اگر نیست و الیکه می بیند ز پر پروانه جای همه سوزان در اجاغ او ز قافیه غزل چراغ و کلاغ است اگر گویم تبدیل قاف بغین و غین بقاف لهجه ایرانیان است مسلم اما این تغیر در تلفظ است نه در تحریر قاف جناق هم در گفتن غین گویند لیکن در تحریر هم بقاف است ازین قسم امثله بسیار فلا جرم در طبع این دو لفظ در اصل قاف نه غین است فتامل ز ـ

جنیر ـ بضم اول و نون مفتوح و یای حطی غیر معروف و رای مهمله ز … است از توابع دکن که حضرت اعلی … رحلت … که … در آنجا شنیده آهنگ هند است … نامه معلوم شد بدیع ع در دکن آخر بدیع را مقید ساخته ز گلعذاران جنیر … ایشان … نیز … قصبه است ز

جنون دوری ـ جنونیکه دور داشته باشد محمد سمیع ایلاع ع سیف یک بار کی گذارد جنون دوری دیوانه را ز ـ

جنگلی بکبیا ـ نوعی از حیوانات است بصورت انسان که بکبیا … و از تمیز و نطق بی بهره است مجاز مردم بی … صحرا نشین … گویند محمد میر نجات ع چون زنند با قد و اولاف … جانی … نیست شمشاد بجز جنگلی بکبیائی ز ـ

جنگ زرگری ـ جنگ ساخته طغرا ع تا نیاید پای … زرگری هم در میان ز … هر لحظه با آن جنگجو … صلح

تناظر دوم در جیم عجمی ز

چنبر ـ بعد مجهول ازیک تا پنج و بقول بعضی از یک تا نه … آنست بفتح موحده و ضاد معجمه و عین مهمله تا … آن …

جل وزغ و جل آب ـ سبزی که بر روی آب ایستاده بندد
در آن حالت گویند آب جل بست و این سبزی را جامهٔ غوک نیز گویند
فوقی جل آب ادرین شعره آنکه زین کافرولان دار و امید پوششی ؛
آخر او رالذت خواهش جل پاپی کنند ؛ جل پاپی کان ترجمه جل آب است

جلق زدن ـ معروف است نسبت آن به نسا آنکه عوانی را
از دور دیدن و دل خواتین بوصالش کشیدن و مبتلای حکه
گردیدن محمد شفائی ۵ خاتون تو بر صورت دیوار زند جلق ؛
در خانه مرده راه غلام کنبی را ؛

جلیل ـ کرباسی است که بر روی محمل و گهواره کشند محمد
بضم جیم تازی و فتح لام جل اسپ نقاب چیزی سید اشرف در تعریف
دریا و کشتی گوید ۵ بفرقش بادبان از هر کناره ؛ نمایان چون جلیل
گاهواره ؛ فردوسی طوسی نیز دارد ۵ برفتند پوشیده رویان
دو خیل ؛ عماری یکی در میان جلیل ؛

جلب ـ بفتحتین زن فاحشه هم سالک یزدی ۵ عروس
زشت جهان باکسی نمیسازد ؛ همین بس است که خاطر باین جلب
ندهی ؛ زن جلب کسی که زنش فاحشه باشد سند رصندوق شعر هم آمد

جلای کیف عروج دماغ محمد سید اشرف ۵ رنگ عاشق چشمن را
کیفیت دیگر بهر ؛ باده خواران را جلای کیف مهتاب است و بس ؛

تناظر دوم از منظر جیم عجمی ؛

چلم و چلیم ـ چیزیکه تنباکو در آن گذاشته آتش بر آن نهند با قر
کاشی رباعی با قر چلیمی چو نافه آهو کو ؛ چون فاخته تا چند نم کوکو
در محشر اگر آتش دوزخ چلیم ؛ فریاد بر آورم که تنباکو کو ؛ طغرا ۵ با چلم طغرا
بسواد ری مینا مثلیم ؛ و دستیاری بر بوی چلیم اینجا یکیست ؛

چلّه نشین ـ معروف و با صطلاح لوطیان آلت تناسل محمد

تناظر جیم از منظر میم و آن دو تناظر است تناظر اول

در جیم تازی

جمع انداز ـ کسی است که هر تیرش بر هدف رسید و خطا نشود
محمد سعید اشرف ۵ نیست استاد آنکه گاهی تیرش آید بر هدف ؛ آن
کمان دار است پیش ما که جمع انداز شد ؛

جمجمه ـ بضم هر دو جیم کاسه سر ن شفائی بلخی ۵ چون حسام
آخته بر قصد قتال آرسی رو ؛ زنی از غیرت بر جمجمه رفیل کجک ؛
و جاهی که در شورستان باشد ن سالک یزدی ۵ ای کعبه
ز جمجمه حرص پاکش ؛ توفیق کعبه در قدم دل نهاده اند ؛

تناظر دوم در جیم عجمی

چم گردش ـ خرامش بناز چه چم بادل مفتوح خرامش است
محمد میر صیدی طهرانی ۵ گذشت از هر دو عالم بار منزلها
با و داری ۵ دو چم گردش بود دنیا و عقبی راه عرفان را ؛

چماق ـ معروفست و به معنی آلة تناسل آرند و طاهر نصیرآبادی
در قصیده گوید ۵ بدوشی که بروی بود جای ساق ؛ ز شوقی که برز
جهد با چماق ؛ حکیم شفائی در هجو ذوقی گوید رباعی ذوقی تو
که خیل بولیان را پشتی ؛ پیوسته چماق بینی اندر مشتی ؛ گوش تو
اگر در خور بینی می بود ؛ از رشک درا زگوش را می کشتی ؛ درین
شعر یحیی کاشی که در مناظرهٔ زن و مرد از زبان زن گوید ۵
بعد ازین با چو من چماق مخور ؛ یا ز من بگذر و طلاق بخور ؛
لفظ چماق بمعنی چوب معروف گفتن و سند انیمعنی آوردن پر غریبست
فتامل چماق لفظ ترکی است از فرهنگ ترکی معلوم شده به معنی
گرز ششیره ؛

تناظر جیم از منظر نون و آن دو تناظر است

تناظر اول در جیم تازی

جبجنانی ـ هر دو جیم تازی مفتوح و سکون نون اول محمد

اوراحرمت بریش جوگندم بود ؛ دو مونیز گویند وحید ؀ پیر زال فلک
کینه دراز لبس بنحوست ؛ عمر پیران وجوانان ز شب روز دو موست ؛

جوشبیره - بضم اول وشین معجمه بیای موحده ویای حطی معروف و
رای مهمله طعامی است که از آرد فطیر سازند وقیمه دران ریزند و
مجدالدین علی قوسی بیای موحده مشدده وحذف یای حطی که بعد یا
صاحب مؤید الفضلا آورده نوشته م سلیم ؀ آورد مهر جوشبیره او ؛
ران خود را بپای خود آهو ؛ -

جوان سنگ دیده - بهادر ریاضت کشیده محمد طغرا ؀
با سپاه غیم وشعله آه ؛ از جوانان سنگ دیده ماست ؛ -

جور - معروف وحریف را از پیاله سرشار از پا درآوردن زنشعری
؀ نوبت جور بتو رسیده مکن ؛ می نوش بخوشدلی که دور است بجو

تناظر دوم در جیم عجمی

چوبکی - چوبدار محمد محسن تاثیر ؀ بهرام دگر که هست چوبین ؛
از چوبکیان این شه دین ؛ -

چوب طریق - از طرف سلاطین شخصی در بلاد معین مامور
باشد که هر که از اطوار وآداب برگردد وقدم کج گذارد او را چوب
کاری کند آنچوب را چوب طریق گویند محمد عضد الدوله انجو هم درمیان
لفظ پیره بیای عجمی که آن حلقه مشایخ و ارباب طریقت است
بهمین معنی نوشته اسمعیل ایما ؀ بر سلوکی بعزیزان کهن سال مکن
عصا چوب طریق است بکف پیران را ؛ آری طریق بمعنی ادب
مستعمل است هاتفی ؀ ادب گوی از تنگ پیشان رفیق ؛
دارد بجا رسم وراه طریق ؛ چوب ادب بجا نست حاجی محمد جان قدسی
؀ نکو داند آنکس که دانشور است ؛ که چوب ادب به ز لوح زر است ؛

چوب محصل - چوبی که در دست محصل باشد شانی تکلو ؀ دل
بین بخرد تاراج گشت هم گ مستولی ؛ بلی نقد روان دل بسر چوب محصل آمد

چوری - ترکی است بمعنی دختر وپسر واه از فرهنگ ترکی معلوم شد
شفائی رباعی چوری کس گنده فراخی که تراست ؛ آیا ز چه جنس است
گو با من راست ؛ گر مشک بود درش فراخ اینهمه حیثیت ؛ در زانکه
جو الست پر از آب چراست ؛ -

چوب خط - دو تا است یکی آنکه چون از بقال وصراف بوعده چیزی
گیرند برای حفظ اعداد خطها بر چوب کشند تا وقت ادا موافق آن بدهند
محمد وحید ؀ از ما چو نسیه دل خریدند ؛ خطها بجگر از آن کشیدند ؛
ایضاً ؀ شاخ گل را خارها باشد بجای چوب خط ؛ آب را گل نسیه
چون خورده است زر پس میدهد ؛ سلیم ؀ بسکه می ترسم میان ما و او
در حساب دوستی افتد غلط ؛ نامه هرگز نفرستم سوی او ؛ بر قلم خطی کشم
چون چوب خط ؛ از ینعالم است بر چیزی خط کشیدن که آن افاده حفظ
اعداد است شاپور ؀ می کشم در حساب عمر داد ؛ خط ز مژگان
همیشه بر دیوار ؛ دوم آنکه برای استقراض یا طلب خیرات چوبی
نزد مسئول عنه بفرستند او خطی بران کشد این نشان عهد باشد
محمد وحید ؀ نهال خشک هم دارد ثمر در باغ درویشی ؛ کلید مخزن
رزق فقیران چوب خط باشد ؛ این را چوب گدائی نیز خوانند
مخلص کاشی ؀ نگردیم سرای کسم برای طمع ؛ ز خامه چوب
گدائی مرا بدست نداد ؛ -

چوب برای کسی داشتن - در عذاب داشتنش سالک
یزدی ؀ همچو سالک شید کیشان را کسی نشناخته ؛ زاهد
سالوس را این رند دارد چوبها ؛ -

چوب دست وچوبدستی - چوبیکه قلندران وبینوایان
بدست دارند محمد محسن تاثیر ؀ در عشق ما بنای گرمی گذاشتیم ؛
از چوب دار بود اگر چوب دست ما ؛ سعید اشرف در تعریف دریا
گوید ؀ قلندر وار کف بر لب زمستی ؛ ز تیر کشتی او را چوب دستی ؛ -

ازکسی بپرسند که این را چند میفروشی موحده حذف کرده گویند چند سلیم ؎ از دکانی که گشود است جنون می پرسد ؛ گل چو خمیازه کشان چاک گریبانی چند ؛ و چندان بمعنی قدر معتدبه آرند سنجر کاشی در معراج گوید ؎ کشیدش از نوازش دست بریال ؛ که این شیر است بی دندان و چنگال ؛ و گر هم باشدش چنگال و دندان ؛ نماند ارد دست چندان ؛ ۔

چنگک ۔ چنگ قلاب آهنین رکاف دوم برای تصغیر است یحیی کاشی در حال تیم طراری گوید ؎ زانسمه کاو رد زد زدی بچنگ ؛ داشت همی چنگک و ساطور سنگ ؛ ۔

چنگ بر دل زدن ۔ مرادف ناخن بدل زدن و آن خواهد آمد یحیی کاشی در صفت باغ گوید ؎ بلبل خوشخوان چه برآهنگ زده ؛ بر دل مستان چمن چنگ زده ؛ ۔

چند مرده حلاج ۔ یعنی موازنهٔ چند منصور حلاج در جائیکه کسی که بر سر گو تازی آید و خود ستائی نماید گویند به بینیم چند مرده حلاجی چه از عهدهٔ چند منصور حلاج توانی برآمد چه چند مرده چیز نیست که چند مرد را بسند و کفایت باشد م طغرا **رباعی** طاهر که بکون شیخ محتاجی تو ؛ بر صبین شد ه منجر کسی عاجی تو ؛ کی حکم اش از تو عینه کاری بیند ؛ پیداست که چند مرده حلاجی تو ؛ سلیم ؎ اگر بمکیده منصور بگذرد داند که هر که هست درو چند مرده حلاج است ؛ ۔

تناظر جیم از منظر واو و آن دو تناظر است تناظر اول در جیم تازی

جوال دوز ۔ سوزن کلانی که جوال بدان دوزند سعید اشرف ؎ این بخیه که میشود بشون ؛ نتوان بجوال دوز کردن ؛

جوره ۔ برابر و همسر در محاورهٔ فارسیان اکثر بنظر آمده لیکن چون در کتب متداوله لغت دیده نشد ظاهر الفظ هندیست مسیح کاشی **رباعی** شهباز فلک جوره این کرکس نیست ؛ چون خرقهٔ شالم بجهان اطلس نیست ؛ در دهر کسی همسر این ناکس نیست ؛ از پیش نرفته است و اندر پس نیست ؛ ۔

جوجی ۔ بواو رسیده نام شخصی که ظریف و مسخره بود یحیی کاشی ؎ ره حرف گرم تا کی کنم طی ؛ نخواهد گشت جوجی حاتم طی ؛ در دیوان انوری بحذف واو هم دیده شده ؛ ۔

جوق ۔ گروه ج در اصل لفظ ترکیست بجیم فارسی بمعنی کثیر از فرهنگ ترکی معلوم شد محسن تاثیر ؎ شب غیبت که از برج فلک زآه دمادم ؛ تا تیر زد و صد جوق کبوتر نه پرانم ؛ لسانی ؎ گرچه بدمستی در خمخانهٔ گردون شکست ؛ مست طاقح میزند بر جوق افلاطون قدح ؛ و نیز چوبی که در گردن گاو گردون و چرخ بندند و آنرا در هندی پنجابی گویند طغرا فقره پیر گردون اگر گاو زمین را همجوق گاو آسمان می یافت در کشت اجلالش تخم ریزی ره بیشتا فت

جوان مرگ و جوانه مرگ ۔ معروف اول مشهور است و دوم حضرت کمال خجند فرماید ؎ با آنکه چون چراغ سحر شد جوانه مرگ ؛ هم دیر زیست مدعی زود میر ما ؛ ۔

جولانی ۔ بمعنی اسب طالب آملی ؎ نازاده هنوز ترک چشمت جولانی فتنه زیر زین داشت ؛ و پیاله شراب نیز محمد غزالی مشهدی ؎ آنرا که در وعاشقی در ساغر دل ریختند ؛ کی صاف عشرت میرسد زین نیلگون جولانیش ؛ ۔

جو و گندم و جو گندم ۔ بعطف و بلا عطف ریشی که سفید و سیاه باشد محمد اشرف **رباعی** خم شد قدت و بسجده خم نشدی ؛ از اهل یقین و فراهم نشدی ؛ رفتی از کار و گشت بیکاری بیش ؛ در ریشت جو و گندم شد و آدم نشدی ؛ طالب آملی **رباعی** طالب که رفیق مفتی جهرم بود ؛ در مجلسیان عزیز نامردم بود ؛ این را غرت بفضل بود و دو منیر

چه پیشیه - مرادف چکاره است میرزا محمد رفیع واعظ قزوینی علیه الرحمه فرماید ؎ اینجا که صبر ماست بلاها چه پیشه اند: جائیکه درد اوست صبوری چکاره است: -

چهره بالضم وقیل بالفتح معشوق نوخط سیفی ؎ چهره شد آمده و آراست صف خوبان را: همچو سرویکه دهد زیب نهالستان را: اشرف ؎ چهره دیدم و آهنگ تماشا کردم: غمزه اش رهزن جان بود نمیدانستم: این لفظ در ظفر نامه شرف الدین علی و واقعات بابری که عبدالرحیم خانخانان رحیم تخلص حسب الحکم عرش آشیانی از لغت ترکی بفارسی ترجمه نموده بمعنی غلام بسیار است و از فرهنگ ترکی نیز بمعنی غلام معلوم شد و صاحب تذکره دولتشاهی نیز بهمین معنی آورده چنانکه فقره چشم او بر عناب افتاده چهره را ز نمود بدره زر سبز و عناب بخر فعلی هذا التقدیر در شعر مذکور سیفی چهره شد بمعنی روبرو شد باشد و در شعر اشرف بمعنی اصلی و چهره رنگیست نزدیک بگلابی مح سلیم ؎ از عکس گل روی تو دایم چون گل آئینه لباس چهره می پوشد: -

چه باشد چه نباشد - یعنی بود و نابود برابر است مح طغرا ؎ این یکدم نابود چه باشد چه نباشد: با آتش باد و دچه باشد چه نباشد: تمام غزل برین وتیره است: -

چه مه کرد - یعنی چه حاصل کرد مح حیاتی گیلانی ؎ این نکته شد روشنم از ماه که آخر: چندین که بر خسار تو زد لاف چه مه کرد واضح در صفت براز گوید فقره اگر ماه دارائی زر دهتاب بصری دارائیش خواهد بر آورد خورشید چه مه کرده کار او ته خواهد کرد: -

چهره شکستن - کنایه از رنگ شکستن مفید بلخی ؎ زبسکه دارم ازان چشم بی سرانجامی: شکسته چهره من همچو رنگ بادامی: -

تناظر جیم از منظر یای حطی و آن دو تناظر است

تناظر اول در جیم تازی

جیبه خانه - زره خانه چه جیبه در ترکی زره است ظهوری ؎ ز جیبه خانه شاه نجف بدست عماد: بدفع تیغ حوادث فرستمت جوشن

تناظر دوم در جیم عجمی

چیلان گر - کسی که چاقو و کارد و امثال آن سازد چیلان بروزن گیلان در ترکی ادوات مذکوره است مح وحید ؎ ز چیلان گرم شعله در جان گرفت: دلم آتش از آبجیوان گرفت: -

چیدن - بریدن وجدا کردن صائب ؎ دستش بچیدن سرما کار تیغ کرد: چون گل بروی هر که درین باغ واشدیم: ملک مشرقی ؎ چه میچینی پر و بالم بمقراض: که از بال و پرم گل میتوان چید سلیم ؎ دل عاشق نصیبی دارد از ناخن که چون مهدی زهمه ناخن خود چیند و برجا کار و ریزد: و بمعنی عریض کردن و آراستن نیز ظهوری بجامی از بزم تو نور در نظر ها چیدند: ور نقش تو شور در شکرها چیدند: رخشانی شیشها و شفافی رنگ: در دامن شام خوش سحرها چیدند: واله ؎ آسمان بر بساط تفرقه چید: پای افتادگی نرفت از جا: -

چیز از کله جستن - از بیهوشی آمدن یاد دادن طغرا نقره اگر منصور الشکل دزد این تهدید که نقش می انگشت دریای دار ایمان از کلاهش میجست: -

تناظر حای حطی از منظر الف

حاشیه مندیل - حاشیه دستار چه دستار را [illegible] عرض حاشیه مشجر باف مح مندیل کمسریم در تازی دستار معم محسن تاثیر ؎ بسکه دیده ام از زلف سخن میگویم: من سر را حاشیه ام حاشیه مندیل است: -

حاضری - مرادف ماحضر شفیع اثر ؎ بجا نیاحضری توسیه [illegible]

چوب پیچ تیرگز - تیر چوبیکه بی پر و پیکان باشد و آن را در عرف
گز گویند و در آن پیچش هم نمایان باشد رهی ع رستم اما ندارم کمند
با سفندیار چوب پیچ تیرگز شد نیشکر در ترکشم
چوب منع - چوبی که در دست دربان باشد صائب ع حاجب
بزمش حجاب پرده اسرار حیا نیست چوب منع در درگاه آن گردون وقار
چوب پیش پای کسی گذاشتن - منع کردن و سد راه نمودن
با فقیر چوب پیش پا زدن است مرزا صائب ع دار از آن چوب پیش
ره رو نگذاشت که قدم از ره باریک ادب در گذاشت
چوب فلان در آبست یعنی مبتلای عذابست چه در سرکار
حکام چوب [illegible] گنهگار را چوبکاری کنند یک نقل چوب توی
خوش [illegible] تر شود بعد از آن زنند و تر کردن از آن باشد
که چوب تر زود شکسته نشود مستوفی است تا نباشد چوب تر فرمان نبرد
گاو و خر [illegible] ع پیش قدت تا سر کشید بر لب جو سرو ناز عکس
[illegible] چوب فلان در آبست سالک یزدی ع آب
چوب گل از بهار مالو در باغ [illegible] در آتش آهن [illegible] بالو در جوش
چون دستار - کنایه از سفید مرزا صائب ع آه تا جدا شد
نافه چون دستار شد مویش ز غربت در جوانی آدمی را پیر میسازد
چوب تعلیم - چوبی که معلم اطفال و استادان کشتی گیر شاگردان
را بدان ادب کنند طغرا ع طفل اشکم نشست ای شره در مکتب چشم
چوب تعلیم سرین خولی ناپاک ندانند میر نجات در حق کهنه سوار
گوید ع لنگ دوش چو آید بمیان میدان چوب تعلیم بکف و اک
بچگان رندان چوب تعلیمی آنکه راکب بجهت تعلیم و تادیب مرکب
دارد صائب ع شاخ گل میگردد از تر دستی آب و هوا چوب تعلیمی
اگر در دست خود دارد سوار و هم چوبی که در دست اطفال نوآموز
دهند تا بر حروف بگذارند و اشکال آن محفوظ سازند محسن تاثیر
ع از دویدن سر نپیچد مصرع برجسته ام زخامه در علم سخن شد
چوب تعلیمی مرا و بحذف یای حطی نیز همو ع بهر حالت خرد را
بیچارگان را چاره گر باشد عصای فهم کور را چوب تعلیم است
طفلان را همان را چوب حرفی نیز گویند همو گوید ع ادیب
عشق تو در غور کی موی [illegible] عصای پیری من بود چوب حرفی من
چوب یساق - بالفتح چوبی که سلاطین اتراک مجرمان را
به دستور و قاعده که معین ایشانست در ظفرنامه شرف الدین علی
یزدی این لفظ بسیار است هاتفی ع ادب کرد شان اول
بچوب یساق ز بهر سود از گردنش تا بساق چوب یاسا
بحذف قاف نیز گویند یساق و یاساق و یاسا توره و آیین
ترکانست از کتب تاریخ معلوم شد صاحب تذکره دولت
شاهی مینویسد که در یاساق مغل هر کس در آب رود و غسل کند
کشتنی باشد انتهی شرف الدین علی یزدی در ظفرنامه گفته
تمام یساق آنحضرت ترک کرده اصول [illegible] تبدیل نموده

تناظر جیم از منظرها و آن دو تناظر است تناظر اول در جیم تازی

جهان بین - چشم ج جلالای طباطبا در هجو ابنای زمان گوید
ع هنر غیب بیند جهان بین شان ز چو آیین عیب است آیین شان
جهیز - بزای معجمه معانی بسیار دارد از آنجمله زر قمار را گویند مح
مجد الدین علی قوسی نیز نوشته جهیز گر شخصی است که قماران بی زر را
بقرار دهی یا نزده یا دهی به بیست وام دهد شیخ ظهوری ع
عقل را مایه جهیز کجاست زخوانده نقش مقامرت بقمار

تناظر دوم در جیم عجمی

چهار پهلو - ستبر و گران و قسمی از زنجیر محسن تاثیر در صفت
بهر دو معنی بسته ع دارد ز آنها چهار پهلو شیرین چو لب چهار پهلو

حرف چکشی - سخن و حرف سخت و ناهموار ماخذ آن ناهمواری چیزیست که بضرب چکش سازند بخلاف آنچه در قالب ریزند محمد چکش بجای خود گذشت حالی فقره زنهار بسندان حرفهای چکشی دلش را شکنی ؏ -

حرف ناشور - حرف ناهموار و یاد رهوا محمد ؏ -

حرف دوتا شدن - تغیر یافتن حرف و موافق قول بفعل نیامدن محمد مخلص کاشی ؎ گفتم زبار درد تو عمری بسر برم ؏ پشتم زغم دوتا شد و حرفم دوتا نشد ؏ ازین شعر عبد اللطیف خان تنها ؎ زاهد ترا سلوک بحق رهنما نشد ؏ خود داری تو زرفتن مسجد دوتا نشد ؏ دوتا شدن مطلق بمعنی متغیر شدن معلوم میشود ؏ -

حرف سرد - حرف پوچ و نا ملایم طالب کلیم ؎ گردد ز حرف سردی پر موملم تنگظرف ؏ آشوبد از نسیمی دریای آرمیده ؏ -

حرف گلوسوز - سخن تند و تلخ اشرف ؎ خنجرت حرف گلوسوز زجوهر دارد ؏ هست در سرزنش خصم زبانش گویا ؏ -

حروفی - فرقه است که احداث عقاید کنند الحروفیون المحدثون ق وحید ؎ این رقصیان بنام صوفی ؏ یا نقطوی اند یا حروفی

حرف قالبی - آنچه از کسی بشنوند و بگویند بی فهم معنی و ادراک مضمون و ازین عالم است حرف طوطی چه نطق طوطی بی لحاظ معنی است محمد صائب ؎ از دو حرف قالبی کز دیگران آموخته است دعوی گفتار بر طوطی مسلم کی شود ؏ ازین قبیل است مسئله قالبی سعید اشرف در موعظه و مخاطبه بسر گوید ؎ دل را نکنی بی تفاخر ؏ از مسئلهای قالبی پر ؏ -

حرف ورق گیر - حرف درازی که تحریر آن ورق ادر گیرد ظهوری ؎ زبان دگر وام کن کو قلم ؏ در افشای حرف ورق گیر ما

حرمگاه - محل سرا و بمعنی حلیله نیز آرند تسمیة الحال باسم المحل طالب آملی در مدح عماری نورجهان بیگم گوید ؎ مهد حرمگاه بادشاه جهان است ؏ مهد نشین شمع خانواده دستور آنکه فارسیان بر بعضی الفاظ با وصف افاده معنی ظرفیت لفظ گاه و خانه و سر ازیاد کنند چنانکه حرمگاه و مکتب خانه و مکتب گاه و منزلگاه و نزگاه و حرم سرا تجلی در خطاب با مجنون گوید ؎ از تو وحشت مشربان خوش پایمال ؏ طفل مکتب خانه ات چشم غزال ؏ زلالی ؎ چو غنچه سوی مکتب گاه هم آهنگ ؏ بغل پر جزو دلتنگی بصد رنگ آصفی ؎ ناقه را میراند لیلی سوی منزلگاه خویش ؏ ساربان در ره حدی میخواند و مجنون میگریست ؏ عرفی ؎ در حرمگاه دل و حجله گه طبع من است ؏ حامله مریم و جز مریم اگر هست عقیم ؏ ازین عالم است وقت سحرگاه که در کلام اساتذه واقع است حیاتی گیلانی ؎ فغان بلبل و وقت سحرگاه ؏ حیاتی و دل نالان و شبها ؏ سعید اشرف ؎ دلبرم وقت سحرگه بدر خانه رسید همچو صبح شفق آلوده رخش سرخ و سفید ؏ -

تناظرها از منظر سیّن محمله

حساب از کسی بردن و برداشتن و گرفتن - ترسیدن از و ناظم هروی ؎ ناظم مدوز سلسلهٔ آه جو که باز ؏ چرخ ار برد حساب ازین دود مان برد ؏ میرزا صائب ؎ ز چهرهٔ تو بهشت آب و تاب بر دارد ؏ ز قامت تو قیامت حساب بردارد ولهٔ ؎ از آن زیا همه عالم حساب میگیرد ؏ که در قلمرو انصاف خود حساب نیم ؏ -

حساب روشن کردن - پاک کردن حساب سنجر کاشی ؎ در حساب دلها نا ورده دل من ؏ گویا که با دل من کردی حساب روشن

حساب سر بسر شدن - مرادف آنست اشرف ؎ سری که میطلبیدی بخنجرت دادم ؏ حساب ما و تو گردید سر بسر امروز ؏ -

جواب حاضری از شیخ دمتان ببند؛ یحیی کاشی در هجو گوید ه حاضر انرا
بود غم بردن ؛ چون درآید بجا حاضری خوردن ؛ ـ

حافظ ـ معروف فارسیان بمعنی قوال و مطرب آرند مح طالب آملی ه
ساز در آغوش هر سو مطربان زهره سو ؛ نشتر مضراب هر یک بارگ جانی
قرین ؛ چند حفاظ خوش الحان کمرغ لهجه شان ؛ ور دل بلبل فشارد
ناخن صورت حزین ؛ ـ

حال گردیدن ـ متغیر شدن حال نعمت خان عالی ه همین
بس ست که گیر در زبان و حال نگردد ؛ فصاحت سخن عشق نخود
صرف ندارد ؛ حال گردانیدن متعدی منه محسن تاثیر ه نخواهد صوفی
صافی طینت حال گرداند از سماع وجد از خویش بست گوهر های غلطان اذ ؛

حال کردن ـ وجد کردن شانی تکلو ه دیشب نظر در آینه
بر خط و خال کرد ؛ خال و خطی بدید کز افتاد و حال کرد ؛ ـ

حال کشودن ـ ظاهر کردن حال حسن بیگ مقیمی شکراعلی ه
چه سازد با چنین بیتابی شبهای تنهائی ؛ مقیمی حال خود کرباد رو دیوار نگشاید

تناظر حا از منظر بای موحده

حباب شیشه ـ حبابی که از بند شدن هوا در جرم شیشه بماند مح
محسن تاثیر ه کشاد عقدهٔ خاطر شکست اهل دلست ؛ که شیشه
می شکنند چون حباب شیشه شکست ؛ ـ

حبردان ـ بکسر اول دوات یحیی کاشی در صفت تاریکی شب گوید ه
بقلم از تیرگی شب جهان ؛ پر ز سیاهی شده چون حبردان ؛ ـ

تناظر حا از منظر جیم

حجت محکم ـ معروف و آلهٔ مصنوعی که زنان حکه بر مخود دفع کنند مح
نعمت خان عالی در قطعهٔ تاریخ طوی کامگار خان ه شد دراز
این بحث یارب تا جری از زیر باد ؛ حجت محکم بیار در رفع ساز دشو تشنین

تناظر حا از منظر دال

حدیده ـ بهر دو دال مهمله و زار لیست زرگران را که سوراخ
بسیار دارد و تار طلا و سیم ازان کشند مح وحید در صفت ضرابی گوید ه
وسلش که بود مرا و دیده ؛ دارد صد راه چون حدیده ؛ هم چیز لیست
از چوب بسیار گنده بر سرش آهن سر تیزی نصب کنند جمعی از زر
گدایان لجوج یا دعای فسونخوانی و عدم اعتنا بزخم بر اعضای خود
خلانند و تا چیزی از مردم نگیرند از سر و انشوند مح ؛ ـ

تناظر حا از منظر را ؛

حرف بارگیر ـ حرفی که بی اختیار بنابر اعتیاد از زبان برآید
در عرف تکیه کلام گویند لیکن تنها بارگیر بدین معنی نیست چنانکه گمان
برده اند مح محسن تاثیر ه هر جا که هست بیهده گو خوار و ابتر است
چون حرف بارگیر زیاد و مکرر است ؛ ـ

حرف خاطر رنج ـ حرفی که موجب رنج خاطر باشد محسن تاثیر ه
حرف خاطر رنج هرگز از زبان ما نجست ؛ تیر ما چون شانه از ترکش نمی آید برون

حرف جوهر دار ـ حرف خوب زلالی اصفهانی ه در غیر بیجوهران گوهر
ببازار آورم ؛ حرف جوهر دار از تیغ زبان دارم دریغ ؛ ـ

حرف کم ـ حرف سهلی که تحقیر مخاطب کند صائب ه حرف کم
هرگز نمیگوید بروی سنگ هم ؛ هر که داند کوه عاجز نیست در رد جواب

حرف در کار کسی کردن ـ بر قول و ایراد گرفتن مح زلالی اصفهانی
ه ذوق آداب در بزم می شیرازه نیست ؛ خضر زن حرف بکار فلاطون میکند

حرف آبدار ـ سخن خوب شانی تکلو ه شعر شانی آتش است از
بهر آن نار حسود ؛ دست رد بر نظم و حرف آبدار من نهد ؛ ازین
شعر خاشع صفاهانی و منیر لاهوری بمعنی حرف پهلودار معلوم میشود
ه خاشع بروی باد تف انداختن بود ؛ گفتن بروی صاحب
دم حرف آبدار ؛ منیر ه زبان تیغ زروی کنایه روز وغا ؛
بکار خصم تو صد حرف آبدار کند ؛ ـ

درکلام اساتذه بسیار بنظر درآمده چنانچه در محاوره گویند
جان تو وسر تو وسر پیر جلالای طباطبا ٥ یا عزیزی که
بود نامش افیون ٭ جان عزیزت که بود جان عزیزم ٭ قرب
دو سالست کز نفاق عزیزان ٭ خوار شد است آن عزیز
بیش تمیزم ٭ گاهی عوض بای قسم لفظ بر که ترجمهٔ علی است هم آرند
سلیم ٥ زده گل دست بر دامان حافظ ٭ خورد بلبل قسم بر جان
حافظ ٭ فغانی ٥ زان روز که از دست صنم توبه شکستم ٭ سوگند
دستم همه بر جان و سر اوست ٭ وضع با برای قسم با وصف آنکه
موضوعست برای معیت و امثال آن در فارسی و عربی معروفست
غایتش اینکه در تازی مکسور است و در فارسی مفتوح عرفی شیرازی
٥ بعشوه که زلیخا بریده از و کف دست ٭ بغفته که مسیحا گزیده از و
سر دار ٭ مصنف بهار عجم برین شعر ایراد گرفته و گفته درین
نظر است چه دست بریدن زنان مصر بدعوت زلیخا منص
ثابت است نه دست بریدن زلیخا در آنوقت صورت نه بسته
این از عرفی تعجب است و مضمون مصرع دوم غیر واقع است چراکه
عیسی مصلوب نشده انتهی ایراد وجه اتهام حضرت عیسی
بتصلیب بگوش آن عزیز نرسیده که چنین گفته چه این حکایت
در تفسیر بیضاوی مفصل مرقوم است من اراد الاطلاع
فلیرجع الیه و صاحب جلالین که تفسیر مفید مختصر یست گوید
المقتولُ المصلوبُ هو صاحبهم ای اُلقِیَ علیه شبهه فظنوه ایاه
غایتش اینکه مصلوب یکی از اصحاب یهود بود که بقدرت الهی بصورت
عیسیٰ ظاهر شده بود و آنها بتوهم عیسیٰ بر دارش کشیدند پس در
منصوص بودن بر دار کشیدن حضرت عیسیٰ شبهه نماند چون دست
بریدن زنان مصر بعشوه زلیخاست که برای برات ذمت خود نقشه
بر آب زده بود فی الحقیقه دست زنان مصر زلیخا بریده نه اینکه زلیخا
دست خود بریده پس هر دو ایراد ناشی از غفلت خود است ع
خطای بزرگان گرفتن خطاست ٭ ـ
حقه باز ـ بازیگر بمجاز مکار و حیال را گویند شاعر ٥ کشیم سر
بگریبان که حقه باز سپهر ٭ ز آستین بدر آورد دست بی ادبی ٭
فصاحت خان راضی در مثنوی که مشتمل بر هنگامهٔ محتو سخنان
کشمیری گفته بجای حقه باز حقه انداز آورده چنانکه گوید ٥ نهیش
کشته تنبا کو چنان خوار ٭ که هر کس سنگری ان اهل بازار ٭ بجای یک دستی
از لب همسان است ٭ برنگ شیشهٔ بازیگران است ٭ بغلیان
افگند هر دم شکستی ٭ بود در حقه انداز یش دستی ٭ در کلام
دیگری دیده نشد مولف در صحت آن متامل است ٭ ـ

تناظر حا از منظر کاف

حکم بیاضی ـ علامی شهامی در آئین اکبری نوشته که چون
برخی احکام سلطنت در رنگ برمی تا ابد از جهت تعجیل و اخفای
راز منشور مقدس تنها بنگین شاهی پیرایه گیرد و از وفاتر نگذرد
آنرا حکم بیاضی گویند شفیع اثر ٥ صبح صادق نیست کز جیب
افق سر میزند ٭ دارد از رایش سر حکم بیاضی آسمان ٭ در وقت
عرش آشیانی حکم بیاضی معتبر تر از احکام دفتری بوده در عهد
اخلاف الجناب کم رتبه شده و رسید نقش نگین شاهی نمانده
بهر امرا باشد لیکن از دفتر نگذرد از ین جهت کم اعتبار است
نظر بمعنی صائبا گوید ٥ اگرچه حکم بیاضی بلند رتبه نبود ٭
بهر دو ابرو گردید او اعتبار پیدا کرد ٭ ـ

تناظر حا از منظر لام

حلالی خواستن ـ بیای حطی معروف چون کسی مشرف
بمرگ شود استعفای حقوق از دگران ذمکل خواستن
او از یاران و برادران محمد مرزا صائب ٥ جان بلب

حساب برہم زدن - سررشتہ شمار از دست دادن ملا طغرا
ع شکر لب جی شنید و دم نمیزد * حساب ناز را برہم نمیزد *
حسابی - بیای حطی معروف بچیزی کہ قدری و شانی داشتہ باشد
محمد ظہوری ع حسن تو حسابی شدہ مہ در چہ حساب است *
خورشید ز رشک تو چنین در تب و تاب است *
حسن ربانیدہ - حسنی کہ بیکدیدن بخود کشد و از خود ببرد میرزا
صائب ع تا از ان حسن ربانیدہ نظر یافتہ است * آب آئینہ
ربانیدہ تر از سیلاب است * غمزہ ربانیدہ و ناز ربانیدہ نیز آمدہ *
حسن شستہ - حسن در غایت بہا وصفا محمد سالک یزدی ع
این حسن شستہ کہ تو داری نداشت صبح * ہر چند گرد چہرہ او آفتاب شست
حسن مہتابی - حسن سفید مایل بزردی کہ آنرا اشکری نیز گویند
محمد صائب ع ماہ ہر چند خوش آئینہ نباشد در روز * حسن
مہتابی دلدار تماشا دارد *
حسن کیف - شہریست مابین بغداد و شام در ای الوان
کیف ہاتفی در عزیمت صاحبقران از بغداد بجانب شام گوید ع
عراق عرب را چو آباد کرد * دیار حسن کیف را یاد کرد *
حسن صباح - نام مردیست کہ تفصیل بکاری او در کتب
تواریخ مفصلا و در تذکرہ دولتشاہی مجملا مسطور است نعمت خان عالی
در محاصرہ حیدر آباد گوید فقرہ کفایت خان کہ در امور ملکی رسید نشتر
از حسن صباح بیش است دہقانان را طلبیدہ گفت کہ انتم تزرعونہ ام نحن الزارعون

تناظر حا از منظر شین معجمہ

حشر بالفتحتین توابع و لواحق ص طالب کلیم ع یاری ز خط
و خال چہ جوئی پی قلم * در کشتن موری حشری راچہ کند کس *
حشر گاہ - عرصات قیامت ظہوری ع چنان پوی شاہانہ
این شاہراہ * کہ شاہانہ پوئی رہ حشرگاہ * و نیز صحبتی است کہ در ایام
عاشورا نمونہ دشت کربلا سازند و موالیان در آنجا گریہ آغاز کنند *
حشر گائی - زنی کہ چندکس جمع شدہ اورا بگایند معنی ترکیبی
گائیدہ توابع و لواحق حشرگاہ بدین معنی غلط عوام است محمد محسن
دماغی گوید فقرہ گلکار دہن باز فرج ذکر درج شان بسر گیری
حشر گائی چون مقراض اہل دفتر از خیز انتفاع اندازند کہ سفرہ زیر
شمعدان را نتوانند برید *

تناظر حا از منظر فا *

حفظ صورت - روی کسی نگاہداشتن جلالای طباطبا
در تعریف دیوان قدسی گوید ع نکردی صفحہ اش گر حفظ صورت
بتان را آبرو رفتی ضرورت *

تناظر حا از منظر قاف

حق - معروف و مردن نیز محمد مخلص کاشی ع گور و کفنی
ہست مدار اینہمہ تشویش * ای خواجہ اگر وعدہ حق تو رسید آ
وحق کردن متعدد منہ زلالی در شعلہ دیدار گوید ع خویش را نابود
مطلق کردہ * عیش را در کار غم حق کردہ *
حقہ - مرادف قطی گویند حقہ لعل و حقہ گوہر و حقہ مشک
و حقہ معجون و در ہند غلیان را گویند لیکن در کلام شعرای
ایران و توران بدین معنی دیدہ نشدہ و اہل ایران عند الاستفسار
بانکار آن لب کشودہ اند الامیر افضل ثابت و میر امامی در شعر
آوردہ اند ثابت ع کشیدی حقہ و در آتش غم سوختی ما را *
مباد از عکس دود داد شود لو خط رخ صافت * میر امامی ع
حقہ ریز عطر از گلہای رنگا رنگ وش * خوشتر است از بوی
ریحان دود تنباکو مرا * ظاہر الفاظ ہندی لبستہ شدہ *
حق خدا - یعنی بحق خدا عالی * ع گر تو بخنجر جفا سر تنم کنی جدا
پا نکشم من از وفا حق خدا کہ ہمچنین * حذف بای قسم

حمائل نشستن - کج نشستن که آن کنایه است از نشستن بناز و غرور قاسم مشهدی ؎ راست رو هیچو عصا در کف سائل مباش ؕ رو بشبه گو که حمائل نشیند اینجا ؕ

حمام زنان - بمجاز جای پر شور و غوغا را گویند بسبب ظاهر است مرزا صائب ؎ من و هنگامهٔ بیهودهٔ گفتاران معاذالله ؕ که حمام زنان ز آواز پای مور شد گوشم ؕ

حمام - بالتشدید و التخفیف مستعمل است اول گذشت دوم ظهوری گوید ؎ کلک تو که اکلیل کلامش خوانند ؕ در شستن نجم تازه حمامش خوانند ؕ ارباب هنر هر سطر ببستند ؕ در خط اخط خطبه بنامش خوانند

حمدان - آلهٔ تناسل سند در لفظ استان می آید ؕ

تناظر حا از منظر نون

حنای سر ناخن - کنایه از قریب و ال شوکت ؎ بیرخت بزم طرب ابنود رنگ ثبات ؕ می ته شیشه حنای سر ناخن شده است

حنا بستن و مالیدن و نهادن و گرفتن و دادن و گذاشتن معروف والهٔ هروی ؎ نه هر حنا ل نکو قابل گرفتاریست ؕ نه لبته آینه را پا کسی حنا هرگز ؕ مخلص کاشی ؎ چون بخون رنگین نباشد پنجهٔ مژگان من ؕ غیر آن دست نگارین را حنا مالیده است ؕ طالب کلیم ؎ کشید وسمه بر ابروی موجه سبزه تر ؕ نهاده بر تو گلها حنا بدست چنار ؕ زلالی در آذر و سمندر گوید ؎ گردون ز شفق حنا گرفته ؕ زالی بر مو حنا گرفته ؕ محمد قلی میلی ؎ بدست و پای عروس چمن گل و سنبل ؕ یکی حنا دهد و دیگری نگار دهد ؕ طالب کلیم ؎ تو نیز پنجهٔ می رنگ کن که باد خزان ؕ حنا بدست عروسان شاخسار گذاشت در محاوره حنا بستن مخصوص زنان است مالیدن نسبت بمردان مح

حنای دوباره بند - حنائیکه از برای از یاد رنگ دوباره بندند ناظم هروی ؎ گیرد ز لطف رنگ حنای دوباره بند ؕ

شوید اگر بچشمه کافور پشت دست ؕ

حنجرهٔ غلطان - خوانندهٔ خوشخوان طالب آملی ؎ حنجرهٔ غلطان کند شراب صبوحی ؕ وقت سحر مقریان بمزه خوان را ؕ

تناظر حا از منظر واو

حوض ده در ده و ده و در ده - معروف اول مشهور است دوم طالب کلیم گوید ؎ حوض میباید ده و در ده بهنگام وضو ؕ میکنی از پنج وقت آما بیک وقت اکتفا ؕ

تناظر حا از منظر یای حطی

حیرانی - حیرت و حیران اول معروفست دوم سنجر کاشی ؎ چون حیرانی عاشق نگاهی چون بر آساید ؕ بیار ابزم و باری ساز کن قانون الفت را

حی العالم - نباتی است که همیشه سبز و خرم باشد و در فارسی همیشک جوان خوانند خواص آن در کتب طب قوم است عالی در صفت طبیبی گوید فقره مرکبات نسخه اش همه مادة الحیوة است حی العالم یکی از مفردات ؕ

حیض سفید - کنایه از منی باقر کاشی ؎ بسکه حیض سفید میریزد گنده تر از کس است شلوارش ؕ

حیوانی - معروف فارسیان بمعنی اکل اللحم آرند در دیوان مرزا صائب بسیار است طالب آملی ؎ چو زنها دریاضت پیشه بیم شحنهٔ عدلش ؕ هژبر و شیر را بر سبزه فرماید ز حیوانی ؕ

تناظر خای معجمه از منظر الف

خاک غربت - مقابل خاک وطن صائب ؎ خاک غربت بود آئینهٔ ارباب سخن ؕ طوطی آن به که رود از شکرستان بیرون ؕ

خاک فلان از خون بهمان بهتر است و بر خون او شرف دارد - یعنی دنای این از اعلای آن بهتر است محمد اشرف ؎ زند طعنه لفظش بفکر دقیق ؕ بود خاک او به ز خون عقیق

در فکر دامن بر کمر بپیچید نیست ؛ گر حلالی خواهی از بیمار ما وقت است وقت ؛ مرزا محمد رفیع واعظ قزوینی علیه الرحمه ؎ خون ما سخت برو جست دم تیغش را ؛ زخم برخیزد حلالی طلب از قاتل ما ؛ وحشی ؎ حلالی خواستم از جمله یاران قاتل من کو ؛ که خواهم عذر اعضا کاهش آزاری ز من باشد اینکه اعزه تمسک این بیت طالب کلیم که در قصهٔ جوهر کردن جهانبر بند یله مادر خود را واقع است ؎ چو هنگام حلالی خواستن بود ؛ بدینگونه حلالی خواست مردود ؛ انحصار حلالی خواستن در استعفای حق شیر از مادر نموده اند غرابت دارد چنانکه اشعار مذکورهٔ فصحای متاخرین مصدق این حرف است و خلاق معانی که پیشوای همه است نیز گوید ؎ بنان وین و آن عمری بسر برد ؛ نباید خواستنش از خود حلالی ؛ ـ

حلال ـ مقابل حرام بمعنی حلیله نیز آرند طالب کلیم ؎ نثار کن همه اسباب در ره احباب ؛ بجز حلال خود از دوستان دریغ مدار ؛ ـ

حلقه ـ معروف و پایهٔ گردون نیز محمد وحید در صفت گردون گوید شد از حلقه اش نقش تا آشکار ؛ تو گوئی بر آمد ز سوراخ مار ؛ و صف جنگ محمد صائب ؎ هزار حلقه فزون جنگ با نسیم نمودیم ؛ هنوز راه در ان زلف تابدار نداریم ؛ وله ؎ چه خنده های نمایان زبان زخم کرد ؛ هزار حلقه فزون جنگ یار فو کردم ؛ و حلقه است که آزاد به هوا آویزند و مبارزان به نیزه ربایند محمد و این را حلقه ربائی گویند مرزا صائبا ؎ فلک بحلقهٔ چشم ستاره میگردد ؛ در ان مقام که گرد در محمد حلقه ربا ؛ طوق بردن نیز همان است محمد و از ین عالم است دار کدو و آن چوبی باشد بس بلند که در میدان نصب کنند و کدوی طلا یا نقره از ان آویزند تیراندازان اسپ را تاخته تیرها اندازند تیر هر که بر آن کدو خورد کدوی مذکور با اسپ و خلعت از و باشد همانا ابر جاس بموحده و رای مهمله و جیم تازی و سین مهمله گویند و قبق و قباق بهر دو قاف و موحده نیز خوانند محمد میر الهی همدانی رباعی ای از تو خجل کل طویل احمق ؛ ز طفلان مناره را قدرت داده سبق ؛ زان قامت افراخته آویخته شد ؛ نه دبهٔ چرخ چون کدوئی ز قبق ؛ فوقی یزدی ؎ میخوردم ز رد قف از چه بسته شحنه شهر ؛ ز بهر تیر فلاکت مرا بچوب قباق ؛ گاهی بجای کدو طبق زر آویزند وحید در مشق کمانداری شاه گوید نقره طبق زر که نشان کماندار حکم انداز بود از کثرت سهام متوالی بطریق قرص خورشید و خطوط شعاعی مینمودند ؛ ـ

حلیقچی ـ اول حای مهمله و رابع جیم عجمی ز لیبیا رم صاحب فرهنگ جهانگیری بهر دو جیم عجمی ضبط نموده و آلا اول هو الاصح بسحق اطعمه ؎ در انتظار حلقهٔ زنجیر حلیقچی ؛ احباب را دو دیده چو مسمار بر در است ؛

حلقوی باز ـ رشتهٔ ابریشمی که در گردن باز بندند محمد سلیم ؎ مانده از دام کهن تار در ین دشت فریب ؛ حلقه در گردن هر مرغ چون حلقوی باز ؛

حلقه بدر زدن ـ معروف و حلقه بدر ریختن نیز آمده زلالی در آذر و سمندر گوید ؎ نادیده ز خواب غم چه خیزم ؛ حلقه بدر مدینه ریزم ؛ ـ

حلوای بید ود ـ کنایه از لب معشوق و بوسه مثال معنی اول صائبا گفته ؎ که باور میکند از ما اگر تهمت گمان تر نبود ؛ که از حلوای بید ود تو مارا رزق دود آمد ؛ مثال معنی دوم سلمان ساوجی گفته ؎ بکام من زلبش پیش از انکه خط بدمد ؛ عنایتی کن و حلوای بیدخان برسان ؛

حلوای مرگ ـ حلوائیکه بروح موتی درویشان را قسمت کنند ظهوری ؎ بردار یاد شام وصال ار ؛ خورد حلوای مرگ سر مارا ؛ همانرا شب غریب گویند محمد بسحق اطعمه ؎ گاه از ماتم شوم در شب غریب ؛ گه شود از سفرهٔ سورم نصیب ؛ ـ

حلوای نمشکری ـ بکسر نون مخفف نمیشکری حلوائیست معروف که آنرا نیم اشکنی نیز خوانند مرزا صادق دست غیب در صفت قنادی گوید ؎ فقره ها از چشم بانار آبنخته ؛ حلوای نمشکری در طبق هوس نخته ؛ ـ

تمّ ناظر حا از منظر میم

خاک خوردن تیر ـ بزمین افتادن و بهدف نرسیدن تیر مح
طغرا ؎ درباب جان نبردن صیدی بخت ما نیست ٭ تیرت نخورد
خاک تا درشکار مائی ٭ حاجی محمد جان قدسی ؎ خدنگ منت خاقان
نمیتوانم خورد ٭ تمام عمر خورم خاک اگر چو تیر خطا ٭ ـ

خار در راه نهادن ـ کار مشکل پیش نهادن ح واله هروی ؎
ز قاطعان طریق ایمنم که دوری راه ٭ نهاده در ره شان خار و کرده مخطرم
خانه گیر ـ نام بازی نیست از هفت بازی نرد که زیاده و فارد و شاه
و هزار و خانه گیر و طویل و منصوبه نام آنهاست مح ٭ ـ

خاک ریز ـ سنگ انداز قلعه که بجای خود خواهد آمد انشاء الله الصمد
حاکم کونابادی در تعریف قلعه گوید ؎ زحل کرده در خاکریز...
ز خورشید ش افتاده از سر کلاه ٭ وجایکه خاکریز انداز ش شفیع اثر ؎
لقامی نیست غمهای جهان را جز دل حصمش ٭ که گرد خاک...
خاک فراموشان ـ کنایه از قبر شفیع اثر ؎ ...
از خاک فراموشان ٭ که بی مانع در آنجا میتوان خاکی بسر کردن ٭ ـ
خاک خاموش ـ مقابل خاک مرده که آن گذشته ظ صائب ؎
خاک خاموش تلقین بهار از بی شکر ٭ گشته از سبزه نورسته سراپا زبان ٭
خاتون ـ آباد نام محله است در صفاهان که خاتون نام زنی بانی
آن بود مح سعید اشرف ؎ ای از رخ تو گرفته ... خاتون آباد گویه...
خار ترازو ـ خاری که از آهن در ترازوی صرافان جو ... برای کمال احتیاط وزن مح حاجی محمد جان قدسی در صفت ...
وزن اعلی حضرت گوید ؎ ز وزنت چنان فصل ... شد بهار ٭ که
خار ترازو گل آورد بار ٭ ـ
خارا ـ سنگ و آن معروف است و نام نوائی از موسیقی مح طغرا ؎
زمزمه جو گر شود کوهکن بینوا ٭ تیشه او را فلک نغمه خارا دهد ٭ و قسمی از
قماش ابریشمی مح مخلص کاشی ؎ مخلص از یمن جنون خار غم از قید
لباس ٭ سنگ طفلان بدل جامه خارا دارم ٭ ـ

خارج زدن ـ زر قلب را سکه زدن یعنی خارج از دار الضرب
مح سند در لفظ رایج خواهد آمد ٭ ـ
خانه خانه ـ بسیار بسیار مح حیاتی گیلانی سیاعی علی منظری ؎
امروز بویرانه خویش ٭ تو بودیم غم دل دیوانه خویش ٭ ابر کرمی موج زد
و پر کردیم ٭ از مدح تو خانه خانه کاشانه خویش ٭
خاطر ـ معروف و آنچه در دل خطور کند مح شرف الدین علی
یزدی در ظفرنامه گوید فقره حضرت صاحبقران دانست
که او خاطر بیرون آمدن ندارد ٭ ـ
خام دستی ـ ناتجربه کاری و مال بی مصرف خرج کردن مح
صائب ؎ دید آخر ساعد چون نقره خامش رقیب ٭ شد غزال
از خام دستیهای جانان خانه ام ٭ ـ
خاموش ـ معروف و بمعنی بجا ماندن نیز آید مح ظهوری ؎
در زبان قصه پردازان سخن خاموش ماند ٭ زانکه در افسانگیجه
غم پنهان ما ٭ شفائی ؎ بصورت آنچنان گشتی که نخجیران عشق ٭
شیوه خاموش را بنده از زبان بر داشتند ٭ ـ
خانه نزول ـ موقوف بی اجازت در خانه کسی فرو کش کردن
مح میرزا صائب ؎ بدور او که بر افتاده است خانه نزول ٭
ز آبگینه اجازت طلب کند تمثال ٭ ؎ غم اگر خانه نزول است
حیاتی چه توان ٭ تو گشادی در دل بر تو غرامت باشد ٭ ـ
خانه آئینه ـ معروف و آئینه خانه نیز یحیی کاشی سیاعی این خانه
که چون چشم بود معدن نور ٭ تا آئینه اش دیده بد باد دور ٭
در خانه آئینه چو شد نقشبند ٭ شمعیست که جا کند بفانوس بلور ٭
خانه قلم ـ مقدار تراش قلم که آن را میدان قلم نیز گویند مح اشرف
؎ یکقلم دیدیم که روزی چون قلم سر سبز نیم ٭ خانه ما را اگر رنگ از

صائب ــه بود برخون گل آنروز شرف خاک مراد ؛ که دل خون شده ام نافهٔ آهوی تو بود ؛ -

خاک مراد - قطعهٔ زمینی که ازانجا کام دل حاصل شود مح مرزا صائب در مدح شاه عباس گوید ــه نیست در روی زمین جز آستان دولتش ؛ هست اگر خاک مرادی در بساط روزگار

خاک مرده - زمینی که رستنی در آن نباشد مح مرزا صائب ــه سالکانرا صحبت تن پروران سنگ ره است ؛ سیل را این خاکهای مرده کاهل میکند ؛ -

خاک جلوگیر - زمینی که ازانجا دل برآمدن ندهد صائب ــه چون قدم تعلق ؛ زین خاک جلوگیر بیکگام گذشتیم ؛

خاک طینت - قبضهٔ خاکی که سرشت انسانی ازان است مح شوکت ــه بسخت جانی من آسمان ندارد یاد ؛ زکوه پیکر سنگست خاک طینت ما ؛ -

خاک شفا - خاک کربلای معلی مح شفیع اثر در صفت دولتخانهٔ شاهی گوید ــه دوای کلفت دل سایهٔ عمارت اوست ؛ گلش سرشت ز خاک شفا مگر اوستاد ؛ -

خاک انداز - جائیکه بالای قلعه برای خاک و باندا ختن سنگ و کلوخ بر سر غنیم ریختن سازند مح آنرا سنگ انداز و خاکریز نیز گویند سلیم ــه بسکه دارد خس و خاشاک و غبار حسرت ؛ جام می را کند اصلاح دلم خاک انداز ؛ چون چیزی بدزدی و دد حضار خانه را گویند خاک رجائی بیندازند تا دزد بیم گم شده نهان در خاک کند و این برای رسوا نشدن دزد است مح طغرا ــه خاک بر هر طرف از تودهٔ افلاک انداز ؛ نشود یافته آن گم شده بی خاک انداز ؛ خاک اندازان که مرید علیه خاک انداز است نیز بهمین معنی آرند محسن تاثیر ــه از گرد

کسادی سخن نتوان گرد ؛ خاک اندازان معنی دزد دیده ؛ خاک ریختن نیز آمده سیفی ــه گفتمش دزد دیدهٔ دل را خون کردی جگر تا گفت سیفی خاک بریزم گر بمن داری گمان ؛ -

خاک - معروف و بمعنی قبر و نعش نیز مح سلیم در بیت اول بمعنی اول و در بیت دوم بمعنی دوم بسته ــه بخت آنم کو که گوید چون رسد بر تربتم ؛ داشتم بیجان و مانی کشته شد این خاک اوست ؛ ولی ــه بکوی او که رساند سلیم خاک مرا ؛ اگر کسی ندآبی بر آتشم باد است ؛ -

خاک بر لب مالیدن - در مقام حاشا مستعمل است یعنی در محل انکار امری ماخذ آنکه امیری مطبخی را نوکر گرفته بود چون طعام برای آقا طبخ میکرد نیمی ازان کف میرفت و نیمی ازان پیش مرزا می آورد روزی مرزا پرسیدش که پارهٔ ازان خود خوردی او خاک لب مالید و انکار کرد ازان باز مثل شد مح صائب ــه گرچه می مالید بر لب چشم او از سرمه خاک ؛ شد بمردم عاقبت خونریزی او آشکار طالب آملی ــه ز سرمه خاک بلب میمال نرگس یار ؛ که هست خوردن خونش ز آب روشن تر ؛ خاک لب بمعنی خموشی نیز آمده مح شاپور ــه چو شمع نیم شب شوم خاک لب خشتر ای همدم ؛ نسوزم تا فروزان مسکینی سوزد گدازم

خاک مراد بخش - مرادف خاک مراد و آن گذشت نظیری نیشاپوری گوید ــه تسبیح و سبحه از گل میخانه میکنیم ؛ خاک مراد بخش برارد مراد من

خاک قبر در خانه ریختن - ساحران بر خاک مرده افسون خوانند و در خانهٔ دشمن اندازند تا خانه اش خراب و ویران گردد و پارهٔ ازان چون بر سینهٔ مرد و زن خوابیده ریزند تا دیری بخود نیاید مح شفیع اثر ــه بر نیاید در حضور ابد از زندان نفس ؛ خاک قبر از دشمنی در خانه ام تا ریختند

خارهای جهات تیز کردن - گویند عالمی را آرزومند کردن است چه خار بمعنی خواهش و آرزوست گویند فلان خار خار آن دارد یعنی خواهش آن دارد و در برزو بر رخ گذشت ؛

؎ پیچو مرغی که هرزه کرد افتاده ٭ هست جا بیکه خایه بنهاده ٭ سعید
اشرف ؎ روز عید است بتان در تخم بازی مهربان ٭ ای دل بیتاب
آخر خایهٔ خواهی گذاشت ٭ در مقام ترسیدن نیز مستعمل است در محاوره
گویند فلان کس و ز جنگ هزار تخم و خایه بگذرد ٭۔

تناظر خا از منظر بای موحده

خب خب ـ بضم آواز بوسه شاعر ؎ سودای پیر مرد حریص و
زن جوان ٭ بازور بوسهای جوانانه خب خب است ٭۔
خبث چشم ـ باشارهٔ چشم و ابرو تعنت و تشنیع کردن چنانچه شعار
منافقان بدباطن است نعوذ بالله منهم یحیی کاشی در بیان حال
رعنائی زنان گوید ؎ زیک غفلت بخبث چشم و ابرو ٭ سیه رو وا
نمایند چو زنگی ٭ در تازی خبث صدقه گویند جلالای طباطبا
در تعریف کشمیر گوید فقرهٔ چشم بر چشم آفتاب بعنوان خبث صدقه چشمک میزنند ٭
خبر شدن ـ خبردار شدن مح هاتفی در ظفرنامه گوید ؎ خبر شد
زان تصدّه والی مصر ٭ که آمد خلل در حوالی مصر ٭ سالک قزوینی ؎ نمی
شوند که با رخت بستایم ٭ آنانکه کاروان که ماجست و جو کنند ٭۔
از زبان کسی بستن آوردن ـ گفتن خبری از زبان کسی
ونگفته باشد مح ظهوری ؎ مژده وصل ضرور است تو هم باور کن
ز زبان تو ظهوری خبری خواهم بست ٭ محمد قلی سلیم ؎ تا فتد راز
ده دل از پرده برون ٭ حیله سازان ز زبان تو خبری آرند ٭
حرف از زبان کسی بستن و ساختن نیز همانست مح محسن تاثیر
؎ بیجا سخن از زبان جانان بستن ٭ باشد تهمت بستر بنهیاز
ن ٭ با آن دو لب ار سخن نگوید چه عجب ٭ ما بین وعید عقد ستولن
ن ٭ وله ؎ کمالم میشود عیبی که از من مدعی گوید ٭ چو آن لالی
سازد کسی حرف از زبان او ٭ میرزا محمد رفیع واعظ قزوینی
ارحمه میفرماید ؎ زنیسان که ما زدیم بلب مهر خامشی ٭ دشمن

چگونه ساخت سخن را ز زبان ما ٭ حاجی محمد جان قدسی ؎ از زبان من
غرض گو مکن حرف تازه بست ٭ یار اوراق تغافل را چرا شیرازه بست

تناظر خا از منظر جیم عجمی ٭

خچور سغد ـ براو سین مهمله و غین معجمه جائیست که تنگنا دارد
و راهش صعب العبور است بهمین مناسبت کنایه از اندام نهانی
زنان است مح و سغد زمین پستی است که آب باران در آن جمع آید
مح ظاهراً این مناسبت هم منظور است محسن تاثیر در تعریف
عضو مذکور گوید ؎ چه خاری از قلم برگ گل نو ٭ خچور سغد
کے گردد قلم رو ٭۔

تناظر خا از منظر دال مهمله

خدا جواب دهد ـ کلمه نفرین است چون کسی بحث بیجا آغاز د
گویند ما از عهدهٔ جواب تو بر نمی آییم خدا جواب دهد یعنی خدا از
عهدهٔ جواب تو بر آید مح مخلص کاشی ؎ نمی آید ز کس مخلص باین
خوبی غزل گفتن ٭ خدا گوید جوابش آنکه میگوید جوابش را ٭ و
سخن جواب تو گوید نیز از ین عالم است سلیم ؎ چه گفتگو عبث ای
مدعی کنی بسلیم ٭ سخن جواب تو گوید اگر سخن داری ٭ آری جواب
دادن از عهده بر آمدن است بدین معنی پر مشهور است یحیی کاشی
؎ از بهر بوسه که سوال از تو کرده ایم ٭ دادی جواب ما خدادی جواب ما ٭
خدا بر دارد ـ خدا بمیراند و از میان بردارد مح نعمت خان عالی
رباعی تا چند کسی دست دعا بر دارد ٭ کین ظلم ازین کلکلایه بردارد
بنشسته چنان قوی که برداشتنش ٭ کار دگری نیست خدا
بردارد ٭ سنجر کاشی ؎ بسوی او ونه بینیم سیر تا آگه نکردی تو ٭
خدا از پیش چشم من ترا ای غیر بردارد ٭ بمعنی روا دارد نیز آمده
مح فضلی جرباد قانی ؎ تا کی از جور تو دل بار رحمها بر دارد ٭
آنقدر جور بما کن که خدا بر دارد ٭۔

سیاهی ریختیند : وله ؎ آشنایی من بغیر از معنی بیگانه نیست جز خیالات غریبم چون قلم در خانه نیست : وله ؎ کلک نقاشم درین محفل ادای نخواهم خانه : هر کجا پا میگذارم سرزمینی می شود :

خانه خواه - چون مسافری در شهری وارد شود با هر که سابقه معرفت داشته باشد بخانه اش سرزده در آید صاحب آن خانه خانه خواه اوست محمد یحیی کاشی ؎ داشت دران بلده یکی خانه خواه بر درش افشاند زخود گرد راه : صائب ؎ می برد در ره غم لبسر وقت دل ما بید لیل : ابر نیسان می شناسد خانه خواه خویش را : سلیم ؎ از کسانیکه بباغ آمد و رفتی دارند : خانه خواهی که مراهست همین صبا داست

خانه یکی - یکجا محمد شفیع اثر در منقبت گوید ؎ چون با خدا است خانه یکی زائران کنند : اذن از خدا طلب ببوسند ش آستان محسن تاثیر ؎ بنگر قلمتراش چه با خامه میکند : از همدمان خانه یکی در امان مباش :

خانه فروشی - عرض تجمل دادن حسن رفیع ؎ میتوان گفت که حاجی شده بعد طواف : خانه کعبه اگر خانه فروشی بکند :

خانی - قسمی است از زر مسکوک رائج توران از عالم عباسی زر شاهی ایران هر سه باهم مختلفة الاوزان اند محمد ظهوری در مدح خانخانان گوید مصرع خانی دیگران بیک خانی :

خانه بریدن و بردن - کنایه از دزدی بسیار که در خانه چیزی نماند گویا خانه را برده است محمد سلیم ؎ همیشه گرچه دزد غارت اندیش : بریدی خانه مردم ازین پیش : کنون آن نسیم از بس فتاده : نمی سازد کمان از کس کباده : ناظم هروی ؎ دزدان تمام اسباب خانه اند : این رند خانگی چو کمان خانه می برد : شیخ سعدی شیرازی ؎ خانه صاحب نظران می بری : پرده پرهیز کنان میدری :

خانه کردن و بر داشتن کمان - کج شدن گوشهای کمان است از وضع اصلی خود صائب ؎ بلب نمیرسد از ضعف آه شبگیرم : ز بار دل چو کمان خانه میکند تیرم : سلطان علی رهی ؎ کمان ابروانش خانه بر داشت : ببینیم قدرت ایمان که دارد :

خانه دار - کسیکه سر انجام پابست خانه و پاسبانی خانه بعهده او باشد محمد صاحب کشف اللغات بنا بر اراکه گذشت بلفظ خانه دار ترجمه نموده ملا طالب کلیم ؎ هنوز خانه من از متاع بی برگی : چنان پر است که صد چند خانه دار نیست : صائب ؎ نازبان بید ما نحی از پرستاران او : فتنه با آن بیقراری خانه دار چشم تست : غنی ؎ عاقبت چشم ترم از اشک خواهد شد سفید : خانه ویران میشود چون طفل گردد خانه دار : خانه نگهدار ایضا صائب ؎ سیل عشق تو بآن پایه رسانید مرا : که بجز جغد کسی خانه نگهدارم نیست : چون بند و بست خانه بعهده خواتین است در محاوره زنان را نیز خانه دار گویند :

خانهٔ غلامان - سیوم تحتانی قسمی از انگور معروف میر الهی همدانی رباعی ؎ همسایهٔ تو سیاه کامان گردند : منت کش پخته تو خامان گردند : گر دا هی نفس تو بخواند انگور : زرها همه خانهٔ غلامان گردند :

خانه او سیاه باد - نفرین است نعمت بخارایی ؎ دیده را خانه سیه باد که چندین غم و درد : بر سر من همه زین راهگذر می آید :

خانه سیاه - بدبخت و خانه ویران وحید ؎ ارباب هنر جمله چو فانوس درین بزم : از روشنی دیده و دل خانه سیاه اند : فکاری ؎ کرام خانه سیه گفت آفتاب مرا : که در خرابه دلهای تیره روز متاب :

خایه نهادن و گذاشتن - بیضه دادن مرغ و آن معروف است و کنایه از کردن کاری که ننگ و عار بار آرد چون از کسی چنین امر سرزند گویند فلانه کس خایه نهاد محمد و تخم کردن نیز گویند محمد سلیم در هجو گوید

ممتنع بود مح مولانا هاتفی در تیمور نامه گوید ؎ بفرسنگ لغزیده خرسنگ بود ؞ ره‌ش رفتن مور را تنگ بود ؞

خرسک ـ بکسر اول بازیست که طفلان بازند و آن چنان است که طفلی را خرس قرار دهند او بچهار دست و پا ایستد و اطفال دیگر برگرد او چرخ زنند بهر که لگد زند باز او را خرس سازند مح شیخ سعدی ؎ اُستاد معلم چو بود دلم آزار ؞ خرسک بازند کودکان در بازار ؞ و نیز نوعی است از مفروشات از عالم قالی فرق آنکه ریشهای قالی در بافتن بُرند و ریشهٔ خرسک را تراش نزنند وجه تسمیه آنکه ریشهای وی در شکل پشم خرس آویزان باشد مح طغرا در رسالهٔ مسمی بتجلیات گوید **فقره** تاک را از برگهاد در زیر خویش پوست تخت پاره پاره و سر را از بارها در شیب خجلِ خرسک تکه تکه ؞

خرطوم ـ معروف و کنایه از آلهٔ تناسل مح شفائی در هجو محمد رضای فکری گوید ؎ چو سر نهاده ببالین ز نفخ نان و پلاو فتاده باد بخرطوم او لبان چنار ؞

خرقه بازی ـ در وجد و حال بخرقه بازی کردن صوفیان غزالی مشهدی ؎ فلک هم خرقه بازیها کند بر دور میخانه ؞ چو از رندان درویش کش برآید هایِ و هوا آنجا ؞

خرقه از کسی پوشیدن ـ مرید او شدن مح صائب ؎ مشرب من خرقه از دست صدف پوشیدن است ؞ تیغ بر سر میخورم گوهر بدامان میدهم ؞

خرکس ـ بضم کاف تازی در خراسان احمق را گویند مح یحیی کاشی رباعی آید چو زمن کلان تری برخیزم ؞ چون بهر خر بی هنری برخیزم ؞ ای خرکس گاو کون مگر گیر خرم کز دیدن هر ماده خری برخیزم ؞

خرکمان ـ چنیست که کمان گران کمانرا آبان چاق کنند

مح نعمت خان عالی ؎ کج طبع و گوشه گیری و درد سخت و شاخدار مانی بخرکمان که تقربان خرشوی ؞ بمجاز کار دشوار مح طغرا ؎ زبس کرد حلاجیم مثل پنبه ؞ بهر سو گریزانم از خرکمانش ؞ صلاجی کردن حرفهای سخت بتصریح یا کنایه گفتن ؞

خرمن کهنه بباد دادن ـ بدولت گذشته لاف زدن و غرور کردن مح مرزا صائب ؎ خرمن کهنهٔ گل چند توان داد بباد ؞ خرمن آنست که این مور میانان دارند ؞

خرمن ماه ـ هالهٔ ماه و آن معروفست و حید هالهٔ آفتاب را بسته ؎ چشمش هزار تیر گذارد بیک کمان ؞ مانند آفتاب که در هاله میرود ؞

خرمن گل ـ معنی ترکیبی آن ظاهر است و کنایه از سرین معشوق مرزا صائب ؎ آغوش مرا محرم آن خرمن گل کن موی کمرت طاقت این بار ندارد ؞

خرمای بی‌خسته باصطلاح لوطیان آلت تناسل مح ؞

خروس بازی ـ بجنگ انداختن خروس چنانکه مرسوم است بمجاز مکاری و حیالی مح سلیم ؎ فلک بجنگ فگندست تاجدار انرا ؞ خروس بازی این پیر را تماشا کن ؞

تناظر خا از منظر شین معجمه

خشت ـ معروف و نیزهٔ کوچکی که در وسط آن حلقه باشد و سبابه در حلقه کرده بجانب دشمن اندازند مح صائب ؎ کم لست چون مار دوزخ سرشت ؞ بقالب تهی کردن خلق خشت

خشت قمار ـ خشتی که مقامران بران بجُل اندازند مح حسن بیگ فیع ؎ کسی نماند که جان را نباخت بر سرِ او ؞ جهان کهنه بخشت قمار میماند ؞

خشت بخیر گذاشتن ـ عمارتی مثل مسجد و رباط در راه خدا

خدارا بنده ایم - یعنی در مقام تسلیم از عالم بندگی بیچارگی
مح طغرا ه در زمین نی رخت می بینیم و نه گردون نه تخت ؛
بندگی خواهد باین قسمت خدارا بنده ایم ؛

خدا خدا کردن و داشتن - پناه بخدا بردن مح طغرا ه خدا
خدا کنم از کثرت بتان شب و روز ؛ که در میان نشود گم ره خدادانی
نعمت خان عالی ه معنی و لفظا اگرچه نباشد جدا جدا ؛ دارم
برای وصل تو هردم خدا خدا ؛

خدارا دوست میداری - جمله است که در مورد قسم
وارد شود مح جلالای طباطبا فقره خدارا دوست میداری
بفضل خویش بیان فرما که دوام سعادت اقامت بچه در روزی
بینه شده الخ کاه اگر تعلیقی آرند محسن تاثیر ه هر دلی را با خدا ارادتست
بر دلها محو ؛ گر خدارا دوست میداری دل آزاری مکن ؛

خدا برد - بجای کجا میبری استعمال کنند مح جلال اسیر ه هرجا
دوچار میشود از کار میروم ؛ یکبار از غرور نمیرسد خدا برد ؛

خدمت تنگ داشتن - از خدمت یکدم فراغ نداشتن مفید
بلخی رباعی آینه که خرمش چو لاله رنگی دارد ؛ از ناز بآن چشم پلنگی دارد ؛
زاهد شد چشم هاش دمی فارغ نیست ؛ ای مرد بدرش خدمت تنگی دارد ؛

خدنگ بستن - تیر بزه کردن شانی تکلو ه بتان زبسکه بجام
خدنگ کین بستند ؛ ز چار سو بر خم ستم آهنین بستند ؛

تناظر خا از منظر رای مهمله

خرجی - چیز انعامی مقابل خاصگی مح شفائی ه ای مخرج
کوفته خاصه و خرجی ؛ خرجی ز تو و خاصه ز یاران دو برجی ؛

خرج کردن کسی را - کنایه از فروختن او چون کسی احتیاج
پیش آشنائی که توقع اعانتی از و دارد ببرد و گوید مرا خرج کن یعنی
مرا بفروش و کار خود سر انجام ده مح صائب ه فریب جو دهد و ما یگان
مخور زنهار ؛ که میکنند ترا خرج تا عطا بخشند ؛ شنیده ام بمعنی
کشتن هم آمده والله اعلم بالصواب ؛

خرج چیزی شدن - در تلاش آن مردن مرادف سر در چیزی
کردن و آن خواهد آمد مح سند در برگ سبز گذشت مرزا صائب ه
سر ارباب جدل خرج زبان میگردد ؛ رگ گردن بقوی گشت سنان میگردد
واله ه از گریبان خموشی هر که آرد سر برون ؛ چون چراغ صبحگاهی
خرج صرصر میشود ؛ واله ه در راه چون پیاده خرج میشوند ؛ جمعی
که فکر توشه عقبی نمیکنند ؛ خرج شدن خصوصیت براه ندارد چنانکه
اعزه گمان برده اند ؛

خر خود یافتن - مقصود خود یافتن مح سلیم در خریدن
ساده دلی خرخی اگر گوید ه دید چو آن ساده دل ریش را ؛
شاد شد و یافت خر خویش را ؛

خر رفت و رسن برد - در محلی گویند که شخصی فت چیزی
ازین کس هم برد مح فرخی ه بزد دل همی مرا فرمان ؛ دل
چو خر شد ز دست بر در سن ؛

خر دراز بستن - کنایه از بیغم و فارغ البال بودن در عوض
جاه و شان خود دادن مح وحشی ه وحشی ببست چند توان
بست خر دراز ؛ از خر ظریف شهر بیندیش زینهار ؛

خرده - بضم اول و دال مهمله مفتوح ریزه هر چیز عموماً و
در ریزه زر خصوصاً مح وحید ه از خرده که داشت بیندوخت
حاصلی ؛ آنرا که همچو گل کف همت کشاده بود ؛ و بمعنی گردن روپیه
پل سیاه و اشرفی بروپیه پل سیاه بدمزی مح یحیی کاشی ه بهجو
بدمعاملگان گوید ه گر بیسه صبح خرده بدمزی کنند شام ؛ از هاه
گدایی دربا نیا شوند ؛

خرسنگ - سنگ کلان ناتراشیده که از راه برداشتنش

جنون ما بخطی کشید عشق زہر رگ بجون ما ؛ منصور فکرت ؎
چون تو انم کہ برم جان زغم دیدارش ؛ خط بخون من بیدل خط
پیشانی بود ؛ سند رقم بخون در سرِ سخن خواہد آمد ؛ ۔

خط تیغ ۔ زخم ظہوری ؎ میکرد حساب دل دشمن خط تیغت ؛
ہر نقطہ از ان قابلِ تقسیم بر آمد ؛ ۔

خط تواَمان ۔ بر دو صفحہ کاغذ نقوش مختلفہ کشند چون آن
ہر دو صفحہ را برروی ہم گذارند صورت حروف برنگ سفید از ان
نمایان شود خان آرزو ؎ دیم یاد ہم آغوشی بآن طفل ؛ کہ یکجا ہم
بخط تواَمان است ؛ ۔

خط جور ۔ نام خطی است از خطوط جام جم محمد طغرای مشہدی ؎
تا دیدہ ز ساغر خط جور و خط بغداد ؛ فارغ ز خط چار کتاب است دل ما

خط جوہری ۔ نزد حکما خطی است کہ لا یقبل القسمۃ الّا فی جہۃ واحد
باصطلاح شعرا کنایہ از دہان و میان معشوق است مرزا طاہر وحید ؎
چون حرف ز خط جوہری گفت ؛ دل زغم آن میان بر آشفت ؛ میر
افضل ثابت ؎ لعل لب آب و رنگی داد خوش گفتاریت ؛
گشت خطِ جوہری پیدا ز گوہر باریت ؛ ۔

خط جواز ۔ بزای معجمہ خطی کہ برای گذاشتن شخصی یا جمعی کہ بجائے
میرفتہ باشند بگذربانان بنویسند کہ در ہندوستان دستک گویند صائبا
؎ خط مشکین او کہ ابجد ماست ؛ بوالہوس را خط جواز شد است
فصیحی ؎ خدایا رخصت پرواز از دام مجازم دہ ؛ بہر جامی رود
فرمان تو خطِ جوازم دہ ؛ ۔

خط مندل ۔ دائرہ کہ عزیمت خوانان وقت عزایم خوانی برائے
حفظ گرد خود کشند طالب آملی ؎ نیست در دائرہ دولت او راہ
حسود ؛ دیو آری نشود داخل خطِ مندل ؛ ۔

خط دیوانی ۔ خط شکستہ پر زشت ناخوان کہ خاصہ منشیان
دفتر است مح طالب آملی ؎ بیاد شمع رایت بی تامل کودک اعمی ؛
تواند خواند بر لوح عطارد خط دیوانی ؛ ۔

خط راہ ۔ مرادف خط جواز کہ آن گذشت صائبا ؎ برگ سبزی
کہ بگیرد ز بہاران خط راہ ؛ از دم سرد خزان نغمہ رخصت شنود ؛

خط کشیدن ۔ ریش بر آوردن و نوشتن حضرت کمال خجند
بہر دو معنی بستہ ؎ دلبر چو زد خط برخ دلستان کشید ؛ خطے
چنان لطیف بماہی توان کشید ؛ ۔

تناظر خا از منظر فا

خفچہ ۔ بضم اوّل و جیم عجمی درختی است پر خار بمجاز چوب دستی
کہ بر سر آن آہن سرتیزی باشد و بہلبانان برای راندن گاو
دارند طغرا رباعی در کوچۂ باغ عیش آن چرخ کمین ؛ گا گریزد
ز بہلبان گاو زمین ؛ برپای غور د زسم خود خار جفا ؛ بر سر
بنید ز شاخ خود خفچہ کین ؛ ۔

تناظر خا از منظر لام

خلعت دادن استاد ۔ چون شاگردی حرفی بقاعدہ
نویسد استاد خطی بر دور آن کشد آنرا خلعت استاد گویند مح
خان خالص ؎ نیست ابروانیکہ بر بالای چشمت کردہ جا ؛
عین خوبی دیدہ است استاد خلعت دادہ است ؛ ۔

خلیج ۔ نہری کہ از دریا آرند جلالای طباطبا در تعریف دیوان
حاجی محمد جان قدسی گفتہ ؎ سخن بر آب رجوار سطورش ؛
خلیجی سفت دریا از بحورش ؛ ۔

تناظر خا از منظر میم ؛

خماہن ۔ سنگی است کبود کہ پارہ بسرخی زند و از ان مہرہا
سازند مح بتازی صندل حدیدی گویند سنائی بلخی ؎ زلوان
آبگینہ شامی برون خرام ؛ کت بہر است ز الہ خماہن آسمان

بناکردن مح مرزا صائبا ؎ خشتی بخیر چون خم می در زمین گذار
دیگر قدم بقصر بهشت برین گذار ٭
خشت ریختن و مالیدن - ساختن خشت آصفی ؎
پی فرش درت گردون ز آب و خاک مشتاقان ٭ چو ریزد خشت از
شادی بقی سازند قالبها ٭ سند دوم در اعدادی گذشت خشت
زدن ٭ نیز ازین رو کارگر آنرا خشت زن گویند ٭
خشک پهلو - شخص بخیلی که فائده از و بدیگری نرسد مح ناظم هروی
؎ بزخمی روی صد سر زیریلان ستی ٭ چرا تیغ تو چندین خشک پهلو است

تناظر خا از منظر صاد مهمله

خصم - طرف هر چیز ن م و صاحب ازین رو شوهر را خصم گویند
حکیم سنائی در تعلیم آداب نان گوید ؎ خانه را گو ساز دل را
خصم ٭ در و دیوار خاک و گل را خصم ٭ بدینمعنی لفظ هندی نیست چنانکه
اعزه گمان برده اند بمعنی کدخدا و خانه خدا نیز آرند و اینهم متفرع بمعنی
اول است امیر خسرو ؎ چو خصم خانه شد حمان چه باشد ٭ جدا از دل
رفت شیرین جان چه باشد ٭ میر حسن دهلوی ؎ کار با خصم خانه افتاده
است ٭ چند گوئی ز خانهٔ کعبه ٭
خصمانه - حریف و مانند حریف مثال معنی اوّل در شنو خواهد آمد و
سند دوم در نطعی بوپش می آید خصمانگی حریفی فوقی یزدی ؎ باهمه
بالانشینی خواجه نجم الدین فلک ٭ گر کند خصمانگی با بنده در زیر زمین است ٭

تناظر خا از منظر طای مهمله

خط آتشخوان - خطی که از آب پیاز بر کاغذ نویسند گویند چون آنرا بر آتش
گذارند اشکال حروف بنظر در آید و خوانا شود خان آرزو ؎ بر زبان
حال دارد شمع خاموش این سخن ٭ سرنوشت کشتگانت خط آتشخوان بود
لیکن در شعر استادی دیده نشد ٭
خط الماسی سنهابی و عسلی - خط میگون مرزا صائبا ؎ از خط الماسی

لعل لب جانان مپرس ٭ برق در جانم ازین زرین گیاه افتاده است
شوکت ؎ پیمانه بدامن گل زان لعل شرابی برد ٭ ریحان بسفال
آتش زان خط شهابی برد ٭ نظیری نیشاپوری رباعی لعل تو ز لعبه
شهد بر گوشه کشید ٭ خط عسلیست گرد رخ گشته پدید ٭ یا عکس شفق
بدامن صبح افتاد ٭ یا پرتو خورشید بخورشید تنید ٭
خط بر چیزی کشیدن - محو و متروک کردنش ج بعضی گویند
داغ عیب بران نهادن اوّل اقوی است هر چند مآل واحد است
مرزا صائبا ؎ در آستین همت گردون جناب ماست ٭ دستی که
خط بسایهٔ بال هما کشید ٭
خط بر خاک کشیدن - کنایه از خجالت و انفعال مح صائبا
؎ گل زانفعال رویش در خار گشته پنهان ٭ ریحان ز شرم خطش
بر خاک خط کشیده ٭
خط بغداد - نام خطی از خطوط جام جم سند در خط جور می آید ٭
خط بر قبر و مزار کشیدن - مرادف الف بر خاک کشیدن و آن
گذشت مرزا صائبا ؎ ز بعد مرگ کسی خط بقبر ما نکشید ٭ ز بهر آنکه
نبودیم در حساب کسی ٭ درکی قمی ؎ چو زخم تیغ تو ترسم که خون بر آرد
جوشش ٭ اگر خطی بمزار شهید خویش کشی ٭
خط بریده - اشکال حرف بریده که بر کاغذ دیگر وصل کنند
نظام دست غیب رباعی چون نامه نویسیم سوی آن سیمین بر ٭
هر حرف شود آتش و هر نقطه شرر ٭ در نامه ز بسکه جای حرفم
سوزد ٭ مانند خط بریده آید بنظر ٭
خط بخون کسی آوردن و کشیدن و خط بخون و رقم
بخون - حجت قتل او مهیا کردن و دو رتای آخر حجت مذکوره
میر الهی همدانی ؎ من چه دانستم که دلبر خط بخونم آورد ٭ سرنوشت
خویش را هرگز کسی از بر نداشت ٭ وحید ؎ تا حسن بر نفر نوشته شمع

خواب صبیا و ۔ کنایه از غفلت ساخته سلیم؎ پس از مردن
ملر بر خاک من افتد گذار او ؞ مرا صد مصلحت در مرگ خود چون خواب صبیاست
خواب پریشان ۔ در کلام فصحا بدو معنی دیده شده یکی خواب
موحش طاهر غنی؎ ببیداری خیالِ زلف خوبان میکند شب را
رُبس پیوسته بیند چشم من خواب پریشانرا ؞ دوم خوابی که آنرا
بتازی تململ گویند مرزا صائب؎ عمر آسایش دنیا مژه بر هم
زدن است ؞ دل بیدار باین خواب پریشان مفروش ؞
اخوند سعید اشرف؎ گر نباشد مرد بی سامان تمکین بهتر است
هر قدر خواب پریشان نیست سنگین بهتر است ؞۔
خواب آشفته ۔ نیز بمعنی اوّل خواب پریشان است؎ همه شب
همچو دسته سنبل ؞ خواب آشفته ام ببالین است ؞۔
خواب کسی شکستن ۔ شورانیدن خواب او و نگذاشتن
که بخواب رود محمد وحید؎ دلِ مرا اگر آن شوخ از عتاب شکست ؞ بچشم
دل من هم ز ناله خواب شکست ؞ خواب کسی بستن مراد از آنست
بیاتی کیدا نی؎ بسکه بتو نشستم و چشم حیرت باز ؞ گمان برم که مگر بسته اند خواب مرا
خواباندن چیزی در چیزی ۔ آلودن آن باین چنانکه کباب در نمک خوابانیده
پسته و بادام در نمک و شکر خوابانیده سالک یزدی؎ من زبانِ خویش را
در سرمه خوابانیده ام ؞ تا بچو چشم شوخ او گر صد زبانم داده اند ؞۔
ربی کسی کردن ۔ تعریف او کردن شفیع اثر؎ دیدیم از تماشا
عشق تو می سوزد رقیب ؞ خوبیش کردم دعا گفتم نصیب دشمنان ؞
خود را بکسی رسانیدن ۔ باو برابری و همچشمی حاصل کردن محمد محسن تاثیر؎
گل رفته بآن سو برساند خود را ؞ شعله کوشد که بآن غنچه برساند خود را
ام غزل ببین و تیره است ؞۔
خود سازی ۔ بتهذیب اخلاق کوشیدن و ظاهر خود را آراستن هر دو مثال معنی اول مرزا کمال
هر که او وقتِ گرامی صرف خود سازی کند ؞ خانه اش سازاست چون جان خانه پردازی کند ؞
شفیع اثر نیز دارد؎ زخود سازے توانی شد اثر نقشِ سرافرازی ؞ کند شاهے
اگر یابد کسی گنج قناعت را ؞ مثال معنی دوم اسمعیل ایما؎ صاف تر
ز آئینه باشد سینه پر جوش ما ؞ بهر خود سازی در آدر خلوت آغوش ما ؞
خویشتن سازی نیز شفیع اثر؎ قطره شو تا دیگری سر سبز از فیضت
شود ؞ نیست چون آب زمرد خویشتن سازی هنر ؞۔
خودکشان و خودکشی ۔ بکاف تازی مضموم زیاده از مقدور
در کاری کوشیدن در اقوال ثقات در ضیافت و مهمانداری
تکلف فوق مقدور کردن مرزا جلال اسیر؎ اول بزم مهر و وفا
خودکشان کنید ؞ انگاه معنی دل ما را بیان کنید ؞ فرج الله
شوشتری؎ تدرو و کبک برای چه خودکشی نکنند ؞ که در
نشیمن شان شاه باز مهمان شد ؞۔
خود فگن ۔ بکاف تازی ظهوری؎ چو بر رخش عصیان شود خود
فگن ؞ عنانم بدستِ کرم باز زن ؞۔
خودک ۔ از اکبر نامه علامی فهامی و رشیدی بمعنی خلجان
خاطر و حسد و خشم معلوم شد و میر نور الله در شرح مثنوی معنوی
پریشان شدن طبیعت از ملاحظه امر نا ملائم نوشته و محمد زاد را آب
جویا؎ در عالم مستی هم هرگز نشود رام ؞ با آنکه ز خود رفته است
از من خودکی دارد ؞ بعد تحقیق انچه معلوم شد بعد خا دا د نیست
بعد دال بعضے واو آرند و بعضے نه ؞۔
خود حساب ۔ کسیکه خود محاسب اعمال و افعال خود باشد
مرزا صائب؎ دم را شمرده ساز که مردان خود حساب ؞
دامن بدست پرسشِ محشر نداده اند ؞۔
خود شکن ۔ کسیکه از فروتنی در شکست خود باشد مرزا صائب
؎ ندارد استخوان خودپرستان مغز آگاهی ؞ جهانِ
پوچ را گر هست مغزی خود شکن دارد ؞۔

خم در خم کسی داشتن — در صدد خرابی او بودن صائبا ؎ آه من خم در خم افلاک دارد روز و شب ٭ هر که صائب باد دست افتد بخم من دشمنست ٭ خم بچیزی داشتن نیز سالک یزدی ؎ بخون دل شدگان تیغ او خم دارد ٭ بکار من بر داز جور تا دمی دارد ٭

خم کسی خوردن — فریب وخوردن طالب آملی ؎ خم زلف تو خورده ام نه از رو ٭ شانه وش میکنم خلال بموی ٭ —

خم زدن ترازو — میل کردن پلهٔ ترازو بطرفی محمد زلالی ؎ ترازو هیچ جانب خم نمی زد ٭ سر موئی کشیدن کم نمیزد ٭ —

خمیازه — حالتی است که از سستی وکاهلی کشیدگی در بدن پیدا شود در انحالت بنا چار دست بالا کنند بتازی تمطی بطای حطی مشدد گویند مرزا طاهر وحید ؎ ز شوق وصل تو خونم همیشه در جوش است ٭ بیاد قد تو خمیازه ام در آغوش است ٭ هم بمعنی فاژه آرند صائبا ؎ می کند چرخ ستمگر بشکر خنده حساب ٭ لب مخمور بخمیازه اگر باز کنم ٭ میر صیدی ؎ بتی که چشم و دلم را بگریه خود داوست ٭ شکر لبی ست که خمیازه اش شکر خنده است ٭ وحق تحقیق اینکه خمیازه وفاژه عام است که بر دهن دره که آنرا در هند جنبهائی گویند و بر کشیدگی بدن اطلاق کنند بلی خمیازه و دهن دره بیشتر معاً واقع شود صاحب جهانگیری فاژه بمعنی دهن دره وخمیازه تازی آن نوشته ٭ —

خمیازه بر چیزی کشیدن — در خمار آرزوی آن بودن صائبا ؎ مستی وخمیازه بر خون دل ما میکشی ٭ صد خم مے داری و حسرت بمینا میکشی ٭ —

خمیازهٔ خشک — آرزوی بیحاصل سلیم ؎ از پی شوخی که از من میگریزد همچو تیر ٭ چون کمان خمیازهٔ خشکی در آغوش منست

خمیازهٔ پا — سیر کوتاهی که از جهت دفع کاهلی یا و سستی کنند مرزا طاهر وحید ؎ در تمنای تو در گرد جهان گردیدنم ٭ نیست چون پرکار جز خمیازهٔ پائی مرا ٭ —

خم زدن — مرادف پس خم زدن و آن گذشت ح حیاتی گیلانی ؎ چون ماه نو از دیده نهان گشت یقین شد ٭ کز فتنهٔ ابروی تو ترسید که خم زد ٭ —

تناظر خا از منظر نون

خندان شدن شمشیر وخندهٔ شمشیر — دندانه دار شدن تیغ و علم شدن آن مثال معنی اوّل طاهر وحید گوید ؎ شادی از پیران خم گردیده قامت بدنماست ٭ قیمت شمشیر کم گردد چو خندان میشود ٭ دوم مرزا صائب ؎ بشوخیهای برق نوبهاران نسبتی دارد ٭ که میریزد چو باران خون وخندان است شمشیرش ٭ شانی تکلو ؎ ز جانسپاری مغلوب جانستانی غالب ٭ اجل بگرید و شمشیر آبدار بخندد ٭ سلمان ساوجی در صفت شیر در مثنوی منسمی بجمشید و خسرو گوید ؎ چو دندان گرازش بود دندان ٭ چو تیغ تیز روز رزم خندان ٭ چو شمشیرش بخندد خصم گرید ٭ بلی ز خندهٔ برق ابر باران ٭ از ینعالم است خندهٔ خنجر شانی تکلو ؎ گریهٔ عمر عدوی تو ندیم ندم است ٭ خندهٔ خنجر عدل تو فنای فتن است ٭ —

خندهٔ شیشه — آواز شراب ریختن در جام صائبا ؎ از خندهٔ صلح کن بخموشی که میشود ٭ قالب تهی ز خندهٔ بسیار شیشه را ٭

تناظر خا از منظر واو

خوالی — طعام وخوالیگر مطبخی ح واله هروی ؎ می کند خورشید مه را کاسهٔ پا میرود ٭ در فضای مطبخی جودت ره خوالیگری ٭

خواص — معروف وخدمتگار ح طغرا ؎ استاده هزار سرو در جای خواص ٭ ساقی شده طفل غنچه مطرب بلبل ٭ —

خواجگی تنخواه کردن — نخوت وغرور کردن ح سند در لفظ بدا داگذشت ٭ —

از خجلت رخ تو که خوندار لاله است ؛ گلها بزیر شهپر مرغان خزیده اند
نصیرای همدانی ؎ اگر فسانهٔ طفلان شدی مرنج نصیر ؛ که طفل اشک
تو خوندار یک جهان راز است ؛ میر صیدی بمعنی دوم گوید ؎
خوندار بخونی نکند انچه بدل کرد ؛ چشمان تو هنگام نگاه از مژه کاری

خونخواهی - قصاص از خونی خواستن مح لطفی نیشاپوری ؎
من از پروانه هم بیکس تر و عاجز ترم کو را ؛ نسیم صبحگاهی هست
تا خونخواه او باشد ؛ اسمعیل طهرانی ؎ بمحشر دامنش را بهر خونخواهی
نمیگیرم ؛ هوس دارم که بنمایم بمردم قاتل خود را ؛ -

خون ناموس - کنایه از شراب سید اشرف ؎ بساغر کن
آن خون ناموس را ؛ بپروازده رنگ طاؤس را ؛ -

خون درمیانست - یعنی جنگ درمیانست صائبا ؎ درمیان
روز و شب خون درمیانست از شفق ؛ خوش بهم این هر دو را
دست و گریبان کرده ؛ آهی ؎ گهی که همدم جان آن دو لعل
میگونست ؛ میان جام و صراحی ز رشک آن خون است ؛ خون
بمعنی جنگ آمده مفید بلخی ؎ رشک معشوق اگر اینست در دور بتش
درمیان شیشه و پیمانه خون خواهد شدن ؛ -

خون شیرین داشتن - کنایه از بسیار عزیز و شیرین بودن
... بقول اطبا طعم خون صالح شیرین است کما قال شارح الموجز
تعریف الدم طعمه لذیذ حلو ای له مشابهة للحلو بالنسبة الی باقی
الاخلاط لا بمعنی انه حلو پس شیرین داشتن خون دلیل بر کمال
اعتدال و خوبی مزاج است وحدت قمی ؎ خون شیرین است
... مدت را خدا آسان کند ؛ باز مشکل شد که با تیغ نازش خو گرفت

خون از بن ناخن روان شدن - در کمال محنت و تعب
بودن یعنی از جوش ملال خون تن تا بن ناخن برسد مح طالب
آملی ؎ معدن ز دست همت او در شکنجه است ؛ زان خون
لعلش از بن ناخن بود روان ؛ -

خوابیدن خون - در معرض باز خواست نیامدن خون
مح واله هروی ؎ نمیخوابد بنا حق کشتگان را خون از آن لاله ؛
کفنهای شهیدان بسته بر اطراف محملها ؛ -

خون برو نماندن - کنایه از نهایت ضعف و بیطاقت
بودن شانی تکلو ؎ در ساغر رقیب می لعل گون مباد ؛
خونم برو نماند که بر روش خون مباد ؛ -

خون از پیش بردن - کشتن کسی را و از عهدهٔ باز پرس
برآمدن مح وحشی ؎ ریخت خونم را و برد از پیش آن بیدادگیم ؛
خون چون من بیکسی آسان توان بردن ز پیش ؛ -

خوش نشین - کسیکه هر جا خوشش آمد همانجا ساکن شود
مح میرزا صائبا ؎ من نه آن نقشم که هر ساعت نگینی خوش کنم
چون نسیم خوش نشین هر دم زمینی خوش کنم ؛ -

خون کردن - کشتن کسی را مح مفید بلخی ؎ می برندش
بستان از گلشن بصد خواری برون ؛ درمیان عندلیبان گل
مگر خون کرده است ؛ بلی خون بمعنی کشتن آمده میرزا صائبا ؎
عشق سازد حسن عالم سوز را خونریز تر ؛ ذوالفقار شمع باشد بال و پر پروانه را

خون دار - یعنی قصاص از دار - خون بمعنی قصاص آمده
چنانکه ملا گذشت تخلص کاشی ؎ کشتنی باشد کسی کازار خلقش پیشه است ؛
همچو عقرب خون ندارد دهر که ظالم اندیشه است ؛ -

تناظر خا از منظر یای حطی

خیر - معروف پارسیان بمعنی هیچ و لای نافیه آرند مح محسن تاثیر
؎ چو گویمش که بگیرم دل از تو گوید خیر ؛ خداش خیر دهد آنکه
خیر میگوید ؛ بدیعی سمرقندی ؎ یار خیری کرد و ز دشمن بی لطفی
بغیر ؛ گر کسی گوید بد چه کردی خندد و گوید که خیر ؛ بیانی در شیرین

خوش قلم - کاغذی که بسیار صاف باشد که بخوبی بران توان نوشت
محمد مرزا صائب ؎ رخ تو از خط مشکین رقم خطر دارد ؛ سیاه رو شود
صفحه که خوش قلم است ؛ وله ؎ بیاض کردن او دست را ز کار برد
بیاض خوش قلم از دست اختیار برد ؛ طالب آملی ؎ میتوان زود
قمی خواه بخون خواه بنیل ؛ صفحهٔ کاهی رخسارهٔ ما خوش قلم است

خودسوار - خودسر و خودرای محمد طالب آملی ؎ بر صف
هندوی آهم چون زند ؛ ترک گردون خودسواری بیش نیست

خودبرپا - مرادف بیش خودبرپا و آن گذشت سالکای یزدی
رباعی آن به که باندازه کشی پا بگلیم ؛ بیرون ننهی قدم امید و زبیم ؛
از شعلهٔ خوی سرکش خودبرپا ؛ پیوسته در آتش است شیطان رجیم ؛

خود و خویش - معروف هر دو ضمیر مرفوع یعنی مبتدا واقع شود
مولوی معنوی ؎ ای که تو هم عاشقی بر اصل خویش ؛ خویش بصورت
پرستان دیده بیش ؛ حکیم شفائی ؎ خویشتن ستم بر سر زلفی دل ناچیز را ؛
گردم این قلب سیه را باز در کار کسی ؛ علی رضای تجلی ؎ دیده ام
در پرتو نور تجلی دوست را ؛ خویش را گم کرده ام بیشم مدار آئینه را ؛ اکار
وقوع خویش درینمقام غرابت دارد استعمال لفظ خود محتاج باستشهاد نیست

خوش برگ - صاحب سامان خوش حکیم زلالی ؎ نخواهم دل از دو
خوش برگ گردد ؛ که مفلس شود و شادی مرگ گردد ؛ -

خود را بجا گذاشتن - کنایه از مردن محمد مخلص کاشی ؎ تو
باش ای همنشین گر انتظار دوستان داری ؛ که من از شوق نزدیکست
بگذارم بجا خود را ؛ -

خوش باش و خوش باد زدن - صلا زدن خان خالص ؎
بمرغان چمن دیدم اگر در دام می نالم ؛ زنم خوش باش آب و دانهٔ
خود همنفسها را ؛ نظیری نیشاپوری ؎ خار حسرت بدل و خندهٔ
شاد بر لب ؛ جام غم گیرم و خود نوشم و خوش باد زنم ؛ -

خوش گاه رس - باصطلاح لوطیان نوعی از جماع است
که آلت از سر رحم گذشته ببن رحم برسد خوش گاه در محاورهٔ این
جماعه کنایه از فرج است ؛ -

خوش آب - یعنی گوهر خوش آب خواجوی کرمانی ؎ عتاب نمود
خوش آب را ؛ بخوش آب بگرفت عتاب را ؛ -

خوش منزل - کسی است که از طرف سلاطین و امرا پیشتر رود
و جائی برای فرودکش معین سازد نعمت خان عالی در بهادر
شاهنامه گوید فقره پیشخانه داران سرکار جهان مدار با خوش
منزلان سبقت شعار کوچ بکوچ هر روز منزل ببارگاه عظمت دستگاه بیارایند

خوشه بگلو آوردن - نزدیک رسیدن کشت بخوشه بر آوردن ج
طالب آملی ؎ دانه در سبزه زار سبز شود که زنم ابر ؛ خوشه آرد بگلو
سبزهٔ خواب مخمل ؛ -

خون این رنگین تر و سرخ تر از خون اوست - کنایه
از آنکه این خوب تر از دست محمد سالک یزدی ؎ کف من آلوده
از خون حنا ؛ خون من از خون او رنگین تر است ؛ طاهر وحید ؎
قیمت گریهٔ عاشق تو چه دانی چند است ؛ خون من سرخ تر از
خون حنا پیش تو نیست ؛ -

خون گرفتن - رگ زدن محمد مظفر حسین کاشی ؎ خونم
بجوش آمده تا خون گرفته ؛ من خون گرفته ام تو چرا خون گرفته
اجل رسیده نیز سند بالا گذشت بانتقام خون کسی گرفتار آمدن
نیز درینحالت گویند خونش گرفت محمد طغرا ؎ نگیرد خون ما آن
کینه جو را ؛ اگر صد نیزه از جا جسته باشد ؛ و قصاص گرفتن نیز
محمد مفید بلخی ؎ انتقام از چرخ با طبع ملایم میکشم ؛ بند از زرحی
ز چشم ساغر می خون گرفت ؛ -

خوندار هم - خونی و هم خونخواه محمد مرزا صائب بمعنی اول گوید

دامن بدامن کسی بستن — موافقت و معاونت باو کردن ؏ بدیر روی گریبانی ز چنگ و دری ایران برون آرم * اگر چندی ببند و زندگی من تا دامن تا ام

دامن فراخ بودن — فیض عام داشتن ؏ سلیم ؏ دامن گلچین فراخ است ای اسیران قفس * گر گلی خواهند ادراز شما تقصیر نیست

دامن چاک بودن — در صحرا نشینان ایران معمول است که چون دختر خود را بیکی از ابنای قوم نامزد کنند داماد را طلبند تا بدست خود دامن دختر را چاک کند و این را شگون دانند گویند پسر فلان با دختر بهمان دامن چاک است یعنی نامزد است ؏ عبد الغنی بیگ قبول **رباعی**

تا بر سر ما سایهٔ برگ تاکست * کی پروائی ز گردش افلاکست * زاهد منعش چه میکنی از مستی * با دختر رز قبول دامن چاکست *—

دانهٔ آتش — کنایه از شرر صائبا ؏ خوشه با بدهن دانهٔ آتش دارد * برق با خرمن ما مردهم آغوشی نیست *—

دانه بر آتش ریختن — مرادف فلفل بر آتش ریختن و آن مشهور است سالک یزدی ؏ بروی لاله رنگ او عرق مشمر که آن جادو مرا تا صید خود سازد بر آتش دانه میریزد *—

داغگاه — دیوان که آنرا در هند کچهری گویند وجه تسمیه آنکه کاغذ آنجا بمهر میرسد ؏ شفیع اثر ؏ خورده خونها تا بچشم از داغگاه دل رسید * نیست دور ار قاصد اشکم غبار آلوده است *—

دام کنده — موقوف بکاف تازی مفتوح طائر بزور طپش از دام بریده مفید بلخی ؏ ای شاخ گل شکسته طرف کلاه تو * وی شانه دام کندهٔ زلف سیاه تو *—

دامان رنجه شدن — مرادف قدم رنجه شدن ظهوری ؏ از کمان گوشهٔ ابروی تو یک تیر نجست * که به پرسیدن دل رنجه نشد دامانش *—

دامادی — شادی کدخدائی که آنرا عروسی نیز گویند ؏ طغرا ؏ از دامادی پروانه امشب ساخت عشق * در عروسی خانهٔ فانوس جا بی شمع را

دائره کشیدن و ساختن — آنست که گدایان از بهر تحصیل زر بر کاغذی شکل دائره کشند و در آن اسامی مسئول عنهم برنگارند و در عرف خیده گویند ؏ سلیم ؏ در بزم زمانه بینوایم ای کاش * مطرب ز برای من کشد دایره * وحید ؏ یک لب لعل کی از بوسه مرا سیر کند * بهر من دائره کاش نکویان بکشند * میر معزی ؏ هر جا که بنام مراد دائره سازند زان دائره نام تو شمارند نخستین *—

دایه — معروف و دائی بتحتانی نیز فارسی است محسن تاثیر ؏ ام و ام دایه است و براد رچه شدند * کو عمه و عم و خاله و دائی کو * قافیه غزل بزنائی و توانائی

داهول — مرادف هراس ج و آن خواهد آمد خان آرزو ؏ بجو داهولی که بگریزد و حوش از دیدنش * وحشی ز دیدها ز صورت آدم مرا—

تناظر دال از منظر بای موحده

دبوسه — نام منزلیست از جهاز و کشتی در زیر عرشه که زن ناخدا و حرم اهل جهاز در آن نشینند ج در سعید اشرف ؏ نگاری از سراپا باب بوسه نگاری کش و بان باشد دبوسه * یکی از ایرانیان بمعنی اول حدیده که گذشت می گفت والله اعلم *—

تناظر دال از منظر خای معجمه

دختر و دختر چه — زن نارسیده باول مشهور است و دوم طغرا ؏ ز مرواریدِ شبنم تا کمائی سبز پیراهن * کنند آرایش دختر چهٔ خود چمن مادر ما **دختر همسایه** می ترسم که از راهم برد — مثل مشهور است که در جائیکه توهم ضروری از همسایه داشته باشند گویند ؏ در انشان فارسی هم هست سعید اشرف ؏ بجو دهقان جا نه ام همسایهٔ رز و اقعست * دختر همسایه می ترسم که از راهم برد *—

دختر صوفی — همان ترند که گذشت میرزا دارا بجویا ؏ باز امشب گوئیا با دختر صوفی نشست * بر زبانِ عندلیبان گفتگوی غنچه هست *—

خسرو گوید ؎ بخلوتگاه روح القدس غیرت جو او غیرست میکائیل خود خیر

تناظر دال از منظر الف

دارا ۔ نام پادشاه معروف و مقابل نادار مح مخلص کاشی ؎
ولا بمعرفه قدم نه که در طریق معاش ، سکندری خورد از فاقه هر که دارا نیست
داربست ۔ دو قسم است یکی آنکه برای عمارت سازند و آن چوبی
چند است که بالای هم بندند معماران بران برآمده کار کنند مح دوم
چفتی است که تاک و کدو بران اندازند مح محسن تاثیر ؎ تن بر عروج
دار چو منصور داده ام ، تا از داربست چیده شد انگور باده ام ، آنرا
دار انگور نیز گویند سعید اشرف ؎ داربست بهار وحدت من ،
بار در تبرز دار انگور است ۔
دادستد و دادوبستد ۔ معروف اول مشهور است دوم
نعمت خان عالی ؎ عالی تو از کدام طرف حرف میزدی ، زوی
که دادوبستد ناز و نیاز بود ۔
دادن ۔ باصطلاح لوطیان کنایه از کون داده انست مح
میرم سیاه ؎ گفت امشب میدهم آن ماه و فردا نیز هم ، عاشقان
امشب شب قدر است و فردا روز عید ۔
دار الحرث ۔ مستراح حکیم شفائی ؎ ای راحتی وقف
بدار الحرث عام ، شوی مبرز اگنده بقاروره بیمار ۔
داغ بروی تیغ نهادن ۔ آزار بشخصی سانیدن که او
متاذی نشود مح ۔
دار و درخت ۔ از عالم چنار و منار که آن مشهور است
مح نعمت خان عالی ؎ بی دار و درخت نیست محظوظ ، از
شلوار ازان کند مشجر ۔
داغ کاغذ ۔ کاغذ کبود یا کرباس کبود فتیله وار تافته که
برای اماله مواد نزله بر عضو ازان داغ کنند مح اسمعیل ایما ؎

کار سینا مدار زجرح جز نبید داغ کردن ، این کاغذ کبود است از بهر داغ کردن
داغ زنده ۔ داغی که مدام خونچکان باشد از خبث داغی را که برای
اماله مواد نزلات سوزند نگذارند که به شود داغ زنده گویند مح خان
زمان امانی ؎ شد از تراوش خون رنگ پنبه سرخ ببین ، که داغ
زنده ما را کفن زبرگ گل است ، اسعد الدین راقم ؎ شد بهار
و صحبتم با سوز و سودا درگرفت ، چون چراغ کشته داغم زندگی از
سر گرفت ، چون یکی از عزیزان بمیرد و دیگری در صدد مردن باشد
گویند هنوز داغ فلان عزیز زنده است و اینهم میخواهد داغ بالای
داغ بگذارد مح داغ بمعنی غم مردن عزیز بسیار است مرزا محمد رفیع
واعظ قزوینی علیه الرحمه میفرماید ؎ داغ یاران صحبت و زنان
نفاق همدمان ، جمله اسباب گذشتن از جهان آماده است ، مرزا
صائب ؎ گو سینه که داغ عزیزان ندیده است ، اینک
هزار لاله درین گلستان بجاست ۔
دامن سواری ۔ بازی اطفال است که از دامن خود
اسپ ساخته جست زنند مرزا صائب ؎ نمی سازد با برو
برق شوق بیقرار من ، همان بهتر که بگذارم بجا دامن سواری را ،
دام مشکین ۔ کنایه از زلف مرزا صائب ؎ این دام مشکینی
که من در گردن او دیده ام ، آهوی مشکین شوند از بوی او نخچیرها ۔
دامن بر زمین کشیدن ۔ کنایه از عرض سخائی و نخوت
مح صائب ؎ در گلستانیکه یک نخل خزان دیده است خضر ،
از رعونت بر زمین چون سرو دامن میکشم ، مرزا رفیع واعظ
علیه الرحمه در ابواب الجنان گوید فقره از عادات صنادید قریش
عرب چنان بود که جامهای درازی پوشیدند و دامن آن بر زمین
میکشیدند و آنرا نشان بزرگی و رفعت شان می شمردند
چون ناسخ مذهب سلف منع آن فرمود آن شیوه متروک و مهجور گردید ۔

خورشید کمر بسته این پای چراغست * یعنی واله ش ه از خاک فیض خیز چمن
حاجتی بخواه * فصل بهار پای چراغست پای گل * —
در پیش است — یعنی موجود و مهیاست طغرا ه از شکست دل
خود کو مشو آزرده حباب * کز صبا هر طرفش شیشه گری در پیش است
در ته پوست دویدن — در رگ و پی کسی سرایت کردن تا ب
آملی ه غنچه را از چه دود در ته پوست * گر نه باد سحری شیطان است
در جای بند شدن — در آنجا قرار گرفتن مح محسن تاثیر ه گرچه
چون آینه ممسک در بازی دارد * لیک در خانه ز بخشش نشود مهمان
بند * چون کسی بامیدی در خانهٔ اهل دول آمدن آغازد گویند در
خانهٔ فلان منعم بند شده است محسن تاثیر ه بعشق خوش تماشان سوزن
دوزنده را مانم * که گر صد ره کنند ص د در خود را باز می بندم * بر کسی
بستن نیز نصیرای همدانی ه چو در یا خشک لب با شم ز بخت شور
اگر صد ره * چو کشکول گدائی خویش را بر ناخدا بندم * —
در جوال رفتن — فریب و دغا خوردن ح ظهوری ه
تا ملی ریش گاو باشد کس * چند چون ابلهان رود بجوال *
در جامهٔ کسی درآمدن — مرادف بجلد کسی رفتن و آن را ...
سنجر کاشی ه چون گرد تو گردم که حجابم نشناسد * در جامهٔ پروانه
درآیم بگر امشب * —
در باقی کردن — ترک کردن ح حیاتی گیلانی رباعی
این نشأه که از چشم مست ساقیست * نه از بیخودی ساخته زراقیست
این راز نه از حکایت اوراقیست * حرف غم عشق قصه در باقیست
هم او گوید رقصهٔ قتل تعلق ه نهان در شد بشی اندر سر الیش * بباقی
کردیکدم ماجرا لیش * —
در حساب بودن — ترسیدن و فهمیده سر کردن صائب ع
با صبح روکشاده تر از آفتاب باش * از هر که دم شمرده زند در حساب باش

در خط کسی بودن — تابع و محکوم او بودن حیاتی گیلانی ه
گردن از چنبر وجود بر آر * در خط منکر و نکیر مباش * —
در خط شدن — متغیر و آزرده شدن مح ظهوری ه ز خوبان
بمشق جنون در خصم * ز خط شان منه در نظر سر خطم * خط بمعنی اعراض
نیز آرند واله هروی ه ندیده ام رخ اسودگی مگر در خط مدت ان
نیافتم از خوشدلی مگر تفسیر به —
در خم کسی بودن — در وقع کسی بودن و در خم داشتن زود
دفع کردن مح طالب آملی ه چرا او در خم باست پیوسته زلفت *
دران که چه ماجرا شناخته نداریم * حاجی محمد جان قدسی ه ناله
نیم شبم در خم گردون دارد * آسمان هر شب ازین بیم بگرداند جا *
در خم کسی بودن در فکر او بودن نیز آمده واله هروی ه با شیشه
می حرف نیاید بزبانم * چون نفس شیشه گرم در خم شیشه * —
در خود دیدن — تاب و طاقت در خود دیدن مح محسن تاثیر ه
اگر میداشتم طاقت از نیت پیش میدیدم * ترا پیوسته میدیدم اگر در
خویش میدیدم * بکو یت گر نیایم می بدم جا مرنج از من * ترا خواهم
ببینم چون کنم در خود نمی بینم * —
در خانهٔ کسی چیزی بودن و نشستن و رفتن —
مشغول بچیز آن بودن مح خان خالص ه زان ابروان که مار آرام
گاه جان است * پیوسته ترک چشمش در خانهٔ کمان است * محسن تاثیر
ه در خانهٔ نازان بت مغرور که دیدم * مشکل که دهد تن بکیدن لب
باشش * وله ه بنشسته تا بخانهٔ زه را ابروان او * یکسر کمان غمزه
خوبان کباده است * وله ه بیرود هر که نه بیاد تو در خانهٔ فکر * سخنی
نیست که شعرش همه بیت الضم است * این محاوره خصوصیت بفکر
ندارد و همچنین مخصوص رفتن نیست چنانکه کمان برده اند *
در دیار تنها و زبانها افتادن — ببدنامی شهرت یافتن شفیع اثر

وصل — معروف و طرفی که اهل حرفه زر یا چیزی وصل و راز کنند مح سنجر تنخواه دادن گذشت طاهر وحید در صفت اهل حرفه صفا بان گوید ؎ از دماغ تو دکمین آن پیش * برگشته وصل آن جفاکیش *—

تمام شد ذال از منظر رای مهمله

درآمد — آمدن زر مح حکیم عطائی ؎ درآمدنی فراغ از دست ما رفت * ندارد چرخ دنیا اعتباری *—

درآب و عرق افتادن — کنایه از خجلت بسیار کشیدن مح محسن تاثیر ؎ درآب و عرق بسکه فتاد از دل تو شوخ است * فواره شد آن شمع که در انجمن نشست

درآب و آتش بودن — بحثت و تعب مبتلا شدن و درآب و آتش افکندن متعدد منه آید ؎ در عرق شد چون کنم از تاب تب جانان من * سوختم تا کی بود درآب و آتش جان من * مخلص کاشی ؎ درآب و آتشم از اشک و آه افکنده بیرحمی * که در طفلی نگه میداشتم با آتش و آبش

درآمد کار — کنایه از اقبال و مساعدت ایام طالب کلیم ؎ وفور عیش پدید است از درآمد کار * ازین بهار نمایان بود شگوفهٔ سال * آمد کار نیز گویند و آن مشهور است بعضی گویند ابتدای هر امر است *—

درآمدن — معروف بمعنی برآمدن نیز گویند محمد قلی سلیم ؎ والعجب صبوحی چو آفتاب صبحی که بخت ناشده بیدار من زخواب درآید * درآید ردیف غزل است شفائی ؎ زه کرد کمان غمزهٔ غماز شفائی * کو حوصله کز عهدهٔ این ناز درآید * درآید ردیف تمام غزل است میرزا جلال طباطبائی نویسد که در لغت دری درو و بر در موارد استعمال بیکدیگر می آید انتهی کلامه پس بر تقدیر صورت عزیزان که درآمدن را بمعنی مخفف برآمدن فهمیده اند توجیه قیاسی است *—

درآب راندن — مکر ورزیدن و فریب دادن مح طالب آملی ؎ خرسندهٔ توای فلک من خرم ولی * نی آنچنان خری که تو در آب رانیم * بآب راندن هم باین معنی آمده و مشهور است *—

درآفتاب کردن — درآفتاب نشاندن که آن تعذیب است سالک یزدی ؎ بمحفل چمن از دلبرم عتاب کند * چراغ لاله کشد گل درآفتاب کند *—

درآسمان سوراخ شدن — کنایه از وقوع امر عظیمی است یحیی کاشی در رقعه که در باب نارسیدن خربزه باشنائی نوشته فقره ای بهیر اگر یک صبح در نظر تاریک چشمان فراق میوهٔ عراق جلوه میدادی چه سوراخ در آسمان میشد ملا حیرتی نیز گوید رباعی آنروز که مشت گل زبانت میشد * دستان زن حمد آستانت میشد * گر روزی ما بهتر ازین میکردی * سوراخ ببام آسمانت میشد * درآسمان سوراخ شدن نیز حق ظهوری ؎ هیچ سوراخی نخواهد گشت سقف آسمان گر سری گاهی زجیب شادمانی بر کنم *—

دربند اوست — یعنی مخصوص اوست مح محسن تاثیر ؎ گرچه ماه و مهر از زرین لباسی در بر است * جامهٔ خوش اندام پوشیدن ولی در بند تست * سعید اشرف ؎ خوبی و رعنائی و سرسبزی و شیرین لبی * ای پسر چون نیشکر این کارها در بند تست * دربند بودن مقید و اسیر بودن است حسن رفیع ؎ در گرفتار شدن حاجت زندانی نیست * نیشکر گرچه بباغ است ولی دربند است * میتوان گفت درینجا هم همین معنی مراد باشد یعنی در قید تست *—

درپوشیدن — بند کردن در صائبا ؎ یک جبههٔ گشاده ندیدیم در جهان * پوشیده بود در روی بهر در گذشتیم *—

درپای چراغ کمر بستن — رسم است در قلندران ولایت که مرید را بر سر مزار پیر سلسله برده درپای چراغ کمر بسته ایستاده سازند و گویند کمربستهٔ پای چراغ است کنایه از مستعد خدمت و مریدی شدن مح طغرا ؎ درپای چراغ دل ازین پیر مغان بست * از بهر مریدی که اهل همم را * سلیم ؎ از محفل حسن تو رسد فیض بخوبان

؎ فیض سعادت ازلی کم نمیشود * هرگه بخواب بوده ام امید رزده است
حکیم عطائی ؎ سرمی پیچم زخدمت گرچه قابل نیستم * حلقهٔ ماهست در گوشم
در شب منیرنم *

در زیر سر و بزیر سر داشتن چیزی — منظور داشتن چیزی و
در خیال آن بودن صائبا ؎ کاکل چه گنه دارد دستش زقفا واکن *
هر فتنه که می بینیم در زیر سر زلف است * سالک یزدی ؎ روشن بود
که شمع چه دارد بزیر سر * پروانه را که رخصت پرواز میدهد *

درشت — بشین معجمه معروف و تناور و فربه و قوی هیکل چنانکه جامهٔ
تن دار را درشت می گویند سعید اشرف ؎ یکی را تن از ضرب گرز درشت
بزیر سپر ماند چون لاک پشت * طاهر وحید ؎ مردم هموار پیش از زرا
زعالم رفته اند * این درشتان همچون خاکی که در پرویزن است * یعنی
کلان نیز آرند مح شفیع اثر درهجو گوید ؎ از وی نواده خرد و درشتند رو
سفید * چون کاغذ نوشته زپشتند رو سفید * سلطان علی بیگ رهی
در تعریف دریا گوید ؎ نمودی کوه موجش در درشتی * که گوئی کوه دارد
سنگ پشتی *

درشکم داشتن — مرادف در آستین داشتن کنایه از چیزی در قبض
و تصرف داشتن مح قاسم مشدی ؎ بوصفحهٔ وصف نباگوش او رقم از
سواد نامهٔ ما صبح در شکم دارد *

درّه و دَره — بالتخفیف و التشدید فاصله میان دو کوه اول اله اشرفی
گوید ؎ از نگه چون دیدهٔ مجنون در رو دشت است یره * محمل لیلی بگام مرو ز
این صحرا گذشت * دوم تاثیر گوید ؎ براه قافله بوی گل زنان امشب
از درّه قفسهای عندلیبان است *

در فرو کردن و بردن — کنایه از بند کردن در ظهوری ؎ زندان
حوصله ستی بیو کنند * چون پرده برفتد در دیدن فرو کنند * طالب
آملی ؎ نظر دریچه فرو برده بود کز در دوست * رسید قافلهٔ باد و توتیا آورد

در قدم گرفتن — همراه گرفتن شانی تکلو ؎ سمند ناز تو یکره ز من
نمی گذرد * که همچو سایه مرا در قدم نمیگیرد *

در کشتی بست — بکاف مضموم تازی یعنی کشتی را تمام کرد مح میر نجات
؎ داده در کشتی خصمانه وگر دست بدست * بنگاهی همه انگشت در کشتی بست

درکار گرفتن — کنایه از جمع کردن مح زلالی در صفت دختر
زال گوید ؎ نشستی کردمی بارش گرفتی * زبس مستانه درکارش گرفتی
نعمت خان عالی در محاصرهٔ حیدرآباد در زخم خوردن سر فوج بادشاهی
بطریق ایهام گوید **فقره** الهی زود برخیزد که درکارش گیرند و عنقریب
نعز شود تا همه سوار شوند درکار کردن نیز سعید اشرف ؎ نیم جانی دارم
و آن شوخ مست و بیخبر * خوب وقتی شد و چار آن به که درکارش کنم *

در گردیدن و در گشتن — ویران و خراب شدن مح اشرف
؎ نی همین از سیل شفقت خانهٔ امید رست * کز فراقت خانهٔ آئینه در
گردیده است * ناظم تبریزی ؎ ز گردون جام عیشم چند در خون جگر گردد
ازین در گشته یک ساعت نیاسودم که در گردد * در گردیدن منصف طهرانی
؎ یاد آیا میکه اشکم گرم و آهم سرد بود * پیش هر گردانیم صد آسیا در گرد بود

در کوزهٔ فقاع بودن — کنایه از تنگ عیش و مبتلای محنت
بودن فقاع چیزیست مکیف که از غله و مویز سازند مح محسن تاثیر ؎
از فقاع نیک شاهد کیفیت منست * در کوزهٔ فقاع زپیمانه خودم

درمیان نهادن و داشتن — ظاهر کردن حیاتی گیلانی
؎ راز بزرگ دولت و دین درمیان نهید * وانگه ادای لطف و
حقوق کرم کنید * ظهوری ؎ باکه این درمیان نهیم که داشت *
ذرهٔ خورشید درکنار امشب *

در نظر داشتن کسی را — منتظر خرابی او بودن مح شفیع اثر
؎ برنگ دیدهٔ مو دار احوالش بود درهم * رقیب امروز معلوم است ما را
در نظر دارد *

ﮯ در زبان جهانی افتاده است ✿ چون سخن هر که آدمی زاده است

سید اشرف ﮯ راه صحبتی خلق پر از چاه بود ✿ باخبر باش مبادا بنهی افتی

درد دل گیرد مرا — وقت تسم گویند یعنی اگر چنین باشد درد دل

مرا گیرد چه دلم درد کند مح مخلص کاشی ﮯ زاهد این تقوی و پرهیز

تبلی تذویر نیست ✿ درد دل گیرد مرا گر وردین گیرد ترا ✿ —

درده گر اخوش است رئیس و برادرش — مثلی است مشهور

در امثال فارسی هم هست چون چراغ کسی روشن شود این مثل گویند

یعنی امروز فلک بکام او و برادران اوست مح سید اشرف ﮯ

روز جزا بکام نبی و علی بود ✿ درده گر اخوش است رئیس برادرش

درد دل کردن — اظهار درد دل کردن مح سند در پا بالا

گذشتن گذشت ✿ —

دل او درد نکرد — یعنی رحم نکرد و عاجز نالی درویش موثر نشد

سید عبد الله حالی ﮯ گفتمش درد دل خویش دلش درد نکرد ✿ این همه مهر

و محبت اثری کرد نکرد ✿ —

درد ماه و سال — بضم اول آخر ماه و سال از اینجاست که آخرین چهار

شنبه صفر را درد ماه صفر گویند مح سند در سبو شکستن آخرین چهارشنبه

می آید محمد قلی سلیم ﮯ به پیری عشق کیفیت پذیرد ✿ که صاف این باده را

درد در سال است ✿ و درد شب آخر شب است علامی فهامی در اکبرنامه نوشته

فقره چون وقت بدردی شب کشید و کیفیت شراب زر در آورد فرو رفته

خواب با او هم آغوش شد الی آخره ✿ —

در دست و پا پیچیدن — سماجت و ابرام کردن میرزا رفیع واعظ

علیه الرحمه میفرماید ﮯ ما در تلاش خلعت عریانی خودیم ✿ ای فکر جامه

زینهار در دست و پا مپیچ ✿ —

در پیچیدن — تیمار و بیمارداری کردن و درد دیگری بر خود

گرفتن مح صائب در بیماری ممدوح گوید ﮯ زردی از چهره او نیز آم عظیم

برداشت ✿ پیچید درد از بدنش نرگس بیمار بتان ✿ —

درد حمل — درد زه محسن تاثیر ﮯ بکار خویش طبیب ربی است حیران

ست ✿ مسیح چاره گر درد حمل مریم نیست ✿ —

در دنبال کسی افتادن — در مقام عداوت و بدخواهی او بودن

مح طالب آملی ﮯ مرا خلاف و نزاع بکس چه لازم ✿ که مردم بچه افتاده

اند در دنبال ✿ —

در رگ و پی دویدن — مرادف در ته پوست دویدن و آن گذشت

محمد قلی سلیم ﮯ باخبر باش فریبت ندهد ای زاهد ✿ میدود در رگ و پی

دختر رز شیطان است ✿ —

در راه بودن چیزی — نصیب و روزی بودن آن مح ظهوری

ﮯ بشهر خود کسی را رفتنی در راه اگر باشد ✿ برد شام غریبان او برصبح

وطن بند ✿ سلیم ﮯ بود در راه تر اقطع بیابانی چند ✿ ورنه در خانه خود

کعبه بپهلوی تو بود ✿ حاذق گیلانی ﮯ من بطالع نموده ام نظری ✿

هست در راه گوئیا سفری ✿ هم بمعنی موجود و حاضر وحشی ﮯ حق یار دیرینه

سابق گر نه بستی راه نطق ✿ در جواب آنچه گفتی نکته در راه بود ✿ —

در زر کردن — شگافته شدن زلالی ﮯ راه از تبخال پی شان

لرز میکرد ✿ زمین تا گاه و ماهی رز میکرد ✿ بمجاز کنایه است از ظهور

کردن و پیدا شدن مح محسن تاثیر ﮯ آنچه پنهان کرد با دل گوهر دندان او

در زخواهد کرد آخر با لب خندان او ✿ حاجی محمد جان قدسی ﮯ ز چاک

پیرهن صبح در زکرد آخر ✿ که شب چه داشته در زیر طیلسان خفا ✿ تبخال

و آبله یکیست چنانکه در شعر مزبور زلالی تبخال بدل آبله واقع شده کمان

عموم و خصوص درین هر دو لفظ از غرابت است ✿ —

در زیر لب — کنایه از آهسته ثنائی تکلو ﮯ هر یوسفی که ساکن زندان

غم شود ✿ در زیر لب خود اله بجاه ذقن شود ✿ —

در زدن — مرادف حلقه بر در زدن سلطان علی بیگ ربی ﮯ

ه از دهن غنچه صفت دست اگر بردارم * قفل دیگر ز حیا بر لب اظهار
من است *—

دستار بزرگ — موقوف قلتبان مح شفائی ه با بوی تو کوچک
دل و دستار بزرگ است * آورده از پشت پدر شان و یوش *—

دست از چیزی بر کندن — ترک آن کردن مح لسانی ه
کم کم از داغ تباش بر کنده ام دست نیاز * اندک اندک نقد بسیاری
بدست آورده ام *—

دست بشاخ افگندن — کنایه از آرزو کردن و یار تو گرفتن
مح صائب ه در دامن تسلیم در آویز که چون تاک * هرگز نتوان دست
بشاخ دگر افگند *—

دست با دست و دست بدست — کنایه از بسیار نزدیک
مح سید اشرف در تعریف چنار گوید ه زبس شاخش که برده از صبا دست
رهی باشد بگردن دست با دست * مرتضی قلی خان قهوه چی باشی
ه با خزان دست بدست است بهاری که تراست * حیف صد حیف
که چون رنگ حنائی در خواب * دست بدست شتاب و جلد نیز زلالی
در حسن گلوسوز گوید ه کار گر غیب چو مستم گرفت * دست بدست
آمد و دستم گرفت * دستادست نیز بمعنی زود آمده و خورشید گفته ه رفت
و آمد بحرم دستادست * که بهمان بند قبا را می بست *—

دست بدست بردن — بعزیزی و حرمت بردن مح جامی ه
گوهری دی که من در حرمت گنجتم * دست بدستش برند تا حرم کبریا

دست بر ترکش زدن — مهیای جنگ شدن به اصطلاح آرا آنرا
مشوق است خود را کماندار مستعد جنگ شدن است مح اسمعیل ایما
به مژگان سیاهت سرمه در کار نیست * میرزا در صید دلها دست
بترکش چرا *—

دست بر داشتن — معروف و باصطلاح کشتی گیران دست
خود بر زمین بند کردن و حریف را بدعوی گفتن که بردار مح میرنجات
ه دست بر داشتنت را چو فلک تاب نداشت * پشت دستی
ز مه و مهر به پیش تو گذاشت *—

دست سودا کردن — معامله کردن مح فوقی یزدی رباعی
ای دل که بغیر غم تمنا نکنی * جز با سر زلف دست سودا نکنی * هرچند
که در مهر و وفا یکرنگی * تا خون نشوی بچشم یا جا نکنی *—

دست بسر کردن — کنایه از سر وا کردن محل یعنی برای وسلام
رخصت کردن مح سید اشرف ه ز ناز و ادای بنو دشیوه زاهد چو بو
از در میکده اش دست بسر باید کرد * خفی ه دی آمدی کرشمه
کنان همره رقیب * دستی بسر نهادم و دستی بدیده هم * کنایه از قبول
کردن نیز شفیع اثر ه سر معلی ز کف المحصب * بفرمان او دست
بر سر نهاد *—

دست بسر نشستن و داشتن و گرفتن و بر سر زدن — از
حسرت و افسوس یعنی بسر زدن مح شانی تکلو ه از سر کوی تو یک
دل شده بر پا نشود * که بجالش و گرای دست بسر نشیند * بدیعی سمرقندی
ه نشستم بکنجی در اندیشه تو * گهی سر بزانو گهی دست بر سر * حاجی
محمد جان قدسی ه زبانه دست بسر گیرد از شنیدن آن * ز ه رود دود
اگر شمه کنم اظهار * فغفور لاهیجی رباعی * تا چند بسفلگان شه این تعظیم
کو بخت که در مصیبت نفس لئیم * دستی بر سر زنم بجای کرنش * هنگامی
بر سر کنم بجای تسلیم *—

دست بر دوش زدن — کنایه از برداشتن و کردن مح صائب ه
سنگی که میزند بسر آن طفل شوخ چشم * دست نوازشی است که بر دوش
میزند *—

دست برابر گرفتن — تاب نظاره نیاوردن میرنجات ه
خورشید در مشاهده آفتاب تو * بی اختیار دست برابر گرفته است

درنگ — معروف و آوازج ہاتفی در تیمورنامہ گوید ؎ درنگا درنگ نہم ہفت جوش ٭ ربود از سر منبر نہ چرخ ہوش ٭ نہم ہفت جوش مراد از کوس ہست مخلص کاشی ؎ اگر بوقت خطر پای سعی گردد لنگ ٭ چرا درنگ کند شیشہ چون خورد بر سنگ ٭—

درنماز کسی بودن — نماز جنازۂ او خواندن شفیع اثر ؎ تو در نماز خود اکنون کہ فرصت است بکوش ٭ مباش غافل ازان دم کہ در نماز تو بوند ٭—

دریخ کسی افتادن — در پی ہمدو خرابی او بودن ج خواجوی کرمانی ؎ فلک دریخ ما افتادست سخت ٭ ندانم کہ تا چون شود کار بخت

درنظر گرفتن — منظور نظر داشتن عزیز ازفیع واعظ علیہ الرحمہ می فرماید ؎ گرفتم درنظر ہر جا شدم آن قد موزون را ٭ خیابان کردم از یک سرو بر خود کوہ و ہامون را ٭—

درنظر آوردن — پیشکش کردن مح کمال خجند ؎ گر تو خواہی بچشم درنظر آرید جان ٭ ور تو گوئی روان از سر بگذریم ٭—

درناق — بکسر اول ناخن و این لفظ ترکیست از نصاب ترکی معلوم شد فوقی ؎ اسیر نکبت ہجران شدم بدانگونہ ٭ کہ ہیچ قیل از سر نجیہ رو بدم درناق ٭—

تناظر دال از منظر زای معجمہ

وزدانہ در دیدہ کہ وزدانہ اسیر ست — رسم است کہ زنان وزدانہ یا خزف ریزہ بقدر استطاعت بموہای سر ببندند بزعم آنکہ اگر کسی قصد بد کند آن وزدانہ یا خزف ریزہ خود بخود از شکنجہ و صاحب خود را از سیب چشم الکمال محفوظ دارد ہرگاہ کسی در بہمدو اضطرار باشد و نتواند ضرر رساند این مثل گویند مح آقا رہی شاپور ؎ دل در شکن طرۂ جانانہ اسیر ست ٭ وزدانہ در دیدہ کہ وزدانہ اسیر ست ٭—

وزدخانہ — وزدی کہ ہمخانہ باشد سلیم ؎ در سینہ ہر چہ بود سپردم بدست عشق ٭ آری ہمین علاج بود وزدخانہ را ٭—

تناظر دال از منظر سین مہملہ

دست از کسی برنداشتن — از سر ش وا نشدن بدون حصول مقصود جلالای کاشی یقین تخلص ؎ از و تا نقد آمرزش نمی گیرم نمی میرم ٭ چو مزدوری کہ دست از کار فرما برنمیدارد ٭—

دست افزار — بتقدیم زای معجمہ بر رای مہملہ وزار کاسب کار ج ظہوری ؎ گر نفس میخواست بہر ش می تراشیدیم اثر ٭ در ہنرمندی است آہ و نالہ دست افزار ما ٭ قافیہ غزل بازار و بیکار ست پا افزار کفش را گویند ج والہ ہروی ؎ مسافران خرد منزلی ابسر نبرند ٭ اگرچہ زابلہ در پا کنند پا افزار ٭—

دستاق — بضم اول محبوس مح فطرت ؎ شدم دستاق ترکی روز و شب در خانہ زینی ٭ تبسم حقۂ لعلی تغافل عشوہ تا بینی ٭—

دست آسیا — بالاضافہ چوبی کہ دست بدان زدہ آسیا گردانند مرزا صائب ؎ ز شوق جست و جوی یار از گردش نمی مانم ٭ اگر در سنگ باشم ہمچو دست آسیا باشد ٭—

دست آس — لفک اضافت آسیائی کہ بدست گردانند و از آن جو یاں ؎ پای تا سر از پی روزی دہانی و شکم ٭ تا تو چون دست آس گردانی مشت گندمی ٭—

دستار بر زمین زدن — کنایہ از داد خواستن و عجز و الحاح کردن مح مرزا صائب ؎ تا کشودم نظری رزق فنا گردیدم ٭ بون شگوفہ بزمین پیش کہ دستار زنم ٭—

دست او نمیرود — یعنی کاری از دست او نمی آید مح طالب آملی ؎ طاؤس ش زبس بعمارت مقیدم ٭ دستم نمیرود کہ زگل پا بر آورم

دست از دہان برداشتن — بی پردہ سخن گفتن مح طا

خویش را زده بود ٭ اگر حجاب نمیداشت دستِ پیش مرا ٭
کنایه از گدائی نیز مح صائبا ؎ چو دستِ پیش تو دارد کسی گره
کردی ٭ ولی بوقت خراش دلِ آهنین خلگی ٭ دستِ پیش کسی
دراز کردن هم بدین معنی است مسیح کاشی ؎ از بهر بوی دوست
دو عالم گران بهاست ٭ دستی دراز پیش صبا نکرده ام ٭
دستِ پیش داشتن بخشش کردن نیز ٭ مح محسن تاثیر ؎
خجلتم هست اگر قدرتِ احسانم نیست ٭ دست گر پیش ندارم
عذرمن در پیش است ٭

دست پرورده و دست پروره پرورش یافته اوّل معروف
دوم حاجی قدسی ؎ تیرش تا م سینه پسند است و دلنشین ٭
این غمزه دست پروره طرفِ کلاه کیست ٭

دستِ پیش دهن گرفتن در وقت حرف زدن از رعایت
ادب مخاطب دستِ پیش دهن گیرند تا ناگاه آب از دهن
بر مخاطب نرسد مح نسوری ؎ نهان سرگوشی از غنچه بوی
می فهم ٭ که دستِ برگ از روی ادب پیش دهن گیرد ٭

دست پیچ ـ دست آویز سند و دست بدلال دادن گذشته
و در باب یخال نیز نوبدی شیرازی گوید ؎ عارضش را با گل
خورشید گفتم توام است ٭ کرده زلفش دستپیچ این حرف را از
من در هم است ٭

دست چربی ـ موقوف بجیم عجمی امداد و اعانت کردن
مح بعضی گویند مالدار لیست مرزا صائبا ؎ درین زمانه
که امید دست چربی نیست ٭ نگر چراغ زخود روغنی برون آرد
دست چرب باضافت نیز صائبا ؎ مکش منت ز دست
چرب این سنگین دلان صائب ٭ که روغن میکشد از دانه
ریگ روان سودا ٭ یحیی کاشی ؎ سوزنده است گرمی
شمع ای تبان هند ٭ کوته کنید از سرم این دستِ چرب
را ٭ شفیع اثر ؎ دستِ چربی چون دو چارت گشت تا نان
غسول ٭ هر چه دارد در کف از ابرام بکجامی بری له ؎
تا نجولیش از حرص دکان توقع چیده ٭ مرده فیروزه سان تا
دستِ چربی دیده ٭

دستِ چرب بسر کشیدن اظهار شفقت و مدارا کردن
مح مرزا صائبا ؎ بیه گرگ ست که بر پیرهنم مالیدند ٭ دست
چربی که کشیدند عزیزان بسرم ٭

دستِ خون ـ موقوف بعد پای دادن همه چیز بجان و از
دادن قمار باز صائب ؎ دست خونست وا دادل ما شیشه ٭
ماست نقشِ سینه باز ٭ لیکن مرزا انجو لکته تا ضبط نمود ٭

دست خر ـ باضافت کنایه از ایه خر مح سند در سفیل
خواهد آمد ٭

دست در گل بودن و داشتن ـ بکاف عجمی بکسوره
مبتلای بتعمیر بودن مح صائبا ؎ اگر چه در تعمیر جسمم غافل از دل نیستم
دست در گل دارم اما پای در گل نیستم ٭

دست بر کمر داشتن و زدن ـ کنایه از رعنائی و خود
نمائی مح قاسم مشهدی ؎ زپیچ و تاب میانش چگونه هیچم
دلم گرفته بدستی که بر کمر دارد ٭ مغز فطرت ؎ بند دل بر هیچو
کمیکند گچه گل ٭ چو بهله پوچ شمر دست بر کمر زده را ٭

دست رنج ـ اجرت کار که بمزدور دهند شفیع اثر ؎ هر چند
مومیائی دلها شوی مخور ٭ روزی ز دست رنج کسان چون
شکسته بند ٭

دست زدن ـ مرادف کف زدن مرزا صائبا ؎ دست
در دامن پرخار علایق مزنید ٭ تا برآئید ازین خرقه تن دست

وست باب رسانیدن - کنایه از ریدن مح بسمل تبریزی ؎
ای که خلق روح بخشت وی به بسمل کرد لطف ٭ شیشهٔ عطر بهاری بهر
مینای گلاب ٭ همچو آب جو ندارد چون نصیب از رنگ و بو ٭ میرسانم
من بیادت هر سحر دستی باب ٭ -
دست بدست کسی پیوند کردن - امداد و اعانت او کردن
مح مسیح کاشی ؎ بس بلندی بخشدت روز جزا این دست رس ٭
دست خود پیوند گر با دست کوتاهی کنی ٭ -
دست بدامان دادن - مرید شدن مح مفید بلخی ؎ تماشای
دامن پاک تر انداز دگل ٭ مرید حسن توام میدهم بدامان دست
دست بدست دادن - معروف باصطلاح کشتی گیران در
شروع کشتی دست یکدیگر گرفتن که آن مرسوم آنهاست مح سند
در محاورهٔ در کشتی بست گذشت ٭ -
دست با کسی یکی کردن - با او اتفاق کردن سند در جامهٔ
مرگ گذشت شفیع اثر ؎ کرده مژگان با نگاهش دست در قتلم یکی
تا مسلمان تیغ از بالای کافر میزند ٭ -
دستهٔ قید مجلد - دستهٔ شکنجهٔ مجلد میر آلهی در هجو دو کوزهٔ لوله دار
گوید ؎ که باشد هر یکی را لوله در طول ٭ فزون از دستهٔ قید مجلد ٭ -
دست بدلال و بیع دادن - در صدد بیع و شرا بودن چه
رسم است که در حالت تشخیص قیمت کالا دلال نخستین دست بایع را زیر جامه
بدست خود گرفته باشارات معینهٔ اصابع تعین قیمت کند و بعد از آن
بهمین دستور بمشتری اخبار کنند مح محسن تاثیر ؎ واعظ مکن مصالحه را
دست بیع زهد ٭ کی خود فروش دست بدلال میدهد ٭ ظهوری ؎
اگر به بیعش اجل دهد دستی ٭ کیسه پر کنم بسود و زیان ٭ این شعر فرد هجو
نسبت است دست بزیر شال بردن دلال نیز همین است مح سعید اشرف
؎ بهانهٔ رسوا بود دلال او ٭ میرود دستی بزیر شال او ٭ دست

دادن نیز یحیی کاشی ؎ از تو متاع حسن و ز ما نقد جان و دل ٭
دستم بده بدست که سودا مبارک است ٭ -
دست بر کسی بستن - در خرابی او بجد بودن مح مخلص کاشی ؎
ای که بهر قتل مخلص دست داری بکمر ٭ خوش دگر دستی بزن نخچیر لاغر بسته
دست بر در زدن - مرادف انگشت بر در زدن و آن گذشت
طغرا ؎ همچو طغرا بر در بی اختلاطی میزنم ٭ تا یکی از بهر صحبت دست
بر به ر در زدن ٭ -
دست بالا کردن - کنایه از ظلم و فریاد صائبا ؎ نیست ناقص
را کمالی بهتر از اظهار عجز ٭ دستگیر ناشناور دست بالا کردن است ٭ و رقص
کردن نیز سلیم ؎ در سماع آیم ز ذوق رقص او من هم سلیم ٭ گردبادی
تا بصحرا دست بالا میکند ٭ -
دست بر روی دست و بر سر دست و بر بالای یکدیگر نهادن
بیکار و معطل بودن مح میرزا صائبا ؎ نام خود را کوهکن کرد از سبکدستی
بلند ٭ دست خود بودی دست ای آهنین بازو منه ٭ وحید ؎ دست
سعی ناکرده پی باز در گوهر میگردد ٭ چون صدف دست وحیدا بنهی بر سر
سلیم ؎ خفته در راه تو از عجز ای غزال شیرگیر ٭ دست بر بالای یکدیگر
نهاده شیرها ٭ -
دست او بر سر من - یعنی آنچه او اندیشیده مرا هم نصیب شود ج غیاث منصور
فکرت که اشعار او را آخوند سعید اشرف انتخاب زده در بیاض خود نوشته از آن
است ؎ آشنائی یکسر مو نیست با آن کافرم ٭ محرمی با زلف او ای شانه دستت بر سرم
دست بازی - ملاعبت با معشوق کردن ج طالب کلیم ؎ با دست
بازی در و مفاصلم مشغول ٭ وگرنه درد دل خویش الکن اظهار ٭ و در بازی
شطرنج هر مهره که دست کنند همان را باز نشج عوام این را دست مهره
گویند ظهوری ؎ من و داغ پسندیدم و یاران مرهم ٭ در ره عشق دستبازی
دست پیش داشتن - منع کردن ج شاعری گوید ؎ هوس آتش

دماغ ہست دل ما +

دست لاف - مرادف دست فال کہ گذشت ج ظہوری ؎
تا شب در سودای طرب بستہ شود + باغم روزی کہ دست
لافی نکنم +

دست و پا - سعی و تلاش مح مخلص کاشی ؎ کس نشد نگین
بجون بی سعی در میدان عشق + زین خا ہر کس برد قسمت لقد
دست و پا +

دستینہ - زیوریست کہ زنان بر ساعد بندند ج طالب آملی در صفت
اسپ گوید ؎ در شکیلش پا لبان ساق خلخال آشنا + کہ
چدارش دست ہمچون ساعد دستینہ دار +

دستی و پشت دستی - مرادف پشت دست بر زمین گذشتن
و آن مشہور ست مح محسن تاثیر ؎ خوبان ز پشت دست مدد ہا
دست خوردہ اند + دستی چنین کہ دارد دستی و پشت دستی +

تناظر دال از منظر شین معجمہ

دشت - معروف و مرادف اول دشت کہ آن گذشت مح محسن
تاثیر ؎ در محبت سینہ دل بردن فراوان ہست دلبس + ہست
اگر دشتی درین سودا بیابان ہست دلبس + میر نجات ؎ رنگین
گشت دامن صحرا از خون ما + دشتی نکردہ ہست بہار از جنون ما

دشت افروز - نام سیرگاہی مح باقر کاشی ؎ دشت افروز
از نظر کی میرود + جلوہ گاہ گلعذاران یاد باد +

تناظر دال از منظر عین مہملہ

دعای قدح - نام دعائی ہست مح سلیم ؎ بغیر حرف می
از میکشان چہ میخواہی + کہ در نماز نخوانند جز دعای قدح

دعا کردن و گفتن - کنایہ از وداع شدن مح مومن
استرابادی ؎ راحت ز تن و جان ز دل آرام دعا گفت
اینہا ہمہ از عشق دلارام دعا گفت + والہ ہروی ؎
مقام کوست حسن و عشق در طلبش بود عاجز + چو من صاحب سلامت
گفتم او گفتا دعا کردم +

دعای جوشن - دعای معروفی کہ روز جنگ برای حفظ خود
خوانند چون جوشن و قایہ نفس خود دانند مح جلال اسیر ؎
کشتہ تیغ تو کی باک از طعن دشمن است + زخم تیغت چون حمائل
شد دعای جوشن ہست +

دعای باران - نماز استسقا صاحب مدارج النبوة
قصہ رفتن حضرت عبد المطلب بنماز استسقا نوشتہ طغرا ؎
مینا بپای ساغر چون سر نہد بسجدہ + چیزی دگر نخواند غیر از دعای
باران +

دعوی داری - بخود گمان غیر واقع داشتن مح محتشم
کاشی ؎ زہی طغیان حسنت بر شکست کار من باعث +
ظہورت بر زوال عقل دعوی دار من باعث +

تناظر دال از منظر فا

دفتر نمدی - حرف بی اصل و بی تہ مح سلیم ؎ حساب
کار سکندر گرفتن آسان ہست + چو دفتر نمدی را کسی نخواند آئینہ
کتاب نمدین و بیاض نمدین نیز گویند میر آلہی در ہجو شیدا گفتہ
رباعی - شیدای منافق کہ سراپاش بدست + ہم مرتد و ہم تخم بد است
و ہم تخم دو دست + با آنکہ کلوخ چین بود اشعارش + دیوان
سکتہ از کتاب نمداست + ناظم تبریزی در اظہار جعل بعوا ز
زبان خودش گوید ؎ در بیاض نمدی ہم دو سہ سطری دارم
از تتر نامہ خاقانی و اصفاہانی + طغرا ؎ طغرا از کتاب
نمدین مسئلہ جو شد + بشنو کہ چہ در دفتر با جاب حرام است
و کنایہ از فرح نیز صفاہانی زبان دانی در رقعہ کہ از طرف مختار

دست خال - مرادف اول دشت گذشت رمعزی ؎ دست خالی که جود او کرده * گرو از بحر و کان بر آورده -

دست فرو کوفتن - آماده هم آوردی و برابری شدن چه رسم پهلوانان است که چون با حریف بر سر کشتی آیند دستهای خود بر شانه گویند و آن کنایه از اظهار ریزه دری خود است مح سند در زشت کردن خواهد آمد سنجر کاشی نیز گوید ؎ گردون زبر دستی بر خیزد اگر با من * تا دست فرو کوبد پشتش بزمین باشد

دست کجی - بجیم تازی و کاف عجمی دزدی مح فوجی نیشاپوری ؎ ای زلف بهر دل کسانرا * این دست کجی ز سر بدر کن * -

دستکاری - ساختن چیزی بغور تمام مح سعید اشرف ؎ بازمیکارند بر طرف خیابانها خیار * باغ را بهر قدومت دستکاری میکنند -

دستکار - استاد هنرمند * -

دست کش - بکاف تازی مفتوح عصاکش کور را طالب کلیم ؎ کوریست که با دست کش خویش نسازد * گر عقل تر انفس تو ماموربا شد * و مغلوب نیز مح مرزا صائبا ؎ تا دست کش سبحه کوزنار نگشتیم * در حلقهٔ تقلید گرفتار نگشتیم * و شانه کش نیز سنجر کاشی ؎ با زلف نو عروس داماد در سفر * از دست کش فتاده و از شانه بینوا * و چیزیست از عالم بهله که بر دست کشند و در ترکی ایلک گویند بجیم عجمی * -

دست گرفتن - دستگیری کردن بمعنی مشهور است از کاری باز داشتن نیز نظام دست غیب رباعی دل دوش خبر ز چشم مست تو گرفت * جان نشأه ز لعل می پرست تو گرفت * میخواستی از لطف برنزی خونم * آزرده ام از حنا که دست تو گرفت * میلی ؎ گردید تیز غمزهٔ مستش بخون من * هر چند دست او بشفاعت حنا گرفت *

دست بند - عقد گوهری که زنان بر ساعد بندند و معروفست و نوعی از رقص که رقاصان دست هم گرفته رقصند در منیر در کارستان گوید فقره بدستان زنان دستوری داد که چنگ بدست آرند و دست بند دلبستهٔ نگار آغاز کنند -

دستگاه - سرمایه و اسباب رمزا صائبا ؎ نیست صائب در بساط بحر آن دستگاه * آنقدر گوهر که دارد دیدهٔ مادر صدف و مغلوب نیز مح طغرا ؎ چو گرد باد زد و ران گرت غباری هست * برون فکن ز درون دستگاه گرد مباش * و کارخانه اهل حرفه مح مرزا صائب ؎ از دل بیدار و آه آتشین دارم گرم * دستگاه زندگی چون شمع خاموشم تهیست * سعید اشرف ؎ از حباب آب روان چون دستگاه شیشه گر * وز گل شبو گلستان چون دکان زرگری * و مسخره مح شفیع اثر ؎ باشد ز بهله پنجهٔ پرنور آفتاب * در دستگاه جلوهٔ او دستگاه تر * -

دسته - مسخره مح سلمان ساوجی ؎ بنفشه دسته از آن میشود بمجلس باغ * که در بهار بپوشد لباس تقوی را باصطلاح کبوتربازان جوقی از کبوتران سالک قزدینی ؎ کبوترباز معشوقی بدام آورده دلها را * که از خیل ملک همچون کبوتر دسته دارد * بمعنی جمعی از مردم هم سلیم ؎ جدا شدیم ز هم صحبتان خوش انروزی * که بود دستهٔ گل را حسد بدسته نا جنه -

دسته کردن - جمع کردن و فراهم آوردن ظهوری ؎ داغ طپش کنی دسته مدیث گل و سنبل * برخیز که شوریده

زده بانگ * کز بهر چه لبسان خاکستر کنگ * گفتم که بدین خسان
ندارم سر جنگ * با آنکه برم زپای تا سر چون چنگ * قافیه مصرع اول
این رباعی موافق لهجه ایران است شاعران ولایت ازین قسم قوافی
بسیار دارند چنانکه حکیم زلالی در مثنوی مسمی بمیخانه گفته ع اشکم از نام
او چو غنچه کند * روی خود سرخ از طپانچه کند * واله هروی رباعی
مرغانکه بزیر چرخ پر شورش و بانگ * از ترک و زتجرید کله سازد و تنگ
از کس نه پذیرد که برابر باشد مشت * چه بجز دار چه طسوج و چه دانگ

دل پرسی - حال پرسی مح صبحی ع غم نمیبود از ملامت گر بدل
پرسی ترا * سوی ما همچون غم خود رسم میبود آمدن -

دل دل و دل دل کردن - اضطراب و بیقراری کردن
مح صائب ع کی پرست سنبل فردوس دل خواهیم داد * ما
در سودای زلف یار دل دل میکنیم * سنجر کاشی ع دنبال چشم
دل و دل کرده میروم * وز گریه راه راهمه گل کرده میروم * -

دلق - بفتحتین روباه سفید که از پوست آن پوستین سازند و نام زن
دلاکی یحیی کاشی در صفت زن محتاله گوید ع دهر تا ریش دل
باله * هر سر مویش دلق محتاله * -

دل دویدن - عاشق شدن مح - جلال اسیر ع قسمی که
ظلم و هستی بهم رسد * آسایشی که در قدم دل دویدگی است * طوطی
نا نیز همو ع دل و دیده و چشم ندیده داری * ز آن رو دی طمع
از خجلت باش -

دل در گریبان فگندن - زنان ولایت بهت رفع بدخوئی
سفند در گریبان اطفال اندازند و این از عقیدیات است
مخلص کاشی ع طفلی که بدخوئی کند از مهر سوزد دایه اش *
در گریبانش مگن شاید که تیمارش کند * -

دل دادن - بچهار معنی مستعمل است اول لیر ساختن مح
ظهوری ع عشق گر دل دهد کبوتر را * جگر از سینه عقاب کشد *
دوم استمالت کردن مح رضی دانش ع روی خندان طبیبان
دل دهد بیمار را * باغبان بگشا ز ابرو چین که بیمار دلم *
سیوم عاشق شدن و گرم الفت گردیدن مح ظهوری ع
تا دندهی که میتواند ره دیده * تا دل ندهی که میتواند دل داد
چهارم اجازت دل دادن در کاری مح میرزا جای نقاش ع
زده و ستیزش دلم چون دهد که رو تابم * که هر گهم نگه گشت واز
تغافل سوخت * دل آمدن هم باین معنی است مح سنجر کاشی
ع با لب آماده فریاد هر شب بردرت * آیم و دیگر دلم ناید که
بیدارت کنم * سالک یزدی ع نباشد در گر قاصد جواب
نامه دیر آرد * کسی را دل نمی آید که از روی تو بر گردد * -

دل کردن - رغبت کردن مح محسن تاثیر ع جائی بدل نشینی
آنجا ندیده است * کی دل کند خدنگ تو کز دل گذر کند * -

دل فروگیر - مکانی که دل در آنجا قرار گیرد مح حاجی محمد جان
قدسی ع تماشای خیال تو مرا جائی نیست * دل فروگیر تر از گوشه
کاشانه چشم -

دل وابستگی - علاقه دل چون کسی سفر کند و پابند محبت عیال
واطفال باشد گوید میروم لیکن دل وابستگی دارم و ازین رو بقرارم
مح صائب ع چه فارغند ز دل وابستگی عزیزانی * که دل بعشوه
دنیای بیوفا ندهند * -

تناظر دال از منظر میم

دم بستن - خاموش شدن مح شفائی در هجو جمعی گوید ع
دم بسته اند گر بکنم شان نوازشی * بی زخمه ام سرود نخیزد ز تار
شان * واله هروی ع دیده را از مژگان زبان است و نگه عرض نیاز
نیستم از گفتگو خاموش اگر دم بسته ام * -

برای شوهرش نگاشته نگاشته فقره دیگر محاسبه بغیرتی آن مردک بی ادراک در دفتر تمدین ما تخفیف یافت سوگند بخجسته محتسب وایرقاضی که اگر زیاده از یک ماه بوطن خود نیائی دفتر تمدین خود را چون جوال الشمعین تو درهم دوزم شفائی نیز گوید ه از گیاه و پشم و سرگین هست و خری ترکیبش ✤ در کتاب تمدین نسخهٔ این معجون است ✤ —

تناظر دال از منظر کاف

دکان گردیدن — کنایه از گرمی بازار و پُرمایه بودن کان صائبا ه مرده عمر کسی جاودان نمیگردد ✤ خراب تا نشود این دکان نمیگردد ✤ دکان گرداندن متعدی منه شانی تکلو ه فتاده ام بدیاری که جنس دانش را ✤ نمیخرند اگر صد دکان بگردانی ✤ حق تحقیق آنکه گردیدن بمعنی رونق و رواج بازار است تخصیص بدکان ندارد گویند خانه در گردیدن است ومیخانه و حمام در گردیدن است سند خانه گردیدن در باشنده در گذشت طغرا ه تا ز چشمت شهر میخانها در گردش است ✤ ترک تازت میخورد اینجا شراب آنجا شراب همو در توحید گوید ه بتخت سلطنت چون تختهٔ نرد ✤ از و نقش تهان چون مهره در گرد ✤ گویند سلسلهٔ فلان چیز بگرد آمده است یعنی رونقی بهم رسانده است صالح هروی ه جان حزین را دگر قرار ده در دو آمدست ✤ سلسلهٔ عشق ما باز بگرد آمده است ✤ از گرد افتادن از رونق افتادن است طغرا ه دستگاه سینه ریشان نیست غیر از ناله بی فغان از گرد می افتد دکان آسیا ✤ —

دِکِلدکی — بادال و سیوم مکسور و هردو کاف عجمی عبای اسپ صح یکی از لوطیان گوید ه ندام ایکفل بپوش و نبه تو کنند ✤ لسان اسپ نیرگان که دکلدکی دارد ✤ —

دکه بضم اول و تشدید کاف تازی دکان شفائی گوید ه بر در دکه

دشنام فروشی بیجا ✤ آمدی نقد حسد در کف دست اکردی ✤

تناظر دال از منظر لام

دل انداختن — دل پای دادن و بیدل شدن صح حیاتی ه دل نمیدانم اگر تیر تو از جان گذرد ✤ تا نگویند بسهمی سپر انداخته ✤

دل بدریا کردن و انداختن — کنایه از جود و سخاوت فوق مقدور صح میرزا صائبا ه بدریا کن دل ای ساقی و خم را در میان آور ✤ سبوها کرم ازین پیمانه کم نمیگردد ✤ و هرچه باد اباد گویان بردر توکل زدن و بر سوخ همت بر کار هولناک کمر بستن صح سالک قزوینی ه چون حباب از بیشکستی دل بدریا میکنم ✤ ناخن موج گره از کار خود وا میکنم ✤ اشرف ه اشرف از گرده ون نیابی گوهر مقصود را ✤ تا نینداز دی درین ره دل بدریا چون حباب ✤ دلرا بدریا کردن نیز گویند صائبا ه در محیط آفرینش از حبابی کم مباش کز نظر واکردنی دلرا بدریا کرد و رفت ✤ —

دل برلب و رود دیدن — کنایه از گریه خونین کردن صح ناظم هروی در یوسف زلیخا گوید ه زبان کردی اگر در ناله اهمال ✤ دلش برلب دویدی همچو تبخال ✤ شانی تکلو ه دل میدود بر روی من از غصهٔ رقیب ✤ هرگه که یاد شانی آزرده دل کنم ✤

دل بخیری دوختن — متوجه کردن دل بآن قدسی ه دل م وختن بوعدهٔ معشوق بیوفا ✤ جز آرزوی خام و خیال محال نیست —

دل بسر زبان داشتن — آنچه در دل باشد بر زبان آوردن صح طالب آملی ه چون کنم راز عشق را خس پوش ✤ منکه دل بر زبان دارم ✤ —

دل پر داشتن — لبریز شکوه بودن و آن معروفست پر بودن هم او فی السنت مسیح کاشی رباعی — آتش بزبان شعله برین

ع آنانکه خونبهاست کاکل گرفته اند ❊ در بوستان دماغ ز سنبل گرفته اند

تناظر دال از منظر نون

دمنه گداز — چون خواهند کسی را هلاک کنند بنام او سوزن بسیار بر دمنه خلانند و افسون خوانند و در زیر آن آتش بر کنند وقتی که تمام گداخته شود شخص مذکور زار و نزار شده هلاک گردد ج سند در آتش تمام گذشت —

دندان بفارسی نهادن و گذاشتن — فهمیدن حرف و قبول کردن آن مح مرزا صائبا ع نیست ممکن ترک من بر فارسی دندان نهد ❊ گر ز تندی فارسی سازم جهان را پر شکر ❊ سید اشرف ع خوانی کشیده ام ز سخنهای بامزه ❊ دندان بفارسی نگذاری چه فائده ❊ ماخذ فارسی نفهمیدن ترک است که آنها غیر زبان ترکی ندانند چنانچه کلیم گوید ع بعرض حال دل آن چشم مست وا نرسد ❊ ز ترک نیست عجب گر زبان نمیداند ❊ —

دنباله آهنگ کشیدن — شد و مد بلند کشیدن و کشان مح ... سعیدی ع بی تو بلبل میکشد دنباله آهنگ مرا ❊ بوی گل ... تسکین میدهد رنگ مرا ❊ —

دندان — معروفست و بوسه مح باقر کاشی ع چند دندان ز غوطه دهم بخت کجاست ❊ که بگیرم ز لب لعل تو دندانی چند ❊ خسروی ز لعل یار دندانی گرفتم ❊ حیاتی یافتم جانی گرفتم ❊ معانی دیگر کتب لغت مرقوم است از انجمله طمع و خواهش است فغانی ع دهان سخن چیری هر کسی دندان فرو برده ❊ امید یاران لبهای شکر خند ابد بود ❊ —

... با وصف معانی دیگر که در کتب لغت مذکور است چوبی را گویند ... وقت بافتن جولاهگان از سر دانه او تار میکشند مح محتشم ع ندارد دخ کار پیوند من ❊ شکسته است دندانه دندان من

دندان بدندان نشستن — بسته شدن دندانها باهم که بدشوار بسیار توان کشاد مح سلیم ع از بس فشرده ام بهم از جور روزگار ❊ دندان من چو بخیه بدندان نشسته است ❊ دندان بدندان کلید شدن نیز همانست و این حالت اکثر در غشی و صرع واقع شود وحید در صفت حداد گوید ع اثر کلبتین وی از صرع دید ❊ که دندان او شد بدندان کلید ❊ کلبتین بفتح کاف تازی و فتح موحده و تشنات فوقانی و سکون یای حطی مجهول و نون انبر آهنگران و مسگران و زرگران

دندان تر بر کسی داشتن — در صدد هلاک او بودن مح حسن بیگ رفیع ع برمن از گریه ارباب هوس ظاهر شد ❊ بر من طائفه دندان تری دارد عشق ❊ —

دندان بهم خوردن — حالتی است که از سرمای شدید بهم رسد و دندان بهم خورد آن را دکدک دندان نیز گویند مرزا محمد اکبر دولت آبادی در صفت برودت هوا گوید ع نی جست از دل آتش شراره ❊ بهم میخورد دندان ستاره ❊ —

دندان بخیرے بند کردن — طمع و خواهش بآن کردن مح حسن بیگ رفیع ع از عشق بناگوش تو در حلقه گوشت ❊ دندان طمع کرد گهر بند شکستیم ❊ —

دندانی کردن — شرمنده کردن مح صائبا ع صبح را شرم شکر خند تو دانی کرد ❊ غنچه گل بکدامین لب و دندان خندد —

دندان نمودن — خنده کردن مح میر سعیدی ع صدف زآن ره لب خود بخنده نگشاید ❊ گرش تو منع کنی از نمودن دندان ❊ و اظهار عجز کردن نیز مح طغرا ع گر بحال چرخ و زمین چشم منظر ❊ دندان نما شود ز پی عجز کنگره ❊ —

دندان زنی — برابری و خصومت کردن مح طغرا در هجو خیالا گوید ع بخیاط سود اگر از سوزنی است ❊ چو بخیه دارش بدندان

دم - معروف بمعنی وقت نیز آرند مح محسن تاثیر گوید ه دم رفو
نگردد چون بزخم کاری ما * بجای رشته نگردد بچشم سوزن آب * ازین دو
دم شام و دم صبح نیز گویند هم از دست ه تا باد رخی کشته چراغ
دل تاثیر * پای کمی از صبح ندارد دم شامش * والهروی ه
از دست برد من دم مسیحا برعشه ماند * در آستین حادثهٔ روزگار دست
دم خود بکسی سپردن - در حالت نزع راز خود باو سپردن
و قایم مقام خود کردن مح غزالی مشهدی ه آنها که چون مسیحا
راه لقا سپردند * لب از سخن چو بستند دم را بما سپردند * سالک
یزدی ه صورتی را که نگاریم باو جان بخشد * دم سپرده است
مسیحا بدم تیشهٔ ما * عطای حکیم ه چون دم خود هر کسی سپرد
به پیری * ما دم خود را به پیر جام سپردیم بنه -
دم تسلیم - وقت مردن و جان سپردن مح سند در آب گردش
گذشت بنه -
دم گاو از سینه رستن - باول مضموم دم گاو بر سینه بستن
هنگامه گیران و مسخرگان ایران مح شفائی ه آن گاو دم از
سینه برون رسته که می برد * جدت بدر خانهٔ یاران بکجا رفت -
دم نرم داشتن - باندک گرمی حریف از جا رفتن سعید اشرف
ه با جوهر مردی اند هر چند ولیک * چون خنجر موبین دم نرمی دارند
دماغ شستن - پاک کردن دماغ از وسواس لغت خان عالی
ه شسته است ابر چهرهٔ گلهای باغ را * گوئی سبوی می که بشوییم دماغ را
دماغ آرایش دادن - ساز کردن دماغ واله هروی ه زهی نشاء
دماغی داده آرایش که مستی * دهان تلخ است از خمیازهٔ آن نشاء
افیون رنبه -
دم و دود - نشان و اثر گویند فلان دم و دودی ندارد و
اینجا دم و دودی برنخاست مح سالک یزدی ه ندارد هر که
در سر آتش عشق * چو مینا گو دم و دودی ندارد * و دود دم
هم آمده طغرا ه در آتشم فگنده که بی دود دم نشین * غم برزم
گذاشت که رو بر الم نشین * حیاتی گیلانی ه آن تازه گل باغ
رسالت که زبویش * در عالم جان دود دم صیف و شتا نیست *
از صفهانی مسموع شد که دم و دود سامان ضیافت را هم گویند سعید
اشرف در تعریف غلیان گوید ه رفیق و زاد یاران مسافر *
دم و دود حریفان معاشر * -
دم رفیحتین بر رو خوابیده که در بازی منکوس گویند فوقی ه بگلشن
عربی غنچه خفته ام اما * کسی نچیده گلی از حدیقهٔ دم مرغ * ایضا ه
چه گلها که می چینم از باغ عیش * دمی کان بسر را دم مرغ کنم *
دمیدن - معروف تخصیص استعمال آن بیخ جا مثل صبح و
سبزه و گل و کهربا و باد در مشک خلاف تتبع است بل مورد آن عام
است چنانچه اساتذه آورده اند شفیع اثر ه تا عرض حال خویش
کند مطلعی دمید * آشفته همچو سنبل آه از دل فگار * وله ه
چو خط یار دمد درس عشق تعطیل است * مگر کنند سبقهای خوانده
را تکرار * طالب کلیم ه مدام تا که دمد آفتاب بعد از صبح *
همیشه تا که بباید چراغ بیش از شام * وله ه چنین که تخم
تجلی دمید از خاک * فریب دانه ازین وا مکه نخورد شکار *
شانی تکلو ه کوی سلمی که تجلی دمد از خاک آنجا * طور عشق نیست
و کلیمش من غمناک آنجا * افسون دمیدن معروفست -
دم زدن - سخن گفتن ح کاتبی ه هیچکس یکسر مو از دهنت
آگه نیست * دم از آنجا نتوان زد که سخن را ره نیست * و خاموش
بودن ح صائبا ه هر که چون صائب دلش گوهر شناس وقت
شد * دم زدن را عمر جاوید آن تصور میکند بنه -
دماغ گرفتن - مرادف آهتین به بینی گرفتن و آن گذشت طهرانی

انگر عشق * این نه عود لیست که در مجمر افسر سوزد *

دود دل خالی کردن - درد دل ظاهر کردن مع محسن تاثیر
ع پر ز دست خویش چون غلیان کدورت میکشم * همدمی کو تا
خود دود دلی خالی کنم *

دود مشعل - نوعی از خربزه و کنایه از اسباب حشمت و جاه
نیز مثال معنی اول محسن تاثیر در صفت اقسام خربزه یزد گوید ع
بی دولتیش شود متجلی * هر کس که نخورده دود مشعل * مثال معنی
دوم سعید اشرف ع پیری آخر بدولت گرکنی تحصیل علم * از ترقی
دود مشعل میشود دود چراغ *

دود چراغ - محنتی که در تحصیل علم کشند سند بالا گذشت و نیز
قسمی از خربزه محسن تاثیر ع تا دود چراغ او نخوردی * دانا نشدید
بی بهره مئی *

دودستی در آویختن - کنایه از نهایت بی تکلفی مع واله
هروی ع گوشانه زبان باز کش و باد صبا پای * کان زلف
بآن روی در آویخت دودستی * دودست گرفتن نیز خان
خالص ع جز چاک پیرهن که دودستش گرفته است * دست
کسی بگوی گریبان نمیرسد *

دوری دوستی - سرگرم محبت کردن در دوری مع
شفیع اثر ع صلح و صفا نتیجه دوری دوستی است * از مهر در
مقابله ما رسد ضیا *

دوتیغه باز - بهادر جنگ بسیار تلاش کن طالب آملی ع گنجیده
ناوک تقراضه چهار پرش * که با دوشاخه پیکان چو ذوالفقار
افتاد * بسینه صف اعدا که خیل مور انند * دوتیغه باز چو نوک
زبان مار افتاد *

دودکش - روزنی که برای دود در حمام سازند و این از فارسی
ساخته اهل هند گفتن دود از نهاد فارسی بر آوردن است چنانکه
شفائی گوید رباعی ای بینی تو دودکش شعله تیز * وی ریش
تو نیز بجوار دست آویز * از جمله هجوم پس بینی بگریز * برخیز ز پشت
کوه بینی برخیز * طغرا ع گرد ز خط پشت کرم لعل می آلود را
دودکش لاله ساخت غنچه بید ود را * ازین عالم است دودکش و دهانه بخاری
در روزن گلخن طالب آملی ع جان کرده سیه لب حسود است * چون
دود دهانه بخاری ایضا له ع نفسی نیست که چون شعله ز دود دل
خویش * سرمه در دیده روزن نکشم گلخن را *

دوسری - کرباسی که بر روی محمل کشند از عالم غلاف محسن تاثیر
ع زان دو ابروست عیان نرگس آن شوخ پری * محمل لیلی مجنون
بزیر دوسری * و قسمی از خیمه نیز مع شفیع اثر ع دشمن جان ترا
عزم بیابان فناست * دائم از نیزه ز بهرش دوسری بر سر پا است *

دور افتاده - معروف و کسی که فهم سخن خوب نکند یعنی از ادراک دور افتاده ام
ابراهیم جاهی ع کرده ام رو چو خورشید تر النسبت باه * همه کی روییت که البیا خود دور افتاده ام

دوشاب دلی - هر ساعت بچیزی میل کردن مثل زبان
بار دار مع خان خالص ع عیش خود را تلخ دارد عاشق
دوشاب دل * خوش نیاید این شکر شیرینی از خسرو مرا * سلیم
ع گهی می چنگ میخواهد گهی عود * بلی انگور هم دوشاب دل بود

دوش زدن - کنایه از آگاه کردن سلیم ع زاهد چو حرف
توبه خود میزند سلیم * هر دم سبوی باده بمن دوش میزند *
برابری کردن نیز خان خالص ع هر رند تنک می بسبو دوش
نمیزند * مینا نه ازین پیش نظام و نسقی داشت *

دوستکانی - پیاله خود بدیگرے تواضع کردن و مرادف
جا کردن و آن گذشت زلالی در شعله دیدار گوید ع چشم نرگس
ناتوانی میدهد * داغ لاله دوستکانی میدهد *

زبی ست ÷ سوزنی نام شاعریست معروف ـ

دندان سرخ کردند ـ خواهش کردن مح ناظم هروی ؎ لمن چو سوخ بخون شراب دندان سرخ ÷ که پیشه و در نخ دین زرد وروے ایمان سرخ ÷ ـ

دندان رنجش ـ آنچه بوقت استماع سخن اول نبوعروس دهند مح سعید اشرف ؎ چو از لب عقد مروارید راندی ÷ بدندان رنجش اول دل ستاندی ÷ ـ

دندان بر سر حرف و بر حرف گذاشتن ـ بر حرف قایم بودن مح اسمعیل ایما ؎ چون قلم محرم اسرار جهان میگردے ÷ میگذاری لب سر حرف اگر دندان را ÷ یحیی کاشی رباعی زخواجه بادہ بلب بادہ دہد ÷ از کون و مکان زیر لبش گو زجهد ÷ چون بر حرف بیگذرد دندان ÷ دندان باید که بر سر حرف نهد ÷ بعضی گویند که بر سر حرف خود قایم نبود لیکن بلی این شعر محسن تاثیر ؎ کشته اند رو سیاهی منکر ایمان چرا ÷ میگذاری چون قلم بر حرف خود دندان چرا ÷ مضرق نتوانند شد ÷ ـ

دندان بر سر دندان نهادن ـ کنایه از تحمل کردن ناملایم مح سنجر کاشی ؎ دل که بار آسمان نابرده را بر جان نهاد ÷ فرقتش باد اگه دندان بر سر دندان نهاد ÷ ـ

دندان بدندان زدن ـ کنایه از دریغ و افسوس است مح طالب آملی ؎ ناکامی غیر دیدم لعل یاره ÷ چون گهر دندان بدندان میزنم ÷ ـ

دنگ ـ بادل مفتوح صدائی که از برهم خوردن سنگ و امثال آن پدید آید مح باقر کاشی ؎ در جنون عاشقی دیوانه رازندگی بس است خاطر شوریده خوغا برتابد بیش از این ÷ و نشانه نقطه سیه کاشنج زلالی ؎ تو اے مانند دنگ من چو پرکار ÷ بگردت بی سر و بی پای گم کار

دندان از چیزی کندن ـ بفتح کاف تازی ترک آن کردن مح یحیی کاشی ؎ چون کنم از دل خونین دندان ÷ که بیاقوت لبش همرنگ ست ÷ ـ

تناظر دال از منظر واو

دواندن ـ خجل کردن مح مخلص کاشی ؎ ز لطف مردم اگر بر نظر انشاندت ÷ مرو زجای که چون اشک می دواندت

دوالک بازی ـ مکاری و حیالی مرادف تسمه بازی که گذشت مرزا جلالای طباطبا ؎ شتی ابله دل زدوالک باز ÷ آستین گمان دست دراز ÷ ـ

دوات اشوره میلی ـ کنایه دوات بدان برهم زند بتاری محرا کش خوانند ÷ ـ

دو برجی ـ کبوترے که در یک برج قرار نگیرد مح یحیی کاشی در تعریف دو زخ خانه گوید ؎ کشد سوی خود برج ازین شهر لم ÷ دو برجی شده چون کبوتر دلم ÷ دو بامه هم گویند سنجر کاشی ؎ جائی نمیرود هم نه در رو بام این حرم ÷ نی زان کبوتران دو رنگ دو بامه ام ÷ دو برجی بمجاز شخص هرزه گرد را گویند مح سعید اشرف ؎ ز حسن خادم هندی و گرجی شده ÷ چشم تماشائی دو برجی ÷ وحید ؎ دل از غم آن بت دو برجی ÷ سوراخ بود چو نان گرجی ÷ و باصطلاح لوطیان شخصیکه مرد باره و زن باره باشد نیز مح سند در لفظ خرجی گذشت ÷ ـ

دو بر هم زدن ـ لسعایت و غمازی میان دو کس نزاع انداختن مح شفیع اثر ؎ شیوه صلح و صفا کار دو بر هم زدن نیست ÷ همچو مقراض نباید ز سخن چین اصلاح ÷ ـ

دو بحر زدن ـ شعر ذو بحرین گفتن که از صنائع شاعریست

دود کردن ـ ظهور کردن شاعر گوید ؎ از کلاه نمدی دود کند

ع بسکه چشمم میدود بر جام و ساغر سے شد * دیده ام را موج می زنجیر پا چون حباب * —

تناظر دال از منظر با

ده می بینی و فرسنگ می پرسی - یعنی آنچه در پیش نظر تست تفحص آن میکنی در مقام تجهیل گویند مح ابراهیم ادهم ع ز شور عشق آگاهی و از فرهنگ می پرسی * چه حالست این که ده می بینی و فرسنگ می پرسی * لمولفه رباعی از سیرت نواب مرا پیری * داند همه کس تو از کجامی پرسی * دانی که لئیم است و خسیس است و بخیل * بینی ده و فرسنگ چرامی پرسی *

دهن خوانی - الزام دادن مرزا رفیع واعظ علیه الرحمه سفیر ع عشق مرا چه غم ز دهن خوانی رقیب * سیمای آتش از دم چلیم او نشکند * —

دهن فرنگ - سنگی است که در دوای چشم بکار آید و آنرا زنگار معدنی و دهنه فرنگ گویند * میر آلهی همدانی ع هم مس ما یست و هم طلا یار * طبع دهن فرنگ دارد * —

دهن تیغ - دم تیغ مرزا صائبا ع سهل شمار عدو را که کر در رزم * دهن تیغ من از آب روان رخته است * یحیی کاشی ع تن میدهیم در دهن تیغ بیدریغ * زان پیشتر که طعمه زاغ و زغن شویم * روی تیغ هم گویند — ر *

ده دهی دو دهی - زر رایج کامل عیار در هند باره بانی گویند از آئین اکبری معلوم شد و مجد الدین علی قوسی نوشته زری که ده مثقال آن در کوره بزند از غایت پاکی مطلقا ازان کم نشود و همان ده مثقال برآید حاجی محمد جان قدسی ع بر عیار من نظر کن باحریفانم مسنج * قلب ده پنجی نسنجد کس بنقد ده دهی * حیائی گیلانی ع همه در دانش زر است ده دهی *

همه در کیسه اش نقود عیار *

ده پنجی - زر کم عیار بسیار غش سند بالا گذشت * —

دهلو - دهلی که آن شهریست معروف پای تخت سلاطین هندوستان ع سریری که شیرین و خسرو زدند * زر ادای شروان و دهلو زدند *

تناظر دال از منظر یای حطی

دیده نازک کردن - بامعان نظر دیدن مح طالب آملی ع من ندانم گر خویش تو صاحب نظری * دیده نازک کن و بنگر که بجانا خادم * —

دیدار بینی - عشق بازی دو نوع است یکی دیدار بینی که آن باکبازی است و دوم هرزه کاری که آن بر هر تر و خشک زدن است باصطلاح لوطیان قسم ثانی را کار و مطبخ گویند مح سید اشرف ع بای لست عالم سفلی بعلوی کی رسد * هرزه کاری دیگر و دیدار بینی دیگر است * —

دیدن کردن - بملاقات رفتن مح مخلص کاشی ع فغان که غمزهٔ بیباک او ندادامان * که آن دو نرگس بیمار را کنم دیدن و دیدنی کردن بیای حطی معروف نیز اختری یزدی ع شب جمعه کنم دیدنی دختر رز * زانکه میخانه نشین در شب آدینه بود *

دیگر کسی چه خاک بر سر کند - یعنی چه زیاده ازین سعی تلاش کند مح مرزا جلال اسیر ع گشتم غبار دار سر کویش نمیروم * دیگر چه خاک بر سر طاقت کند کسی *

دیل بلم - بکسر دال مهمله و یای حطی و چهارم موحده و آخر زای معجمه عبارت ترکیست یعنی زبان نمی دانند دیل زبان و بلمز نمیدانند و مز علامت نفی مضارع است مخلص کاشی ع خاطر نشان نمیشود او را نگاه عجز * از ترک دیل بلمز چشمش حذر کنید * —

دیوار گوش دارد - مبالغه است در حفظ راز محسن تاثیر ع

دور کسی گردیدن - مرادف گرد کسی گردیدن محسن تاثیر ؎ دور او میگردم و از سر مراد او میکند ❊ چون توان کردن بلی دوراین تقاضا میکند ❊ -

دوش خوردن - مرادف پهلو خوردن و آن گذشت ظهوری رباعی ایوان تو کز عرش سزد تمثیلش ❊ گردید بعلو آسمان تحویلش ❊ کاهی که کند ماه تهی پهلوئی ❊ زانست که خورده دوشی از قندیلش -

دو طلب کردن - دعوی سرانجام کاری کردن از عالم بهره برداشتن بند محمد محسن تاثیر ؎ دو طلب کرده سر شکلم که بآن کو برسد همتی بسته نگاهم که بآن رو برسد ❊ -

دوگانه - معروف و توام نیز ح طالب آملی ؎ با گل دوگانه زاده ام از باد بهار ❊ خارم ولی نه رهگذر گلستانیم -

دولت خوابیده - مقابل دولت بیدار که آن معروفست مرزا صائبا ؎ زجرم زیردستان از تحمل چشم پوشیدن ❊ دو چشم دولت خوابیده را بیدار میسازد

دولاب گردانی - از پریشان حالی از یکی قرض گرفتن و بدیگری دادن و باین رد و بدل بدارگذرانیدن محمد سعید اشرف ؎ سبحه گردانی بهنگام پریشانی کند ❊ زاهد از بیمایگی دولاب گردانی کند ❊ وله ؎ آب و رنگ چهره اش تا رفته بند دگر در رو ❊ حسنش از بیمایگی دولاب گردانی کند ❊ دولاب نیز گویند بدار فلانه بدولاب میگذرد مرزا صائبا ؎ خانهٔ آباد بمعماری سیلاب کند ❊ تاجری را که بدولاب دکان میگردد ❊ دولابی صاحب این عمل است ظهوری ؎ می ستاند از جگر خون و بدامان میدهد ❊ سرخ رو تنها همین چشم دولابیم هست ❊ -

دوک - معروف و یکی از آوزار ابریشم تاب و ابریشم تاب است و آن آهنی باشد یا چوبی مستطیل که در زیر آن چوبی دیگر نصب کنند و آن آهن یا چوب را بدو دست گردانند تا ابریشم را تسمه تا بخورد و دو تا و سه تا گردد

سیفی در تعریف ابریشم تاب گوید ؎ ای خوش آنکه مرکه بیاوردم از حلق چو دوک ❊ کف زند برهم و در چرخ در آیم ز شتاب ❊ وحشی ؎ بدست عالم افتاده است از و سررشته کاری ❊ که شبها پاس دارد گرگ دوک ابریشم چوپان را ❊ -

دو نیابد - دعای بدیست یعنی مجال و طاقت نیابد و نقش بمراد نشیند محمد محسن تاثیر ؎ چنین که خصم بما در مقام کجبازیست یقین که چون خر طنبور دو نمی یابد ❊ -

دول - بضم و واو مجهول نیز کشتی ر مومن استرابادی ؎ کشتی صبر چه طوفان فراق تو کشید ❊ دول در باخته و لنگر و سکانش نیست

دو دو دل - آه وحید ؎ ز رسوائی دلم جمعست در محشر اگر چه کرانه دو دو دل من صبح محشر شام میگردد ❊

دو نیم قرت باقی - در جائی گویند که شخصی با وصف حصول مقصود از مرد آنشود و دوست بر ندارد مثل آنکه سه کس رفیق باهم بسفر بودند شخصی کاسهٔ ماست برای آنها آورد چون ظرف دیگر نداشتند قرار دادند هر یکی سه قرت از ان بسر کشد اگر باقی ماند باز دوره از سر گیرند یکی از ان سه تن که ابتدا بخوردن کرد تمامش به نیم قرت در کشید و گفت دو نیم قرت از من باقیست از آن باز مثل شد محمد سعید اشرف رباعی تا بزم طرب نمار و نعیش باقیست ❊ خرم دل عاشقی که بیش باقیست ❊ لب بر لب یار و دیده اش پر خون است ❊ پیمانه همان دو قرت و نیمش باقیست ❊ -

دوچار شدن و دوچار افتادن - معروف اول مشهور است دوم فغانی راست ؎ چنان مستم که شمع از شخص و شخص از سایه نشناسم ❊ اگر ناگه دوچار افتم شبی در گشت مهتابت

دویدن چشم - بسیار نگاه کردن در تجسس خبری سعید اشرف

تناظر رای مهمله از منظر الف

راستخانه - کسیکه راست و درست باشد ج مرزا صائب ؎ از کم
کجرواست چه غم راستخانه را ❊ تیر کج هست آیهٔ رحمت نشانه را ❊ ناظم
هروی ؎ کجیا شد ز شرعت راستخانه ❊ کمانها تیر آید بر نشانه ❊

راحتی طشت جای ضرور سند آن در دار الحدث گذشت و هم
چراغیست که پایه دارد و آنرا چراغپایهٔ راحتی گویند مح -

راز دل کردن - ظاهر کردن راز دل باقر کاشی ؎ برمن
شبی نمی گذرد کز جفای تو ❊ تا روز راز دل نکنم با خدای ؎ ❊

رام رنگی - بهر دو رای مهمله لفظ سهٔ بیست جهانگیر پادشاه
شراب را بدین نام خوانده طالب آملی ؎ نه ایم منکر صهبا و لیک
می گوئیم ❊ که رام رنگی با نشاه دگر دارد ❊ -

رانکی - پاره مم مح شاعر در هجو گوید ؎ همه برابر چو کشیدی
تیلف ❊ رانکی اشتر خورده علف ❊ -
زن بیم کار ۱۲

راه خوردن - قطع کردن راه بسرعت از قبیل طی الارض مح
ظهوری در صفت اسپ گوید رباعی - این رخش که شلش نجهد
برق جهان ❊ چون صیت شهنشاه دو دکرد جهان ❊ بر بادهٔ
طی مکان مهمان هست در راه خوری نقش سمش گشته دهان ❊ -

راه بسر کسی بردن - بسر وقت او رسیدن میر نجات ؎
غیر داغی جنون ز گمنامی ❊ که دگر راه می برد بسرم ❊

راه نشین - کنایه از گدای هیجان دمان که بر سر راه نشسته گدائی
کنند ج میر آملی رباعی - دلخواه که هست ماه خرگاه نشین ❊ خود شید
بود بکوی او راه نشین ❊ از دیدهٔ من برون نخواهد رفتن ❊ کو شاه
منست و چشم من شاه نشین -

راه روشن کردن - راه نمودن میر فصیحی ؎ بر گلو از
طوق راه تیغ روشن می کنم ❊ قمری این گلستانم قال بسمل می زنم -

راه کور - باضافت توصیفی راه غیر مسلوک مرزا صائب ؎ بی نجتی
ایام بصیرت نتوان یافت ❊ کور است همان ره که لگدکوب نباشد -

راه دادن فال - حسن از کتاب مقصود از فال و استخاره معلوم
کردن مح حاجی محمد جان قدسی ؎ راهم دهد چو فال برفتن ز دوستی
با هر که مشورت کنم از اهل این دیار ❊

راه دریا قفل بودن - عبارتست از غیر موسم سفر دریا که آن
هنگام سیل و طوفان است مح محسن تاثیر ؎ تا در میکده باز است بسجده
نزدم ❊ از ره خشک روم چون ره دریا قفل است ❊ آنرا قفل شدن
دریا نیز گویند هم او راست ؎ قفل گردیدن دریاست نظر بستن ما ❊
مژه برهم زدنم بال و پر طوفان است سیفی در صفت قفل ساز گوید ؎
راه مردم بسبب از قفل تو سیل اشک ما ❊ هر کجا شد قفل دریا نیست امکان
گذر ❊ قفل در راه بودن مطلق بند بودن راه است مح طغرا ؎
خضر چو دید که قفل است در رهم ز رفیق ❊ کلید تفرقه بر سینه بیابان زد

راه حسن کوچه جیب زدم و صاف گذشتم - در بهائی گویند
که در راه رفتنها چون مخلی از دو طرف پیدا شود و از کوچهٔ دیگر چشم پوشیده
بگذرند یعنی عیاری کردیم و از شر مخل وارستیم مح حسن نام عیاری است
که جیب دست بوده س مح ❊ -

راهِ دو دیده - بالاضافه کنایه از سعی و تلاش بفائده چون کسی بسفر
رود و بی نیل مقصود برگردد از وی پرسند سفر چه فائده داد گوید راه
دو دیده یعنی منازل طی کرده اصل مثل آنکه امردی کون میداد و از
وجه کون هر چه حاصل میکرد بر فقرا قسمت می نمود چون ریشش
همگیر شد دزدی پیشه کرد و بدستور آنچه بدستش می افتاد پیش فقرا میکشید
روزی از آخوند طریقه مسائله پرسید آخوند گفت ثواب گناه برابر آید
راه دو دیده و کون دریده بتو ماند مح محسن تاثیر ؎ مشتاق تو ز ساغر
می آه کشیده است ❊ مجنون تو ز سود سفر راهِ دو دیده است ❊ -

حفظ زبان ز صاحب دولت بود ضرور * دیوار گوش دارد اگر در کشوده است *۔

دیوزده ۔ کسی که آسیب دیو بوی رسیده باشد طغرا ؎ ستم گر فت شحنهٔ مخور غم که چون گرفت * انکار کن که دیوزده را جنون گرفت

دیده گرم کردن ۔ مرادف چشم گرم کردن که کنایه است از یک چشم خواب * مح فغانی ؎ شبها شنم ز درد تو تا روز وآه صبح نکرد گرم دیدهٔ بیدار اندکی *۔

دیگ بربار کردن ۔ بر دیگدان نهادن دیگ جهت طبخ طعام مح خان خالص ؎ آتش بلبل را به پیش گل همانامی بزد لاله را دیدیم دیگی در چمن بربار داشت *۔

دیگ جوش ۔ طعام پختن برای فقرا مح طغرا ؎ لبسکه سیل گریه ام آشوب دریا میشود * دیگ جوشی میکند گرداز سرش وا میشود جو باد در تعریف کوه پیر پنجال گوید ؎ سلامت تا نسیم این ره سپارد ز لاله دیگ جوشی نذر دارد *۔

دیدن دیوانه ماه نو ۔ بجوش آمدن جنون دیوانه چون ماه نو بیند جنونش بالا گیرد مح سلیم ؎ از آن مجنون شود از دیدن ماه نو آشفته * که می بیند بدست دیگری خلخال لیلی را * شاپور ؎ ز ابروی کجش من آنچه دیدم * که دیوانه نبیند از مه نو *۔

دیوار بلند ۔ موقوف کنایه از دولتمند مح سالک یزدی ؎ یک برگ ز صد باغ ندیدیم و گذشتیم * از کوتهی همت دیوار بلندان

دیوار کسی کوتاه دیدن ۔ کنایه از عاجز و زبون دیدن مح اسیر لاهیی ؎ غمت صد رخنه در جان کرد ما را * مگر دیوار ما کوتاه دید *۔

دیوان ۔ چند معنی دارد اول داد و فریاد و ماجرا شانی تکلو ؎ لبسوختی دل خود ز استماع کشتن ما * ترا که گفت که دیوانی

همچنین خوش پرس * میرزا صائبا ؎ دیوان عاشقان بقیامت نمیکشد * ایام خط تلافی بیداد میکند * دوم دار العدالت شانی تکلو ؎ من این کینی که از رشک رقیبانت بدل دارم * نخواهم جز بدیوان جزا از دل بدر کردن * سیوم کتاب شعر شاعر و آن مشهور است چهارم صاحب مسند مومن استرابادی ؎ ایکه القاب همایون از خدای ذو الجلال * پادشاه و شهریار و دیوان یافته * و آنرا صاحب دیوان نیز گویند شفیع اثر ؎ مشتری صاحب دیوان علی بن ابی طالب که هست * خلق عالم را ز نام اسم اعظم بر زبان * میر دیوان نایب و پیشکار مح حاجی محمد جان قدسی ؎ چون سلیمان خواهمت شاها که ارباب نظر * بر درت صد چون سلیمان میر دیوان یافته *۔

تناظر ذال معجمه از منظر واو

ذو الفقار ۔ نام شمشیر حضرت شاه نجف بدین معنی معروف و نام قنادی مشهور میر نجات ؎ حلوای صلح غمزهٔ خنجر گذار بود قنادی محله با ذو الفقار بود *۔

تناظر ذال معجمه از منظر ها

ذهن کشتی ۔ بجا ماندن کشتی بسبب نبودن باد مح چنانکه محمد علی ماهر در مناظرهٔ شعر خواجهٔ شیراز بطاهری نام شاعری نوشته ؎ در اصطلاح بی باد کشتی است ذهن یعنی * چون ذهن تو معطل او را که مدعا را * محسن تاثیر ؎ دلیل بود طپیدن بعجز دلبر ما * چو ذهن کشتی ما سخت خورد لنگر ما *

ذهن دریا ۔ گرداب است و قعر دریا مح اشرف ؎ ز بیم خورد کهیا ناشکیبا * گرفته خاطرش چون ذهن دریا * ذهن بمعنی ته و باطن نیز آرند اشرف ؎ لبسان آینه از ساده لوحیم چیزی * نه بذهن نیست مرا هر چه هست در ذهن است *۔

تناظر را از منظر سین

رستم یکدست - نام پهلوانی است و رای رستم زال و آن یکدست از مادر زاده بود مح طغرا ۵ در جدل هیچ کم از رستم یکدست نبود شانه چون در ره زلفش بدو انگشت دو چار *

رستم برف - از برف صورت پهلوانی سازند که آن پرهیبت باشد از عالم شیر برف مح سلطان علی بیگ رهی ۵ بیمی از زال فلک نیست رهی عاشق را * طفل باشد که کند واهمه از رستم برف *

رستاق و روستاق - معرب روستا و رساتیق جمع یعنی قریات نواحی شهر فوقی یزدی در صفت یزد گوید ۵ برستاقش اگر از پای معنی سیر فرمائی * به بینی صورت عشرت ز هر شاخ گلستانش مومن استرابادی ۵ در ملک دوستی هست دلالاف بی گزاف * در شهر الحجه نیست درین ره رستاق هست *

رسم المهر - چیزیکه مهردار سلاطین و امرا از مردم گیرد در وقت مهر کردن مناشیر و احکام مح شفیع اثر ۵ دل نگردد بی نشان عشق او فرمان روا * میتوان دادن برسم المهر داغش نقد جان

تناظر را از منظر شین معجمه

رشته بانگشت پیچیدن و بستن و بچیزی بستن

چون از کسی وعده گیرند نخی بر انگشتش پیچند تا آن را دیده وعده بیاد آرند حالا مطلق بر یاد داشتن هم آرند مح شاپور ۵ رشته جان خود بر انگشتش * از پی یادگاری پیچم * صائبا ۵ شد پیچه بسیمین تو در حنه نگارین * از رشته جانها که بانگشت تو بستند * مرزا جلال اسیر ۵ شرطی نموده ام تو یاد دست یاد من * این رشته بسته است ببال پرم هنوز * و در تازی ارتام گویند ن ازینعالم است گره به بند قبا زدن سلیم ۵ مانند پیچه بسکه پی وعده وصال * خوبان گره زدند به بند قبای تو *

رشته خطائی - چیزیست که از برنج آس کرده در قالب ریزند از قبیل بابیچه مثل نخ ابریشم با نبات و با دام و پسته و عرق بید مشک و گلاب خورند خاصه وقت افطار صوم مح این از قسمی از زرد و اگفتن برنج بر دولت مخلص کاشی ۵ لب بپاکند عصیان آهوی عفو راست * نتوان شکار کردن با رشته خطائی * طغرا در تحلیه گوید فقره مستوفی گرسنه دوات چینی را ظرف مائده خواند و تار لیقه سیاه را رشته خطائی معتبر داند الخ مرزا خلیل فقره الهی تا بر خوان سیمین فلک هر صبح و شام رکابی زرین آفتاب از خطوط شعاعی پر از رشته خطائی است الخ گرامی دلد قبول هم دارد ۵ از تار زلف خوبان چون مار پیچد زهر * شیرین بچشم عاشق چون رشته خطائی است * آنرا رشته قطائف هم گویند فوقی یزدی راست رباعی

آنم که بچشم پخته گو خام جهان * داده است خدا قبولیم چون بریان
شیرین بمذاق اختلاط یاران * چون رشته قطائف بشام رمضان

رشته مریم - تار رشته مریم که آنرا مردم بتیمن می برند صائبا ۵ چه تنگ میزنی ای سوزن عیسی بزخم من * رفوی این دل صد چاک از رشته مریم نمیگیرد *

رشته عمر - رشته سالگره مح مرزا صائبا ۵ گوهر دندان بپای ریخت چون شبنم بخاک * عقدها در رشته عمر از شمار سال ماند *

رشته بیجان - همان تار بیجان که گذشت مح صائبا ۵ گرچه مو را لاغرم صید امیدم فربه است * رشته بیجانم اما بر گهر پیچیده ام

تناظر را از منظر صاد مهمله

رصد در کاری بستن - کار را بخوبی هر چه تمام تر تمشیت ساختن مح سنجر کاشی ۵ می توان بست در دانائی ابیات رصد * فال افسر منیر ندانر گردش اختر سرم * پیچ بستن هم بدینمعنی آمده مح محسن تاثیر ۵ زیبج در زیر زمین بیجانه بست

راست پا آمدن - از جای بجای آمدن بی تاخیر در راه مح کمال خجند ـه در چمن می رفت ذکر قامت دلدار ما * سرو دامن برزد و آمد به بستان راست پا

راه پیش گذاشتن - رهنمائی کردن مرزا صائب ـه گر آوارگی راهی گذارد پیش من ورنه * چنان خود را نگردم گم که خضرم رهنمون گردد

راه از پیش پا برداشتن - کنایه از ترک تردد و تلاش کردن مح اسمعیل ایما ـه خویش را مرده در جهان انگار * راه از پیش پای خود بردار

راه بریده - بالاضافه راهی که بسبب بی‌سر و پائی قطاع الطریق بغیر مسلوک بود مح مرزا صائب ـه در عهد سبکدستی آن غمزهٔ خونریز شمشیر تو آسوده‌تر از راه بریده است * —

راه به بست آمدن - بند شدن راه مح جلالای یقین کاشی ـه تا دل شیفته از بزم تو مست آمده است * راه اندیشهٔ اغیار به بست آمده است * —

راه کوه رفتن - عمل بواطه کردن مح سعید اشرف ـه سخن بگریست تحسین سخندان چهره آرایش * ز راهِ کوه رفتن باشد او را دخل بیجا ایش * سلیم در هجو راه کشمیر گوید ـه بسی کس را جهان زین تنگ جاده * ز راهِ کوه رفتن توبه داده * این عمل را راه تا پای کوهی هم گویند مح کوه باصطلاح شعرا سرین است طغرا ـه مشکین سیاهی کاکل او در خطای حسن * آهو صفت ز کوه کمر آب میخورد * محتشم کاشی ـه گر چه میگویم و غیرت بدهن میزندم * کوه سیم از کمر آویختن تنگ کرید

رائج زر - لیست که در دار الضرب مسکوک شده باشد و خارج مقابل آن که کم عیار و قلب باشد مح میر نجات ـه بی اصول قدمش سکهٔ رائج نزنی * خارجی واقف دم باش که خارج نزنی * —

راه راه - چیز مخطط معروف برابر اگو نید جامه و قبای راه راه و چیت راه راه مح سعید اشرف ـه شد از خون راه راه

آخر تن خاکستری پوشم * شهیدان را لباس کربلائی این چنین باید *

راه دیوار کردن - بند کردن راه واله هروی ـه آه سروی کرده ام راه نفس را پیشتر * معصیت هر چند راه توبه را دیوار کرد * —

تناظر را از منظر بای موحده

رباعی خواندن - ضابطه است که کهنه سوار چون بر سر کشتی گیر می آید رباعی بلند و مد خواند مح میر نجات ـه چون رباعیش بمیدان فصاحت سر شد * خضر گوئی که نصیحت گر اسکندر شد —

رباط شور - نام رباطی است نزدیک نجف معلی مح زکی ندیم ـه رباعی آدم موسی و طور دشت نجف است * خورشید فروغ نور دشت نجف است * آبی که به خضر عمر جاویدان داد * آن آب رباط شور دشت نجف است *

تناظر را از منظر خای معجمه

رخت سلامی و رخت سلام علیک - لباسی که برای رفتن دربار پتن کشند مح عالی در مفرح القلوب گوید فقره رخت سلام علیک پوشیده بطمطراق هر چه تمام تر بخانه آن گرسنه چشم در آید *

رخنهٔ شمشیر - کنایه از چاک زخم و بزعم بعضی دندانهٔ شمشیر الاول هو الاصح سلیم ـه محبت مینماید از طلسم خود مرا راهی * که بوی خون ازان چون رخنهٔ شمشیر می آید —

رخ کسی بردن - کنایه از آبروی او ریختن خواجه حافظ شیراز ـه راه ما غمزهٔ آن ترک کمان ابرو زد * رخ ما سنبل آن سرو سهی بالا برد * —

تناظر را از منظر دال مهمله

رده - رسته و صف وحید ـه شده لبسکه لشکر کشیده رده * ز آهن چو سوهان زمین آجده * —

ز رنگ زنده اش فیروزه مرده * رگ کانِ زمردنش خورده ــ

رنگ لیمویی و طلایی ــ رنگ سفید که بزردی زند منیر لاهجی ؎ چهره‌ام دور از بهار خطش * شد خزان همچو رنگ لیمویی * شاعر رباعی ای آنکه کسی نیست به نیکویی تو * عالم همه مست نسترن بوی تو * صفرای ما شکستی از روترشی * ای من فدای رنگ لیمویی تو * تاثیر ؎ آن رنگ طلایی خط مشکین خواهد * هرجا گل جعفری نسیت باریحان است اطلاق آن بر رنگ عاشق باعتبار زردی است و بر رنگ معشوق نه باعتبار زردی است بل از جهت فروغ است که لازم طلاست ازینجاست که مرزا صائبا در صفت چراغان گوید ؎ رنگ سیلاب طلایی شده از نور چراغ * چشمها مشرق خورشید درخشان شده است

رنگ و رنگ و آب بر روی کار آوردن ــ رونق بهادادن اول معروف دوم وحید گوید ؎ بتو مجلس ما همچون گلشن بی آب و رنگ * رنگی و آبی بروی کار ما آورده ـ

رنگ بر آب زدن و ریختن ــ منقوبه تازه برانگیختن مح مرزا صائبا ؎ از من مدان چون باغ اگر هر دم برنگی بشوم * نیرنگی اهمیز ند بر آب زینسان رنگها * خان خالص ؎ از نگه بیهوش دارد و در شراب ناب ریخت * ساقی ما باز رنگ تازه بر آب ریخت رنگ ریختن بنای کاری گذاشتن وحید ؎ ای دل چیان دست خیان گن که باغبان * بتو انداز غبار تو رنگ بهار ریخت * بمعنی شکستن رنگ نیز صائبا ؎ می خیان دشمن شرم است که گر سایه تاک * بر سر حسن فتد رنگ حیای ریزد * ـــ

رنگ گسیختن ـــ هم بدین معنی آمده سید اشرف ؎ تا بند از نقاب بتِ ما گسیخته * از شرم رنگ صورت دیبا گسیخته * ــ

رنج باریک ــ تب دق و آن مشهور است بیماری باریک هم گویند کمال خجندی ؎ سر بجباری باریک شد آخر کار * هر که از آرزوی موی میان تو بود ـ

رنگ دادن و ستاندن ــ کنایه از متغیر شدن رنگ بسبب خجالت و انفعال رنگ بمعنی خجالت آید لغت نوشته اند از لغت مصنف مجد الدین علی قوسی علیه رحمة شد صائبا ؎ می دهد رنگی و رنگی میستاند هر زمان * بسکه دارد انفعال از چهره دلدار گل * بعد رنگ شدن نیز همین معنی است سالکای یزدی ؎ تنها نه شد از لعل تو عناب بعد رنگ * در جام و سبو گشت می ناب بعد رنگ * ــ

رنگ بر آوردن ــ رنگ تازه پیدا کردن مح صائبا ؎ از عشق تو گردید تن خاکیم اکسیر * از پرتو می جام من این رنگ بر آورد باقر کاشی ؎ رسوای جهان شد تمنای تو باقر * یارب چه بلا داشت که این رنگ بر آورد * ـ

رنگ بریدن ــ معمول رنگ زرد است یعنی چون رنگ زیاده بر ایخته مقصود است سپر گردد با شیای حافظ آنرا انشو بند تا ثیم رنگ گردد گویند رنگش را بریدیم مح اشرف ؎ ای همین از تیغ رنگهای شهیدان می برد * نگه خون بهای ترش دل جانان می برد * خان خالص ؎ تا تیغ بر دست یار بریده است * رنگ از رخ خون من بریده است * ـ

تناظیر از منظر واو

روساختن و رو داشتن ــ شرمنده شدن [illegible] آری رو بمعنی شرم آمده چنانکه گذشت غزالی مشهدی ؎ ماه در خجلت از آن عارض نیکو دارد * پیش آن آینه رو آینه هم رو دارد * حکیم شفائی ؎ بر تو لاف نیکوئی زده است و رو دارد * کجاست صبح که بر آفتاب خنده زند * حسن بیگ رفیع ؎ بحجاب از آنکس که صاف طینت نیست * قفای آینه روساختن ندیده اند * آقا شاپور ؎ نقابی بر رخ افکن یا ز گلگشت چمن بگذر * که سنبل [illegible]

اخترشمار * هر که میگردد فرو تر میتواند زیج بست *—

تناظر را از منظر عین مهمله

رعد — معروف و سنگ رعد گلوله توپ کلان ۔ خ ۔ ناتقی ؎ ازان قلعهٔ منزلت آسمان * زحل سنگ رعد و مه لوکمان *—

تناظر را از منظر فا

رفتن — معروف و مردن طغرا ؎ بی وصیت دلم از خود نرود شام فراق * این چراغیست که از رفتن خود آگاه ست * و رفته مرفوم او ؎ تا نخوانند سحر خیزان غم از رفتنا * روز و شب تو رنگنای کلبه چون طغرا بخواب * بیهوش شدن و از خود رفتن نیز صائب ؎ صائب چه رفته گلی از بوسه اش بجبین * دائم زمانِ وصل میسر شود

رفرف — معانی بسیار دارد که در کتب لغت مرقوم ست از انجمله بال جنبانیدن مرغ ست ۔ ص ۔ مرزا صائب ؎ لشتابی که گذشتم من ازین وحشتگاه * رفرفِ موج مگر از سرِ دریا گذرد * و له ؎ از جهان گذران کیست که آسان گذرد * رفرفِ موج درین ریگ روان می ماند *

تناظر را از منظر قاف

رقص روانی و رقص چار پاره و رقص — ملا انواع رقص ست صائب ؎ نه تنها میکند رقص روانی آب روشندل * که سر و پای درگل هم درین گلزار میرقصد * مرزا یحیی ؎ چهار فصل همی داد عیش را دادن * به ست در نظر از رقص چار پاره مرا * عطاالله اعجاز هروی ؎ در علم کرشمه رقص تلا * بازیچهٔ طفل مکتب اوست *

رقص تلا در اصطلاح لوطیان نعوذ و حرکات جماع ست ۔ مح —

رقعهٔ مهمانی — رقعه که بتقریب دعوت و مهمانی باهم نویسند چنانکه در هند مرسوم ست خان آرزو ؎ نامه بر داختم از طفلِ سرشک * لخت دل رقعهٔ مهمانی بود * لیکن اصطلاح اهل هند ست در اشعار شعرای ولایت دیده نشده *—

تناظر را از منظر کاف

رکاب — معروف و نوعی از پیاله ۔ خ ۔ طغرا ؎ زان پیشتر که ساقیش آرد عنان بچنگ * گلگون می بترکِ نگاهت رکاب داد *

رکاب دار — کسیکه رکاب گرفته اغنیا را بر اسپ سوار سازد چنانکه مرسوم ست طالب کلیم ؎ تا آتش گرم نی سوار ست * دست همه کس رکابدار ست * و شخصی که انواع حلویات و لوزیات سازد سیفی در صفت رکاب دار گوید ؎ ماه رکابدار که جانم خراب اوست هر جا که میرود دل و جان در رکاب اوست *—

تناظر را از منظر کاف فارسی

رگ فلان چیز ندارد — یعنی استعداد آن ندارد ۔ مح ۔ حکیم عطائی ؎ اگر بیلی و شِ من مائلِ تسخیر میگردد * رگِ مردی ندارد هر که پابی زنجیر میگردد *

رگ چیزی گرفتن — زیر دست و فرمان بردار خود کردن ۔ مح ۔ ظهوری ؎ نشتر نالهٔ ظهوری همه در سینه شکست * لب انگشت نفس تارکِ تاثیر گرفت * رگ خواب کسی گرفتن نیز از همین عالم ست شفیع اثر ؎ تا گرفته ست رگِ خواب دل آزاری من * ماه حسن گوش بافسانهٔ بدگو نکند *—

تناظر را از منظر نون

رندانه کرد — یعنی کار رندانه کرد ۔ مح ۔ صائب ؎ رندانه کرد عقل که از بزم دور رفت * مسکین حریف شیشهٔ آتش زبان نبود —

رنگ کردن — دغا و فریب کردن رنگ بمعنی مکر و حیله ست ۔ ح ۔ عطای حکیم ؎ بترس از خونِ من کین سرخ عیار * بسی تیغ تبا ہزا رنگ کرده ست *—

رنگ زنده — رنگ سبز ناظم هروی در تعریف عصا گوید ؎

یعنی رونق آر زحیاتی گیلانی ؎ سخت مشغوفم که کارِ فصل آنجا رائج است
بهجان باره و در رونق بادِ گرو از شمار ٭ —

رو بستن دماغ — مرادف دماغ گرفتن و آن گذشت مح طالب آملی
؎ دماغم بسته رو بر نکهتِ هوش ٭ بعطر بیخودی بکشو د آغوش ٭ —

روزگار است — در تمنی و ترجی گویند یعنی کار عالم است شاید نقیضی
بمراد نشینید مح سالک یزدی ؎ سالک منشین بنامرادی ٭
نومید مباش روزگار است ٭ صاحب سراج اللغة در شرح گلستان
گفته که نامرادی غلط است چه سلب بلفظ نا در موضعی است که محمول
بطریق مواطات باشد گوییم چون تواند کلام شیخینان که امام فن ایشانند
بصحت آن دال است حکم بغلط کردن از اغلاط فاحش است ؎ همه
آنه فی دستِ دعا بر آسمان دارد ٭ زروی نامرادی مانده سر زیر پای
دیوار است ٭ طالب کلیم ؎ در کنج نامرادیِ تا کی ز منع دشمن ٭ در زیر
سر گذارم دستِ دراز خود را ٭ حیاتی گیلانی ؎ ز نهال نامرادی منم
آن فتاده برگی ٭ که ز حسرتی که دارم همه شاخسار گویم ٭ طغرا ؎
مراد چرخ بود نامرادی همه عالم ٭ مراد او چو بر آید کسی مراد ندارد ٭ ایراد
امثله دیگر این مختصر برنمی تابد والا در دواوین قدما و متاخرین این لفظ
بسیار است فلا یخفی علی المتتبع ٭ —

رو فگندن و انداختن — عجز و الحاح نمودن مح سالک یزدی
؎ پیش او از تیره بختی رو فگندم بر نداشت ٭ آفتاب ما سر و سودای
نیلوفر نداشت ٭ خان خالص ؎ گرفتن آنقدر عیب است در آئین
ماخالص ٭ که بر پا هر که رو انداخت نگرفتیم رو لیش را ٭ و در بیچیزی
انداختن متوجه آن شدن است مح مخلص کاشی ؎ می توانم در جهان
آئینه شد ٭ گر ببیند از نذر خوبان رو بمن ٭ —

رو و رخ گرفتن — پوشیدن رو مح طغرا ؎ دیدم بجا نبش
ز حیا روی خود گرفت ٭ راه نگه به نرگس جادوی خود گرفت ٭ چند

؎ زین پیشتر که دختر رز رو نمیگرفت ٭ مردی گمان نداشت
که از وی نهان شود ٭ سند دوم در آب از کسی گرفتن گذشت در رو
کسی گرفتن کنایه است از قبول سوال او کردن و روی او نگاه داشتن
مح محسن تاثیر ؎ آخر گرفت از ما آن روی دلکشا را ٭ از ما گرفت رو
را نگرفت روی ما را ٭ تسخیر کردن نیز مح مفید بلخی ؎ چون زلف
روی ماه لقائی گرفته ایم ٭ بر پای دو فتاده دو جائی گرفته ایم —

رو نداشتن — بیحیا بودن وحشی ؎ گوئی سخن مهر نهی ره
در دلی ٭ بیحیت ز هم آوازیِ این طائفه رو نیست ٭ —

روضه ماه محرم — مجلسی که در ایام عاشورا در آنجا روضة الشهدا
خوانند و گریه کنند مح سعید اشرف ؎ ما را که از فراق تبان دیده
پرنم است ٭ گلگشت باغ روضهٔ ماه محرم است ٭ و روضه خوان کسی را گویند
که بر سر منبر رفته روضة الشهدا خواند مح شفائی ؎ گریه بیری نخدا
نکرده رسند ٭ روضه خوانان منبر باز آمده ٭ بلی روضة الشهدا
را روضه خوانند یحیی کاشی رباعی شعر تو بیاد ماندنش جائز نیست
گر مفت دهی ستاندنش جائز نیست ٭ دیوان تو روضه ایست
اما سالی ٭ بیش از دو سه روز خواندنش جائز نیست ٭ —

روزه بر روزه بردن — فاقه بر فاقه کشیدن مح شفائی
؎ از غایت امساک بری روزه بر روزه ٭ گر گوفته نبود دلبر جز ان
دیوش ٭ —

روز دگر — باضافت روز قیامت سعید اشرف ؎ بسته دل
تماشای جهان غافل از این ٭ کز برای غم روزِ دگرت ساخته اند
روی چیزی نداشتن — از شرمندگی مجال رو بروی و دیدن
نداشتن ابوطالب کلیم ؎ جنونم وا از سنگ طفلان نکنده
ز شرمندگی روی صحرا ندارم ٭ صائب ؎ ترا که هست می از
ماهتاب روی مگردان ٭ که من ز دست تهی روی آفتاب ندارم

در تاب است و گل بسیار رو دارد * روفرمودن شرمنده کردن
است طهوری ۵ روی فرموده مشک مویان را * عنبرین خال ات
بحسن رقم * ـ

رو واس ـ بالتشدید گله فروش ص سلیم ۵ حفظ او گر شبان
گله شود * گرگ خود چیست که سرایت پاس * از سر گوسپند نتواند
یکسر موی کم کند رو واس * ـ

رو از سنگ داشتن ـ بیحیا بودن مح طالب کلیم ۵ از
کریمان هیچگه روی طلب نبود مرا * گر ز سنگ خاره باشد روی بخون
خاتم * ـ

رو کردن ـ دو معنی دارد یکی رو برو کردن دوم ظهور کردن
مح سید اشرف بهر دو معنی بسته ۵ هر که آن ماهرویان آئینه را
رو میکند * عاشقان را گریهٔ حیرت فزا رو میکند * ـ

روی تیغ ـ دهن تیغ که آن گذشت حضرت کمال خجند ۵
مکش مرا که ز بس لاغری همی ترسم * که روی تیغ تو ناگه باستخوان آید

رومال سیاه ـ همان پردهٔ نیلوفری و پردهٔ مشکین که گذشت
مح وحید در آشوب چشم معشوق گفته ۵ بست رومال سیه بر چشم
آن آرام جان * گشت آهوئی درون خیمهٔ لیلی نهان * بستن
چشم آشوب گرفته معمول است چنانکه سلمان ساوجی گفته ۵ کرد
گرفت چشم از آن رو چنین فی الجمله است لبستن سودائیان صواب
از چشم بسته دست نیارم گرفت باز * ترسم برون جهد چو شکر
ز اضطراب * بزعم بعضی که رومال سیاه بمعنی زیادتی است بر
غریب است * ـ

روغن بخود زدن ـ ادعای کاری کردن ماخذ آن
روغن مالیدن بر بدن کشتی گیر است در وقت کشتی مح
سید اشرف ۵ تا شده در ملک امکان زرش قربانت روان
زد بخود تصویر روغن از برای شاطری * وحید ۵ میتوان از چرب
نرمی خصم را از پا فگند * مرد کشتی گیر را در بزره از روغن است

روغن از سنگ و از کدوی خشک کشیدن ـ مراد
از سنگ پیدا کردن چیزی که آن گذشت مح محمد قلی سلیم ۵ از
فلک روزی گرفتن آنقدر ما را کار نیست * ما چراغ لاله ایم از
سنگ روغن میکشیم * وله ۵ زاهد از امید بد جامی که هوش از
سر برد * از کدوی خشک پیر روغن میکشد ـ

روزهٔ مریم ـ آنست که چون عیسی علیه السلام متولد شد
اقربای مریم از روی تعجب باستفسار حال آمدند مریم بتعلیم
عیسی باشاره بازنمود که من روزه دارم سخن نمیگویم چه در آن وقت
خاموشی از شرائط صوم بوده هرچه می پرسید ازین مولود بپرسید
عیسی جواب و سوال آن جماعه بانهجی که اسکات را کافی بود بر زبان
آورد باصطلاح کنایه از خاموشی است ح صائبا ۵ هر که از نخل
تمنا روزهٔ مریم گرفت * نقل انجم در گریبانش چو عیسی ریختند

روی دست ـ نام فنی است از فنون کشتی و آن پای دریافت
حریف بند کرده روی دستی بر سینه اش بزور زدن است که
از جا در آید مح سید اشرف ۵ مباش ایمن ز انداز حریف
پر فن شیطان * که آدم روی دستش خورد با آن قدر بالائی
عالی ۵ در کار دست و پا نبری بی تاملی * آن خورد روی
دست که بر پشت پا ندید * کنایه از مکر و فریب نیز مح مرزا صائبا
۵ خون خود یوسف درون چاه کنعان میخورد * این سزای
آنکه روی دست اخوان میخورد * ـ

رو بدیوار ـ حیران یحیی کاشی ۵ نبوعی خاک مالم داده
غم در کنج تنهائی * که دارد صورت آئینه بی او رو بدیوارم *

رو ـ باوصف معانی کثیره که بعضی از آن در بعضی مواقع گذشت

وقت این انگاره ریخت * نجف قلی بیگ میرآخورباشی ایران
بید مجنون ریختن تیر درین شعر گفته ع برنخیزد چون افتاده از روی
خاک * می‌توان همچو بید مجنون ریختن از سایه‌ام * —

ریسمان برای کسی تافتن — مکر گشتن و مکر کردن مح افضل
ع آنکه از تیر نگه در سینه‌ام کرده ست ریش * ریسمان می‌تافت
هرشب بهر من از زلف خویش * مرزا امام قلی رباعی هرصبح
که مهر بر جهان می‌تابد * در کوره تن سیم روان می‌تابد * چرخی
که مجوز دهر می‌گرداند * از بهر من و تو ریسمان می‌تابد * —

ریسمان دادن — تعریف بیجای غیر واقع کردن از جهت
[illegible] کاشی ع هیچ کاغذ او هر کس را هوائی در سر است [illegible]
برای سیر مردم ریسمانش می‌دهند * —

ریش چپرباف — ریش عقص کالائی را مانند شانه [illegible] مح
شفائی ع آن ریش چپرباف که در لچه تماشش * پیداست
برای دزدیوان بکجا رفت * —

ریش نداشتن — کنایه از اعتبار و آبرو نداشتن مح سند
در سکه مردی می‌آید —

ریقو — بیای حطی معروف و قاف مضموم کسی است که شکمش خود بخود
برود مح سند در چاقو گذشت * —

ریزه کاری — مرادف خورده کاری که آن معروف است
طغرا ع در نمی‌آید بچشم همتم نقش دو کون * میکند طراح قسمت
ریزه کاریها عبث * —

ریش قاضی — صافی شراب پالا مح سند در دواوین قدماست
خان آرزو هم وارد ع چنان زهد انموده تقوی در دیده خود را *
که گوئیم ریش قاضی خرقه پشمینه خود را * فصاحت خان راضی ع
ز سالهای فروشان را نشان نیست * بغیر از ریش قاضی سایبان است

ریزه خوانی — حرف نظرافت گفتن مح نادم گیلانی ع آمد بهار
و هر خس خار را چمن شد * در باغ ریزه خوانی بلبل بلند شد * [illegible]
در خطبه دیوان مرزا صائب گفته فقره بای زبان ریزه
خوانی که عبارت از اجزای خرده گیری است لسته وا زنده *

ریزه سرائی — نغمه سرائی نعمت خان عالی ع برداشته بلبل
نی ریزه سرائی * چیزی که برآید ز تراش سخن ما *

ریخته پا — اسبی که تناسب اعضا و مفاصلش در غایت خوبی باشد
مح گویا انقلاب ریخته اند سنجر کاشی در صفت اسپ گوید ع تخت
[illegible] آکند سریر بهمن کفل * چرب موخشک پی [illegible]
[illegible] —

ریشه — [illegible]
[illegible] تصنیف مجد الدین [illegible]
توسط تحقیق شده [illegible] دستار است [illegible]
ع ای [illegible] ساده * یک لسته در ریشه کج نهاده *
علی رضا تجلی ع چون [illegible] از کیفیت نشو و نما [illegible]
تار و پود از ریشه دستار گل *

ریش فروشند متاع مردم را — مثلی است مشهور ایران
مانند زاهدان ریش دراز با اظهار صلاح و تقوی کسی را فریب دادن
و متاع کاسد خود را بهای گران فروختن یعنی ریش دراز متاع
ناروای او را میفروشد مح واله هروی ع خطش برآمد و کالا
در کسادی زد * که گفت ریش فروشند متاع مردم را * —

رنگ زرگری — خاک کوره زرگری که آنرا بعد از آب شستن
ذره‌های زر از آن حاصل کنند شفیع اثر ع مکن بازی بحب
دنیا بعد مردن خاک تو * گر گردد بوته خواهد گشت رنگ زرگری

رنگ شوئی — شستن رنگ اندکور است صائب ع

روی بند - برقع حیاتی گیلانی ؎ سخن لبی ست حیاتی چه سود قافیه نیست ÷ که روی بند کشاید لعبتان حرم ÷ —

روغن قاز و لُند و مالیدن - تملق و خوش آمد کردن اول معروفست دوم اسمعیل ایما گوید ؎ بامیکشان سلوک شاید بچرب و نرمی ÷ مالی بزاهد خشک گر روغن لند داری —

روغن کدو - کنایه از شراب است شدن آن بطریق ایهام بالا گذشت

رو برآوردن زخم و داغ - بر شدن زخم و داغ صحیح میرزا ثنائی ؎ رو برآورد زخم عشق و هنوز ÷ درد آن در جگر نمی گنجد حاجی محمد جان قدسی ؎ داغ دل روی برآورد و مرا رسوا کرد ÷ یارب این آبله در زنگ چرا شد غماز ÷ رو فراهم آوردن منضم آوردن نیز همان ست حاجی قدسی ؎ در دیده باد دائرهٔ حلقه ماتم زان داغ بوده که کند روی فراهم ÷ طغرا ؎ زخم سوزش برآورد سر بهم ÷ گرد کوبت گر شود داروی گل ÷

رو دادن - ترتیب کردن و حاصل شدن پیدا شد بمعنی بسته ؎ رو بجانب بیچارگان ما آن جفا جو میدهد ÷ گر به بیند بوسه را خنده اش رو میدهد ÷ تأثیر ؎ روبا بعاشق آن بت بخود ... قانع به بوسه شده ام میدهد ÷ و رو کردن نیز بمعنی حاصل شدن آمده عالی ؎ عکس روی یار در آئینه اسکندر نیست ÷ ورنه این دولت بگو تا از کجا رو کرده است ÷

روی کسی دیدن - رودار بودن و کردن بحال اسیر ؎ گه استغنا گهی رو دیده ام من ÷ چها از انفعال او دیده ام من

روح توتیا - چیست که بعد گشتن آن از در چشم گشت حلال می نماید در آئین اکبری می نویسد فقره نزد برخی روح توتیا جست است معلوم شد که طائفه ازین منکر اند تأثیر ؎ از گرد خطش که خضر عیسی نفس ست ÷ شد کور روح توتیا دیده من ÷ بمعنی شراب نیز آمده علی نقی کمره ؎ ای ساقی حریفان در بوته خمارم ÷ در کار این جسد ریزان روح توتیا را ÷

متناظرها از منظرها

آبدار و راهدار - کسی ست که بمحافظت راهها از طرف حکام مامور باشد و ضبط خراج امتعهٔ تجار بکند و راهزن نیز از تصنیف مجدالدین علی قوسی ثابت شد طغرا ؎ ربا رغبت دستک ساغر نه بیند ÷ آورده ام از شیشه بکف دستک دیگر ÷ شفیع اثر ؎ مردم چشم مرا باشد آبدار از خون دل ÷ گر نیاید کاروان بی توشه ماند را بدار ÷ صاحب فرهنگ جهانگیری و رشیدی بمعنی راهزن نوشته در شعر شفیع اثر این معنی هم می تواند شد ÷ —

ره آورد و رهگذاره - سوغاتی که از سفر آیند اول مشهور است دوم شفیع اثر ؎ لعل سیراب نی کلکم بدست آورده است ÷ از بدخشان دل بخون برهم رهگذار ÷ —

متناظرها از منظرهای خطی

ریخته گری و ریختن - چیزی را گداختن و در قالب ریختن چیزی از آن ساختن صحیح اشرف ؎ خود بخود باده عیش از ته خم میریزد ÷ گوئیا جام مرا ریخته گر ساخته است ÷ اثیر الدین اخسیکتی ؎ رباعی صد بار وجود و عدم آمیخته اند ÷ تا از دو جهان تو صورت برانگیخته اند ÷ سبحان الله نهاد سرتا پایت ÷ در قالب آرزوی ما ریخته اند ÷ محمد بیگ غربت ؎ غلام یکدل و یکرنگ تو هیچ باشی ÷ نجف قلی که کند جان نثار در میدان ÷ برای ریختن تو پیاده شد نعلین ÷ بلشا براه عقیدت ز صدق شد پویان ÷ ریخته بمعنی گداخته و ساخته نیز آمده شرقی ؎ محتسب میریخت خون تاک من در پای خم ÷ می فشردم دانهٔ انگور همی میریختم ÷ یحیی کاشی ؎ فکر نظم و این غزل یحیی لبی دور از هم اند ÷

قرار داده باهم حرف زنند تا دیگری نفهمد و آن چنین است که بمیان دو حرف کدام حرفی داخل کنند و آن بسیار رواج دارد خان خالص ؎ نیست حرفی جز گرفتن بر لب اہل ہوس ؛ انچه میدانند این مردم زبان زرگری است ؛

زبان بازی ـ برابری و خصومت صائبا ؎ بقلب عشق می تازد دل زاری که من دارم ؛ زبان بازی به آتش میکند جاری که من دارم ؛

زبان فروش ـ پرگوی میحل جلالای طباطبا رباعی سود دو جهان سخن نیوشان دارند ؛ هر جاست زبان زبان فروشان دارند ؛ آن طی لسان که معجزش میخوانند ؛ ما تجربه کردیم خموشان دارند ؛

زبان گنجشک ـ قسمی از زبان که آنرا قوشدیلی نیز خوانند ؎ چشم بر آشیان گنجشکش ؛ هست بهر زبان گنجشکش ؛

تناظر زای معجمه از منظر خای معجمه

زخم دامن دار ـ زخم فربه صائبا ؎ چهرهٔ خورشید زرد از درد بی زنهار کیست ؛ زخم دامن دار صبح از غمزهٔ خونخوار کیست ـ

زخم نمک بند ـ زخمی که برای بند شدن خون نمک بران نبندد سالک یزدی ؎ هر شب ز سوز گریهٔ بی اختیار خویش ؛ زخم گلوی صبح نمک بند کرده ایم ؛ نظام دست غیب ؎ دل از خیال لبت ریخت اشک گلگون را ؛ خطا بود که نمک بند میکند خون را ؛ چون خواهند که شب زنده دارند زخمی بر انگشت زده نمک بر آن نبندد تا از درد زخم و نمک خوابیده خواب برد میح شاپور ؎ گر بدست افتدت شب زنده داری میحرم ؛ از لب و مژگان او شبهای غم زخم و نمک ؛

زخم افگندن ـ زخم زدن صائبا ؎ کی به شود مرهم ز نگار آسمان زخمی که ما بدل ز تمنا فگنده ایم ؛

تناظر زای معجمه از منظر دال مهمله

زدن شراب ـ سو از ده شدن از بسیار خوردن شراب از عالم زدن شیرینی دل از که آن معروفست حسن رفیع ؎ کنون که گشته ام ای محتسب شراب زده ؛ بیا و شیشهٔ می را ز پیش من بردار ؛

زدن ـ موارد آن بسیار است از انجمله بمعنی جماع آرند میح یحیی کاشی ؎ گر انسانیست از گاو و خر آید ؛ بکون خر زنی آدم بر آید

تناظر زای معجمه از منظر رای مهمله

زر لفت پنبه کردن ـ مثلی است که در مقام ممتنع بودن کاری گویند میح وحید ؎ باشد هوس وصالش از من ؛ زر لفت بریده پنبه کردن

زر تازه ـ زری که بتازگی مسکوک شده باشد محسن تاثیر ؎ گل بقیمت دل صد پاره و بد روی ترا ؛ بزر تازه خرد ماه نو ابروی ترا تازه سکه نیز گویند ؛

زرّافه ـ بتشدید رای مهمله و فای مفتوح حیوانیست عجیب از نواحی مصر گردنش چون گردن شتر و سم او چون سم گاو و رنگش چون رنگ پلنگ و آن را اشتر گاو پلنگ نیز گویند رشفائی ؎ سعد از دکن خروج اگر کرد چه شد ؛ دجال ز هند هم برون آمده است صد جانور از هند برون آمده لیک ؛ زرافه گوزکم برون آمده است

زر شکسته ـ زر کم عیار مرزا جلال اسیر ؎ رواج ساختگیهای روزگار نداشت ؛ زر شکستهٔ دل بیش ازین عیار نداشت

زردک ـ معروف و کنایه از قضیب میح محسن دماغی ؎ تا کس و کاسهٔ تو بر طبق عرض نهم ؛ قلیهٔ زردک و هست جای گزر زبور الی بنه ـ

زر ورق ـ طلق که آنرا در هندی ابرک گویند بیانی در شیرین و خسرو گوید ؎ کج اندیشی که دارد زیور و مال ؛ بود چون زر

افتادی ای دردانهٔ مقصود از دستم * که من با سیل خون این خاکدان
را ریگ شو کردم * خاک شوری و خاک بیزی نیز همان است حاجی
قدسی در قصیدهٔ چهار بندیه افتادن زرهای او بدست لشکر پادشاهی
گوید ع زر از خاکشوری گذشت از کرور * بلی کیمیا گر بود خاک شور
سلیم ع کلید گنج سعادت بود ز موج شراب * نگین جم طلب از
خاکشوی میخانه * قافیهٔ غزل روی و کوی است طالب کلیم ع خاک
بیزی میکنم از دور چون می‌بینم ترا * دست و پائی را که گم کردم مگر پیدا کنم

تناظر زای معجمه از منظر الف

زاغ کمان - گوشهٔ کمان ح بدیع تبریزی رباعی مح تو
شهادت دو راز ظفر است * شمشیر تو آئینهٔ راز ظفر است * گر
خصم تو تیر رغ شود هم نجهد * از زاغ کمان تو که باز ظفر است * سعید
اشرف ع دو زاغ کمان چون پرید از سه سر * گذر کرد زاغ
سه پر از سپهر * زاغ سه پر کنایه از تیر است *-

زاغ نول - بسکون غین معجمه وضم نون تیر سر تیز باریک نول
مانند نول زاغ گاهی بدان جنگ کنند وگاهی زمین کنند ... آلی
ع نیستم زاغ که بر جیفه بود نول کشا * زاغ نولم که سر کیسه گشاید
نولم * نول باول مضموم منقار مرغان ح *-

تناظر زا از منظر بای موحده

زبان گندمی - زبان ملائم گو مرزا صائب ع زبان گندمی
نان مرا نخته است در عالم * چرا چون خوشه گردن کج به پیش این و
آن دارم *-

زبان ترازو - همان خار ترازو که گذشت خ صابا ع میزان
قیامت بیش کم کم پیش می آید * زبان این ترازو را نمیدانم
نمیدانم *-

زبان گیری - یکی را از لشکر غنیم بگیر آوردن تا کیفیت و کمیت
غنیم از وی دریابند و آن شخص بگیر آمده را زبان گیر گویند ح شفائی
ع رفته اول چون زبان گیران زبان آورده ام * تا شبیخون
معانی بر بیان آورده ام * وگرفتن زبان کنایه از لکنت
زبان است ملک قمی ع چون وهم شکوه زبانم ز خجالت گیرد * شرم
زور آورد و راه شکایت گیرد *-

زبان بر دیوار مالیدن - کنایه از قناعت و توکل است
خ صابا ع چراغ زندگی را میکند مستغنی از روغن * زبان
خویش چون خورشید بر دیوار مالیدن *-

زبانه - شعله بمعنی زبان هم آرند سالک یزدی ع بزیر تیغ
جفایت چنان شوم تسلیم * که از زبانهٔ تیغ آفرین بلند شود -

زبان با کسی یکی کردن و داشتن - اتفاق و موافقت
با او کردن سلیم ع نالهٔ مطرب و نی هر دو یکی کرده زبان *
میکنندم همه تکلیف که بیهوشی کن * طالب کلیم *-
ع چنان ز خویش تنگم که هر سر مویم * ز بهر قتلم با تیغ او زبان دارد

زبان سنگین - زبان الکن سعید اشرف ع شهرت دیوان
رنگین سخنور میشود * چون زبان سنگین شود حرفش مکرر میشود

زبان بند خرد - کنایه از شراب مرزا صابا ع ساقی بمیان
آر زبان بند خرد را * کاین هرزه درا صحبت ما قال بر آورد -

زبان بر خاک مالیدن - کنایه از عجز صائب ع تیغ میاله
زبان بر خاک پیش جراتم * پیچ و تاب از قبضهٔ جوهر برون آورده ام

زبان دادن - عهد و پیمان کردن ح سلمان ساوجی
ع گفت لعلت میدهم کام دلت باری مرا * گر نمی بخشد لبت
کامی زبانی میدهد * واجازت سخن دادن ظهوری ع رازی
شکر را ز زبان داده ایم * تا قفل شکوه را ز زبان بسته ایم *-

زبان زرگری - زبانی که جمعی با هم قرار دهند و بدان الفاظ

شراب ریاوت ؎ زنار بند باده چو مینای خمیه شو؛ یعنی زدل برہم ورہ میفروش باش؛ —

زنبوری — مشبک واین مانود ہست ازشان عسل ع تاثیر؎ ابراز سولش گوہر شود غربال بیز؛ از تشح بہنیان آب زنبوری شود؛ از بحجت پردہ مشبک وہیچ را پردہ زنبوری گویند و معروف ہست؛ —

زنبغل — بتقدیم نون بر موحدہ وغین معجمہ مضموم دہان را پرباد کردن وضرب دستے بر آن زدن تا صدائی ازان برخیزد محتشم کاشی؎ زنبغل زنہ رسیلی میخورد؛ کارنیکو کردن از پرکردن ہست؛ —

زنگ و زنگولہ بستن — حاصل کردن مرتبہ بلند در فنی بعضی گویند دعوی مرتبہ بلند کردن ع در ولایت رسم ہست کہ شاطر یا پہلوان چون بکمال فن برسد زنگ می بندد ع بخلاف ہند کہ شاطران اینجا در زنگ بستن حصول کمال شرط ندانند میر معصوم کاشی ؎ محمل لیلی گرانبار آست از اسباب ناز؛ ناقہ زنگ پہلوانی بستہ در محمل بری؛ مخلص کاشی ؎ خادم را بیر سگر زنگ بندد از صریر؛ راہ لی پایان معنی را یک پا رفتہ ہست؛ طغرا ؎ از شعر ہای طغرا گر بعد ترانہ سازی؛ زنگولہ بند شہرت ساز د ترا نہارا؛ —

زنگ حیدری — زنگ کلانی کہ قلندران بر کمر بندند ع سالک یزدی ؎ زین دشت خاک نالہ بگردون رساندہ ام؛ چون زنگ حیدریست دل چاک چاک من؛ —

تناظر زای معجمہ از منظر واو؛

زود و دیر — کنایہ از بیجا و بیحساب ع صائب ؎ ای خط سبز از ان عارض دمیدن زود و دیر بود؛ آن گل شگفتہ نا دیدہ چیدنی بود بود؛ تمام غزل برین وتیرہ ہست؛ —

زود سیر — کسیکہ از صحبت دوستان زود سیر شود و بردہ بیگانگی زند ع کلیم ؎ کلیم بگریہ از آن شوخ زود سیر بپرس؛ وفا چہ کرد کہ در خاطر

توجا نگرفت؛ —

تناظر زای معجمہ از منظر ہا

زہر چشم — غضبی کہ از نگاہ تند محسوس شود زہر بمعنی خشم ہست ع سند و زہر آب دادن گذشت و زہر چیزی گرفتن خشم و غضب و تندی و تلخی او را تحمل کردن ہست ع سعید اشرف ؎ تو اول تاب زہر اومی آری و بیرم من؛ بہلالی مدعی تا زہر تیغش را بگیرم من؛ —

زہگیر — معروف زہگیر زہگیر کردن پارہ پارہ کردن ع اشرف ع کشیدی آہوی را بر سر تیر؛ کہ شاخش را کند زہگیر زہگیر؛ و زہگیر باصطلاح لوطیان کنایہ از فرج ہست ع زدہ رحم ہست؛ —

زہ و زاد — بہر دو زای معجمہ و دال مہملہ عیال و اطفال ع زاد فرزند و فرہنگ اخلاق ناصری علامی فہامی در اکبرنامہ گوید نقرہ زدوزاد افغانان اسیر شدند؛ —

تناظر زای معجمہ از منظر یای حطی

زیر چاق — بجیم عجمی مغلوب و فرمان بردار طغرا ؎ دریای خط چرا نشود زلف او خراب؛ افتادہ زیر چاق بود ایستادہ را؛ بالا چاق مقابل آن ہست یعنی غالب و فرمان دہ ع سند و قیچاق می آید

زیرلب — کنایہ از سخنی و خندہ کہ آہستہ و پوشیدہ باشد گویند سخن زیرلب و تبسم زیرلب کمال خجند ؎ زیرلب ہرچہ صراحی بقدح میگوید؛ در دل نازک او جملہ فرو می آید؛ ولہ ؎ بد زبان تو ام ز بیم رقیب؛ سخنی جز بزیرلب نبود؛ —

زیر جامہ — ازار سند در الف گذشت؛ —

زیادہ کردن — معروف کنایہ از کم کردن ع مخلص کاشی ؎ ترک ما کردہ خواجہ از دولت؛ دولتش را خدا زیادہ کند؛ شاعر ؎ خوان وصال دوست نعیمی ہست جاودان؛ ہر ما ساز کم بہ رقیبان زیادہ کن؛ در ہر دو شعر بطریق ایہام ہمین معنی ہست؛ —

ورق برابر و پامال ٭ —

تناظر زای معجمه از منظر شین معجمه

زشت کردن — باصطلاح کشتی گیران مغلوب و زبون کردن حریف میرنجات ؎ پوستی را که غیبت تو بهشتش کردی ٭ باتوتا دست فرو کرفت تو زشتش کردی —

تناظر زای معجمه از منظر عین مهمله

زعفرانی خنده — خندهٔ بسیار مانند آن گل کردن خندهٔ بی اختیار ست از تماشای زعفران زار بیاکان بیره سے ؎ لی همین صبح خنک بیخبر بر خم میکند ٭ زعفرانی خندهٔ خورشید وا هم میکند ٭ —

تناظر زای معجمه از منظر غین معجمه

زغال آخته — بجای معجمه و ثنات فوقانی میوه الیست ترش رنگ تازه باید تیره رنگش سیاه در شکنبه گوسفند مطبوخ سازند مح وحید و بجو کالای نام جوز چه سرالی که سیاه فام بود گوید ؎ جمله ترشی های عالم ز بذاقم شکرست ٭ کند از ده این زغال آخته دندان مرا ٭ —

تناظر زای معجمه از منظر قاف

زقه — دارو نیست که چون بچه زاید دایه از خرما و جز آن ترکیب کرده در حلق او ریزد و بهندی گهتی گویند مخ طالب آملی ؎ مکن بزقهٔ تعلیم آشنا لب طبع ٭ بنیست طبع ترا شیر دایهٔ الهام —

تناظر زای معجمه از منظر لام

زلف عروس — نام گلی ست شبیه بزلف مجعد در کشمیر گل کند داراب جویا ؎ دل از زلف عروسش رکند ست ٭ ز جوش لاله اش آتش بلند ست ٭ —

زلف عقار — بہاے عقار که آن طائریست که بر بالش پیچ در پیچ و شکن بر شکن باشد مانند زلف و از ان جیغه سازند سکندر بیگ منشی در عالم آرای عباسی گوید فقره از جملهٔ هدایای مرغوب یک زنجیر جیغهٔ زلف عقار که زبدهٔ چندین هزار زلف بود مرصع بلعلهای شاهوار مخ سلیم ؎ تا دلیران بدلربائی خصمه کاکل سرکنند زلف عقار ٭ باد در پیش پیش خیل ظفر ٭ نیزهٔ مرد انگشت مهر اره ٭ و له ؎ آب جلوهٔ کبک و تاب حسن برده ٭ چتر کاکل طاوس و دام زلف عقار ٭ —

تناظر زای معجمه از منظر میم

زمین و لیوار — نام بندرشی ست از کشتی که مستعمل بر زمین گذاشته بر دو پای ریوار زدن ست مح میرنجات ؎ و لیکن ره سیواش ای ممن ناچار ست ٭ و رزش مهر بکوی تو زمین لیوار ست

زمین مرده — مرادف خاک مرده و آن گذشت رضا ؎ هیچ طاعت بجو احیای زمین مرده نیست ٭ باده را در گوشهٔ صحرا می باید کشید ٭ —

زمین از دور بوسیدن — کنایه از نهایت ادب صائبا ؎ خزان از دور میبوسد زمین و باز میگردد ٭ دران گلشن که بلبل صائب آتش زبان باشد ٭ —

زمام — مهار شتر خصوصاً و عنان اسپ عموماً طالب آملی ؎ سپهر را که بدا اطاعت تو سرلیست ٭ چه باره را لجام و چه ناقه را بزمام ٭ —

تناظر زای معجمه از منظر نون

زنجیر کردن و زدن — معروف اول مشهورست دوم جان خالص ؎ عاشق دیوانه را زنجیر می باید زدن ٭ یا چو طفلان سنگ بر این پیری باید زدن ٭ —

زنار مینا — خطی که از مینای نیم بر بهم رسد مع [illegible] ساغر

در نیرنگ نیچ خارج بال مرغ و مقدمهٔ لشکر ؛ —

سال وارده سال دیده — کهن سال سعید اشرف ؎ وقت پیری خاطر اشرف جوانتر میشود ؛ نشاء دیگر دهد چون باده گردد سال دار ؛ شوکت بخاری ؎ عهد شباب رفت ای سال دیده کش ؛ ساغر تیاق ابروی پشت خمیده کش ؛ —

سال وز دیدن — بیت سالهای عمر نهفتن میرزا صائب ؎ این کهن سالان که روی وزد زند سال خویشتن ؛ کهنه وزد اند دینار را ج مال خویشتن ؛

سام سوار — نام پهلوانیست پدر دستان و جد رستم ک اشرف ؎ بسکه در عجلش آمد باخت دست خویش را ؛ دیدار منصب میرزائی سام سوار ؛ —

سالار — لغت فارسی است بمعنی رسم و عادت و سلاح و سامان ج انیکه میگویند پادشاه سالار لشکر و این هم مراد از دیدن سلاح و سامان لشکر است ج شان لشکر و مقام شین معجمه میگویند قول اهل لغت و محاوره دانان غلط است شفیع اثر ؎ بدیدنیکه سالار لشکر افلاک را ؛ به نجم ثابتهٔ حصش لشکر گریبان —

ساوری — مراد تحفه و پیشکش است در زبان ترکی از تغیر ترکی معلوم شد در ظفرنامهٔ شرف الدین علی یزدی این لفظ بسیار آمده است

سائل بکف — گدای نادار که کاسه گدائی هم نداشته باشد صائب ؎ غنی زبان محال است سیر چشم شود ؛ که بحر هم ز صدف سائل بکف باشد ؛ —

سایه بر کسی افگندن و کردن — بسر وقت او رسیدن و متوجه بحال او شدن ج نظیری نیشاپوری ؎ چون ابر بهاری بسرم سایه فگن شد ؛ بر بهر بدوی که نظر کرد چمن شد ؛ صائب ؎ آفتاب زندگانی بر لب بام آمده است ؛ سایه خواهی کردگی سرو بالا بسرم ؛ —

سایه و نقش کسی به تیر و خنجر زدن — کنایه از کمال دشمنی است مح طغرا ؎ جرم طغرا چیست یارب کان پری چون آفتاب ؛ سایه اش را هر کجا بیند بخنجر میزند ؛ سعید اشرف ؎ آن بت از کینه زند نقش مرا بسکه بتیر ؛ کاغذ گرده کند صفحهٔ تصویر مرا —

سایهٔ دست — امداد و اعانت در محاوره گویند سایه دستی کرم کنید یعنی اعانتی بکنید مح میر نجات ؎ از سر خرابات بیم دو سه مینا ؛ مژگان تو گر لطف کند سایهٔ دستی ؛ میر صیدی ؎ نرود تیرگی از عالم افلاس برون ؛ سایهٔ دست توانش گر نکند نورانی ؛ —

سایه رست — بضم راء مهمله نباتی که در زیر اشجار روید بجائی است که نبات و لغت بگذرانند و گرم و سرد روزگار ندیده باشد مح شانی تکلو ؎ اگر فرشته بکویش گذر کند شانی ؛ دامن قامت آن سرو سایه رست شود ؛

تناظر سین مهمله از منظرهای مجموعه و در آن دو منظر است

منظر اول در بای تازی

سبز شدن — ظاهر شدن مراد سفید شدن لازم آن معروفست مح میرزا صائب ؎ شگفتگی نشود سبز در چمن تنها ؛ شکستی زند غنچه انجمن تو ؛

سبز چشم — کبود چشم که آن در علم قیافه بشرارت مخصوص است باقر کاشی ؎ رقیب تو که یا رب کور گردد ؛ بجانب سبز چشمی زرد گوشی است ؛ —

سبز کار — کسی است که کارهای خوب از و سر زند طغرا در مدح نجف علی گوید ؎ زمرد بود گر چنین سبز کار ؛ خزان طلا را کند نوبهار

سبز شدن نان و آب — زنگار بستن آن بسبب ماندن صائب ؎ کی بدر د آید دلش از زنگ سبز ... ؛ ...

زیرپائی کشیدن — مثلا دزدی ست که از عمل خود انکار ورزد و او را به سخنهای ملائم بجائی باقرار آوردن و از ته کار شخص واقف شدن محمد محسن تاثیر ع بگو پامال از شب کرده خون کرا دیگر * دگر نه از حنایت میکشم این زیرپائی را * زیرپائی بمعنی تنبیه تاکید آرند نظیری گوید ع حریف بین چه براحت بساطی چیند * زیر پائی افلاک غافل افتاده ست * —

زیرپیچ — ته پیچ دستار مثال آن در تیندار خواهد آمد *

زیر گردون سیاهی — حالتی ست که سیاهی آدمی را در خواب گیرد بطریقی که نفسش تنگی کند و آنرا در تازی عبد الجنه و کابوس خوانند و در عجمی فرنجک بفا و رای مهمله و جیم تازی ج بیانی ع سیه شد آن خیابان دشت از سیاهی * که کوئی زیر گردون را سیاهی * غنی ع گر توانی ایدل از فریاد بیدارش مکن * بخت خواب آلوده ام را سیاهی زیر گرد

زیرافگن — نام پرده سرود ج که آنرا در هند بهیرون گویند بقول صاحب برهان قاطع کوچک نیز همان ست نیز در رزمیه که مناسبات موسیقی سر کرده گوید فقره نسبت مجالفان زیرافگن و زیرکش گردیدند * —

تنا ظرسین مهمله از منظر الف

ساچمه — بجیم فارسی کیسه پر از فلوس و پیکان و چاقو که بجای گلوله در توپ گذارند و بجانب خصم اندازند تا بسیار کس از فوج غنیم کشته شوند محمد نعمت خان عالی فقره تا پیچه نیزه بسیار است فره ولغرای ساچمه خیلی درست چاشنی * —

سازو — بزای معجمه ریسمان و سازو بازرسن باز که آنرا از باز نیز گویند ج واله هروی ع سازگردن کشی سراسر را * طمع خام کرده از سازو *

سازبه تار بستن — کوک کردن ـ از مومن استرآبادی ع

فلک قانع نشد از نغمه طنبور افزودن * زبیجان بهر ما ساز نوی تار می بندد * —

ساعت سنگین — بالاضافه ساعت نامبارک محمد صائب ع کدام ساعت سنگین که چشم بخت مرا * درین زمانه چه انقلاب خواب گرفت * سنگین بمعنی نحس و شوم بسیار آرند شفیع اثر ع اول تیرگی بخت ضروریست آرام * عزم ره رفتن سحر کن هر شب سنگین ست

ساعتی — منسوب بساعت از عالم یک روزه و یک شبه و یک وقته واله هروی ع شتی زینی و رونه هر ساعتی باشد * روزگی که جوانی بنود همنفس عمر * —

ساعت — معروف که آن نخستین [illegible] شب قیامت نیز کما قال عز و جل ان زلزلة الساعة شیء عظیم محسن تاثیر ع ز سختی قیامت ما را چه باک باشد * بی تو گذشت ما را هر دم هزار ساعت

ساغر — معروف و نام شهری از دکن نزدیک بیدر ــ بدلیبی عمر ع شکر خدا که نیست چو اسباب حرص و آز * گاهی هوای بیدر و گه فکر ساغرم * از شعر سعیدای اشرف که در لفظ آل گذشت بوسه ساغر هم نام شهری معلوم میشود *

ساقری — لفظ ترکیست بمعنی کیمخت هم شفیع اثر ع قناده زاهد خر را پوست نامرس * برای تیغ شود ساقری همیشه غلاف

ساقدوش — ترکیست بمعنی شاه بالا و آن کسی ست که چون داماد بعروسی سوار شود دیگی را که هم سن و هم بالای او باشد بلباس زیبا آراسته ردیف او سازند در فارسی شاه بالا گویند ج بمجاز بر قرین و نظیر استعمال کنند محمد میر معصوم کاشی ع ید بیضا بساعد خوبان ساقدوشی نمی تواند کرد * —

ساقه — بقاف دنباله لشکر حیاتی گیلانی ع ز ساقه و ز جناح آب بکار رفتم محو * عنان بجز طرف قلب کارزار مپیچ * آنسا بایه

بعوض ناف از غسل جنابت می توان کردن ۞ –

سنسته اول و سیوم سین مهمله مضموم و دوم و چهارم مثنات فوقانی صغیره که کشتی گیران در وقت زشت کردن حریف کشند مح

ستم ظریفی – در پرده ظرافت ستم کردن سند در نبرد کشاد و گذشت

ستون کردن بازو – راست کردن بازو برای کشیدن کمان مح میرزا جلال اسیر ~ تا ستون میکرد بازوی طپیدن می شکست ~ ناتوانیهای دل زور کمان را نداشت ۞ –

ستاره بزیر آوردن – کنایه از کردن کاری که غیر ممکن باشد مح سالک یزدی ~ مگو که تیر هوائی است آه مظلومان ۞ ستارهای فلک را بزیر می آرد ۞ –

تناظر سین از منظر جیم

سجاوندی – کتابی است در علم قرأت که دران علامات وقف لفظهای طلب کرده اند سجاوند بقول صاحب هفت اقلیم قصبه است از توابعات و بقول صاحب نگارستان موضعی است از مضاف خراسان که وطن مصنف کتاب مذکور است و صاحب رشیدی نوشته که سجاوند کوهی است در سیستان چه سنگ دران بسیار باشد و سجاوند معرب آنست سجاوندی کردن و شدن کنایه از منقش کردن و شدن است مح تاثیر ~ از حیا گل گل شود چون آن رخ محجوب سرخ ۞ مصحف خوشخط رخسارش سجاوندی شود ۞ اشرف ~ خواهم آن رخ را ز نقش بوسه گلبندی کنم ۞ مصحف رخسارهٔ او را سجاوندی کنم ۞ –

سجود صمدی – باصطلاح کشتی گیران سجده است که در وقت کشتی گرفتن کنند مح میرنجات ~ شاید از فخر اگر پای بر افلاک نهی ۞ لب چو صمدی جبهه چو بر خاک نهی ۞ –

تناظر سین از منظر خای معجمه

سخت پیشانی – کسی است که در نهایت جرات و بیباکی باشد صائب ~ این چه ابروی سخت پیشانی است ۞ وین چه لبهای نرم گفتارست ۞ –

سختو – بمثنات فوقانی چرب روده که برنج و گوشت و مصالح گرم دران پر کرده بر شته باشند سند در بنتو خواهد آمد ۞ –

سخن زنده – سخن خوب سالک یزدی ~ بگمنگی سخن و کس حدیث تازهٔ ما را ۞ درین زمانه سخنهای زنده یاب نباشد ۞

سخن را سال و ماهی نمی باشد – یعنی کاریکه در شهور و سنین بانجام رسد نقل کیفیت آن سال و ماهی نخواهد مح اشرف ~ باین انداز سیر فتند راهی ۞ نمیباشد سخن را سال و ماهی –

سخن مجلسی – سخنی که قابل اخفا نباشد و علی رؤس الاشهاد گفته شود محتشم کاشی ~ سخن مجلسیش میکشد از ذوق مرا ۞ چون زیم گر شنوم روزی از ان لب رازی ۞ –

سخن غلافی – حرف کنایه دار سیفی در تعریف کارد فروش گوید ~ سخنهای غلافی می کند با من سپهزادان ۞ چو آیم بر دکانش تیغ انداز دبروی من ۞ –

تناظر سین از منظر دال

سدق – لفظ ترکیست بمعنی ترکش از فرهنگ ترکی معلوم شد و ایانیه گفتند که نوعی از ترکش است که برای هر تیر توی آن خانهٔ جداگانه باشد خان خالص ~ خالص دل من صید تی شد که ز شوخی ۞ از بال پری بر کمر خود سدقی داشت –

تناظر سین از منظر رای مهمله

سراغوش – چیزیست از عالم معجر که دران تکلفات بکار برند و جواهر قیمتی بدان آویزند و آنرا گیسو پوش گویند مح ناظم هروی ~ سپهر از کهکشان زدین سر آغوش ۞ چو معشوقان منشد...

راکنان شده رنقل زامسان سبز و ولهٔ آبی که ماند در ته جو سبز میشود
چون خضر زنهار مکن اختیار عمر —
سبز کردن — مرادف نهال کردن مفید بلخی ه از یک نگاه
لطف مرا سر فراز کرد * چشم تو سبز کرد چو بادام تر مرا * خان خالص
ه خاطر ماست خرم از آن رو * که چو خط سبز کرده یاریم —
سبز شدن آفتاب — نزدیک بغروب شدن اوست مخلص
کاشی ه از وعید نهانی خط غافل مشو * زود گردد سبز روی آفتاب
سبز در سبز — نام نوائی از موسیقی ح میر ه ز فیض ابر گشته بوم
سر سبز * زده مرغان نوای سبز در سبز —
سبو شکستن آخرین چهار شنبه ماه صفر — معمول است که شام
آخرین چهار شنبه ماه صفر مشعلها و چراغها بر لب بام گیرند و سبوهای
کهنه از لب بام افگنند و ببانگ بلند گویند بلا رفت و صفا آمد ح
شاپور ه آن سبوی کهنه ام ساقی که رند باده نوش * آخر ماه
صفر از بام خمارم فکند * اشرف ه کنونکه بادهٔ صاف طرب بجام
من است * چه درد ماه صفر محتسب سبو شکن است —
سبکروحی — کمال بی تعینی سبکروح مصاحب بی کبر ح
آقا رضی دانش ه آن سبکروحم که میگیرم صبا را در بغل * همچو خون
گرمی که گیرد آشنا را در بغل * بنا بر کثرت اشتهار محتاج بایراد
امثلهٔ دیگر نیست قطب الدین مائل در شرح این بیت عرفی شیرازی
ه آنجا که سبکروحیش آید بتکلم * ز آسیب گرانی بخزد گوش اصم را *
معنی آن سخن بلطافت گفتن گفته هر چند تفحص کرده شد در هیچ کتاب
باین معنی بنظر نیامده و عجب آنکه در بیت مذکور نیز معنی مقرر مشهور مستقیم است

منظر دوم در بای عجمی

سپر لستن — معروف شانی تکلو ه گر عاشقی به لذت پیکانت
آرزو ست * در جلوه گاه سخت کمانان سپر بلند * درویش هکی
ه چون پیش آید خدنگش بر قفا بندم سپر * تا بیارد نوک پیکانش
سر از آنسو بدر * میرزا رفیع واعظ علیه الرحمه گوید ه کدام روز آن
نگار بجو بجنگ دلها کمر نبندد * ز غمزه تیغ و ز عشوه خنجر ز چین ابرو
سپر نبندد —
سپر ... اره — نوعی از سپر از جهت بسیار لو برتو بودن بدین
نام ... گشته ح محسن تاثیر ه هر جا که کفر تثبیت نمود ارو حلت
است * ... سپر هزاره ولیکن سپر یکیست —
سپری — بکسر سین معدوم و ناچیز و تمام و آخر ح محسن تاثیر
ه ... گشتن تاثیر نمودن ظفر ... * تا نگردیده ز خط تیغ
نگاهت سپری —

مناظر سین از منظرهای ثلثات فوقانی

ستاره — معروف و لوح جدول کشی ح سعید اشرف ه
لبان ... جدول ال عدیل * درین راه بود دش ستاره دلیل *
ستارهٔ جدول نیز گویند هم او راست ه زنار سالی طالع تمام
دنباله است * ستاره ام افلاک چون ستارهٔ جدول —
ستاره — کنایه از اشک نیز ح مخلص کاشی ه در دل انجم
باشد از دیده می تراود * زان ماه پاره دارم چشم ستاره باری
و طالع نیز حسن بیگ رفیع ه امروز به بخت آسمان کیست *
هر جا که ستاره است با اوست * سالک یزدی ه بود چو
آفتاب مرا گر ستاره * می داشتم بروی تو راه نظاره —
ستان — مرادف آستان که گذشت و بمعنی رو بآسمان و پشت
بزمین دراز کشیدن نیز ح طالب آملی ه بتی دیدم که در تیغ عشق
نمایان حسن پنهانش * بهتر بار از او رقابت می توان کردن *
بنوک خامه حمدان بهر لوح سرین او * هزار الفیه شلفیه کتابت
می توان کردن * بدان کون بکفل در صحن حمام ار ستان افتد

که مرت بسر رسید ؛ محسن تاثیر ؎ گرفتم آشنائی بعد از نیم با تو در گیرد ؛
که بر سر سبز شد آیام لیاقت آزمائی را ؛ ذکی همدانی ؎ نیاز راز غم خود
جز تو انم کرد ؛ نه با جفا ه اسیر تو انم کرد ؛ اشرف ؎ بر سر آمد عمر و در گلگشت
بستانی هنوز ؛ وقت طفلی رفت و در فکر گلستانی هنوز ؛ مخلص کاشی ؎
زلف مشکین بر اکند ار دین عشاق کن ؛ عبیری تا کی بسر پنهان شب دیجور را
سرا - خانه و کاروان سرا اول معروفست دوم قدسی گوید ؎
مه راه در خانه بیگانه نه ؛ گر نه سرا نام کن خانه را ؛ -
سرازیر - واژون نصرت ؎ خود نمائی نتوان کرد بر روشن گهران
رفته از سر شمع ملک سرازیر در آب ؛ -
سر از چیزی بر آوردن و کردن - از عهده آن بر آمدن
مح سلیم ؎ هرکس بیرون نمی آرد سری از زلف او ؛ شانه داند معنی
این مصرع پیچیده را ؛ ابو الحسن فراهانی ؎ هیچکس زان طره پیچیده
سر بیرون نکرد ؛ باز چون آنکه مضمون پیش پا افتاده بود ؛ قدسی
؎ سر ز قصه عاشق بیرون نمی آرد ؛ کسی چرا کند آغاز داستان مرا
سرآوردی - گرده آن بی لغت خان عالی ؎ اگرچه راست دل
اعضا همه بحال خود اند ؛ کند سرآوردی کله را شبان تنها -
سرآمد - سرآمد آن معروفست عمارت بلند نیز محسن تاثیر ؎
در کنار آب شمشیرت با اقبال بلند ؛ آنگونه طرح سرآمد عشق اگر بالای خود
سر بر سر کسی نهادن - منازعه و مقابله با او کردن مح سحر کاشی
؎ مستانه ای تو و مغروری حسنت در سر ؛ آفتابت نتواند که نهد
سر بر سر ؛ شفائی ؎ پیشی گیرند سرش بر سر ؛ کمرش بشکند به تنگ
کمر ؛ متوجه شدن نیز مح شاپور ؎ چون نهم سر بر سر سجاده فرمان
بری ؛ جامه جانرا بخون دل نمازی میکنم ؛ سلیم ؎ زین حریفان
فرومایه کسی قابل آن ؛ که نهم سر بسر او بجز از زانو نیست ؛ متوجه حال
کسی بودن نیز مح شاپور ؎ شد ز مجنون تهی این مکتب عمریست

که عشق ؛ بهر تعلیم جنون سر بسر من دارد ؛ -
سربند کسی گرفتن و داشتن - از به کارش خبردار بودن
مثلاً شخصی در جائی بند است و در اخفای آن میکوشد در حالتی که
با معشوق خود در نیاز و ناز باشد شخصی زیبا سر رسیده پرده از روی
کارش بر دارد و گوید سربند ترا گرفتیم یعنی از سر تو واقف شدیم
مح محسن تاثیر ؎ همه در لباس وارد به تن تو عشق پنهان ؛ بگرفته
ایم صدره سربند آن قبا را ؛ سعید اشرف رباعی ؎ رشک ظلمات
طره چون شب تو ؛ سرچشمه آب زندگی غبغب تو ؛ پیش تو همی زند
دم از شیرینی ؛ دارد سربند شکر را لب تو ؛ -
سر پیش کسی بند شدن - عشقبازی با او کردن مح محسن تاثیر
؎ من و زلف چون کمندی که جدا از حلقه او ؛ بهزار قید پیشش
سر عید بند باشد ؛ -
سربند - عصابه که زنان بر سر بندند مسند ضمن معنی بند اگذشت
سر با بر و آسمان سودن و بردن - کنایه از کمال ارتقاء
اعلا درجه حاصل نمودن سالک یزدی ؎ تیغ ما چون کوه می ساید
سر خود را با بر ؛ برق می غلطد بخون از لمعه شمشیر ما ؛ طالب کلیم در تعریف
باغ اکبرآباد گوید ؎ درختانش که سر برابر بر ده است ؛ ز راه برگ
دانه آب خورده است ؛ بابر سودن و بر سر با رفتن نیز وحید ؎ شکستگی
است گر ز دل بلند مرتبه است ؛ که سنگ سوده چو گرد د بابر صبا بد چو لاله شکسته
کوبان فتادگان باشد ؛ که سنگ سوده چو گردید بر ثریا رفت -
سر بریده - معروف و کنایه از آتش اجب القتل حاجی قدسی ؎ بر صفحه
زمانه سخن از بیکسی ؛ هر سر بریده چو قلم پایمال کرد ؛ و شراجب الاخفا
نیز مح سعید اشرف ؎ سر زده پیش قاتلم چه روی ؛ بلکه آنجا سر بریده بود
سر پا زدن - باضافت و بی اضافت مرادف پشت پا زدن
مح خان خالص ؎ ایاغ لاله ز زاهد سر پا نیز زند خالص ؛ چه داند

بر دوش ٭ ۔۔

سرانداز بفتح ۔ ومجدالدین علی قوسی نوشته که آن مندیل بلند است
که زنان بالای معجر بر سر اندازند لیس ورای معجر باشد ؎ اشرف
از تیغ گهر قبضهٔ جوهر وارث ٭ نوع دگر است سرانداز مشجر بر سرش
و نیز مست ناز و نخوت خرامنده چ شفائی ؎ شیشه در دست سر
انداز درآید ز درم ٭ همه لب حرف تلافی همه تن حسن و جمال
سراندازان و سرافشان نیز بدین معنی آرند حکیم قراری گیلانی
؎ سراندازان رسید و آنچنان گشتم ز نکیدیدن ٭ که از بیطاقتی
فرصت نشد نظارهٔ رویش ٭ اشرف سه دری بفتح داود در مرثیه
شاه عباس ماضی گوید ؎ پری می بدل شیشه و خم شد مجوش
آمد اسیر غم مست و سرافشان بیرون ٭ سراندازی از مستی
بچم و چم خرامش کردن کمال خجند ؎ قلم صنع کند رقص و سرانداز بجا
دست قدرت که چنین صورت زیبا بکشد ٭ مست سرانداز هم گویند
طالب آملی ؎ آنکه مغزش بود آشفتهٔ مخموری فقر ٭ می احسان تو
اش مست سرانداز کند ٭ سرانداز تیر سقف نه طغرا ؎ تیر غم
گر نبود بر سر کاشانهٔ ما ٭ بس انداز نسازد چو کمان خانهٔ ما ٭ پرده
نیز وحشی ؎ ره نظارگیان بسته بمژگان فرما ٭ که سراندازے
از آن راهگذر بگشاید ٭ و مرد مگر دار نیز شیخ شیراز گوید ؎
سرانداز در عاشقی صادق است ٭ که بد زهره بر خویشتن عاشق است

سرانه ۔ وجه معینی که از رعایا سر بهر فرد مردم گیرند محمد تاثیر ؎
گرفته زاب و رنگی عاشقانه ٭ ز گل گوشی و از صندل سرانه ٭
هنگام حساب سرانه چون مردم را شمار کنند آنرا سرشماری گویند
محمد شاعر ؎ نگاه سرشماری خوبرویان ٭ سرها را بپای خود نمی پسند
سرانه بمعنی زیور گفتن حرف بی سرو پائیست ٭ ۔

سراپا دادن ۔ کنایه از گان دادن و این محاورهٔ لوطیان
است محمد سعید اشرف ؎ داد عاشق به پری آن سرو بالا بسیار
دیگران روسیه شد و او سراپا سیه ٭ ۔

سراسر زدن ۔ از این سر تا آن سر سیر کردن صائب ؎
چه نعمتی است که صائب ز هند بر گردد ٭ سراسری ببازار اصفهان بزند

سرای سنبل خان ۔ کاروان سرائیست و بایران بنا کرده
سنبل خان که بجمع و باهت علم بود شیخ میرمحسن اوالی یزدی
رباعی عالم ز هوای او اگرچه در سیر الفت ٭ خورشید نتابه کر یش
بر بالفت ٭ از بسکه در رونق خسیسان جمعند ٭ خنجیا سرای
سنبل خان است ٭ ۔

سرافتادن ۔ از صحبتی و زبودن بحسن تاثیر ؎ چون ترقی
میکند زلف مسلسل کاکلست ٭ چین ابرو چون سرافتد چین
پیشانی شود ٭ برسر افتادن نیز بهم گوید ؎ یکسر موی تو تو تا ای
ندارد در فریب ٭ سر هیچ از خط بر سر افتد زلف و کاکل میفتد

سرآمدن ۔ آخر شدن مخلص کاشی ؎ نشد کم بسر بیخودیست
از باده رکس سالی بسر آمد عمر در خواب گران چون سحر تو ولی آ
و کامل شدن سالکان یزدی ؎ سر آمد جستجو کاکلست بسر
داری ٭ ز خویش بخبر افتاده در خبر داری ٭ طالب کلیم ؎ بجا
آنکه سرآمد بکس طرف نشود ٭ دگر طرف شده تا کرده بحث طلب
شد ٭ برسر آمدن نیز حاجی محمد جان قدسی ؎ جهان دیده از
تاجداران بسی ٭ بغیر از تو بر سر نیامد کسی ٭ ۔

سر بردن و لبسر رسیدن و برسر بردن و لبسر کردن
و برسرآمدن و لبسر بردن ۔ آخر شدن و کردن است
عبداللطیف خان تنها ؎ عمر را از بسکه با سوز درون سر کرده
ایم ٭ شد همان آخر سمندر ز استخوان ما چو شمع ٭ قاضی احمد
؎ تیغی کشیده بر سرم آن همه برسید ٭ گفتم که چیست گفت

صفا یافتند راهروان + بهر دو کام درین راه سرمخار و بر . اراده و خواهش کردن نیز ح طالب آملی ؎ غیر کلکت کو بهر انگشت دارد بصد مهر + کیست کو خار و سرخیدن عمات خیلم + سر تو ع خاریدن همین است و بر معروف +

سرخ عیار – نام عیاریست که در پیشهٔ عیاری سرآمد بود و آفاق تبریزی ؎ خون من تا دست آن گلگون قبا را آل کرد + دزد خود را سرخ عیار حنا پامال کرد +

سرخر – باضافت مخانی بر هر انکار صحیح خو تا نیز دی ؎ مشر آمد ز فروغ مه دکانیم نداد + چلیم تو را امشب سرخر مهتاب است بعضی گویند کنایه از گران جانی است که بر جای خود در مجلس نشیند شفیع اثر ؎ همیشه گرم چو طنبور بصحبت ما + نگشت لی سرخر کو ساز عشرت ما + و نیز چوبی است که بر کرده بر کنار فالیز گذارند تا طیور وحشت خورند ملا طغرا ؎ تا نیز نخود لیست این قطعه زرنج جاداروا گر یک دو سر بر پاشد + لطف ایهامی معنی اول است

سرخاب – بضم اول مرغ دریاییست وجه تسمیه آنکه ماده اش بخلاف طیور دیگر بوقت عود جفتی کند ح طغرا ؎ چو گیرد آن بت زورق نشین در چنگ خود ساغر + صراحی میکند از بهر و سرخاب دریا را + سرخی که زنان بر رو مالند بجهت ازدیاد رنگ و صفا ح سلمان ساوجی ؎ هر شام و سحر عکس گل و نسترن از باغ + سرخاب و سفید آب زدی روی هوا را + و نام کوهی در تبریز ح سعید اشرف ؎ ز رشکش دیدهٔ الوند پر آب + ز تیغش خفته در خون کوه سرخاب + و رودخانه است در نواح کابل ح میرزا ملا نامه شدی چو بیش رو لشکر از جلال آباد + سپاه نصرت و اقبال از یسار و یمین + هنوز عرصهٔ سرخاب بود منزل تو + که جوی خون ملا درو است گشت تا غزنین + و هم شراب نیز مخلص کاشی ؎ شد از میخانه ام هر کس تب غم کرد با بالش + ازین دار الشفا مگذر که لبریز است سرخابش + و شراب سرخ نیز ح سلمان ساوجی ؎ ز آب سرخ می افتاده است زال خرد + چه جای زال که رستم بیفتد از سرخاب + و نام فنی از فنون کشتی است م ح شعوری کو رهم بطرز ایهام اشعاری باین معنی دارد میر نجات نیز گوید ؎ در مخالف که ترا گفت که سرخاب غزن + گرچه موی کمرت پیچ خورد تا بن مزن

سرخ شدن – در غضب شدن بلی درین حالت افروختگی چهره لازم است مرزا رفیع واعظ علیه الرحمه میفرماید ؎ پرید رنگ من از رو چو گشت جانان سرخ + خبر کنید چه پوشید جامهٔ سلطان سرخ +

سرخانه – کمال هر چیز سرخانه رسانیدن فنی را بکمال رسانیدن است ح شفیع اثر ؎ می کشی خمیازه دایم از پی تحصیل مال + میرسانی چون کمان سرخانه از تیر آوری + و باصطلاح اهل موسیقی آواز بلند است و میانخانه آواز متوسط مومن استرابادی ؎ ای کار دلم از تو ز قانون شده بیرون + سرخانه از چنگ در باب گله بشنو +

سر در کلاه کسی نهادن – تابع و منقاد او بودن ناتقی در تیمور نامه گوید ؎ نهادند سر در کلاهش همه + بجان خاک بوسان راهش همه –

سرد شدن اختلاط – آخر شدن صحبت و اختلاط نعمت خان عالی ؎ گر تو گرم الفتی با کس شریک نان مشو + سرد شد در آدم و حوا از گندم اختلاط +

سر کشودن و واکردن – پریشان کردن زنان موی سر در ماتم زنانا ؎ بغیر موی پریشان چو هر شیر + کجا برگ شهید ان سری کشوده شود + باقر هروی ؎ لی همین در ماتم دنائه دغا

کور باد ور زاد و قدر چشم روشن براید لکد زدن تیر فوقی ۵ ز بس بود ش
کم چون سنگ محکم * ز روی سر بابکون زور رستم * سهی نیز گویند
ابو محمد ۵ مشتری گیری از آقا عرب من آموز * بید به جفته برد از سپهر
کدک * قاسم انگ بمیدان که کهنه هر شب * سگلی و سرپی خورده
زاهل کنیک * کدک بفتحتین وکاف اول عجمی کیمیای خردک

سرپرستی — تیمار حال کردن و سرپرست خادم طغرا رباعی
گر قطب شمالی همه جایی گردد * در طوف کلاه تو هوائی گردد * زنیانکه
بسر پرستیش اوج گرفت * جا دارد اگر فلک رهائی گردد * —

سرپائی — جماع مع عالی در قصهٔ فاحشه و رسیدن عاشق
او بر وی گوید ۵ در کشودن باعث رسوائی است * که مجال
شستک و سرپائی است * فوقی یزدی ۵ گر بدستم فتنه آن شوخ
مغربل فوقی * چینم از باغ وصالش گل سرپائی را * و فاحشه را
که بتشخیص وجه برای یک جماع آرند نیز سرپائی گویند مع —

سرپوش بحرف گذاشتن — پوشیدن سخن تاثیر رباعی
هر کس که نبار لبوس نگذارد * در مسلک حق پای برلیس نگذارد
در پرده مگوی چون سخن حق باشد * سرپوش بحرف پخته کس نگذارد
سرپوش گذاشتن بمعنی پوشیدن مخصوص حرف نیست بل مورد ش
عام است محسن تاثیر ۵ آسمان دولت و دونی هر نفس می پرورد
عیب خود را تا کند سرپوش خس می پرورد * و سرپوش از روی
راز افتادن افشا شدن آنست ناظم هروی ۵ از بس زده
دیگ طاقتم جوش * افتاده ز روی راز سرپوش *

سرپیچ — کنایه از تنگی است میر نجات ۵ زندگی را در فراقش
سر پیچ میدانیم ما * مرگ را در شام غم سرپیچ میدانیم ما —

سرپوشیده — دوشیزه یحیی کاشی ۵ بود این شاهد خم بکر تا کی
میفروشش ا * نگردارد برای خویش سرپوشیدهٔ خود را * —

سرتنها — با منافقت یکه و منفرد حسن بیگ رفیع ۵ خود را به تنها
بدل نخیر رساند * در راه خطا تیر تو سر همسفری نیست *

سرتاج — گیسو پوش زنان حج یحیی کاشی در هجو گوید ۵ گر عشق
چیره لیستن شان روا شود نمیر * قربان مشق چینی سرتاجها شوند —

سر جدا کردن — معنی ترکیبی ظاهر است چون ترک تا بید الفاظ که پیشتر
از چاشت یک من و نیم سیر تبرزی نیشتر سیر زده باشد هر فرد از مال
خود جدا کند هنگام قسمت گویا این سر […] مع سبحان […]
مع مخلص کاشی ۵ چون دهی […] قطره بار از دل کن
سر مخلص جدا —

سرجوش — صاف هر چیز گویند می سرجوش و لوبیه سرجوش و تنها
باقر کاشی ۵ بگو بخند فدا […] آرزومندان * ای سر لعل لب تو سهای
سرجوش انند * مزار رفیع واعظ علیه الرحمه میفرماید ۵ شد زخامی
در سر کار هوس عهد شباب * تندی این آتش از غیرت سرجوش

سرچشمه دار — کسی است که مبدع و مخترع امری باشد مع طغرا
۵ سرو دار و شکوه از چشم کافر کیش او * پیش آن سرچشمه دار نامسلمانی بود

سرچین — زبده برگزیده مع سفینهٔ ملهمی ۵ لبسکه او در وی پریشانی گرفت
کاکلش * هر کجا آشفتگی او دید سر چین میکند * زلالی در میخانه گوید ۵
هر یکی صد هزار قصهٔ بکر * گل سرچین کلک غنچه فکر * دسته چین [?]
طغرا در هجو بوالعجی گوید فقره کتاب ولیست […] ملای شیخ را به اعتبار
نام نظم دسته چین گفته * —

سر حساب — آگاه و خبردار مع کلیم ۵ ز احوال عرضم پنهان سر حساب
که اندر چه بینند شبها بخواب * —

سر خار پای جهان تیز کردن — مرادف خار پای جهان تیز کردن […] آن
گذشت اشرف ۵ خدایا تو بخبیر با چیز کن * سر خار پای جهان تیز کن

سر خاریدن — توقف و بهانه کردن مع همایان ۵ لقد […]

سرطوق - مقطوع الاضافه وبالاضافه حلقهٔ کلانی که بر سر زنجیر باشد اشرف در صفت دریا گوید ؎ خروشان موجهایش چرخ تسخیر * درو گرداب چون سرطوق زنجیر * میلی ؎ دوران بکلید به نوشانگه عیدش بگشاد سرطوق اسیران و رها کرد * و کلس گنبد نیز مح شفیع اثر ؎ نیست سرطوق که جا بر سر گنبد دارد * بهر توفیق هدایت طلبان دست دعاست

سر سجده - سر نماز که بجای خود خواهد آمد مح طغرا ؎ سرگشتهٔ او سجده ... افلاکی * سر سجدهٔ او مهر خراشیدهٔ غبرا *

سر عشر - بضم عین مهمله آیات قرآنی که در وقت بسم الله باطفال نوشته دهند مح ... که به سر ... آیت مذکوره نویسند رضا ... ؎ سر عشر این کتاب مبین است آفتاب * زنهار بر مدار نظر از کتاب صبح *

سر زنده - سر نبرگ چه زنده بمعنی بزرگ هر چیز است از ینجاست که فیل کلان را زنده فیل گویند سند زنده فیل در فیلبانان و سر زنده در شبهای طاق و شب احیا خواهد آمد *

سر فیل - معروف و کنایه از خصیه مح حکیم شفائی در هجو محمد رضای فکری گوید ؎ دران قطار عجب بختیان سر مستند * که بارشان سر فیل است و دست خر سربار *

سر فتیله چرب شدن - کنایه از جماع مح عالی در هجو خانگیان خان جهان گوید ؎ آینه سوی چراغ دهلی * تا چرب شود سر فتیله * فوقی یزدی رباعی شد وقت که با جن و پری حرب کنم * با نام تو نام خویش را ضرب کنم * روغن بچراغ آشنایی ریزم * آنگاه سر فتیله را چرب کنم *

سر فلانی می جنبد - یعنی زنده است و اعتبار دارد مح سلیم ؎ سخن بیار و بتحسین ما معامله کن * سر کسی بجهان غیر ما نمی جنبد * وله ؎ سرکشان را طاق محراب است شمشیر محبت * هر که می جنبد سرش اینست او را سجده گاه * سر جنبانیدن تحسین کردن و خوش شدن نیز سنجر کاشی ؎ بیت بیت همه را دید و سنجیده بخوان * شاعر است آنکه تو بر شعرش سر جنبانی * بمعنی امتناع از کاری نیز سلیم ؎ شمع میخانه بمنعم سر خود جنباند * چون ره کعبه مرا قبله نما بنماید *

سر قوچ تو بسلامت - لوطیان قوچ جنگی پرورند و بجنگانند و بهای گران فروشند و اکثر مدار شان بهمین میگذرد و چون بیکی از انجماعه نقصانی رسد رفیقانش گویند سر قوچ تو بسلامت یعنی از منفعت ابتیاع و گرو بردن جنگ قوچ جبر این نقصان میتوان شد مح میر نجات ؎ وعدهٔ هستی غیر از بقیامت باشد * سر قوچ تو الهی بسلامت باشد * محاوره است که اگر فلان چیز تلف شده باشد سر فلان چیز که نعم البدل آنست بسلامت باشد و در روش واله ؎ سر افیون بسلامت چه شد ار بنگ نماند * سبزی از بزم اگر رفت سیاهی بر جاست * والش ؎ بزم ما نور ز عکس می روشن دارد * شمع اگر مرد سر شیشه سلامت باشد *

سر غلیان - هان چلیم و چلم که گذشت فوقی ؎ که سر غلیان آتش طبع شکر ریز * بود دلبر بتنباکوی انگیز *

سر کن پر کن و سر کند و پر کند - جلد و شتاب اشرف رباعی امشب که مرا یار بمنزل آمد * وز مقدم او مراد حاصل آمد * از دنبالش رقیب افتان خیزان * سر کن پر کن چو مرغ بسمل آمد * میر الهی ؎ کناری و اکشم اندر حمایت * جاعی رود بسر کند و پر کند

سرگذشته - از جان سیر آمده ترک سر گفته صائب ؎ از سرگذشتهٔ اندگریبان این زبان مگو سرگذشتهٔ که ز دستار بگذرد * خود گذشته مرادف آن است ناظم تبریزی ؎ برداشت تحفه مشت غبار زخاک ما * آن خود گذشته که بکوی فنا گذشت *

می گنند و داغ می پوشد سیاه و زخم سرد امیکند ؛ —

سردست و سردستی — حقیر و کم اعتبار مح سردستی کار یکه زود و فی الحال کنند ج مفید بلخی ے زلفی که منم تشنه لب موج شکستش ؛ صد نافهٔ چین است متاع سردستش ؛ یکی از قدما ے نیاور دیتو داعی ثنای سردستی ؛ و لیک ورد دعا از میان جان آرد ؛ سردستی چوب قلندران نیز ے مح میر الهی همدانی ے ای نهانت شراب فتنه را خاک تو در رو ؛ سردستی قلندران خواهی خورد ؛

سردستی گرفتن — امداد و اعانت نمودن مح بعضی بهای حطی معروف گویند و اکثری بغیر معروف و الثانی هو الاصح میر نجات ے غیر از هوس طفلی و گنجشک پرانی ؛ هرگز با سیری نگرفتی سردستی ؛ شفیع اثر ے نگرفت کس مرا سردستی بغیر داغ ؛ باشد بکیش سوختها مردمی روا

سردستی رسیدن — در محاوره وقتی گویند که چون کسی از خود را نخوتی کند و یکی از رفقا بران مطلع شود گویند فلانه سردستی بما رسیده یعنی نخوتی واقف شد که بار آنجا انکار نماند مح شفیع اثر ے دستار اوست غیرت دستار خوان اوست ؛ گر بم زدن باو سر دستی رسیده است

سرداشتن ترازو — زیاده بودن یک پلهٔ ترازو مح ابراهیم ادهم ے غلط سنجید منصور میزان دار حق گو را ؛ بلی دانم غلط سنجد ترازوئی که سر دارد ؛ —

سر دستار چیدن — کنارهٔ دستار در وقت لب چیدن درست ساختن چنانکه خدمتگاران اغنیا کنند مح بلا کافی ے کسیکه او سر دستار سر من چنید ؛ دگر ز باغ چرا دسته سمن چنید ؛ —

سر زخم کسی مالیدن — کنایت از گوشمال کردن است در محاوره گویند سر زخمش مالیدیم و از بلند پروازئی که داشت بازش آوردیم مح میر افضل ثابت ے سر زخم قلم کسی نمالید ؛ هم سرش هوای نخوت رفت

سر در چیزی کردن — و از طلب آن مردن چه سر بمعنی خواهش و طالب است مح میرزا صائبا ے چه صنعت است که سر در سر مینا نکند کس ؛ با دختر رز عیش و بالا نکند کس ؛ طالب آملی ے دارم سر آنکه باقی عمر ؛ در گوشهٔ آن ابروانش بم ؛ —

سر شیر — چیزی که بر روی شیر جوش یافته بعد سرد شدن آنرا در هندی ملائی گویند که استادی میر محمد علی رایج ے ای خط غبار است که سر زد زلب آگوش ؛ سرشیر دلالت شده از شیر گو مبادا ؛ —

سر زلف — معروف کنایه از ثابت ج ے گر ندایمی تر زلفی با غیر ؛ اینقدر از چه پریشان گفتیم ؛ نوعی نیشاپوری ے از شب جواب بالب سر زلف میدهی ؛ هرگز میان ما و تو این گفتگو نبود ؛ —

سر زده رفتن و آمدن — بیخبر و ناگاه رفتن و آمدن مح طالب کلیم ے زبسکه سر زده مژگان او بدل رفت ؛ حدیث شوخی و بیباکیش بهر جا رفت ؛ طغرا ے آید نخنده زار جهان تو سر زده ؛ گر شاخ گل گره نزند پای غنچه را ؛ —

سر زدن — قطع کردن سر و آن معروفست و ظهور کردن سعید اشرف ے چه نجبا که سر از خواب ناز بر دارد ؛ بوقت سر زدن آفتاب شمشیرت ؛ و حک کردن نیز مح سعید اشرف ے تیغش از قلم حیات جاودان بخشیده است ؛ سر زد این مسطر پریشان را و زان بهتر نوشت ؛ —

سر سخت خوردن — باضافت سر رسیدن صدمهٔ سخت مح سند در لفظ او باش گذشت مرزا صائبا نیز گوید ے آن از ین کوچه برد سر بسلامت بیرون ؛ که سر سخت ز هر سنگ تواند خوردن

سر سخن — مقطوع الاضافه عنوان داستان که آنرا الشنجرف نویسند سر داستان نیز گویند شفائی ے سر سخن کتاب دل صحف لب نگرده ایم مطلع این سفینه کن ابروی دلکشای را ؛ باقر کاشی ے اول نامهٔ من رقم خون کشید عشق ؛ نام منست سر سخن دفتر بلا ؛ —

باغم چشمیم زد و خشم ☆ که نرگس تناکم وعده سرچشم ☆ از منیعالم است پیاله
دست طغرا ــ از باده عشق مست می باش ☆ وز داغ پیاله دست
می باش ☆ ــ

سرمنزل ــ معروف بمکانی که مسافر در شهری یا موضعی بنا بر خوشی
آب و هوا برای یا بگاه بنا گذارد مح سلیم بگفت این دشت
رنگین روی حور است ☆ زیبا سرمنزلی اینجا ضرور است ☆ ــ

سرم ــ بکسر اول و رای مهمله مفتوح دوالی که روی آن را
خراشیده باشند تا نرم شود و بهمین مناسبت کسی را که از بسیار
کار کردن دستها پینه بسته باشد سرم دست گویند طغرا در هجو
ایلچی گوید فقره ــ [illegible] سرم دستیهای منار ساق
[illegible] ☆ ــ

سرنشین ــ [illegible] بار بر استر و شتر نشیند مح
[illegible] بمعنی نظر آمده محسن تاثیر ــ در گلشنی
[illegible] سرنشین [illegible] نوبهار شد ☆ ــ

سرنهادن ــ [illegible] در تاج شمع گذشت ☆ ــ

سروالد ــ شلوار [illegible] ــ [illegible] الحیض تجوزیست که سروالد
نابنیغه چو دل کینه در [illegible] است ☆ ــ

سروبند ــ [illegible] در محاوره گویند فلان کار در سروبند
فلان پادشاه واقع شد مح ☆ ــ

سرکیسه کردن ــ ربودن مال عرف کسی بنوعی که چیزی پیش
او نماند [illegible] آن کیسه [illegible] حمامی است که چرک در بدن و مو
بر سر میگذارد مح عبدالغنی بیگ قبول ــ هر چند سرکیسه این
طایفه صرف است ☆ کردیم سرکیسه لی اهل جهان را ☆ ــ

سروا زدن ــ اعراض کردن صائبا ــ چند روزی از
در میخانه سر وا میزنم ☆ پشت دستی بر قدح سنگی بمینا میزنم ☆ ــ

سروپا ــ از پا تا سر بدین معنی معروف است بمعنی خلعت نیز آرند
صائبا ــ بلباس زر خورشید مبدل نکنم ☆ سروپائی که من از بی
سروپائی دارم ☆ ــ

تناظر سین از منظر طای مهمله

سطل و سطلک ــ طشت و در دوم کاف تصغیر است
وحشی گوید ــ رخش براق لعل تو زیبد بوقت آب ☆ سطل ــ سه روزه
پر از آب کوثرش ☆ لسیحی الطعمه ــ سطلک چند شرابی چه بموقع باشد
که بچینیم درین خوان زمین وزنبیار ☆ ــ

تناظر سین از منظر فا

سفره پرداز ــ شخص بسیار خوار که سفره را از [illegible] خالی کند
فوقی ــ سفره پرداز ببلبو خواری ☆ [illegible] معده انباری
کاسه پرداز هم آمده سالک قزوینی ــ تبسم کنان گل بیاورد هم سحر
که ای کاسه پرداز خون جگر ☆ مرا مهلت عمر چندین کجاست ☆ که پشت
محبت کنم با تو راست ☆ ــ

سفره ــ معروف و مقید نیز طغرا در [illegible] گوید فقره [illegible] از باده سر سفره
برگزیده گویا از خوردن جبشی کلف بمعده اش زیان رسیده ☆ ــ

سفید شدن خون ــ کنایه از بیمهری مح حاجی قدسی ــ
کشته خون سرد چشم زبیمهری سفید ☆ من چو طفلانش خیال شیر مادر میکنم

سفتن ــ سوراخ کردن هر چیز عموماً خصوصاً [illegible] و چنانکه گمان
برده اند هاتفی ــ خدنگ پیاپی زند آنچنان ☆ که پیکان این سفت
سوفار آن ☆ قدسی ــ زمین چون غبار از جهان رفته شد ☆ ز ناوک
چو سوزن سنان سفته شد ☆ کلیم ــ کوهکن تعلیم خارا سفتن از استاد
داشت ☆ هر چه کرد از کاوش مژگان شیرین یاد داشت ☆ ــ

سفید شدن ــ ظاهر و نمودار شدن و آن معروف است سفید
کردن متعدی منیر آلهی ــ افزودن تراز ستاره کهکشان بود

سرکن — بکاف تازی مضموم سردار قوم حیاتی ؎ ز چهره پرده برافگن که شمع مجلس را * ز روی حسن بهر مجمعی تویی سرکن *

سرکمند — ریسمانی است که در طویلهٔ سلاطین و امرای ولایت بندند بهر دزد و خونی که بدان پناه آرد عملهٔ اصطبل محافظت او کنند و نگذارند کسی مزاحم حالش تواند شد گویند بسر کمند با پناه آورده است تا جان داریم دست از محافظت او برنداریم مخ اسمعیل ایما ؎ آرامگاه و لها آویزهٔ بلند است * این خون گرفتگان را اینجا سر کمند است *

سرکشی کردن — معروف و مرادف سرپائی کشیدن نیز مخ محسن تاثیر ؎ آن شعلهٔ آتشی هرگز آتشی نکرد * بیمار او شدیم و بما سرکشی نکرد * مخلص کاشی ؎ چو گل ز بیوفائی اگر بیائی در کنار من * برنگ شعله گاهی سرکشی میکن بکار من * و سرکشیدن رو کردن نیز نظام دستغیب در مدح ظهوری گوید ؎ غیر حرفت چون قلم چیزی نویسد سرکشد * صفحه بهر صید شعرت دام از مسطر کشد *

سرکردن — بسر بردن و باهم سلوک کردن مخ میرنجات ؎ اگر چنین سر میکند با خاکساران روزگار * گرد غربت سرمهٔ چشم وطن خواهد شدن * قراری گیلانی ؎ تو چون سر میکنی با چشم بیمارت نمیدانم * که یاد او بدل هرگه در آید ناتوان گشتم * سلیم ؎ سلیم در چمنی مشکل است سر کردن * که نالهٔ نتوانی ز دل بلند کنی * و ظهور کردن نیز سالک قزوینی ؎ ساده رویی که سر کرده خطش * چمنی دان که باغبانش نیست *

سرکوب — دمدمه که برای تسخیر قلعه سازند از لغت مجد الدین علی قوسی مستنبط شده هاتفی ؎ برآورده بر پیل از چوب ها * بلی قلعهٔ چرخ سرکوبها * حاجی محمد جان قدسی ؎ سنان ملک جان را پر آشوب داشت * حصار تن از گرز سرکوب داشت * و عمارتی که بلندتر از عمارت مقابل باشد طالب کلیم ؎ نخستین قلعه آن سرکوب افلاک * که بالا برده نام عالم خاک * و سرخنگ نیز مخ سند در فدک می آید *

سرکسی تراشیدن — بجان او دار رسیدن مخ شاعر ؎ سرها سر سری تراشی ده از سر وا مکن ما را * که با هم در دیار خود سری داریم و سامانی *

سرگرفتن — موافقت کردن و درگیر شدن صحبت گویند صحبت ما با دو سرهنگ یعنی کوک نمیشود مخ صائب ؎ بهای بوسه اش گر میدهم جان زر نمیگیرد * خیالی کرده ام با خویش اما سر نمیگیرد *

سرگوش گرفتن — مطیع و منقاد شدن مومن استرابادی ؎ شیران بر بهست جمله سرگوش گرفتند * تا آهوی شیرافگن چشمت کمین شد *

سرلوح — معروف لوح هم گویند سند در عنبر آن خواهد آمد

سرهای گل — بضم کاف عجمی سرخی ایام بهار [illegible] عندلیب مانند ارغوان [illegible] گل پیشرو دست [illegible] سرهای گل *

سرمه مست — سرمه که بشوخی و رعنائی چشم [illegible] ؎ سرمهٔ مست بخونخواری چشمت افزود [illegible] ترک بلائی افتد * طاهر وحید ؎ بچو کیفیت صحبت [illegible] کرده بیهوش چنین سرمهٔ مست تو مرا * چشم [illegible] نیز در تعریف معشوق گویند سند در آشنائی دادن گذشت *

سرمهٔ سلیمانی — سرمه که چون بچشم کشند مخفیات عالم عینا دیده معاینه کنند شانی ؎ غبار موکب او سرمهٔ سلیمانی است * که گشت در نظر انس راز جان روشن *

سرمهٔ چشم — موقوف شخص سرمه چشم کشیده قدسی ؎ [illegible]

درست است ظهوری ۵ لنگ عیب عیار زنی شکنم طریق
سگ درستان پایه دارا نیست ۞ شفیع اثر ۵ هر کجا سگ درستی
است چو زر در عالم ۞ باشد ادای آن ز سیلی ایام محال ۞ —

منظر دوم در کاف عجمی

سگ چار چشم — سگی که دو تا خال سیاه شبیه بچشم زیر چشم دارد
وچشمش کم ضیا باشد مح قدسی ۵ سگ نفس را رقیب از کار چشم
وا بینا کن کرده چار چشم ۞ دهقان ملا شطرنجی سمرقندی ۵
مثال آنکه بود احمق ۞ خلق چون فیلسوف دانندش ۞ همچو آن
سگ بود که باشد کور ۞ مردمان چار چشم خوانندش ۞ —
سگ کشی — کشتنی که مثل کشتن سگ بی مواخذه باشد مح
یحیی کاشی ۵ گفتم تو ریزی بزلال الایشی ۞ مستیز که بر در رقیبم هجوم
کشتی ۞ انشنیدی در وقت سگ کشی میکولی ۞ انکار که گر ترسیای کشتی
سگ دنباله کش — مرادف سگ هرسه دار که آن مثل مشهور
است شانی تکلو ۵ چند در بند کند نظر خود باشی ۞ سگ دنباله
کش چشم تر خود باشی ۞ —
سگ پاسوخته و سوخته پا — شخص هرزه گرد دربدری ح
ما نیقال آنکه پای سگ چون میسوزد یکجا قرار نمیگیرد و مضطربانه
انیطرف و انطرف میدود مح شانی ۵ شانی سگ پاسوخته
بود تا بانرا ۞ امشب تمنای درت صید حرم شد ۞ ظهوری ۵
از ذره اگر کمترم از کرم بردانم ۞ خورشید درین راه چو من سوخته
پا نیست ۞ میر الهی ۵ شور ابید دل وپاسوخته در کوچه دوان ۞
برای حیف بیرست و بلب ناله گذار ۞ انحصار استعمال این محاوره
باوردن الفاظ تشبیه مثل چون ومانند آن بر غریب است —
سگلی — کاف دوم تازی و یای حطی معروف فنی است از فنون
کشتی و آن دو قسم است یکی سگلی تازه نه که دستهای هر دو حریف در کار
نباشد و پاها باهم بند کرده یکدیگر را کشند و زور کنند دوم سگلی روبرو
که دستها و پاها باهم بند کنند مثل بند شدن دو سگ مح سند درسپلی
گذشت درویش والهٔ هروی ۵ قرب بلو بجهر دعزازیل ۞ نهاد برگ
سجدهٔ نیل ۞ پا در سگلیش لعن نهاد ۞ برخاستنش نه پا در افتاد
سیر نجات ۵ غیر برگشت نغان زین سگلی وا زونه ۞ فیل نه در است
مبارک بود این میمونه ۞ —
سگ لاس — لاس مادهٔ هر حیوان است عموماً و مادهٔ سگ
خصوصاً ح در فرقی یزدی ۵ میان مردم شیدای سگ لاس
شوی چون پای بند قفل وسواس ۞ —
سگ کجاست — کلمه ایست در نهایت تحقیر مح شفیع اثر
۵ دشمن سگ کجاست که از وی برد حساب ۞ مداح نقد شیعدا
فخر روزگار ۞ —

تناظر سین از منظر لام

سلام تفنگ — چون جهاز تجار از دور بر روی آب پیدا شود
میر بحر تفنگی سر دهد تا بدانند که بدون ادای وجه تمغا عبور محال است
و این را سلام تفنگ خوانند مح سید اشرف در رسیدن تاجر
نزدیک ساحل گوید ۵ ز توپ آمد سلامی هر متاعش ۞ خورد یارب
تفنگی بر سلامش ۞ —
سلامانه و سلامی — معنی آن در لفظ پیشکش گذشت مح تاثیر
۵ یک نظر جور گر آن حسن مسلم بنید ۞ حاصل باغ جهان را بسلامانه
برد ۞ ظهوری در صفت دهی که از ممدوح برسم سیورغال خواسته
گوید ۵ چنان دهی که برسم سلامی و پابوس ۞ خراج قند و نبات
آیدش ز مصر و ختن ۞ —
سلام ترازو — میل کفهٔ ترازو بجانبی که جنس باشد مح مخلص
کاشی ۵ نکته سنجان راست تعظیم سخن فهمان ضرور ۞

از دشمنان سفید کنی بر بنار سر ٭ –

سفید گوئی – بی پرده گوئی میرزا رفیع واعظ علیه الرحمه ٭ صبح
مرگ خبر میدهد ولیک ترا ٭ سفید گوئی آئینه پنبهٔ گوش ست ٭ –

سفیدلی – مرادف بی سفیده و آن گذشت میر الهی همدانی ٭ بیک
بشارتی شده اشک سفیدلی ٭ سهم سعادت آمده آه سیه زبان

سفید چشمی – بیحیائی و سماجت محمد محسن تاثیر ٭ علاج حرص
طمع ز برشوه نتوان کرد ٭ سفید چشمی نرگس ز توتیا نرود ٭ –

سفن – پوست جانوری آبی است که مانند کیمخت دانه دار باشد بر قبضهٔ
شمشیر بچسپانند تا در دست محکم قرار گیرد ج ٭ –

تناظر سین از منظر قاف

سقایه حاج – سبیل کردن آب بر حاجیان تشنه لب صحرای
طلب محمد زکی ندیم ٭ بدفع غم دو سه پیمانه میدهد بی هم ٭ مسلم است
لب ساقی کنون سقایهٔ حاج ٭ سقایه جای آب از تصنیف مجدالدین
علی قوسی معلوم شد طغرا ٭ طغرا درین سقایه رکفظر فی سبه ٭ گر شام
تشنه گشته سحر آب مینخورد ٭ –

سقط چین – ریزه هر چیز جمع آورنده شفائی در هجو فکری گوید
٭ اول از دخل کجت گویم و نا انصافی ٭ باز از افسردگی شعر سقط
چین گویم ٭ –

سقیفه بستن و ساختن – حرفهای دروغ بستن و ساختن
مانند آن از شطحیات روافض است شیخ علامی فهامی در منشور اکبری
به میر اخمان در حالت ابنی نوشته فقره ٭ هر روز سقیفها بسته بخون
آنها تشنه بود و انواع بی اعتدالی و بی اندامی می نمود ظهوری ٭
بهر که خواه نشین داستان چراندم ٭ سقیفه سازی طبع سخن طراز توام

تناظر سین از منظر کاف و آن دو منظر است منظر اول در کاف تازی

سکّان – بالتشدید ساکن و دنبالهٔ کشتی ن اول شهرت
سند دوم در عرشهٔ خواهد آمد ٭ –

سکسک – بضم هر دو سین مهمله اسپی که راه نداشته باشد ج
در میر الهی همدانی رباعی از اسپ من الحذر که بد عادت است این
هر سو که سوار اوست بدخواه ست این ٭ رهوار خجل ز تند سکسک
اوست ٭ در رهبری چه نیک خوش راه است این ٭ –

سکندر و سکندری – اسپ در آمدن ج سکندر زبان زد
سر را گویند ظهوری ٭ گر سکندر ره خلافش راند ٭ خیش اقبال
در سکندری یافت ٭ سند دوم در لفظ پا گذشت ٭ –

سکه بر زر کردن – استقامت بر قول کردن و موافق گفته ایفا
آوردن محمد اشرف ٭ گفته بودی که کنم ترا بی طلا گوید اشرف ٭
چونکه گفتی سخنی سکه بزر باید کرد ٭ محمد تقی تاشی ٭ تا قیامت اعتبار
مردم عالم با دوست ٭ هر که قول خویشتن را سکه بر زر میکند ٭ –

سکه خوردن دعوی – نقش درست نشستن محمد ظهوری
٭ ظهوری که خود را طلائی شمرد ٭ درین گفتگو دعویش سکه خورد

سکهٔ مردی – غیرت و حمیت و آبرو محمد واعظ کنایه از لحیه
اند صاحب ٭ سکهٔ مردی ندارد این معرفت کم خرج کن ٭ فقدها
بنام پادشاهان زر زدن ٭ اشرف در مدح ممدوح گوید ٭
در اقالیم جهان سکهٔ مردی از تست ٭ میگذارد همه جا نام ترا
زیر سر ٭ و له ٭ پیچ و تاب غیرت ار باشد ز دشمن باک نیست ٭
سکهٔ مردی در ینجا کار جوشن میکند ٭ تاثیر ٭ چو بی زر ریش کس
ریشی ندارد خواجه جا دارد ٭ که جای سکهٔ مردی شمارد سکهٔ زر را
سکهٔ مردی را بمعنی آلهٔ تناسل بزبان آوردن بعید از تحقیق است

سکه درست – شخص راست معامله بی اتفاق که قولش موافق
فعل باشد چه سکه بمعنی طرز و روش است ج یعنی طرز و آئین او

ابراهیم ادهم رباعی شوخی که بغیر دید و شد مایل او * زین عشق نگشت
جز ندم حاصل او * دل بست بروے بغیر و شد سر و دلش * افسوس که
سنگ روے هیچ شود دل او * سنگ روے هیچ هم بهمین معنی در محاوره آمده
علی نقی برادر سعید اشرف گوید ؎ طوطی ناطقه را ز آئینه گویا کرده * نفسها را
سنگ روی هیچ صد دعوا کرده *-

سنگ - سنگ مرزا محمد قلی میلی ؎ از خون تپان نهال ارم کن سنگ
من * کین خون گرفته است شهید خدنگ من *-

سنگ نمک - نوعی از نمک که بسنگ شهرت گرفته محمد شوکت ؎
ز سوز دل نبود هیچ کار رخام مرا * بپزد ز آتش سنگ نمک طعام مرا *
نمک سنگ نیز گویند *-

سنگ آتش - سنگی که چون چقماق بر و خورد آتش در گیرد و دران
نسبت باحجار دیگر آتش زیاده باشد محمد سلیم رباعی که منع کنندم
زغم مشتاقی * که طعنه زنندم ز شراب و ساقی * القصه دل سوخته ام
نیست دمی * آسوده چو سنگ آتش از چقماقی *-

سنگ شیشه - سنگی که بگداز آورده شیشه سازند شفیع اثر ؎ دل
شکسته بکوے تو بسکه شد پامال * چو سنگ شیشه ز خاکش صفا نمایان است *-

سنگ جراحت - سنگی است که چون آنرا سوده بر زخم افشانند
خون از جریان باز ماند و آنرا سنگ زخم نیز گویند خسرو جونپوری ؎
دیوانه عشق ترا از رنج راحت میشود * سنگی که آید بر سرش سنگ جراحت میشود *

سنگ سودا - سنگ سیاهی در غایت سبکی که آبش فروغی برد
محمد سلیم ؎ کوهکن از شهرت هر که سوزن مژگان خویش * بیستون را آب
همچون سنگ سودا بر گرفت * سنگ پا نیز گویند محمد حاجی قدسی ؎
بهر پاے خود کوی آخر بدستم سنگ رفت * گر درین گرمابه من هم سنگ سودا بودمے *

سنگ یده - سنگی است که چون مقابل آسمان گذارند و افسونے
خاص بر وے بخوانند باران آید بیشتر عمل ترکان است از اکبرنامه معلوم شد سعید اشرف
درین میدان گوید ؎ نمودی فلاخن دوران عربده * پی بارش تیر سنگ یده *
ویده نیز محتشم تاثیر ؎ همچو باران همه تن گریه کنند خون چشم * ترک چشمی
یده کرده است بافسون چشم *-

سنگ در آب افگندن - بمعنی در جائے تمکین کردن آمده متاخرین
بمعنی پوشیده و پنهان کردن آرند سبب آن ظاهر است قاسم مشهدی
؎ سنگی در آئینه زندگی ما فگنده عشق * ما ابروئی دایره ماه و وصال کرده *

سنگ بر سنگ نهادن و نهادن - کنایه از آشوب عظیمی
یعنی آن همه تزلزلیست اجسام دات هم بحال خود نایستد محمد طغرا ؎
چون بماند سنگ در کشمیر بر بالاے سنگ * خاک این ملک از ستم شد
همچو آتش رفتنی * سلیم گوید ؎ بکوه آرد نهیب و گر به سنگ *
نا ستد سنگ اینجا بر سر سنگ * در چنین مقام گویند آنجا از دو عام و غوغا
است که سنگ صاحبش را نمی شناسد محمد *-

سنگ رو - موقوف بیحیا شانی تکلو ؎ کلیسیاے جهان را
من آن کهن گبرم * که خوش دلم بتماشای سنگ روے چند *-

سنین و نبین - مصغر سنان و نبان که اول طرف سر تیر نیزه
و دوم طرف زیرین آنست که بر زمین قایم کنند باقر کاشی ؎ منم آنکه
چون نیزه بازی کنم * بر آید سنین و نبین از نجم * اجم سیستان ک
و سنین نام بازیست از نوع نعمت خان عالی ؎ از سر نو نرد وصلی چید
تا نقشی زند * بازی چرخ دغابازش نسازد گر سنین *-

سنگین شدن بیماری - سخت شدن مرض صائب ؎ بیدماغی
باعث بیمارے من گشته است * بستر سنگین شود بیماری زیر سیدم *
گران بودن بیمارے مرادف آنست و معروف *-

سند و وجودی - آنست که چون با کسی معاملت کنند بنا بر
مزید اعتبار از معارف و آشنایان برادرا و باالاتفاق سند گیرند تا سخنند لطلب
هر کرا زان دوم استطاعت داشته باشد از عهده برآید همه عامه الخلق

نا نکه وارد از تراز و مشتری چشم سلام ؛ سلام بلبه نیز گویند فوجی منشیا
پوری ؛ رباعی بی مزد کسی باده بجامت نکند ؛ تعظیم تو فرزند
و غلامت نکند ؛ سنجیده سخن مسکنم از من بشنو ؛ تا زر ندهی بلبه سلامت
نکند ؛ —

سلطان وقت خویش است — مرادف بادشاه وقت خویش
است که آن مشهور است غزالی مشهدی ؎ سلطان وقت خویشم
و چون اهل جاه نیست ؛ در سر خیال افسر و سودای مسندم —

سلیطه — زن هرزه چانه حاضر جواب از کس پروا نکند با همه کس
در جوال رود مح ؛ —

تناظر سین از منظر میم

سمندر اسلار — نام جانوریست که در زمان اسکندر ذو القرنین
پیدا شده بود بر هر که نظرش می افتاد در حال می مرد حکیم ارسطو آئینه
وضع کرد چون رو برویش گذاشتند عکس خودش مرئی شد در زمان بمرد
مح غیاث نقشبند ؎ علاج ذات شورت شوم ذاتت کند آری
سمندر اسلار را عکس سمندر اسلار می باید ؛ —

تناظر سین از منظر نون

سنبلی — نوائیست از موسیقی شاعر رباعی سید اسیری که
رفت و لما سویش ؛ از خوبی آواز و رخ نیکویش ؛ ترسم که بشنوه
سنبلی خوان سازد ؛ مرغان چمن را عمل گیسویش ؛

سنبک — کشتی کوچکی که در رکاب جهاز باشد مح سعید اشرف
؎ از دل خویش سنبکی دارم ؛ نذر دریا ببر کی دارم ؛ —

سنده — بفتح غایت سطبر و کنده رسند درلتس گذشت ؛ —

سنگین دست — کسی که تابل و توانی کار کند صائبا ؎ بیستون
را تیشه ام در حمله اول گداخت ؛ نیست با من نسبتی فرهاد سنگین دست را

سنگ در دهان انداختن — مرادف از زبان افتادن
و خاموش بودن مح صائبا ؎ بنفشه پیش خطت قفل بر زبان
انداخت ؛ گهر ز شرم لبت سنگ در دهان انداخت ؛ —

سنگ انداز — مرادف کلوخ انداز و آن خواهد آمد فغانی ؎
گاشن کوی ترا از لطف و احسانست بار ؛ بر گرفتاران دل هر گوشه
سنگ اندازها ؛ و روزنی که درین کنگرهای قلعه سازند که چون
خصم نزدیک آید از آن سنگ و خشت بر سر اندازند مح شاعر در
صفت قلعه گوید ؎ ز سنگ انداز آن سنگی که جستی ؛ پس از
قرنی سر کیوان شکستی ؛ آنرا سنگ ریز هم گویند در دیوان حکیم
انوریست ؛ —

سنگ امتحان — سنگ محک مح ثنائی ؎ این دل کز
عیار و فا نقد خالص است ؛ بر سنگ امتحان زد و لفش احتیاج
قاسم مشهدی ؎ گفته است شوم سنگ امتحان کسی ؛ لب است
همدم من طبع از مو دکان ؛ و سنگ زر شیر ؛ —

سنگ و تیغ مهر کردن — در ایام عاشورا بجهت عزای امام
شهدا از نوزدهم تا بست و یکم ماه رمضان المبارک که باختلاف
روایات ایام شهادت حضرت شاه نجف است سر نمی تراشند بل
از غایت احتیاط سنگ و تیغ حلاق مهر کنند بمجاز بمعنی بیکار و
معطل است مح صائبا ؎ گرچه سنگ و تیغ را مهر کان او کردست مهر ؛
بوی خون می آید از سیب زنخدانش هنوز ؛ مهر شدن و کردن
بمعنی موقوف کردن بسیار است مح ظهوری ؎ باطل السحر چشم
پر نیرنگ ؛ مهر از شور خنده شکرست ؛ صائبا ؎ مهر کردم روش
نامه فرستادن ؛ دو زخمی را ز چه بر بال کبوتر بندم ؛ —

سنگ روی یخ — کنایه از شخصی است که تابع و مطیع باشد
و هر کاری که روان کنند روان شود ماخذ آن سنگی است که بر روی
یخ افتاده و از جا رفتنش از هر جانب در بند کدام یخ باشد مح

سهو القب - بضم قاف وتشدید موحده سهوی که در حساب عقود انامل افتد در اصل سهو العقد است لوطیان سهو القب گویند مح نعمتخان عالی در تجهیل و تحمیق مهجو گفته **فقره** گفت ندانم امسال عید اضحی در کدام ماه خواهد بود یکی گفت قربان خر شوی عید اضحی همیشه در ذی حجه میباشد گفت سهو القب کردم میخواستم بپرسم چندم ماه خواهد بود ٭ —

سه اسپه - کنایه از شتاب رفتن است چه هر که خواهد زود تر برود سه اسپ همراه گیرد تا یکی اگر کم پای کند بر دیگری سوار شود طالب آملی ؎ در فراقت سه اسپه می‌آیم ٭ بچراغ دولت همی جویم ٭ دو اسپه نیز مستعمل است ٭ —

تناظر سین از منظر یاسی حطی

سیاه سال - سالی که امساک باران دران واقع شود بلی سیاه نحس و شوم است ح شیخ علی نقی کمره ؎ یک برگ سبز و یک گل سوری بباز نیست ٭ درین سیاه سال امید بهار نیست ٭ —

سیاه دست بخیل مرادف سیه کاسه ح وحی جیست مح مرزا جلال اسیر ؎ بخون خویش گواهی دهد گرفتاری ٭ سیاه دستی صیاد از حنا پیداست ٭ —

سیاه پستان - زنی که فرزندش نزید واگر پسر غیر شیر دهد او هم بمیرد ح باقر کاشی ؎ امسال خوش بهار است ای باغبان مبارک ٭ ابر سیاه پستان بر بوستان مبارک ٭ مصنف بهار عجم در اعجاز رشیدی درین شعر سیاه پستان بمعنی ابر بسیار بار فهمیده و حال آنکه این معنی خلاف جمهور است و مع ذلک معنی اصلی سیاه پستان درین شعر راست می‌آید فتامل ٭ —

سیاه کردن پستان - مالیدن دوایه سیاهی است بر پستان تا طفل وحشت کند و شیر نخورد و این بهانه است از بهر باز کردن رضیع از شیر میر نطرت ؎ این تیرگی که روز ازل داشت کوکبم ٭ مادر نزاده ام سر پستان سیاه کرد ٭ غیاثای حلوائی ؎ ز تیره بختی خود از زبان شوم آگاه ٭ که دایه ام سر پستان خویش کرد سیاه ٭ —

سیاه سر - بمعنی زن سیاه سران و سیاه سرها جمع آن ٭ —

سیاه پیر - باضافت غلام پیر مرزا صائبا ؎ با خوی سرکش و آتش سخن پذیر است ٭ با خط تازه او ریحان سیاه پیر است ٭ آری سیاه بمعنی غلام آمده و سیاه معشوق را نیز گویند سلیم ؎ در چشم من عزیز سیاهان چه سرمه اند ٭ ای بخت من هلاک تو گردم سیاه باش ٭

سیب فرستادن - مرادف گل فرستادن که خواهد آمد مثنوی ؎ یکی سیب از برای جنگجوئی ٭ بسوی خسرو ایران فرستاد ٭ چه بی آزرم و بی اندام و کالی است ٭ که سیب جنگ زی مردان فرستاد ٭

سیب مسکان و **سیب آنز ایش** بزای معجمه و **سیب دلیلی** بدال مهمله و **سیب سیمین** - اقسام سیب است اول مخصوص است بطوس دوم مخصوص بصفاهان سوم خاصه یزد و چهارم در اکثر بلاد بهم رسد مح نجیب خالص ؎ بشاخ سیب پیدا سیب مسکان ٭ چو بر زلف بتان سیب زنخدان ٭ خان خالص ؎ سیب آزایش ذقن داری ٭ چه غم از ضعف قلب من داری ٭ محسن تاثیر ؎ یوسف را هبر گردیده آن چاه زنخدانم ٭ دلالت کرد این سیب دلیلی تا بکنعانم ٭ رهی شاپور ؎ ترنج غبغب و بسکه دار و کند دندان ٭ خیال سیب سیمین میکنم سیب زنخدان را ٭ —

سیب بخور - نوعی از سیب که بسیار خوشبو باشد و پوست آنرا مانند عود بخور کنند مح طاهر وحید ؎ ز آتش تب بر رخ آن رشک حور ٭ سیب زنخ سوخت چو سیب بخور ٭ —

سیب تا فرود آمدن هزار چرخ زند - مثلی است مشهور یعنی تا چشم بهم زدنی چرخ هزار چرخ زند و عجب چیزها بر روی کار آرد و ماخذ آنکه پادشاهی بود و سیبی در دست داشت و قاش خربزه

آنرا شد یک و جودے گویند محسن تاثیر سه خواهم چو لبش نقد دل از من

زنبودی * گیرم سند از هندوی زلفش دو وجودی *-

تناظر سین از منظر واو

سوچی بجیم عجمی شراب فروش در زبان ترکی سو شراب را گویند و سو در لغت هندی شراب مخصوص است سیفی سه تا رفت لعل دلبر سوچی زدیده ام * از خون دیده است شراب چکیده ام * سوچی خانهٔ میخانه

سورن - براے مهمله لفظ ترکیست الله اکبر و یا معین گفتن لشکریان با واز بلند در هنگام تاختن بر خصم از اکبرنامه معلوم شد از ظفرنامهٔ شرف الدین علی یزدی سه سپه کار پیکار پرساختند * کورکه زده سورن انداختند *

سوزن بال سوزن پر - براے معجمه بخیه مرغیست که پرهای نو برآورده و آن پرها بعینه مثل سوزن باشد مح زلالی سه زمرغابی که سوزن بال دیده * که جز اشک شرر دانه نچیده * سالک قزوینی سه دیده از وبخیهٔ سوزن پرست * بخیه زن جامهٔ خشک و تر است * آنرا سیخ پر نیز گویند - ج *-

سواد روشن کردن و کشودن - ملکه نوشت و خواندن بهم رسانید اول مشهور است دوم سلطان علی بیگ نهی گوید سه جز من که از رخ تو سوادم کشوده اند * هرگز نخوانده است کسی دفتر سفید *-

سواد کردن - نوشتن میرزا ملک مشرقی در صفت شراب گوید سه کند گر قلم نام آن مے سواد * فروزان شود همچو آتش مداد *-

سودا گره شدن - در توقف افتادن معامله میر الهی سه بگشاے متاع رخ و بفروش نگاهی * سودا چو گره گشت خریدار کشد رنج *-

سوفار لب - کنایه از نا بودن طغرا رباعی خاطر به مغنی و نے و دف ندهی * دل نیز بساقی مزلف ندهی * بسیار ز سوفار لبان کام مگیر * تا همچو کمان زور خود از کف ندهی *-

سودا بر سر زدن - مرادف زیر کردن سیاهی و آن گذشت مح صائبا سه هست ام وز از جنون این شور و غوغا بر سرم * در حریم غنچه زد چون لاله سودا بر سرم *-

سوی کسے گرفتن - مرادف جانب کسی گرفتن و آن مشهور است طغرا سه فلک بیرنگ خواهد روے مارا * چسان گیرد بمیدان سوے مارا *-

تناظر سین از منظر ها

سهم السعاده و سهم الغیب - بقاعدهٔ علم نجوم سهام بسیار است و آن دلائل چیزهاے مخصوص باشد که موضع کواکب و خانها گیرند از تتبع فصل معلوم شد شاعر سه کواکب قوی حال و انظار نیک * سهام و دلائل بیکبار نیک * قوی تر از جمیع سهام سهم السعاده و سهم الغیب است سهم السعاده حاملی است از فلک البروج که بعد آن از درجه طالع بر توالی بروج مثل بعد قمر باشد از شمس علی التوالی مثلا هرگاه آفتاب در اول حمل و قمر در اول ثور باشد و اول جوزا طالع سهم السعاده اول سرطان است و هرگاه شمس در اول حمل و قمر در بیست و پنج درجه و بیست و چهار دقیقه حمل باشد بیست و پنج درجه و سی و هشت دقیقه از میزان سهم الغیب است سهم السعاده دلیل مال و جاه و سهم الغیب دلیل فرح و خرمی است طالع جزویست از فلک البروج بر افق مشرق قاسم گونابادی در معراج گوید سه ازان تیر سهم سعادت شده * چه بر جبیں فرخنده عادت شده * حکیم حاذق گیلانی سه به برج طالع او برخ نما است سهم الغیب * بحوت در شده سهم الشرف بهائی * طغرا سه چو اهل دل بود دش صد هزار سهم الغیب * بجله خانه اگر پا نهد بکمان تنها * و سهم الغیب نظر بمعنی ترکیبی باصطلاح فارسیان بخش طعامی که براے غائب نگاه دارند مح تاثیر سه کیست که غمزهٔ او تیر نهانی نخورد * صف مژگان که بخش ترکش سهم الغیب است *-

چراغان است و چنان مینماند که گوئیا شمعها در هوا معلق است مح اشرف در تعریف چراغان گوید ؎ زمین در رقص شادی همچو فانوس * هوا از سیم بندے دام طاؤس *-

سیماب بر ابریشم زدن - تار ابریشم یا کلابتون ساختن است آنچه پیچ بر لکی است که کلافه ریسمان و ابریشم بران پیچند مح محسن تاثیر باشد زخط کلافه ابریشمی ترا * کز تار گیسش شعشعه ما و سیماب است *-

سینه کردن تیر - برزمین رسیدن تیر و از آنجا برجستنش ت ملک قمی ؎ کنون که تیر فلک سینه کرد سینه بر زد * بجست برق یا لام و رانگینه بر زد *-

سینی - معرب چینی است بمعنی خوان آرند ح سینی خوان سی رنجی ح استادے میر محمد علی رائج گوید غفر الله له ؎ بحلوائی ترا ... کرد * دو سینی را ز حلوایش تهی کرد * و لیکن شیخ حسن تاثیر ... انچه از خود کم کرد کم نگردد * پیه چراغ بریزد و سینی ... بشکست * ... کسط آن مشبک ساخته باشند تا فتیلها فرود در ان گذاشته مجلس آرند سعیدا اشرف ؎ که ز سینی غلامان بنام * جام ... چون چرخ فانوس *

سینه باز - سینه گشاده باشد مح میر نجات ؎ سینه باز تو سیمبر خوش برکار * در گلزار بود واشده بر روے بهار * و چیزے که مانند سینه باز نقشها داشته باشد سلیم ؎ بیاض برگ نسرین گلشن را ز خط موج عنبر سینه باز *-

سینه طرح دادن - ظاهر کردن سینه مح خان خالص ؎ مطلب بجز شکستن بازار ما نیست * خوبان که سینه طرح بمهتاب داده اند *

سینه بند - چیزیکه بالاے خوگیر اسپ بر سینه اش بندند در هندی پٹی گویند بموحده عجمی و یاے حطی غیر معروف و شنات فوقانی هندی و یای حطی معروف طغرا در تعریف لدل گوید ؎ کشد سینه بندش از ان دبنل که لاغر میان است و فربه کفل * حسن بیگ رفیع در هجو اسپ گفته ؎ تنش گنجی بود لبریز از رنج * که باشد سینه بندش مار آن گنج * و نیز جائیکه زنان بر پستان بندند در فارسی شبی گویند بشین معجمه و یای موحده و یاے حطی معروف حکیم حاذق گیلانی ؎ ز ضعف نفس نزهت چه یافتی در رزم * ترا ز خود و زره سینه بند معجر به * بر هنه نیز گویند بلے بر معنی پستان است *-

سیه کاسه - بخیل و ممسک مح میرزا صائبا ؎ عذر ز قفقه آن چشم نیم باز کنید * ز میزبان سیه کاسه احتراز کنید *-

سیه زبان - کسیکه دعاے بد او اثر داشته باشد میرزا صائبا ؎ خط تیغ در قلمرو رخسار او گذاشت * آخر سیه زبانی ما کرد کار خویش *-

سیه شدن زبان - از کار افتادن زبان بسبب بگفتن طغرا ؎ نقید الکیه زبانش سیه شد از تکرار * نیافت مسأله چنان کلک تنگ شو ز کتاب *-

سیه خانه - بدبخت خانه ویران و سیاه در سیاه سال گذشت سنجر کاشی ؎ مجنون سیه خانه سوائی من نیست * گر چشم سیاه چو توی خانه سیاهم * و خیمه صحرانشینان ع ب ح طغرا ؎ مژه گر بند قبا بسته کند مردم چشم * در سیه خانه او بند قبا وا نکنی * سلیم ؎ بوادی که من از شوق گم شدم کعبه * سیاه خانه نشینی از ان بیابان است *-

سیه قلم - تصویریکه بسیاهی کشند و آن نیز خاصه فرنگ است سعید اشرف ؎ کشتیم قطعه قطعه گلستان هند را * چون گلشن سیاه قلم رنگ بو نداشت * معشوق سیاه چرده نیز واله هروی ؎ سبزان بقدح کشتی در آور * سر دستی دو سه ز آب زر بپرور * تا چند از زود هر بار * بنشین بے کار و کار مگذار * حق را چه تلف شود کرمها * در هند از این سیه قلمها *-

بکار و بر داشته در دهان میکرد در حالت کشتن گنهگاری فرمان داد او عرض کرد که سیب را بهوا باید انداخت تا فرو د آمدنش مهلتم بخشند سلطان همچنان کرد قضا را سیب هنوز در چرخ بود که کار دبا قاش خربزه بحلق ملک فرو رفت و قضا کار خود کرد و گنهگار از هلاک نجات یافت از آن باز مثل شد مح *-

سیبی سجودی - مثل است یعنی تحفهٔ محقر و نیاز بسیار مح ابراهیم ادهم ؎ سیبی و سجودے و دل بر کف تسلیم * در عالم درویشی از کفر همین دارم * سالک قزوینی ؎ در طریقت چونکه سیبی سجود گفته اند * پیش هر سیب زنخدانی سجودے میکنیم *-

سیخ کردن - قامت راست کردن مح فوقی ؎ شمع گر بسیار سرکش افتد از کون خرے * کی تواند سیخ شد در پیش تیغ احتساب کر سیخ کردن نیز مح تاثیر ؎ از نخستین نگهت سسته خرابم کردی کر سیخ نکرده که کبابم کردی *-

سیرت - فارسیان بمعنی عرض و ناموس آرند مح اسمعیل ایما ؎ آتش اهل هوس را ساده روئی دانست * از برائے حفظ سیرت خط دعاے جوشن است * حسن بیگ رفیع ؎ از پرده چو صورت همه هستند ایان * فریاد زبی سیرتی پرده نشین ها *-

سیراب - بتحتانی معروف بعزام یحیی کاشی در هجو کسی و بوئی اکول گفته ؎ بهر سیراب و پاچه بسنگک * خویشتن را زند بر جنگ *-

سیر در کون کسی گذاشتن - کنایه از بیقرار و مضطرب ساختنش چه گذاشتن سیر بر عضوها بنابر حدت سوختگی بار آرد فوقی ؎ شکر ریزی کرمی ریزد ملاحت از نمکدانش * نهاده سیر در کون نمک لبهاے خندانش * و نمک و سیر در کس و کون کسے گذاشتن همان است هم او در اربیاقی نامه ؎ کنم خود مغز پیاز فلک * نهم در کس زهره سیر و نمک

سیاه پیچوانی - کنایه از بخشش بسیار محتشم کاشی ؎ ز لطف تو

بسیلاب دوانی محتاج * من لب تشنه بیک قطره چکانی محتاج *-

سیلی زدن و کشیدن و بستن - معروف اول مشهور دوم طغرا گوید ؎ دست اگر کوته نکرد از دانه ام چون آفتاب * سیلے برصورت این آسیا خواهم کشید * سیوم ظهوری در مثنوی قصهٔ الف ابدال گوید ؎ سیلی باد بر رخ او بست * که چراغ از چراغ چشمش جست

سیم - معروف تار ساز میلے ؎ مسطر صفحهٔ اندیشه کنند اهل زمان چون من از فکر بقانون سخن بندم سیم * و تار نقرهٔ معشوق که بجاے کلابتون در جامه بکار برند و آنرا سیم دوزی گویند کلابتون بکاف تازی همین است و کلابتون بکاف عجمی تار سیم خالص است مح شانی تکلو ؎ مهر فلک از قبهٔ زرین تو عکسی * صبح دوم از پردهٔ درگاه تو سیمی *-

سیما - نشان و علامت ل کما قال عز و جل سیماهم فی وجوههم الآیه فارسیان بمعنی پیشانی استعمال کنند تسمیة المحل باسم الحال شانی تکلو ؎ کسی چه داند که زنخل تو چه گل مے چنیم * تا که خود سند به نظاره سیماے تو ایم *-

سیم بر سنگ زدن - کنایه از جماع کردن استاد ؎ مرد باش و زن مکن بیرا که در ایام ما * زن نخواهد هیچ مرد با تمیز و هوشیار و از سیر شهوتے بارے کنیزک خوب رو * سیم ساق و سرو قد و ماه روے و گلعذار * تا بطبع تو بود با او بزن بر سنگ سیم * و ز بدل گرد مزاجش هست و زر عیار *-

سیم کش - صاحب فرهنگ جهانگیری کسیکه مال مردم برباید نوشته او در موید بمعنی مسرف و در عجا و ره کسی که تار کلابتون سازد سیفی صاحب ابع گوید ؎ چهره زرد و اشک چو سیم خویش خوشم که یاد میدهد از گلعذار سیم کشم *-

سیم بندی - بتارهاے آهنی شمعها آویخته بر کردن کمان از نوع

ابہیم تصرف ہوا شال بگردن پیچ پس مح محسن تاثیر ؎ گر نہ از حسرت
خورشید رخت رنجور ہست * ماہ از ہالہ چرا شال بگردن دارد *۔
شامی ۔ بیای معروف وقت شام از عالم صبحی مح میر صیدی
؎ نقش دیوار شد از ہجر تو چشم گاہے * بر لب بام برآ چون مہ نو شامی ہا
شام ۔ طعام وقت شام مح کرمیای نشاپوری ؎ دوست ہست
بود دامن وزرے * خورشید بہ جاکرد و شام ندارد * آصفی ؎
زلف شکستہ مار و سوا گرفتہ ایم * شبگیر مسکین ہمہ کس شام چون شکست
شام شکستن ۔ تمام وقت شام خوردن سند اگذشت مح محمد شریف سبزواری نیز
بود ؎ زلف ضعین نگند و مرا بروں دست * پیچون شام شکند سفری بار مسکند *
شانہ در آب گذشتن ۔ کنایہ از مہیای آرایش بودن مح مفید بلخی ؎ مرا آتش
زلف کدامین سیمتن دارد * کہ از امواج در آب ست دایم شانہ دریا را *۔
شانہ گردانی و شانہ گیری و شانہ کردن ۔ اعراض کردن و بہانہ نمودن
مح مرزا صائب ؎ انتقام دل شکستن مو بمو از وی کشید * زلف را
مداشت عدالش شانہ گردانی کند * سلیم ؎ میدہم دل را و میگیرم پریشانی
از و * گر درین سودا نباشد طرہ او شانہ گیر * مشہدی قمی ؎ وے کہ
خواہم از و بوسہ زلف شانہ کند * رہ بزر شانہ زدن با من بہانہ کند * شانہ
خالی کردن نیز محسن تاثیر ؎ روی تلخی کہ بینی ز بزرگی چون موج * شانہ خالی
کن از و گر ہمہ دریا باشد *۔
شانہ بدل کردن ۔ در نسای ولایت تبدیل شانہ با ہم رسم
است از عالم دستار ایش مردان ہند مح سنجر کاشی ؎ شانہ شوید
موی کردہ با مجنون بدل * سنجر شوریدہ سر میگفت ما فرزانہ ایم *۔
شانہ کاری ۔ بہ پیچیدن با کسے تا در مقام زد و گیر آید ماخذ آن
پیچیدن زلف گرہ گیر شانہ است مح داود بختیار مطلق م کمال خجندی ؎
کمال از سر نداری با تو زلف پیچ مشو در ہم کہ آن از شانہ کاریست *۔
شاہی ۔ زریست مسکوک رایج ایران و یار کہ پنجاہ دینار است مح
مخلص کاشی ؎ ابر دے تو کے از حرص زر زیر ز خاک * منکر گنج با
دیتام رسد شاہی کنم * طرف ایہامی انیست ست *۔
شام شب ۔ مرادف شام کہ گذشت وحید ؎ ہر گز بغنی ندلف
در ویش با دشمن را * او شام شب ندارد و این اشتہا ندارد *۔
شاہ ۔ ہر چیز یکہ از امثال و نظائر خود بہتر و بزرگتر باشد معنی بزرگے
او از مقتضیات این لفظ است اما آئین اکبرے معلوم شد شفیع اثر ؎
پیالہ از سر فغفور میر تندیش * کہ بادہ میخورد از شاہ کاسہ حوصلہ دار *
میلے ؎ چو طوفان کند شاہ باد تمیش * شود دو قرضہ فلک جملہ
ابتر * محسن تاثیر ؎ شاہ بیتے ز من حریفی برد * روشنم شد کہ شاہ
دزدی ہست * شفائی در ہجو محمد رضائے فکرے گوید ؎ کسی کہ ہجو
منش ہست شاہ داماد * شود ز دولت من و شناس شہر و دیار *
شاید ۔ موضوع است برای استقبال قریب یعنی نزدیک است
کہ این صورت وقوع گیرد سند در باز و گذشت *۔

تناظ شین از منظر بائے موحدہ

شب افروز ۔ زربفت زمین نقرہ مح سعید اشرف ؎
چو دیبای شب افروزان سمن بر * بہر ساعت نمودے رنگ دیگر
ہم او در صفت مہتاب گوید ؎ از و شام روے سحر دیدہ ہست *
کتان شب افروز پوشیدہ ہست *۔
شب اندر روز ۔ نوعے از قماش ابریشمی کہ سیاہ و سفید بہم
بافند و آن چند قسم باشد طغرا قم ؎ برقامت او دولتش لیل و نہار جامہ
دار نیست *۔
شب اندر روز فرالح ۔ ہا مزار وز و شب نیز گویند زلالے ؎
شد گیتی نما ہمچون دل صاف * سرایش کار گاہ روز و شب باف *۔
شب برپا و زندہ داشتن ۔ کنایہ از تمام شب بیدار بودن
مخلص کاشی ؎ رہائے نخواہم ز زنجیر زلفت * چرا این شب قدر

سیہ کام - بدبخت نامراد ونح سند درخاے غلامان گذشت *-

تناظر شین معجمہ از منظر الف

شاباش - کلمہ تحسین است مختصر شادباش بمعنے نیاز و پیشکش نیز آرند مح سلطان علے بیگ ہی ؎ چین برابرو زد کمان نازیا جان و دل شاباش و پاانداز یار *-

شاتو - بثنات فوقانی لفظ ترکیست بمعنی زینہ و نردبان ابونصر نصیرے بدخشانی ؎ کجا بر کنگر قصرش کمند افگن توان کشتن * کجا بر بام گردون میتوان بنہاد شاتو را *-

شاخ شکستن - ادب کردن و از خودسرے باز آوردن سلیم ؎ مغرور بحسن خویشتن بود * زلف تو شکست شاخ سنبل *-

شاخ نشکستہ - خودسری و بی‌ادب حاجی قدسی ؎ جوان از ملامت گرفتش بتیر * کہ ای چون کمان شاخ نشکستہ پیر *-

شاخ و برگ - کنایہ از طول و عرض حرف و حکایت مح میر معصوم کاشی ؎ بود مجنون پیشہ از نخل صحرائے جنون * عاقلان از قصہ او شاخ و برگے ساختند * سعید اشرف ؎ آنچہ گویم خالی از اصلی نباشد چون نہال * گرچہ پر کرد شاخ و برگ افزودہ ام چون نوبہار *-

شاخ بدیوار و شاخ بر دیوار - گردنکش مغرور مح مرزا صائب ؎ مغرش ز نسیم سحری گشت پریشان * زین جرم کہ شد شاخ بدیوار شگوفہ * سلیم ؎ باغبان چمن بود و لگیر * از درختان شاخ بر دیوار *-

شاخچہ بندی - تہمت سازی ح میر آلہی ؎ تنہا بہستی نگہش فتنہ پسند است * از ہر نگہے نرگس او شاخچہ بند است * شاخچہ بمعنے تہمت و افترا آرند طالب آملی ؎ ہزار شاخچہ بر خویش بستہ ام طالب * اگر بغیر در افتم ببین چہا بندم *-

شاخ گل - معروف و کنایہ از معشوق سلیم ؎ بباغ میرود آن شاخ گل سلیم دگر * بہار در چمن امروز میہمان گل است *-

شاخشانہ - قسمی از گدایان ج دو شاخ حیوان بر ہم زدن گدایان است کہ فرد ابرام بدین عمل اصرار کنند و چون از ان شاخہا آواز منکرانہ مردم زدو دیز و چیزے بآنہا دادہ از سر وا کنند ج مجاز بمعنے ترسانیدن و تہدید نمودن است مح ظہوری ؎ زندان ز شاخشانہ ہر وم چہ فہم اندر گرد آنچہ محتسب بظہوری عسس نکرد * شاخشانہ رفتن نیز سعید اشرف ؎ گہی رفتے بتکلیف بہانہ * بشمشاد از رعونت شاخشانہ *-

شاخ زرد - در خزائن سلاطین از زر شاخہا ساختہ نگاہ دارند مح سلیم ؎ ز برگہائے خزان ہر نہال شاخ زریست * چہ کیمیاست کہ طالع بباغبان دادہست *-

شاخ پیوند - ہمان برگ پیوند کہ گذشت مح احمد بیگ ہمدانی ؎ ز بس بیگانہ ام از آشنایان * غریبم در وطن چون شاخ پیوند *

شادخواری - شراب خوردن مزاحمت غیر ح حیاتی گیلانی ؎ جو داز کف او باذل تو * باشادی خویش شادخوار است *

شاشش بوکردہ - یعنے تلبع شدہ *-

شاف احمر و شاف - آلہ تناسل مح کمال اسمعیل ؎ دیدہ مقعدش مگر کور ست * کہ ہمہ سال باعصا باشد * اگرش نیست علتے شب و روز * شاف احمر و رو چرا باشد * شفائی ؎ چند بنشینی دبرخیزے چو اصحاب الزحیر * یک وجب شافی ز خر اندر زہار ت مسکیم * نعمتی نعالی ؎ از خارش کون رنج حیرنی * معتاد بحقنہ اند و شافند *

شاقول - بقاف چیزیست از برنج یا آہن و سنگ کہ ریسمان بدان بندند و معماران دوش دیوار بدان سنجند تا کم و زیاد نباشد و کجے و راستی دیوار معلوم کنند در تازے امام گویند دوش گوشہ دیوار است مرزا رفیع واعظ علیہ الرحمہ در ابواب الجنان میفرماید فقرہ دل بیقرارت جہت ساختن طاق و درگاہ مانند شاقول پیوستہ سرنگون آویختہ *-

شال بگردن داشتن - کنایہ از بیمار بودن است چہ بیمار

شتل - آنچه حریف و او برده بخشد از مجلس قماربه سلیم ؎ لاش کام ندارم برای خویش سلیم * که هم کاسه از نقش دادن شتل است *-

تناظر شین از منظر دال مهمله

شد - بالتشدید و التخفیف مولانای یوسف کوسه در شرح اخلاق ناصری نوشته که آن استخراج نغمهٔ واحدهٔ بسیطه است طالب کلیم ؎ کلبانگ نغمه سازان شدی بلند دارد * از فرش رفته تا عرش این صیت کامرانی * میرنجات ؎ محفل پیر و جوانست مقامی شد کن * بزم خونابه خورهاست مقامی شدکن * شد مخالف نغمهٔ بی اصول نانواخت محسن تاثیر ؎ بسکه اوضاع جهان شد مخالف برداشت * تار طنبور لگد بر خر طنبور زند *-

شد پهلوان - آواز بلندیست که کشتی گیر و اول کشتی گرفتن بر کشد مح طغرا **فقره** شد پهلوان را از زبردستی شدر دیح خوانم و بشد و مد رفتن کنایه است از خرامیدن بناز رغر در محسن تاثیر ؎ لاله زجان جج دل شود بندهٔ رنگ آل تو * جامه بشد و مد رود دگر و سر نهال تو * و در محاوره گویند فلانه کس شد بلندی بسته است یعنی جاه بلندی بخود کرده سپرده مح ظهوری **رباعی** ایوان تو کعبهٔ عالمی زوارش * خورشید کباب سایهٔ دیوارش * از نغمه صبا شد بلندی بسته است * از کنگرهای اوست موسیقارش *-

شدره - سلکهای یاقوت و لالی که بر دور گریبان چاک سینه آویزند مح فغانی ؎ قبای سبز با در خور بود این شدره لعلی * که همچون آتش موسی ز سرو نازی تابد * طغرا ؎ مژه ام سرخ تر از شدره سیلانی گشت * بسکه در چشم ترم خون دل اندوخته شد * ابراهیم ادهم ؎ گشت رشکم ماتم از بهر که میداری بگو * شدره بر نخل سرو ناز مشک ناب افگنده *-

تناظر شین از منظر رای مهمله

شراب الیهود - معنی لغوی آن شراب خوردن یهود است و چون آن قوم بر سبیل اخفا شراب خورند بمعنی پنهان خوردن شراب مستعمل است سالکای یزدی ؎ کسی تا کی کند شرب الیهود از بیم رسوائی * ایام پر کن ای ساقی که کاری با عسس دارم *-

شرباشرن - بفتح اول و رای مهمله ساکن و بای موحده بالف و فتح شین معجمه و رای مهمله و نون ساکن کسی است که چون دو صف برای جنگ مقابل هم شوند از قشون خود برآمده پیش آهنگی کرده جنگ آغاز دو این لغت ترکیست مح میر صیدی ؎ از پی جنگ چو چشمش صف مژگان بندد * فتنه شرباشرن دفوج نگاهش طرح است

شراب گذشته - شراب بهره از کیف افتاده یعنی از حالت اصلی خود گذشته مح مفید بلخی ؎ هرچند چون کباب کند گریه سماع * از نشاه دور همچو شراب گذشته است * حسن بیگ رفیع ؎ ز خود گذشته ام و از وطن گزیرم نیست * چو می که بگذرد اما بجای خویشتن است *-

شراب انداختن - شراب ساختن مح میرزا صائبا ؎ گر نینداز و ستم بر نوبهار خود کند * در خزان هر کس که نتواند شراب انداختن * یحیی کاشی ؎ بد مکن کز انتقام یک شراب انداختن * میکشان صد بار افزون از شراب افتاده اند * حکیم شفائی ؎ بر هوای باده نوشین لبت * عقل کل صد جا شراب انداخته *-

شرح کشاف خواندن انشا کردن - کنایه از هرزه درائی و پرگوئی است مح اشرف ؎ بر مصحف روی او نظر کن زاهد * بسیار مگوی و شرح کشاف مخوان * شفیع اثر ؎ لب بیند از کشف صوفی کردم تا منزلی * شرح کشافی ز بهرت هر یک انشا کرده اند *

شراب قرق - بهر دو قاف و رای مهمله مفتوح شرابی که بجهت منع حکام و سلاطین کمتر بهم رسد شفیع اثر ؎ محروم نگاهش شده ام از منع قیبان

برپا ندارم * میر علی شیر ه ای شب غم چند دوراز روی یارم می کشی * زنده میدارم ترا هرچند زارم میکشی * نهان آرزو در خاطبه ایا زیا شب نگوید
ه زحق مگذر شبهیوده و شمن * بعشرت زنده ات میدارم شب تم من * ۔

شب و کسیکه شبها راه رود و بمعنی ترکیبی است کنایه از عیاران طرار اصطلاح سالکان یزدی ه آخر شب ره وی رهزن حنا گرفت
درهم ترکه طوفان که آیا ترا گرفت * ۔

شب پوش ۔ جامه خواب م وحشی ه زهی دولت زهی طالع زهی بخت * که شب پوش و عرق چین تو دارد * و کلاه نیز چنانکه ل اسمعیل ه هست نام کلاه تو شب پوش * زانکه زلف ترا نهان کرده است *

شبگیر ۔ شب سالک یزدی ه گر نقاب از آفتاب چهره برداری شبی در جهان هنگامه شبگیر برهم میخورد * ملا کاشی ه ساقیا شبگیر شد شمع شبستانی بیار * بزم روحانی بیاکن جام روحانی بیار * و صبح خیز وحشی ه خروسان اگر شبگیر برداند * مرا بی مهربان در ناله مگذار * و راه رفتن آخر شب و تفصیل و توجیه آن در لفظ آیوار نظم آمده و سند و شام گذشت در ظهوری نیز گوید ه در سفر داشته تا شوق حرم خواب مرا * صبح تا شام حکایت کند از شبگیرش * ۔

شبگرد ۔ بکاف عجمی مفتوح عسس ضمیر دانش ه بجای پرده مردم هست چشم می پرستش را * بغیر از خواب شبگردی نگیرد چشم مستش را * وله ه گوید گردش اختر بغلا فلان نرسد * که مست خواب شبگرد در امان باشد * ۔

شبگل ۔ آنکه در موسم بهار دو ساعت قبل از صبح که وقت شگفتن گل است بسیر باغ بروند مخ مفید بلخی ه خط نوبهار و خال بخت کوکب گل است * روی تو صبح گلشن و زلفت شب گل است * ۔

شب نشین ۔ بمعنی مستعمل است مخ اول مجلس نشین شبها صابا ه از شب نشین هند دل من سیاه شد * عزم چو شمع در قدم اشک م

آ دشد * دوم نشستن شبها رضی دانش ه شب نشین رسانه ابر بهاری مکنیم * تا چراغ برق میسوزد شب ما روشن است * سیوم نشستن شبها طغرا ه خواب کی کند مخمل و سراپچه انم * شب نشین بیای سان و گر فسانه ما را * ۔

شب نیمه کرد و بدر نیم کرد یعنی در نیم شب گریخت مخ صابا ه شب نیمه کرد زلف گر و سیاه خط * مژگان شوخ زیر و زبر زنا انقلاب شد * ثانی در تیموری نامه گوید ه ازان فتنه جان ستان تیغ زن گرد * وزان تیغ شب ابد نیم کرد * ۔

شبهای طاق ۔ نوزدهم و بیست یکم و بیست سیوم ماه رمضان المبارک که زهاد این شبها را زنده دارند و شب قدر درین شبها دانند مخ مخلص کاشی ه نخست از زلف و رخت باشد مه مبارک * شبهای طاق ابروان آن ابروان طاق است * شب احیا هم گویند میر نجات ه غیر از دل شوریده عاشق نشناسد * قدر شب احیای سر زلف بتان را *

شب بازی ۔ دو نوع است یکی آنکه چهتیا در شب بصور مختلفه برآیند و امام وان اشکال نمایش کنند دوم آنکه خیمه برپا کرده اشکال منقوشه صفحه چرم و کاغذ در نظر جلوه دهند غایتش اینکه قسم اول گاهی روزانه هم این عمل کنند و قسم ثانی خاصه در شب مخ مخلص کاشی ه شیخ شهر که کند منع ز لعبت بازی * گر بدستش فتد آن زلف کند شب بازی * یعنی لعبت بازی بجای خود خواهد آمد * ۔

تناظر شین با منقطه ثنات فوقانی

شتر خان ۔ شتر خانه حذف های خانه در دیگر مواقع مثل گاو خانه و امثال آن جائز نیست مخ سلیم ه بحر از موج وقت احسانش میدهد یادی از شتر خانش * فوقی یزدی نیز گوید ه کف زنان سیر شتر خان جنون هر که کنی * بینی آنجا که رده خوار کوک عزت را مهار در کتاب نگارستان نیز بنظر رسیده * ۔

ؒ کمین کشاده زہر سو ہزار حکم انداز + مرا شکارے توفیق بر شکار آمد +
ظہوری ؒ زہے گزیده شکارے که بر جگر دارد + شکارے نه کمانخانہاے ابرو دیت +۔

شکر — بفتحتین معروف و کنایه از لب معشوق طغرا ؒ خطش اگر بر دو شکر گرفته + طربنامه طوطیان میخویسم + و بوسہ سالک یزدی ؒ میخورم خون که تراد ایه ہر میگیرد + میدہد شیر ز لعل تو شکر میگیرد +
خواجه حافظ شیرازی فرموده ؒ بلا گفتمش اے ماه رخ چه باشد اگر + بیک شکر ز تو دلخسته بیاساید + و نام زنے که خسرو پرویز عاشق شیرین در عقد آورده بود مخلص کاشی ؒ لبش را ببین در تبسم چه پرسی + که شیرین چه کرد است و شکر چه گفته + اہل لغت بمعنی فرج زن و جماع نیز نوشته اند

شکر زخمه — تیرے که بر نشانه رسد ملا منیر ؒ ہمی رفت ہر باد چون نفس مطرب + ز تیر شکر زخمه جانہاے شیرین +۔

شکر لنگ — کسے که نے الحال لنگ باشد مشفقی بخاری ؒ شوو زیاد کج و راست نیشکر لیکن + بخاریاے تنش چون رسد شکر لنگ است +۔

شکر چش — نمونه نظیرے نیشاپوری ؒ لب داده بمشتری شکر چش + بس نرخ شکر گران نہاده +۔

شکر و شیر کردن — کنایه از دغلی و حیالی از عالم آب و شیر کردن محمح

شکر پا — لنگ حسن دہلوی ؒ سخن مے بشکنی در وقت گفتن + ز تنگی دہانت شد شکر پاے + منیر ہم در ہجو اکولی گوید ؒ آن شکر دوست خویش سابر عا + از خدا خواسته است شکر پا +۔

شکر آب — شکر و شیر و آب گداختن محمح شانی تکلو ؒ اندیک جو آب تلخ که مقصود ما است + در جام دوستی شکر آب بے نمکی + درنجش نیز محمح طالب کلیم ؒ غیر از لب کم حرف تو سلتے نشنیدم + جائے که میان مے و ساغر شکر آب است +۔

شکر و قند شکستن — شیرین سخنے کردن نعفانی ؒ تلخی نشنیدیم ہم ساقی مجلس + ہر چند که پیش شکر و قند شکستیم + شکر شکن بلفت منبع مفید بلخی ؒ بسکه از غم سنگ بستم بود ازان شکر شکن + سبز شد چون بال طوطی استخوانہا در تنم +۔

شکم از غرا برآوردن — چون نا دیده گرسنه شکمی بر خوان منعمی حاضر شود حریفان از راه ظرافت گویند خش که شکم از غرا برآورد یعنی سیر بخورد شکم را از غرای اطعمه حریف شیرین که بدہ العمر ندیده برآورد محمح یحیی کاشی ؒ چشم بر مرگ یکدگر دارند + که شکم از غرا برون آرند +

شکم برآمدن — بلند شدن شکم بسبب آبستنی نصیر ہمدانی ؒ شکم برآمده کلک مرا بسان دوات + که شد ز نطفه مدحش بمعنی آبستن +۔

شکم داشتن — آبستن شدن طغرا ؒ بسی بنت العنب شوخ است ای خم حفظ او میکن + که تا غافل شدی این دختر از مینا شکم دارد +۔

شکم بخویش در دیدن و در دیدن — کنایه از ترسیدن محمح نعمتخان عالی ؒ ز بس خونریز شد بیباک مژگان خنجر مژگان + نگین از نام او ترسد شکم در خویشتن دزدد + حاجی قدسی ؒ بمیخانه نیست نہد چون قدم + حباب قدح دزد دارد مے شکم +۔

شکم بر زمین نہادن — مرادف ناف بر زمین نہادن و آن خواہد آمد یحیی کاشی ؒ گر شکم بر زمین نهند رواست + خنده بر دوش این خران بار است +۔

شکم پاره — آبی غول که آنرا بر قطونا گویند محمح از کتب طب معلوم شد شرف الدین پیام سبیته ر**رباعی** زاہد مغلوب نفس اماره خوش است + در دوست ہوا و حرص بیچاره خوش است + وی شیخ بر طبیب نالید ز درد + گفتا که برو ترا شکم پاره خوش است +۔

شکنجه — معروف و نوعی از تعذیب و آن چنان است که گنہگار را اول ہمچون گاو زبسل پوست جسپانند و بار بار تیز آتش در گرفته کوشتش سے بر زند و در آتش انداز ند و در زخمہا نمک لایند محمح حکیم رکنائی مسیح کاشی **رباعی** آنانکه علم زود و بربا دارند + با آنکه مدام سوداوا مند + دارند ہمیشه آتش و ابروی + اسباب شکنجه را مہیا دارند + شفیع اثر در ہجو کمت تکلی آقا

مانند شراب قرق این باده گران شد ٭ -

شرم - معروف و بمعنے آلۂ تناسل نیز رسید ملا طغرا ؎ شرم حرف ناید بحد شرم کون زن او ٭ تا بماند بمن این شلغت بنفرین بے شرم ٭ -

شریف - معروف و نام شہرے از ایران مفید بلخی رباعی ؎ ای شام شریف طرۂ مشکینت ٭ وے صبح نشاپور رخ رنگینت ٭ عال تو فرح بخش تر از شام ہرات ٭ سرہند سواد کاکل پرچینت ٭ و نیز تولیت که عمال سلاطین مصر را سوء ول ساخته بطناً بعد بطن بعرق توارث متکفل امور ریاست کعبه اند انجا عرب اشراف مکه گویند شریف مغرر دانست از کتب تاریخ معلوم شد سالکائے یزدی ؎ ما شریف کعبه عشقیم و دوام بہ یمن ٭ ارمغان از بہر ما ناقوس و زنار آورد ٭ -

تناظر شین از منظر سین مہملہ

شستک - سیوم شنات نو قانے چیزیست از عالم چرمینه که با یونان شل زنان سترے درکمر بندند و سرش در پا بعد فرو کنند تا رفع حکه شود محمد شفائی ؎ از شستک تی بزدی چرمینه و پرزه ٭ زن با شسته کیسه ایمان و یوسی ٭ و بمجاز نیز گویند ہمو گوید ؎ رئیس قوم شوی تا میان ہمکاران ٭ بیا بشستک بالا بلند بنشین ٭ -

شسته شدن - غسل صحت یافتن محمد نعمتخان عالی در بادشاهنامه در تہنیت اعظم گوید ؎ بحمام ارشد حق آن قدر شناس ٭ نمودی چشم پر آب زہر طاس ٭ ہمانا پیش او چون رفت گر بست ٭ که خواہی شسته شد تعجیل از چیست ٭ -

تناظر شین از منظر شین معجمه

شش قرغه - شخصی غلامے دشت پس ابله روزے گفتش تمام مردم عالم ہفت قرغه دارند و ترا شش ست ے میرزا غلام سرہند رنج شد از افتاد دوین غرجان او از آن باز بشخص احمق مستعمل شد محمد قرغه بفتح قاف و سیم موحده و رائے مہمله ساکن و غین معجمه استخوان پہلو و کمر آدمے شفائی ؎ شش قرغه غلام مجبوسے ٭ که نه کرچی بود نه کشمیرے ٭ -

تناظر شین از منظر عین مہملہ

شعله زاده - کنایه از ابلیس میرزا صائبا ؎ برہان آدمیت ما قدسیان بس اند ٭ گو شعله زاده تن ناید بسجود ما ٭ -

تناظر شین از منظر فا

شفره - اوزاریست که چرم را بدان تراشند و در فرش آنکه بدان سوراخ کنند محمد طغرا در تعریف مفرش گوید فقره مفرش کبود بہر ازین مفرش نو آئین چگونه داغ نباشد که شفره قاسند مہرنگ کنگی را از چرم او نمی تراشد ٭ -

شفشاہنگ - بہر دو شین معجمه مراد و حی اول صدیده که گنج میرالہی ؎ گذر ز روزنه اختران کند محشر ٭ چو سیم غش از چشمهائے شفشاہنگ ٭ -

تناظر شین از منظر کاف تازی و آن دو منظر است منظر اول در کاف تازی

شکار - قصد کشتن طائر و حیوان کردن و نیز بر جانوران قابل شکار اطلاق کنند مثال معنے اول قاسم گونابادے گوید ؎ نه بندد مردان رخ از کارزار ٭ ہژبران نداند غیر از شکار ٭ دوم سنجر کاشی گوید ؎ جز که مژگان او چو دیدم گفتم ٭ در همه دشت یک شکار نماند ٭ بمجاز شخص رام و مطیع و مغلوب گویند صائبا ؎ خوابش از چنگل شہباز رباینده تر است ٭ شوخ چشمی که شکار من دلخسته شده است ٭ سالکائے یزدی ؎ نوبہار آمد که عالم را شکار خود کند ٭ از طراوت موج سنبل دام بر صحرا کشید ٭ -

شکاری - شخص شکار کننده و جانور شکار شده نیز گویند اول واله شاپور گوید ؎ اے شوخ شکاری که بفتراک تو صیدم ٭ آہسته ترک ران که نگار ہست دل ماه دوم طالب آملی ؎ پیکان ترا رغبت دل بہر چون سبز و تر خورده شکارے ٭ و تیرے که برائے شکار اندازند نیز مشابی آید

شوشه - ریزهٔ هر چیز ج میر اسے رباعی گرسایهٔ تو بشهر نور افتد و در آتش تحطاز گلی نور افتد و شمع از خنکی چو شوشه گردد و بر رویت اگر پرتوش از دور افتد -

تناظر شین از منظر ها

شهر ... ن - شهرے بوده از عمارات حضرت سلیمان عجب خاص استر آبادی گوید ... و ... از قصر و ایوان و بود چون شهر ... سلیمانی -

شهرستان - شهرے بوده که سلطان بجا از پادشاه تا وزیر دار زبرنا ... بوده از سنگ ... -

شهری - ... ستانی ... نوعی از خوانندگی ... پیداست ... گوید ... شغل ... مشکل بود شنیدن شهرے ز ... وستانی -

شهناز - نام نوائیست از ... شفیع اثر گوید بجان آتش زند چون زمرغ ... بود ... نازش رسد هر گاه گیرد اوج شهنازش + رقع هم نام نوائیست -

شهر بند - حصار دور شهر رضی دانش گوید ملک آبادِ جنون در قبضهٔ سخیر ماست و شهر بند این تلم و حلقهٔ زنجیر ماست + وزندان زندانی ... اول سالک یزدی گوید در شهر بند دام و قفس بلبل حزین + بردوش سته خانه که آوارهٔ گل است دوم سنجر کاشی گفته گوید نه روشناس عیت مرخدای ... نه پاسے بست تعلق نه شهر بند امیر -

شهر نا پرسان - شهرے که کسے آنجا بداد کسی نرسد محسن تاثیر گوید از جهای شهر نا پرسان عشق از ما مپرس + میشود ... دل ز ان مسکن ما وا مپرس -

شهر گردان کردن - مراد تشهیر کردن محسن ساطعا فقرهٔ این ...

شهر روا - بالاضافه زرے که در شهر رایج باشد ج ظهوری رباعی برنقش تو گاه چو یه مو پرشت است با قطره اش از سیل روش برگشته است + تا سکه بنام همش از لعل زدند + آهن ز طلا شهر روا گشته است شهروا بحذف رای دوم نیز نعمت خان عالی در قصهٔ فاحشه گوید گشت ... بام و در اول جلوه گر + بعد چندی شهروا شد همچو زر -

شهروا - بای مفتوح زر قلبی بوده که پادشاه شهرے مسکوک کرده رایج ساخته بود و در غیر شهر او روا نداشت شیخ شیراز گوید بزرگ زاده نادان شهروا ماند که در دیار غریبش هیچ نستانند -

تناظر شین از منظر یاے حطی

شیر یخ شنبه - اهل ایران مقرر دارند که بروز شنبه صبح از خواب برآمده شیر برنج خورند و بحضار قسمت کنند زعم آنها آنکه اگر روز شنبه بعیش گذرد تمام هفته بخوشی سرآید و خلاف آن بخلاف آن محمد ... دیگر ترشید ... شفیعا اثر گوید معلم وار دائم فلک با زیر دستانش + دهد شیر یخ شنبه زچین جبهه طفلانرا -

شیره - چاشنی که از قند و نبات و بادام بقوام آرند میرزا ... فطرت گوید یافت فطرت از نگاه او حلاوت کام جان + ... نازم که قند از شیرهٔ بادام ریخت + و باصطلاح اطبا آبے که از بیز و رگیرند و آنرا در تازی حلیب خوانند طالب آملی گوید شراب کهنه تا شیره گشت از واژگون بختے + دگر ز نیسان باندر هفته انگور میگردد + و خوان مرتعے که اطعمه و اغذیه دران گذاشته بمجلس آرند شرف الدین علی یزدی در ظفر نامه آورده گوید بهر شیره زان گونه گونه خورش + که جان یافتے زان فزون تن پرورش -

شیر - بیاے حطی معروف و شراب نیز ظهوری گوید مستی این هنگامها ... جام ...

صد ملبران گوید ؎ باو رسانم که بوقت شکنجه هم + از خادمان کسے نمک
او چشیده است + -

شکسته - معروف و بمعنی خراب و ضائع مستعمل است مح مولوی آباد
؎ آشفتگی کار دل افگنده زپایم + کز پایے شکسته است بر کار شکسته + سلیم
؎ نزدیک شد که ناخن شوقم به بیستون + بازار تیز تیشهٔ فرهاد بشکند +
باقر کاشی ؎ برون کردم زپا خار شکسته + برون رفتم زگلزار شکسته +
موار داو عام ست + -

شگوفه - معروف مستغرق میر الٰہی ؎ همیشه جام طلب سر زخواب
بردارد + شگوفه چون نکند زرده از دهان نرگس + -

تناظر شین از منظر لام

شل - بکسر او مل سلاحی است از عالم نیزه که اکثر در هند سیله گویند
ح در درویش واله هروی ؎ شل برمح دلیران بند و رفیلان
بجان ماند + که چرخ هشتمین را بر جهانیک عیان آمد + و بفتح دست
و پا از هیچ زده ح و برین معنی معروف است و بالضم هر چیز سست و نرم ح
نعمت خان عالی ؎ نیست علی سندے بهر فضیلت امروز + غیر دستار
بزرگ و کمر شل بستن + داراب جویا ؎ دست و پاے سیم از بیطاقتیها
بسته شد + ورنه عریان در برم آن مست شل خوابیده بود + -

شلتاق - اگرچه از رشیدی معلوم میشود که فارسی است لیکن در فرهنگ
ترکی نیز نوشته ظاهر الفظ مشترک است در فارسی و ترکی بمعنی تر خشه و
جنگ شانی تکلو ؎ زنالهٔ دل مظلوم بر تو میلرزم + که ترک چشم تو
بسیار میکند شلتاق + -

شلاق - لفظ ترکیست مرادف سرجنگ فوقی یزدی ؎ زمانه
بین که بسر پنجه ستم هر دم + به هیچ کوش نشاطم همیزند شلاق + شوخ
[illegible]

تناظر شین از منظر میم

شمامه - بفتح اول سازیست که نے با او باشد بقول بعضے بسین مهمله آ
بمعنی عروضی ؎ شبے که نالهٔ ز شوق شمامهٔ هوس است + مرا بدست
زرانگشتها شمامه بس است + نی شمامه چرا ایشکر نمیکردی + ترا که لب
شیرین یار دست رس است + -

شمردن - معروف و دادن نیز در کلام قدما بسیار است سند بجان
سپردن گذشت + -

شمعی - رنگیست سبز مائل بسیاهی مح سالک یزدی ؎ عاشق سے
بود که بر آید برنگ دوست + شمعی لباس در بر پروانه من است + -

شمع انگوری - کنایه از شراب مح کاشی ؎ شمع کافوری بعالم شهره
دار دولی + گر زمن پرسی شمع انگوری به است + -

شماعی - بتشدید میم کسیکه شمع ریز داری فارسیان الثریا حلی در آخر
صیغه اسم فاعل زیاده کنند چنانکه قنادی نعمت خان عالی ؎ نمانده
پیش شماعے بهاے رشتهٔ شمعی + مگر ز غش بازبان دام گبر و رشته جانی + -

تناظر شین از منظر نون

شناو شنو - ورزش پهلوانان مح میر نجات ؎ نیست هم زور
تو خصانات از من بشنو + میرود بیهده در معرکه کنگاک شنو + اشرف
؎ بیم طوفان بلا در شکیم بیش از ترکی است + همچو کشتے گیر
ازان مشق شنا دارم بخاک + -

تناظر شین از منظر واو

شوخ ترازو - دغل ماخوذ است از سنگ کم در ترازو
داشتن طغرا ؎ چشمت از کشکش سرمه ولم راخون کرد + بعشق قلبی
آن شوخ ترازو گفتم + -
شو لشته - [illegible] با حطوه شوخ و کراوار [illegible] قدسی ؎ اگر

شیشه بندی - سر انگشتی در بن ابهام حلقه کردن و انگشتان دیگر را خم داده بر رویان گذاشتن و آوازے بر آوردن و این از جهت تجهیل کسے باشد مح صائبا ۵ شیشه بندان ظرافت بهش میفگنند * محتسب گر گذر افتد در میخانه عشق *-

شیشه - معروف و آئینه نیز مصائبا ۵ شیشه خویش بر و سنگر غربت برسان * تا کجا صبر کنی در تیر زنگار وطن *-

شیشه دل و شیشه جان - مقابل سنگدل و سنگ جان سالکای یزدی سے ۵ من شیشه دلم حوصله سنگ ندارم * دارم سر صلح و جگر جنگ ندارم * مرزا صائبا ۵ هر شیشه جان خزینه اسرار عشق نیست * ناموس شیشه است که در بار عشق نیست *-

شیطانی شدن محتلم شدن شفائی سے ۵ خاطر من که بهر بطن و عیسی اید * حیف باشد که بهر فکر شود شیطانی *-

شیم - نوعے از ماهی فلوس دار ح آنرا آل هم گویند محمد قلی سلیم ۵ عکس دست درم افشان تو بر بحر افتاد * ریخت چون شاخ ملوفه درم از ماهی شیم *-

تناظر صاد مهمله از منظر الف

صاحبقران - کسے است که هنگام سقط نطفه یا وقت ولادت قران عظیم باشد کہ ملطفرا سے ۵ داده بصاحبقران نرگس شهلا قلم * ندش در بنان نشه و نما قلم *-

صاحبی - قسمے از قماش و نوعے از انگور اول محسن تاثیر گوید ۵ دبستگی رعنائم که بعد ازین * ننگ آیدم که جامه تن صاحبی کنم * دوم هم او بفت انگور تفت گوید سے ۵ در صاحبیش لطافت جان * قند بیش از غلامان *-

صاحب مرده - مقطوع الاضافه مضموم المیم نفرینی است که در حالت غضب بگا و خر گویند یعنی الک مرده مح حمید سے ۵ هر که مے میرد غم او قسمت من میشود * وارثم گویا من این غمهاے صاحب مرده را * مرزا معز فطرت سے ۵ در طلسم زندگی تا کے توان بودن اسیر * از سر من وا کنید این جان صاحب مرده را *-

صافی - معروف و جامه که بنگ و شراب و امثال آن بدان پالایند میر صیدی سے ۵ عارضے در نظر آورده ام از یاد کسی * که غبار خطش از صافی رو بیخته اند *-

صاف گذشتن - بشتاب تمام رفتن گویند از ینجا صاف گذشتیم مح نظام دست غیب ۵ از دل بے کینه ما تیغ او بگذشت صاف * موج هرگز اینچنین از روے دریا نگذرد *-

تناظر صاد از منظر باے موحده

صبوحی - بالفتح در صبح شراب خوردن ح ملطفرا سے ۵ بقرابه ز صبوحے قدرے شراب مانده * لب تشنه را چه حاصل که بکوزه آب مانده * چون بوقت صبح از ساقی شراب خواهند گویند الصبوح الصبوح خواجه حافظ شیراز سے ۵ میدمد صبح و کله بسته سحاب * الصبوح الصبوح یا اصحاب * و وقت صبح نیز حاجی محمد جان قدسی رباعی یار تو غم اندوخته میباید دل گرم و جگر سوخته میباید * از بهر دلالت صبوحے خیزان شمع سحر افروخته مے باید *-

تناظر صاد از منظر حاى مهمله

صحبت بر آمدن و نشستن و بر آر شدن - کوک شدن اختلاط مح مفید بلخی ۵ چشمش مغید آشنائی است مشکل * که صحبت بر آید به بیمار کمتر * رهی شاپور سے ۵ ز الفت دل و پیکان یار در شکم * که صحبت من و او هرگز اینچنین ننشست * عالی سے ۵ من رنگ گل مزاج و توئی آفتاب طبع * صحبت نشد برار به بینم چه میشود *-

صحبت کردن - باهم نشستن اگرچه در اشعار اساتذه بسیار است چنانکه مرزا صائبا گوید ۵ صحبت موثر است طبیعت در انتوت *

یاد او شیر خانهٔ دل ما ٭ -

شیر حوض - صورت شیرے که بر مجراے حوض سازند تا آب از دهانش ریزد سلیم ؎ چون بعهدش بگذرد نخچیر دریا در پلنگ ٭ از دهانِ آورد درفان کرد چو شیر حوض آب ٭ -

شیر حاجی - حصارے که برو و حصار درین باشد مح از کتب تواریخ نیز معلوم شد محسن تاثیر ؎ ز حصن حسن مولہ بنا ر پستان باش ٭ بگیر اول ازین قلعه شیر حاجی را ٭ -

شیرین - نام معشوقه فرهاد و آن پر مشهور است و عزیز و نایاب نیز گلخنی ؎ بکوے او مرا سنگین دلان دیدند غوغا شد ٭ که عاشق پیشهٔ شیرین تراز فرهاد پیدا شد ٭ نظر بمعنے نانے فحط را نان شیرین گویند ج چنانکه خاقانی گفته ؎ گفتم که دران دیار پر شور ٭ نان شیرین بود و آبها شور ٭ و زمین صالح نیز صائبا ؎ میکنم از تر زبانی دشمنان را مهربان ٭ میکند شیرین زمینِ شور را باران ما ٭ -

شیر غلط - فنی است از کشتی که چون حریف را بیندازند و خواهند پشتش بزمین رسانند حریف مغلوب نگذارد که پشتش بزمین رسد وجه تسمیه آنکه شیر بر پشت اصلا نمیخوابد مح میر نجات ؎ شیر غلطیده ز زور رستِ شیرین فن ما ٭ شیر غلط است فن دلیر شیر افگن ما ٭ -

شیر اندام - کسی است که سینه فراخ و باریک کمر باشد مح سلیم ؎ کدام دل که نشد صید این سیه چشمان ٭ فغان ز هندوِ غزالان شیر اندامش ٭ -

شیر و شکر - معروف و قماشی است ابریشمی راه راه سلیم در تعطیه گوید ؎ عزیز آنکس که دارد میهمان را ٭ کند شیر و شکر دستار خوان را ٭ -

شیر گیر - کسی است که کیفش رسا باشد و از جا در نیاید و خودداری نماید مح صائبا ؎ بیک دو جام مرا شیرگیر کن ساقی ٭ که شیر مست شده است از شگوفه بستانها ٭ -

شیرین کاری - کار را بوجه احسن سرانجام دادن مح سند در تحقیق از سنگ تراشیدن گذشت بلی لفظ شیرین در صفت خوبی بکار آرند صائبا ؎ کوهکن در بیستون چون تیشه سربالا کرد ٭ کار چون شیرین فتد خود کار فرماے شود ٭ و له ؎ بیستون بر کوهکن کام فراغت تلخ کرد ٭ درد سر چه سید بهل کارے که شیرین میشود ٭ -

شیرین کار - قناد صائبا ؎ بنماید تلخے بادام آخر خویش را ٭ گرچه شیرین کار او را در شکر پنهان کند ٭ -

شیرک شدن - دلیر و چیره شدن مح یحیی کاشی ؎ ز افتادن او دلیرک شده ٭ چو ره پیدا و بنده شیرک شده ٭ -

شیر بریده - شیر ابتر شده مح شفیع اثر ؎ مزن بر تیغ کسے تا که نه است ما یه درست ٭ که خود بخود شود اجزاے او بریده چو شیر ٭ -

شیشه گر خانه - کارخانهٔ شیشه ساز سعید اشرف ؎ شیراز که پر ز شیشه گر خانه بود ٭ از باطنِ صاف بادهٔ شیرازی است ٭ -

شیشه بازی - فنے است از رقاصی که رقاصانِ شیشه و صراحی پر از آب و گلاب بر سر گذارند و رقص آغازند با وصف حرکات رقص شیشه از سر نمی افتد و اگر بیجا شود بحرکات اصول بر گردن باز نگهدارند مح بمعنے حقه بازی نیز شفیع اثر ؎ شکسته بر سرم از ره شوخی و بیباکی ٭ هزاران دل بشوقِ شیشه بازی شاهدِ نازش ٭ -

شیشهٔ گلزار - شیشه که گلها دران سازند غلیانهاے گلزار عالم عالم دیده شد محسن تاثیر ؎ برنگ شیشهٔ گلزار از لطافت تن ٭ شود عیان ز رخش دل چو در خیال خود است ٭ -

شیشه بر سر باز ار شکستن - راز افشا کردن مح صائبا ؎ صائب نه پرده داری ناموس شد خلاص ٭ هر کس شکسته بر سر بازار شیشها ٭ شیشه بر سنگ زدن نیز مرادف آنست مح شیشه بر سنگ آمدن هم وحید ؎ بنوعی راز دل را پاس دارم ٭ که میرم گر آید شیشه بر سنگ ٭

صورت باز + ۔

تناظر صاد از منظر یای حطی

صیقلی - آئینه و شمشیر صیقل زده و روشنگر نیز مثال معنے اول مرزا محمد علی صائب تبریزی گوید ۵ گرد و اگر زدای منیر تو صیقلے + این سر موسیانه بود دیگر آیینه + مثال معنے دوم طغرای مشهدی گوید ۵ عشق در فکر شکست ننگ و ما را زنگ نیست + صیقلے آماده کار و نشان از زنگ نیست + ۔

صیغه - نکاح شفیع اثر در صفت پادشاه گوید ۵ چنان رسم بر در جهان رونهفت + که بی صیغه مرغان نکردند جفت + ۔

تناظر طای مهمله از منظر الف

طاس ساعت - پیمانه ساعت که آن معروفست نظیری نیشاپوری رباعی - بنوازیدم به خمه طاعت اینست + آرید بنالم شفاعت اینست + در بحر کریم پر شده گرد و چشم + گریال زنید طاس ساعت اینست + ۔

طاق و جفت - بازی معروف قمار میرزا طاهر وحید ۵ طاق و جفتے باختم با ابروش دلدار برد + طاق بود ابروے او من جفت گفتم یار برد + ۔

طاق - مقابل جفت بهمین مناسبت بمعنی تنها و یکیس آرند طالب ۵ در هوای محلی من هم بیابانے شدم + چون کنم بیچاره مجنون سخت طاق افتاده بود + ۔

طاق بندی و طاق نمائی - نقشی که بصورت طاق در دیوار سازند برای خوشنمائی حکیم زلالی در سلیمان نامه گوید ۵ بهر در نے قلعه یکسو شده + همه طاق بندی ابرو شده + امیر شیخم سہیلے ۵ بر سینه بهمین نعل بریدم که نشاید + محنت کده را به ازین طاق نمائے + ۔

طاق زدن - نوعی از جستن است که آن را گنبد زدن نیز گویند میرزا داراب بیگ جویا در تعریف اسپ گوید ۵ زند طاق از دم خود گاه رفتار + برنگ ابرو خوبان گره دار + ۔

طارم نگور - داربست که گذشت ظهوری ۵ مست ترا بطارم تاکست دیده باز + مستغنی ز تفرج این سبز طارم است + و در حرکت رای طارم اختلافست بعضی در قافیه مفتوح آرند و بعضی مضموم و سالک قزوینی درین شعر ۵ سیاره این بلند طارم + خوانند او را ابوالمکارم + مکسور آورده + ۔

تناظر طای مهمله از منظر بای موحده

طبل سوم زدن عسس - عبارتست از طبلے که نیم شب زنند برای امتناع سیر مردم در کوچه و برزن ظهوری نیشاپوری ۵ ملک سخت عسس طبل سوم زد + شد یمانه زحمت اغیار فارغ +

طبق - معروف و طبلے که زنان حکم برپا هم کنند و آن را بے چرمینه بستن است صرف مالیدن اعضای مخصوص است با یکدیگر عالی ۵ از کاسه کس گرفته سرپوش + در کار طبق چو دیگ در جوش + زلالی در صفت زالی گوید ۵ طبق سیز و بهم فرج و دهانش + و در گشت حیرانی زبانش + قدسی نیز در صفت زالی گوید ۵ زبس ناتوانی قدرش کرده خم + طبق زن شده فرج و بینے بهم + ۔

طبل امان زدن - زنهار و امان خواستن شفیع اثر ۵ روز میدان چون گذارد جرأت پا در میان + میزند چهم از طبیدن نهای دل طبل امان + ۔

طبل خوردن - رسیدن و خود را کناره کردن ج سعید اشرف ۵ از بحر نظاره او طبل میخورد + طاوس کبک جلوه طوطی کلام ما + ۔

طبله - چیزیست از موبافته و تشیبان بر دست و مانند چهن آن را

صائب با اهل صومعه صحبت چه میکنی + ولسانی نیز فرماید ؎ به دوام
در کنج تنهائی بدرد دل اسیر + تا نه پنداری که بیدردانه صحبت کرده‌ام
طالب آملی هم دارد ؎ هلاک این ظرافت میتوان شد + که چون
طبعانه با من کرد صحبت + لیکن در روزمره حالی تماحتی پیدا کرده و
جماع کردن شهرت گرفته هر چند زعم عوام است +

صحن - معروف و طبق طعام و نظام دست غیب در هجو گوید ؎
سنگ بر دست صحن آش شکست + تا نوکری بجز روش آهنگ +
و نوعی از قماش سند در لفظ آش گذشت +

صحبتی - بیای حطی معروف همصحبت باقر کاشی رباعی عمریست که
ما صحبتی غم شده‌ایم + سرمایه رشک اهل عالم شده‌ایم + با قرمن و
غم جدا نگردیم هم + افیونی آشنائی هم شده‌ایم +

تناظر صاد از منظر دال

صد در صد کردان - نحال کردان است که هر یکی از جد ...
اربعه آن صد فرخ است مع شفائی در هجو گوید ؎ موزون بلم
بازی حلالان بکار رفت + پا کاری صد در صد کردان بکار رفت +

تناظر صاد از منظر رای مهمله

صراحی بازی - مرادف شیشه بازی و آن گذشت سعید اشرف
؎ قامت او از رقص سودائی دارد + کردن زا صول صراحی
بازیست +

تناظر صاد از منظر فا

صفای قلندری - چار ضرب زدن شانی تکلو ؎
... به زنگ از دل شانی + این صفائی قلندری که تر است +

صفا زدن - مرادف خوش باز زدن و آن گذشت ضمیر ... ؎ تا نی بر آتش گل چون صبا باید زدن + سیر چشمان گلستان را
بصفا باید زدن +

تناظر صاد از منظر لام

صلا زدن - مرادف آواز کردن که گذشت محسن تاثیر ؎ نه
پنداری که از قید جنون عشق دلگیرم + صلا بر سنگ طفلان
میزند آواز زنجیرم +

تناظر صاد از منظر نون

صندوق سر - بکسر سین ... در محاوره گویند ...
... که حرفهای مردم را نهادن و ام مع زلالی ؎ ...
کهرجان اهوس نیست + دلم صندوق سر هیچ کس نیست + شفائی
؎ یکسر چند لب بهر حیا از نسیم بس است + صندوق سر ...
جلبی نسیم بس است +

تناظر صاد از منظر واو

صورت بر داشتن - مرادف طرح بر داشتن که آن خواهد آمد
قدسی ؎ نه از پایه قدر تو صورتی بر داشت + زمانه نام نهاد
سپهر کیوانی +

صورت ساز - مصور سالک یزدی ؎ از نسیم نفسم دم چمن
صورت ساز + شگفد غنچه تصویر بصد شادابی +

صورت - معروف فارسیان بر چهره شخص اطلاق کنند مع
طغرا در مرثیه گوید ؎ نخورده هیچگه خورشید تابان زخم بر صورت +
ز رویش از چه تیز آسائی خونچکان خفته + حیرتی ؎ من چو دیدم
صورتت دفتم ز دست + دیگران آیا چه صورت دست داد +

صورت بازی - صورت خود را بوضع و شکل و رنگ و ریش
دیگری ساختن و این عمل اهل هندوستان بهروپ گویند محمد
علی سلیم طهرانی ؎ رفته رفته شد صورت بازی آئینه است +
هست غیبی در هنر آنرا که شب بازی کند + درویش واله هروی ؎
کند روسوی او مجلس از خود بینان + خصم گر آئینه کردار شود

برستند • لیکن بمعنی بعضا از آرند بدون آن در کلام اساتذه دیده نشده
... بستن بدون صلهٔ انه بمعنی مقابل شدن آمده سنجر کاشی ؎ کمیش
راه تو گیرد که طرف بر بندد • چو بر سپاه مخالف روان کنی یکران • طرف
بفتحتین بمعنے فائده آمده میلی ؎ مراد عشق خطرناک میلی از تو زبون
ناامید طرف زین مراد برطرف است • طرف برداشتن بسکون دوم نیز
بمعنے فائده حاصل کردن است محسن تاثیر رباعی • با اهل سخن نشین و طرفے
بردار • از کیسهٔ شعر نقد صرفے بردار • در معرکه هنر به نیروی سخن • با تیغ
زبانی سر حرفے بردار •-

طرف شام - بفتحتین بمعنی وقت شام کآن گذشت مرزا صائب ؎
پیران ... از ... کنند • ... طرف شام
... طرف صبح نیز مشهود شده •-

طرقی - بضم ... سلطان ... شمشیر طرقی ...
... کنند خال ...
... -

طرفه - بازیگر چون این ... است ...
شده مرزا خلیل فقره ازشبنگی ... از طرفه بغداد دیده ...
صاحب کشف اللغات بمعنی عجب هم بمعنے ستا و بازیگر نوشته لیکن
نیز بازیگر نیست وحید در شدت ... ماهی گوید ؎ یا که باشد ...
... از ... سفید ... •-

طرح کردن و ریختن و افشاندن - معروف اول و دوم مشهور
است سوم طالب آملی ؎ ای خوش آن شب که بر سر کویش طرح آمده
فغان بیفشانی •-

طره - بضم اول و تشدید ثانی زلف طهوری ؎ نگردد شب سفید
از شرمساری • ز مشکین طرهٔ ... سیاه است • و کاکل نیز طغرا
؎ کم ... شانه ... خاطر باد صبا • طره چو گردید جمع زلف
پریشان خوش است • و نیز چیزی که بر سر ایوان سازند تا زینت افزا نیز
گویند و در فارسی باران گریز محمد شفیع اثر در صفت عمارت ؎ ز بس
خون کرده در دل طرهٔ او چرخ مینا را • نماید عقد پروین در نظر چون
پنجهٔ مرجان • صائب در صفت قصر شاه عباس گوید ؎ طرهٔ ایش
بال پریزاد است کز فرمان حق • سایه گسترده است بر فرق سلیمان
جهان • طرهٔ ایوان هم گویند محسن تاثیر ؎ چشم او با طاق ابروی
و ایوان دو • طرهٔ ایوان لیلی جز که مژگان دو • هم تارهائے مقیش
که با هم جمع کرده بر دستار گذارند محسن تاثیر ؎ مرا از طرهٔ دستار
روشن گشت از جمعی • که در دنبال میباشد کشادی بستگیها را •
شفیع اثر ؎ چون همه دل شکستگیم پس چه غم گر نیست • عمامهٔ ام
پیچ و مقرے تسبیح طره دار • تذبذبی که عزیزان در صحت این لفظ بمعنی
دارند و گویند که معلوم نیست که آن خالص موافق رسم هندوستان
گفته یا اصطلاح اهل ولایت هم است از اشعار شعرائے مذکور که بسند
نیامده اند رفع شد آنچه بعد تتبع متحقق گشت آن ورود طره بدون لفظ
دستار و عمامه جائز نیست زیرا که در شعر استادی دیده نشد الاخان
سراج المحققین در شعر ؎ بهر زیر جاوه همه داغ حسرت است • طاؤس وار
سرکه به بی تو طره دار • آورده پر غریب است •-

طره بازی - بازیست که اطفال بازند و آن چنان است که کرباس را
... تازیانه تاب داده بر یکدیگر زنند محمد و نیز گفته اند که هر چه تاب
داده را طره گویند ازین رو اطلاق آن بر تازیانه درست شده
مخلص کاشی ؎ اگرچه رفته بسر دور طره بازی مخلص • ولی چه طرهٔ
زلف تو دیده تاب نداد •-

طرفدار - بفتحتین پادشاه و حاکم و جاگیردار ج طالب آملی ؎ صفت
در دو ... ستاره صفدر است • ... شاهان خورد طرفدارت •

طریقه - بمعنے روش آقا حسین ... رباعی آنرا که بجز عشق و جنون

مقابل باشد چه پرواز از مره حرکت وهند باز بازه آید و بر دست جاگیرد مح
سید حسین جرأت خلف سید سید هندی مولد که آخر آن ترک شکار فگن
بدام نشد و طبله از بال چو پرست تیم در دام نشد ❊—

طبل در زیر گلیم - پنهان داشتن امری که در نهایت ظهور باشد
ح صائبا که عشق و پیران بود چو طبل در زیر گلیم ❊ در جوانان عشق
شعله انگیز عید روستا نست ❊—

طب النسا - کتابی که خاصه معالجات امراض نساء در آن مذکور باشد اشرف
که و دوم از طب النساء دختر رز شد علاج ❊ آب نار سے پستان
آب انگور سست و بس ❊—

طبیعت درشت - یعنی اوضاع و اطوار همنشینان زود گیر
کسے را که صحبت مدام او زود اثر کند گویند طبیعت او زودی دارد مح
اشرف که با اکثر صاحب طبیعت شده ❊ این جرم شمل
شد که طبیعت ورندهست ❊—

طبیعت کرده - چون طفل رضیع خنده کند یا حرف زند گویند طبیعت
کرده است یعنی طبع و استعداد وی بهم رسانیده است مح سند ورشر
نعمت خان عالی دیده شد ❊—

طبخ نظر - از غایت اهتمام پیش چشم طبخ طعام فرمودن مح شفیع اثر
که یار لخته به نظاره حاضر میکردم ❊ دوش طبخ نظرے بود دل شیدا را
طبخ حضور هم گویند مح رضی دانش بسته که بگر میهای هندستان
سهو دم ❊ کو انیست جز طبخ حضورم ❊—

تناظر طا از منظر رای مهمله

طرح برداشتن - چیزے را شکل چیزے ساختن چون خانه را مانند
خانه دیگرے عمارت کنند گویند از خانه فلان کس طرح برداشته ایم مح
سالک یزدی که ما ضم خانه عشق مستقیم خلیلے باید ❊ که ز بتخانه طرح
حرم بردارد ❊—

طرح کش - مقلوب وز بوریا کلیم که بگریه و زاری من گردیده
آن آتشے که طرح کش بوریا شود ❊ و سازنده کار طرزاده که باشید
که تو برسر بیچے ❊ موج گل طرح کش دستار است ❊—

طرح بفتح اول و سکون دوم چیزے انداختن بنیاد مدعا الاستند
این مدعا طرح کردیم یعنی انداختیم و نام فوجی است و راست میمنه و میسره
آن برای امداد و اعانت جمیع افواج است تا بهر فوجے که غنیم زور آرد
مدد برسد از کتب تواریخ معلوم شد و سند ملا ظاهر باشد گذشت و نیز
رو گردانیدن و اصلاح کردن طلاے مغنیان ملکنها سه گوید نقره
مناسب دولت قاهره آنست که جنگ را طرح داده از آب نربده گذشتیم
و بهدیه نفسی است کنیم و مردم تا زه زور فراهم آمدیم ❊—

طرح قانون - نوعے از اتوکشی که خطوط آن مثل تار قانون باشد
و بهم پیوسته باشد سعید طبیعی که میان نغمه سنجان ساز دل در پرده
میگویم ❊ نغمه ان چون تار دارم از قبای طرح قانونش ❊—

طرف بفتحتین مقابل سند و آب حرام گذشت و سنجر کاشی نیز گوید که
رمز هر نکته دقیق و طرف بحث عالم ❊ گر گلو پاره کنم کس سخن ام نرسد
محسن تاثیر که طرف صحبت من یکطرف افتاد و برفت ❊ بلبلی نیست
چو قدرت زغن خوانی می ❊ نظر بهمین معنے در محاوره مشکو هر راستے
گویند مح و طرف شدن مقابل شدن است مرزا صائبا که
پیش مژگان تو حد است که هر طرف خواهد شد ❊ چو تو بر یکطرف ما فتی که طرف
خواهد شد و طرف بسکون ثانی گوشه و کنار را گویند مثلا طرف دامن
و طرف کلاه خان خالص که زبس دامن از این گلشن برنگ غنچه برچیدم ❊
رسانیدم بمعراج گریبان طرف دامن را ❊ سالک یزدی که یکر چند در
طرف کلاهے ندیده ام ❊ چندے سکندر و ابروے ماهی ندیده ام ❊ و فائده
و حاصل نیز گویند از فلان جا طرف بستیم یعنی فائده حاصل کردیم و حیدر
که چو شاخ بار و را زبلغ دهر اهل تمیز ❊ بجز شکستگی خود چه طرف

بندد جهت اتباع آمد و رفت مردم عوام از عالم بابه هند مح شفیع
اثر ــه چنین جبهه فرمایگان دنیادار * کشیده اند طناب قرق برای
تفقیر * ایضا له ــه بر سر راه او طناب قرق * بسته از جمله
کمان باشد *۔

تناظر طا از منظر واو

طوق ۔ چیزیست از عالم علم که شکل پنجه بران نصب کنند مح
وآن بر دو گونه است یکی چتر طوق از عالم علم است کوتاه تر از نو که علاے
چند بر افرایند دوم تومان طوق هم از ان عالم لیکن از دو دراز تر و علمها
این را پایه برتر نهند و آخرین بزرگ نوئینان اختصاص یا بد ائین اکبری
بعینه این عبارت مرقوم شد اگرچه طوق بمعنی بطلاے دسته دار رسوم
شده لیکن بعد تحقیق ثابت گشت که بتاے قرشت است حلیم در صفت
کیلہ گوید ــه خلفا بشکر از جهان انده * علم و طوق شان بجامانده *
وطوقچی شخصے است که طوق بردارد سیفی ــه نگار طوقچی آن پادشاه کشور
حسن * که طوق بیرق او شد مدار لشکر حسن * محمد علے ماهر سر طوق مقطوع
الاضافه بمعنی آورده ــه بزرم از شکل سر طوقش هویداست * الفهائی
که در انا فتحنا است *۔

تناظر ظای معجمه از منظر رای مهمله

ظرف ۔ معروف و بمعنی حوصله آرند شخص کم حوصله را کم ظرف و تنکظرف
گویند وحشی ــه این ظرف بین که تشنه لبان را بقطره * همدم احتیاج
هست و تمنا نمیکنند *۔

ظرفیت داشتن ۔ حوصله داشتن محسن تاثیر ــه مغلوب گشت دلبر
غالب حریف من * ظرفیتی نداشت نگار ظریف ن *۔

تناظر ظا از منظر ها

ظهور ۔ لفظ عربیست معنی آن ظاهر است فارسیان بمعنے نمایان آرند
ظهوری ــه ترا چه رتبه که اندیشه وصال کنی * ادب خوش است ظهوری

چنین ظهور کن پنجه کاشی ــه رسد بعهدت شاعر بپایهٔ ملکی * زهی
نوازش شاه و زهی ظهور سخن *۔

تناظر عین مهمله از منظر الف

عاشق پرانی ۔ هر روز عاشق نوے بهم رسانیدن معشوق و معشوق
پرانے مقابل آنست که خواهد آمد مح سالک قزوینی ــه از گل عاشق پرانی
جلوه می بالد بخود * سرو از بالاے قمری بر سر نازه ایستد *۔

عاشق یک فصله ۔ آشناے ایام دولت مح رهی شاپور ــه
چو مرغ عاشق یک فصله نیستم شاپور * سر خزان بسلامت اگر
بهار گذشت *۔

تناظر عین از منظر تای قرشت

عتل ۔ بضمتین و تشدید لام غلیظ و درشت ص نعمت خانعالی
ــه ثالث عتل حنبل با قامت سطول خ وان جثه های جوال بسیار حشو
مهمل * حنبل بجاے حلی و نون باے موحده شخص کلان شکم ۔ هم *۔

تناظر عین از منظر راے مهمله

عراده ۔ بالتشدید نوعے از آلات جنگ ۔ قلعه خرد تر از منجنیق
که بدان سنگ بر سر خصم اندازند مل از ظهیر ــه نه عراده بر کرد او ره
شناس * نه از گردش منجنیقش هراس * سعید اشرف ــه دور گردون
زندگی را بند و درهم میکند * بادپای عمر زین عراده را رم میکند *۔

عرشه ۔ مکان بلندے که براے نشستن اغنیا در جهاز سازند مح
در اصل بمعنے سقف خانه است میر الهی ــه دران سفینه کشد ناخداے
جاه تو رخت * که هست عرشه او چرخ و اختران سکان *۔

عرض حیات ۔ بضاد معجمه بخوبی و خوشی گذشتن ایام زندگی مح
صائبا ــه از آب زندگی بشراب التفات کن * از طول عمر
صلح بعرض حیات کن * پهناے عمر نیز گویند ظهوری ــه ما به پهناے عمر
افزوده ایم * خضر اگر سعے در درازی کرده *۔

شرب نیست ؎ غیر از رہ بی تکلفی مذہب ما نیست ✤ پرسیکدم طریقۂ اہل جہان ✤ آری آری طریقہ بے عقر ما نیست ✤

تناظر طا از منظر سین مہملہ

طسق آسیا - بکسر اول و چہ معینی کہ آسیابانان بسر کار بادشاہ ایران رسانند و این از جملہ باجہاے آنجاست مح شفیع اثر ؎ نارستہ تخم کشتہ ہنوز از زمین وقف ✤ بہ برزرعان حوالہ کنند طسق آسیا ✤ -

تناظر طا از منظر فا

طفل در گریبان افگندن - رسم ولایت ہست کہ خاتونی کہ پسر ندارد و پسر رضیع یکے را از اقربا و اقوام خود متبنی گیرد پسر را در گریبان کردہ از دامن برے آرد و چون بر عاقل متفطن پیداست مح وحید ؎ زمل نزائیدہ طفل اشک چشم از خویش میداند ✤ چو فرزندے کہ انداز ندمردم در گریبانش ✤ -

طفل ششماہہ - نہ شراب چہ رسیدن شراب در شش ماہ مقرر داشتہ اند طغرا ؎ طفل ششماہہ ز رنگینئ آن جام نیافت ✤ تا نگردید بگہوارہ مینا در خواب ✤ -

طفل شش روزہ عالم - بحکم خلق السموات والارض فی ستۃ ایام کنایہ از دنیا وما فیہا صائب ؎ ای حریفان کہن سال جہان از لیم طفل شش روزۂ عالم ندہ بازی ما ✤ بعضی گویند کنایہ از انسانست ✤

طفل بر در مسجد و مسجد افگندن - چون زن فاحشہ از نطفۂ حرام فرزندی بار آید نہانی آنرا بر در مسجد افگند و برگردد تا ہر کہ بسر وقتش رسد بردارد مح طغرا ؎ مرد مغفرانیشہ دگر چہ زن کنار خود و چہ بر در مسجد افگند طفل حرامزادہ را ✤ شفیع اثر ؎ طفل اشکے کز غم دنیا ز طبعت زادہ است ✤ شرم بادت گر بچشم آنرا بمسجد افگنی ✤ -

طفلان چمن - کنایہ از نباتات نورستہ سلیم ؎ طفلان چمن را چو ثمر نیست بقائی ✤ در باغ خزانست کہ ہمزاد بہارست ✤ -

طفرہ - بر جستن ن و فاصلہ کہ درمیان کاری افتد از شرح میر نور اللہ کہ در حل مشکلات مثنوی معنوی بقلم آوردہ معلوم شد حاجی قدسی در تعریف اسپ گوید ؎ نپوید بترتیب منزل چو ماہ ✤ از و مختصر طفرہ طو مار راہ ✤ ظہوری گوید ؎ نہال رسا نامش نشاندی بیان برش طفرہ بودی وطی اللسان ✤ -

تناظر طا از منظر لام

طلا کردن - باصطلاح اطبا طلا کردن مالیدن دوای رقیقی است بر عضو موف بر خلاف ضماد کہ آن رقیق نباشد و اطلا بالکسر تازی است و اطلاق بمالیدن و اندودن استعمال کنند اشرف ؎ تفاخر بزرین قبا میکنی ✤ طلائی بر آہن طلا میکنی ✤ -

طلسم صورتیکہ از عمل نیرنجات ہست کنند تا کسے از حد تجاوز نکند و آن اطراف را دنتواند برد گاہی از آبگینہ سازند سالک ؎ تدبیر عقل مل نکند عقدہ سپہر ✤ بستند این طلسم زجاجی بنام عشق ✤ ز فار سیمان یعنی قید آرند طغرا ؎ ہست حق با من اگر شکوہ ز صیاد کنم ✤ زانکہ ناحق بطلسم قفس انداخت مرا ✤ -

طلایہ - دوائی کہ طلا کنند ظہوری ؎ سرخ رو نہند عاشقان ز بند خون ناب است گر طلایہ عشق ✤ و جمعی از لشکر کہ شبہا بکشک دور از دو لشکر برای پاس بگردند از لغت مجد الدین علی قوسی معلوم شد از ظفر نامہ ؎ ظفر خیل سیاہش را طلایہ ✤ لوای جیش او را فتح سایہ ✤ -

تناظر طا از منظر نون

طنبی طنابی - ایوانیکہ توی ایوان کلان باشد سنجر کاشی ؎ فتاد برف بخاری سبک برافروزیم ✤ کہ وقت صحبت شبہا دگوشۂ طنبی است ✤ طغرا ؎ از موج رطوبت گل نوخیز چمن را ✤ گر خانہ بو تنگ شود قصر طنابی ✤ -

طناب قرق - بہر دو قاف طنابی کہ در سواری سلاطین حکام

تناظر عین از منظر شین معجمه

عشق - در لغت افراط محبت است و فارسیان بمعنی سلام و دعا آرند مح مثال معنی اول سالک یزدی ؎ میرسانم چو نسیمش از سعید زود ره ماه نو عشق بلندی غم ابروے ترا ٭ مثال معنی دوم صائبا ؎ ز بوستان تو عشق بلند میگوییم ٭ چو شبنم از گل روی تو بود شبنم ٭ فوقی یزدی ؎ همت بهالی مردم خوش خفته است ٭ کس ظلم کرم نمود بجهان نشفته است ٭ احسان زبانی بیایان مانده است ٭ آن هم زدین و دور روزی عشقی گفته است ٭ -

عشور - آنچه از تجار بر معابر بجای بطریق باج گیرند از عالم آرای جهانگیر سکندر بیگ منشی معلوم شد کما قال رفع جماعت تجار و متروک بناء عشور گرفته قلیلی بوالی منکو رسید او دیگر سند در اهل فرضه گذشت ٭ -

عشرخوان - شخصی که بسر گورست آیات قرآنی خواند میرالهی همدانی ؎ زبسکه کرد عیار محبت روم بخاک ٭ جبرئیل عشرخوان شود هم بر سر مزار ٭ -

عشوره عاشور عاشورا - تاریخ دهم ماه محرم سند عشوره صائبا در عشرخوان گذشت دوم مومن استرآبادی گوید ؎ ماه عاشوره بعد شورش واقعات آمد ٭ باند پاسے بلا بر سر طوفان آمد ٭ سوم ظهوری ؎ شهید کشتن تا تمام و عیدها تا بعشر عاشورا ٭ در آخر عاشورها افزودن عاشوره گفتن غلط عوام است کما لا یخفی علی المتتبع ٭

عشوه هرمزی - عشوه خوب مح فوقی یزدی ؎ آن یکی چشمک زند اینک بیا از من بخر ٭ ناز نازے نیم رنگ عشوه هاے هرمزی ٭ -

تناظر عین از منظر صاد مهمله

عصای سرخے - همان چوب سرخے که گذشت مح مسعود سعد سلمانی آن الحه اسیر تنگ منظرے اند همه ٭ یکحرف نخوانده اند و حرفی اند همه ٭ این طائفه چون کور سواران جهان ٭ محتاج عصای سرخے اند همه ٭ میر افضل ثابت که سر آمد زبان دانان عصر بوده نیز گوید ؎ فرموده اند ظلم را عصای سرخی ابوطبیعت یابشان نبکی کور سواد ٭ -

عصا - معروف و کنایه از آله تناسل سند شاف اعم گذشت ٭

تناظر عین از منظر قاف

عقد روان و عقد تمکین - نکاح متعه که بمذهب اهل تشیع جائز است بخلاف اهل سنت و جماعت صائبا ؎ ای شیشه بی چند بهن بسته نشینی ٭ با جام بکن عقد روان دختر رز را ٭ طغرا ؎ دختر رز که بود چون زن جمیع حرام ٭ من بعقد تمکین این چه حلالش نکنم ٭ -

عقرب ساعت - صورت عقربی است که بر وقت ساعت تعبیه کنند مح محسن تاثیر ؎ از توکل زبدان نیست هراسم گزند ٭ ساعت عقرب من عقرب ساعت باشد ٭ -

عقابین - دو چوب بلند که در زیر نوشیروان بر پا کرده حمزه ملوک بر آن کشیده بران بسته بود مح مسیح اشرف ؎ دل ز تهدید زانم ریشه نم نشود ٭ حرف ناصح بعقابین تقابلست هر روز ٭ چون کسی در کلفت شدیدی باشد گویند اینجا هم زه در عقابین است بلا لا کے طاطباقی نمازی به بجاے در عقابین است که مدادای شکر النعما ثابت این زبان تو آن نمود -

عقیق - کنایه از لب معشوق و شراب اول معروفست دوم صائب گوید ؎ ز برگ پان لب جانان عقیق پیدا شد ٭ خدای عید سرے از بهر بوسه پیدا شد ٭ -

تناظر عین از منظر لام

علیقاپی - با تحمل لیسے حلی آخر یاے فارسی است درے از دوازه شهر چطاپی حصار کی معلوم است و قاپ چی دربان قتیل نعمه المفیده فی اللغة الترکیه این لفظ خصوص سخنان ملوک است مح سالک یزدی ؎ همچو سالک هر در آل نبی هر دم پناه ٭ جز علیقاپی درین آفاق ملجائی کجاست ٭ -

علم و قلم - هر دو لام مشدد با اصطلاح نره ایلیاتی کاری است - مح

عرصات وخر کاهی - این مثل و ستے گویند که کسے عرضے را که در خلوت باید گفت در انجمن گوید مح ؎ -

عرق بفتحتین خوے و چیزے که از وی بر آید العرق مایترشح منک الرجل الی یعلیک لموه بکمس شفیع اثر ؎ چاره بخل نیست جز ریزش ؛ میشود وقع این مرض بعرق مطلع ؎ تا بدار حاجت این دو رخنک یکمو عرق مگر زیجا سالب میکند گرما به را ؛ و خجالت کشیدن نیز حسن صابا ؎ که زشرم عرق میکنند بازارش ؛ چگونه آب نگردد دل خریدارش ؛ و بکسر اول وسکون ثانی اصل هر چیز حسن الهروی در مرثیه فصیحای استاد خود گوید ؎ عرق عرب و اصل عجم سا دسفر کرد ؛ دل زو هر دو اما چه عرب را چه عجم را ؛ بمعنی بزرگی نیز مشهور است ؛ -

عرقچانه - حلم زلالی ؎ مغز عشقے که میشود در پوست ؛ عرقچانه محبت او ست ؛ -

عرق ریختن و راندن - بے دکا حکردن و ل شهوت سوم طالب آملی گوید ؎ بحیرتم که قدم سود گان دشت حجاز ؛ براه کعبه چرا گرم ننهند عرق دانی ؛ -

عرق ریز - سفا رمح سیر نجات ؎ ز حلم تو بجان و دل بنده کار بست ؛ ما عرق ریز تو و حکم تو بر ما جاریست ؛ عرق ریختن شرمنده شدن نیز مح ظهوری ؎ عشق میریزد عرق چون دل شود سید هوس ؛ مهر گرمی میر و بیش میکند شرمندگی ؛ -

عروسک منجنیق کو چک مع امیر خسرو ؎ بران شد که مودر حصارش تمدید ؛ عروسک تان زیر خاکش کند ؛ و لعبتی است که دختر کان بدان بازی کنند زلالی در قصه دختر فال گوید ؎ عروسک بازنما طفل خیالش ؛ بر اسان کاهم دیده خیالش ؛ و نیز میوه ایست از اقسام زردآلو شرف الدین علی یزدی در صفت فواکه گوید ؎ وصف نند و الوار کنم بنیاد ؛ بسازم اول از عروسک ؛ -

عروکوز - اول مفتوح و رای مهمله مشدد و کاف عجمی و واو و زای معجمه شور و غوغا بحیل مح ملا طغرا ؎ کی ای پیچ بے دمنه و تفاخر بود ؛ از بهر گریز رهنمای بوده ؛ نکشوده بغیر عروکوزے از وی ؛ این کله درباز کرنا ی بوده ؛ -

عرقچین - طاقیه که زیر دستار و کلاه پوشند از نعت قصیده ملا محسن تاثیر تحقیق شد ملوا ؎ سته و انطور گرزینگونه دستار کلان بر سر ؛ کر آخر چون عرقچین در ته دستار میا لی ؛ -

عراک - بفتح و رای مهمله مشدد سخت مالنده و گوشمال دهنده طالب آملی ؎ هست شوم بلند نے دعوی ؛ شانه ام بذله سنج نے عراک ؛ -

عرفان - شهرت و شیاعح محتشم کاشی ؎ که کمان میبرد دل کان شمع فانوس حجاب ؛ چون عرفان دم زند صد دود مان بر هم خورد ؛ -

تناظر عین از منظر زای معجمه

عزب - زن بے شوهر و مرد بے زن و اله هروی ابروی معنی بسته ؎ نسبتے سخت تر به است خدا خیر کناد ؛ دختر رز عزب است و پسر حرص عزب ؛ -

عزیز - معروف و نایاب نیز سالک یزدی ؎ درین زمانه خریدار کشته است عزیز ؛ نشسته یوسف ما خوار در دکان تنها ؛ -

عزیز مرده - مقطوع الاضافه مضموم المیم نفرین است از عالم صاحب مرده که گذشت مح مخلص کاشی ؎ ز فوت مال ندارند عاشقان پروا ؛ عزیز مرده دعائی بود زر لیمارا ؛ -

عزائم - بفتح افسونها که بر مرضی و آفت زده خوانند مح سند در مثل نخواهد آمد و عزائم خان شخصی که افسونها خواند میرزا صائب ؎ عزائم خوان اگر خود را بسوزد جاے آن دارد ؛ که انیک شیشه تسخیر کردم صد پریرو را ؛ -

تناظر عین از منظر نون

عنبر دان و عنبر چه و عنبر ینه - زیوریست از عالم و ہک بکی ہندکه جوف آن بعنبر پر کنند و دران گوہر نیم و آویزند محمد صاحب رشیدی عنبرینه و عنبر چه ہمین معنے نوشته و شارح خاقانی نیز محسن تاثیر ؎ ز عنبردان که بودش گوہر آگین * بیاض سینه اش تا لوح زرین * شفیع اثر ؎ عیان باشد ز لوح آن تن صاف * چو عنبردان سیمین حقه ناف * طغرا فقره - لاله عنبرچه کرپس انداز کرده بود پیشکش نمود الخ کمال خجند ؎ زینسان که مشک ناب تراسر نهاده است * گردن کشی چراست بتو عنبرینه را * ہمای ہمایون ؎ گہے معجز از فرق سر مے ربود * گہے عنبرینه ز بر مے ربود *-

عنقا شدن - غائب و ناپیدا شدن محمد مرزا داراب ؎ شاہباز طبع بلابال مرجا باز کرد * فکر صائب را علاجی نیست جز عنقا شدن

تناظر عین از منظر واو

عود قماری - قمار نام جائیست که عود و غیره از آنجا اعل و رانجا بعلم از تحفة المومنین معلوم شد طالب آملی ؎ عود قماری از جگرم گر کنی بخور * خونابه از مشبک مجمر فرو چکد *-

عود زیر دامن - آنکه زنان رعنا سے خود آرا سے ولایت زیر دامن خود بخور عود خوشبو ساز ند محمد صائب ؎ اگر مرد سے مرو در پرده نامرد چون زنها * که دود عود از خامے گریزد زیر دامنها * بخور زیر دامن نیز گویند محسن تاثیر ؎ شمیم عطر آن فردوس مسکن * فلک را شد بخور زیر دامن *-

تناظر عین از منظر یای حطی

عید غدیر - غدیر خم موضعے است ما بین مکه و مدینه که ہژدہم ذی حجه حدیث من کنت مولاه فعلی مولاه الی آخره در انجا صادر گشته و الی یومنا هذا روز مذبور نیز در اہل تشیع عید اعظم است و آن موسوم است بعید غدیر مرزا معز فطرت ؎ مستی بیاد ساقی کوثر عبادت است * جوش خم است خطبۂ عید غدیر ما *-

عیب بر دن - ظاہر کردن عیب صائب ؎ پرده مرہم عیب تا بردن عیب خود است * عیب خود پوشید از چشم خلائق عیب پوش *

عیار بالفتح ترازو محمد ول و معانی دیگر معروف است مسیح کاشی ؎ زر است رنگ عاشق و مرنج است و ہی حسن * ای مدعی عیار محبت بدست گیر *-

عید گلابی - از عہد حضرت آشیانی مرسوم بوده که آغاز بہار عیدی میکردند و امرا اصراجہائے عطریات میگذرانیدند در اواسط عہد حضرت عالمگیر این رسم برافتاد مرزا خلیل ؎ مغنی مست مے طبل شرابی است * مگر امشب شب عید گلابی است *-

تناظر غین معجمه از منظر رای مهمله

غربال کردن - کنایه از تفحص جست و جوے بسیار صائب ؎ گر کند غربال صد ره دور گردون خاک را * نیست ممکن ہمچو من بیجا صلے پیدا شود *-

غرقی و غرق - باصطلاح لولیان دخول است یکے از ان جماعت گوید مصراع ؎ نگاہی میتوان کردن که از غرقے بتر باشد * سند دوم درمیان با بچه خواہد آمد شفیع اثر در ہجو ما بوئی متاع غرقی بمعنے آلة تناسل آورده چنانکه گوید ؎ ہرچه بودش ز نقد و جنس کشاد * قیمت این متاع غرقے داد *-

غرنگ - بکاف فارسی شور و غوغا و غرغره که در گلو افتد بسبب گریه بسیار یا فشردن گلو ح میلے ؎ چو روز کین بسیار دین بر امن داماں * شود زمین و زمان تنگ از غریو و غرنگ *-

غریب زاده - لولی زاده که اکثر مسافرین طلوی و کاولی اختلاط کنند محمد ناظم تبریزی ؎ غریب زاده که تخمش برافتد از عالم *

علم نگون چرب کردن - وقت هنگام صف آرائے پیش دستی کرده یک دو کوئی را از لشکر غنیم بدست آوردن و در پاے علم خود کردن زده او نگون علم چرب کردن این را شگون ظفر میدانند مح محمد قلی سلیم ؎ بخون خویش علم چرب کرده ام چو شمع * که خود نخست ز خصمان بخود دلیر شدیم * —

علم ماتم و علم مرده - علمی که پیش پیش تابوت برند و این رسم ولایت است مح سالک یزدی ؎ پیش از آن دم که بسوزد ز وفاداریها * شمع در ماتم پروانه علم بردارد * محسن تاثیر ؎ گذشتن از جهان گر حسرتی نیست * علم پس پیش پیش مردگان چیست * —

علم سر خاک و علم تربت - علمے که بر سر گور نصب کنند مح سالک یزدی ؎ در میان کشتگانش من شهید غمزه ام * بر سر خاکم علم سازید چوب تیر را * بدیعی ؎ بر سر خاکم علم شمشیر خون آلوده باد * کشته تیغ جفا را این علامت باش گو * آصفی ؎ بر خاک عاشقان شگفته است شاخ گل * گلگل ز خون کشته علمهاے تربت است * —

علم بازی - جماعتی است که در معرکه و هنگامه علم بازی کنند و آن چنانست که علمهاے گران بر دوش کشیده بزور قوت بازو به اندازه نگذارند که بر زمین رسد مح شفیع اثر ؎ نگردد در بیابان تا ملول از بے همی وادی کند از بهر مجنون گردباد اینجا علم بازی * —

علت مشایخ - باصطلاح فارسیان مرادف ابنه و آنرا مرض اکابر نیز گویند مح نعمت خان عالی در هجو اخلاف دنیا زخان جهان بهادر گوید ؎ مشهور بعلت مشایخ * مغرور بخود سرے و لافند * —

علم عید - علمی که روز عید علم بازان بدان بازی کنند مح کمال خجند ؎ هر طرف سروقدان چون علم عید روان * جاے در عید که آن سرو میطلبند * —

علاقه دستار - طره دستار که گذشت مح سلیم ؎ تدرو بال گشاید ز ذوق بر سر سرو * چنانکه بر سر خوبان علاقه دستار * —

علت سرخ - مرضی است که آنرا سرخ باده گویند محسن تاثیر ؎ ترسم از مے بصفاآن حسن وزرا فزون شود * علت سرخ آفت رخسار گندم گون شود * —

علی قلیچاق - بجیم عجمی نام شخصی است که از فساق و سه کاران بوده ناظم تبریزی ؎ ارشاد که پرورت گر هوس شود * برخیز و سر بپاے نیے قلیچاق نه * قلیچاق در ترکی سائس است شاعر ؎ رفته رفته شو قلمدان شد * قلیچاقے وزیر ایران شد * —

تناظر عین با ز منقطه میم

عمل گیسو - نواے است از موسیقی که در هند دهناسری گویند لیک سند در سنبلے خوان گذشت * —

عمود معروف و کنایه از آله تناسل طالب آملی ؎ تیر شهوت خوری که گاه مصاف * چون کشیدے عمود خود ز غلاف * موم گردی بآتشین شمشیر * قفل فولاد بر کس استر * —

عمل شمسے و قمری - باصطلاح کیمیاگران طلا و نقره ساختن نعمت خان عالی **فقره** روز و شبی را که کیمیاگر ایجاد عمل شمسے و قمری خزینه فیض سازد * —

عماری یکے - دو کسی که بر یک محمل نشینند از عالم خانه یکے که آن گذشت سند در جلیل تقلم آمد عماری در اصل محمل است طغراے مشهدی ؎ لیلاے غمت چون کند آهنگ سواری * جمازه تصویر دهد تن بعماری * خواجه حافظ شیرازی ؎ عماری دار لیلے را که مهد ماه در حکم است * خدایا در دل انداز ش که بر مجنون گذار آرد * تابوت نیز سلمان ساوجی در فراق نامه گوید ؎ بآب سر شکم بشویند تن * بسازند ام از برگ نسرین کفن * گل اندر عماری من گستر ند * عماریم چون غنچه گل بر نهند * —

مرا شکم است مح +-

تناظر فا از منظر دال مهمله

فدک - نام باغ مشهور سے وطناب رنگرزان که جامهاے رنگین برای هوا دادن بدان آویزند وحید در تعریف رنگرز گوید ؎ فدکها بدکان آن شوخ وشنگ + کشیده چو قوس قزح رنگ رنگ +-

تناظر فا از منظر راے مهمله

فراغت خانه - مرادف خلوتخانه بیانی ؎ کنیز هوشمند از جاے برخاست + فراغت خانه دیگر بیاراست +-

فرزند کجاست یعنی مولدش کدام جاست محمد سلیم ؎ ز فرزند خودم یتیم و مادر ایام + ای کاش بپرسند که فرزند کجایم +-

فرج گفتار داشتن - گویند که فرج گفتار با خود دارد در دلهای مردم بجنبش مائل شود محمد شفائی ؎ ز رنج خویش باو داد مهربان پدرش + برای آنکه بازار او کسی گفتار + نعمتا نعالی ؎ گردیده عزیز تا که بوده از خواهر خویش فرج گفتار + ونجات کردن فرج گفتار نه وال آنجهت آرد محمد سلیم در تعطیله گوید ؎ زخمی گشت وگرد این چرخ غدار + محنت را بگو براز فرج گفتار +-

فرد نوا - کسے که بے دلکش نخواند محمد طالب آملی ؎ تو بلبل نظم همه جا فرد نوا بود + این شوخ زبان رشک هم آواز نه انست + از نیغالم است فرد رو همعنی تنها روے که همراه نپرداند صائب ؎ من و متابعت خضر نیک پی هیهات + نرسایه فرروان اطلال میگیرد +-

فرمودن - معروف وآمدن محمد جلال اذری ؎ تو مهمانی و ما را دیده ودل میهمانخانه + اگر این خانه دلگیر است فرما اندران خانه + وحید زرعی ؎ ای بجنت خانه ام فرموده خاموشی چرا + گریبان با قیست زرکشن پس چرا ے آمدی + بمعنے رفتن هم مستعملست شرف الدین علی یزدی در ظفرنامه گوید فقره ها روز از شهر بیرون فرموده بشین گاه متوجه بسیر گشت +-

فرمان رسیدن - اجل بقدر رسیدن یحیی کاشی رباعی بے لطف تو دل بوصل ایران نرسد + این بلبل مسکین بگلستان نرسد + تا کے کشم انتظار فرمان ترسم + فرمان برسد مراد فرمان نرسد +-

فرو خوردن - تحمل کردن ظهوری ؎ نمی باید فرو خورد از فرودن عجب گر چرخ دیگر بگذرانم +-

تناظر فا از منظر شین معجمه

فش - از جمله الفاظی است که افاده معنی شباهت و مانندی کند چنانکه در خطبه رشیدی مرقوم است سند درازش گذشت و دنباله چرخ و شمله دستار خان آرزو ؎ قماش [illegible] از پشت میگردد عیان لیکن + توان ازریش زاهد یافتن اندازه فش را + شانی تکلو ؎ از همه تو سیدتر شانی است کز شاخ بلند + دست ما محروم تر باشد که کوته فش تر است + کش و فش بمعنے زینت نیز استعمال یابد گویند فلان طرفه کش و فش دارد و هر دو لفظ اتباع عند از لغت مجد الدین علی قوسی مستنبط شده فوقی یزدی ؎ آستین خلقت داز دکش و فشی + بر تو افشانند زرا ے خوش آمد سحاب + میرزا رفیع واعظ علیه الرحمه ؎ ما هم جبه و دستار و کش و فش نه ایم + نیست واعظ جز بنی و آل کیش ما

تناظر فا از منظر کاف

فکر تیر تازه داشتن - در اندیشه منصوبه تازه بودن محمد سلیم ؎ لذت زخم کهن ام رہا بدل از تو برد + فکر تیر تازه کن چون حریف باخته +-

تناظر فا از منظر لام

فلفل و کافور - چون کافور بالخاصه از طبله هوا گیرد برای منع آن فلفل در طبله گذارند جهت نگاه داشتن کافور بخاصه فلفل است سلیم ؎ کیمیائے بوالفضول نبود پیران را + شاهد این سخن فلفل و کافور بس است +-

فلک - معروف وچوبی است که هر دو سرش سوراخ کنند و ریسمانی ازان بگذرانند معلمان در سر و پا طفل بازیگوش افگنده تا ب بهتند مرقوم

نیشود وکر نباشد گزنده و بدذات * باوصف این قباحت شعرا بعضے مسافر زاده
بینوا آمده علی قلیخان اعظم بن حسین خان بشاملو گوید ه بیچون بیاض چشم
سیاهان خوش نگاه * هندو از غریب بنا دهٔ ایران سفید روست * شفیع اثر
ه ترانه که زشوخی ندیم مجلسهاست * غریب زادهٔ هندوستان دخانهٔ ماست *
غربی - معروف و تماشی است بسیار نفیس سند در لفظ تابدار گذشت *

تناظر غین از منظر سین مهمله

غسول - چیزیست که بر رو مالند از برای زیادت صفای رنگ سند
در دست چربی گذشت * -

تناظر غین از منظر لام

غلام گردش - دیواریکه حائل باشد میان حرمخانه و دیوانخانه و در بعضے
ولایت پیش حجرها بر دارند محمد اشرف ه کیوان غلام بارگه کبریای ست *
گردون غلام گردش دولتسرای تست * -
غلام فلکم - یعنے محکوم فلکم چون کارے خلاف توقع پیش آید گویند ظهوری
رباعی - مستی منی خون دل زجام فلکم * سرگشتگیم نگر زکام فلکم * در ساختم
بخواهش ناشی باغیر * ناسازی دہبین غلام فلکم * -

تناظر غین از منظر نون

غنچه شکستن و کندن - غنچه چیدن مرزا رفیع واعظ علیه الرحمه میفرماید
ه بی سبب از آشیان صد بیضهٔ بلبل شکست * غنچهٔ غافل گلچین زشاخ گل شکست *
سالک یزدی ه بپای اهل محبت چه خلد خارے * زغنچه بشکستند و نه گلے خستند *
زلالی ه ولے کو بے غم عشق است زنده * بود چون غنچه از شاخ کنده * وگل کندن هم
آمده وحدت قمی ه گل کندن از شاخ بود قطع ترقے * حاشا که ز گل کنده کسے کام
بارد * گلچین چو گلش کنده شود بوته خار است * گل کنده کجا کام ز ابرام برآرد * -

تناظر غین از منظر واو

غوره در چشم کردن - کنایه است از عیش کسے منغص کردن سالک
یزدی ه سالک از چشم کبود چرخ میدارم حذر * کاین ترش چشم غوره
در چشم ایام میکند * -
غوزه - پنبه ناشگفته که در غلاف باشد ج طغرا ه دانهٔ پنبه اگر داغ
مرا یاد کند * دشت لبریز فغان جرس غوزه شود * ایضاً در هجو پوپلی
فقره غوزهٔ خصیه اش پر پنبه زا سر بن شیخ نمودار است * -

تناظر فا از منظر الف

فاق - سوفار تیر وحید در تعریف بهار گوید ه شاخ گلبن هدیه بلبل
بر سر شاخ شکل غنچه و گل * بود آن گاه تیر و گاه کمان * بود آن گاه فاق
دگه پیکان * از آنجهت افاقه بکسر همزه فاق بر زه کمان نهادن است که
فال - معروف و باصطلاح میوه فروشان ولایت آنست که سر دکان
در جاهاے متعدد چند تا میوه مثل عناب و شفتالو و هلو بر روے هم گذارند
و هر لختے را فال گویند چون خریدار آید گوید فالی بچند محمد مخلص کاشی ه سیب همه
دعنا بیاد * براے دردمندان خوب فالی است * اشرف ه شعر
این زمان اگر همه دیوان حافظ است * که نبی رو جنبش هر کان فال میخند *
میر افضل ثابت نیز گوید ه با وجود خاکسارے اعتباری با دل است *
فال بگذارند صومعه تیش گر نازل است * -
فال گوش - آواز مردم گوش گذاشته از سخن آنها فال گرفتن
یکے از ایرانیه میگفت که شخصی سر و روے خود پوشیده شبها بر در خانهٔ یکے
بیگانه رود و غربالی و کلیدے نیز همراه دارد و غربال بکلید منوازد صاحب خانه
خبردار شده چیزے از ماکول و مشروب در غربال کند و از آن چیز بر نیک و بد کار
تفؤل گیرد والله اعلم سالک قزوینی ه گلے دارم که گر یکدم ننالم بر سر
کویش * براه ناله بلبل بفال گوش بنشیند * -

تناظر فا از منظر تای مثنات فوقانی

فتح - معروف و نام فنی است از فنون کشتی و آن حریف را از پس در میان
کمر دست انداخته بالا کشیدن است محمد میر نجات ه شمشت از طعنه
بفولاد زنند جا دارد * فتح بر قلعهٔ بغداد زنند جا دارد * از قلعه بغداد

سمند درنگی واژگونه گذشت ✤۔

فیلی - بفتح اول و یای حطی غیر معروف طائفه است از الوار که بعیاری معروف اند حسین خان عباس فیلی از امرای شاه عباس ماضی از آن جماعه بود از عالم آرای عباسی سکندر بیگ منشی معلوم شد محسن تاثیر ؎ دارد اشوخ عجب وز دنگاهی تاثیر ✤ مصرع باید دل اگر از لر فیلی باشد ✤۔

فین - بکسر اول نام شهریست از ایران سنجر کاشی ؎ جندا فصل گل وشیشه کاشان سنجر ✤ که ز فین آمده سیر در و دروازه کنیم ✤ نیز نقش مکعب کرفتن گویند مبنی باک کن چه فین فین مسکنی مح شفائی ؎ سر به بالا نه کنی گر همه سرگین باشد ✤ فین پس فنی بخود اندازی و بیباک خوری ✤۔

تناظر قاف از منظر الف

قاب - ترکی ست ترجمه آن وعا نوشته اند یعنی ظرف گویند قاب عینک و قاب آینه و قاب کتاب و چون طبق ظرف طعام است آنرا نیز قاب گویند شفیع اثر ؎ پنهان کز قاب عینک باشد امین اشکست دیده پوشیدن افتها است هم دم را حصار ✤ محسن تاثیر ؎ سخت قاب عینک آئینه دار دخانه ام ✤ غیر روشنی نیامد راه در کاشانه ام ✤ طغرا ؎ تا شد نقاب رویش همرنگ قاب مصحف ✤ تفسیر گشت جیاب انجیج و قاب مصحف ✤ و نیز قاب استخوان آرنج و پاست قدسی ؎ تا شود میکل در ایام تو بهر گوسفند ✤ گرگ با دندان برون آرد ز پای خویش قاب ✤ از نجهت بکعب ایز قاب گویند شفیع اثر ؎ نخواهی ست دست از نعمت ظالم مگر بردن زی ✤ که چون قاب قمارت کرده خاکستر نشین قابش ✤ طغرا ؎ گهی که بازی میرو وزیر طرح شود ✤ نشان وزد نیا بند در گرفتن قاب ✤۔

قاله قاله - همان قال قال شفائی ؎ بسوائی میرک کبابی همه عالم بگرفت قاله قال ✤۔

تناظر قاف از منظر بای موحده

قبای صورتی - مرادف جامهٔ صورت که آن گذشت و سند نیز در آب و گل مرقوم گشت ✤۔

قبا کردن کسی را - یعنی جامه بر و دادن میرزا محمد سعید ؎ وز افتاب قیامت نمیکشی آزار ✤ اگر برهنه تنی را قبا توانی کرد ✤ این شعر از تذکرهٔ خان آرزو مسلمه نوشته شد ✤۔

قبا بدوش کردن - پوشیدن جامه عرفی شیرازی ؎ صد چاک سیر و دام بهر دوست ✤ ناکرده بدوش یک قبا را ✤۔

قبای راه - جامه که درایام سفر پوشند و آن تنگ چرک تاب دارد مح میر نجات ؎ ترا بجامهٔ نیلوفری چه کار ای گل ✤ برنگ سایه خود این قبای راه مپوش ✤ جامهٔ راه بهمین معنی در کتاب معارج النبوة دیده شده ✤۔

قبیده - بضم اول و فتح ثانی و یای حطی مجهول نام حلوائیست فوقی یزدی ؎ تا سر یار ز فرق نعمت غم فتنه انگیز بین ✤ لب قبیده بوسه شفتالو و پستان هموار ✤۔

قبچاق - ببای موحده و جیم عجمی قسمی است از اتراک که بشجاعت و دلیری مشهور است از ظفرنامهٔ شرف الدین علی یزدی معلوم شد و آن اتراک را نیز از علم تسمیة الحال باسم المحل قبچاق گویند از تصنیف مجد الدین علی قوسی تحقیق گردید میر نجات ؎ همرهان تو همه چابک و رند و قبچاق ✤ همه چون سرو بگلهای چمن بالاچاق ✤۔

قپان - ببای فارسی مشدد و در ترکی ترازوی است که یک پله دارد و جانب دیگر سنگ از شاهین بیاویزند کپان فارسی آن و قسطاس تازی وحید ؎ آدمی هست ز بهر بار گران ✤ از زبان دراز چون قپان ✤۔

تناظر قاف از منظر دال مهمله

قدک - بفتحتین و کاف تازی جامهٔ رنگین و رای ابریشمی مح وحید ؎ بزیر چرخ ز سرکوب قد دشمن تو ✤ بود همرنگ قدک درد کانچه دقاق ✤۔

قد فلان ندارد - یعنی با او مساهمت نتواند کرد مح طالب آملی ؎ خار بن با گل و شمشاد قد طوبی نیست ✤ تنها ... میدیچی گل هم آغوشی مرا ...

شوو انگاه چوب بند محسن تاثیر ؎ رود چو طفل بشکر روان و مکتب چشم
نهد بپاش زمژگان اذیت غم فلکی * چوب فلک نیز گویند طغرا ؎ درین
تازه مکتب بلای کتک * زباران وبادست چوب فلک * —

فلان کفش پیش پای فلان نمیتواند گذاشت — یعنی برتبه اش
پراو نا است بیشتر مقولهٔ زنان ولایت است مح محسن تاثیر ؎ چون بقصد
جلوه آید قامت رعنای تو * سرو نتواند گذارد کفش پیش پای تو * —

فلانه دو کمان میکشد — یعنی پرزور است چه کمانداری که پرزور
بود بسیار دو کمان باهم میکشد شاپور رباعی حسنش زنمود خط قوی بازو
شد * چشمش بسواد سخت بازو شد * پیوسته یکی کمان ابرو برداشت *
اکنون دو کمان کشد که چار ابرو شد * —

فلونیا و فلونی — معجونیست کیف که افیون و بزر البنج دران داخل کنند
مح سند اول در تحقیق لغت گذشت ظهوری نیز گوید رباعی بر مهر خوان
فقر ربائی نکنم * زین است که پشت دست خائی نکنم * تر سم نشوم صاحب
کیفیت اگر * از نشاه فلونیا گدائی نکنم * یحیی کاشی ؎ گفتی که فلانی و
همت بند فلونی * کر دیم بجز از نشاه بسیار ندیدیم * —

تناظر فا از منظر نون

فندق بستن و فندقی کردن — سر انگشتان بحنا رنگین کردن
کمان بفندق میانم مح رهی شاپور ؎ از سر انگشت حسرت میخورم خونابها
کو حنا جانانه فندق بسته بر عنابها * فغانی ؎ تا که سر انگشت گل کرده حنا ازان
فندقی * کرده چمن پرنگار پنجهٔ دست چنار * —

فنجان — بکسر اول و جیم تازی پیالهٔ کوچکی که قهوه دران بسر کشند و آن
ظاهرا معرب پنگان است که در فارسی بمعنی پیاله است یحیی کاشی در صفت
باغ گوید ؎ شعله صفت لاله زجا جسته تیز * گشت بفنجان طلا قهوه ریز
استادی میر علی رائج ؎ سخت گرم افتاده باهم صحبت خوبان باغ *
قهوه و فنجان یاقوت است داغ و لاله نیست * —

فن خوردن — دغا خوردن مح شفیع اثر ؎ ز دست چرب بخیے
فن مخور که بنالد * چو پهلوان بتن خویش روغن خود را * —

فن زدن — حریف را زبون کردن مح میرزا جویا ؎ چند ملا فیذ
باشی در فنون عاشقی * گر زنی آن چشم پر فن را فنے اهل فنی * —

تناظر فا از منظر واو

فواق — مرضیست معروف و فواق شیشه شراب آواز در پیاله ریختن است
مح سلیم ؎ نهیم تهمت خنده بنقش درین محفل * فواق شیشهٔ مے را
چنین علاج کنم * —

فوطه — جامه نادوخته مثل دستار و کمر بند و رومال و امثال آن از لغت
مصنفه مجد الدین علی قوسی معلوم شد ملا شریف ؎ شد جلوه گر بفوطهٔ سرخ و
قبای آل * آن شاخ گل نگر که ز سر تا بپا گلست * فوقی یزدی در هجو
شعرا گوید ؎ گوی پیچیده بر سر فوطهٔ شال * که ما هستیم گرم جال
فوطه بسر — نوع دستاریست که دستار از سر مردم برباید مح صائب
؎ نیست از فوطه بسریان جهان پروایش * مو ز دلبرده خود دهر که بسی بندد *
فوطه دار — شخصی است که فوطه بسته باشد سند در جامه نهادن گذشت
و نیز کسی که چون بحمام در آید رخت کننده را با و سپارند مح و فوطه لنگ
حمامی نیز مح سند در آب بدست و پای کسی ریختن گذشت صاحب
کشف اللغات ازار را بفوطه ترجمه کرده * —

تناظر فا از منظر یای حطی

فیل باران — مقطوع الاضافه باران آخر برشکال سعید اشرف
در رزمیه گوید ؎ شد از حوضهٔ زنده فیلان جنگ * عیان فیل
باران تیر تفنگ * محمد علی ماهر در تعریف فیل گوید ؎ ز خرطوم چون
آب سازد روان * بود معنی فیل باران همان * —

فیل میمونه — فیلی بود که لندهور بن سعدان بر آن سوار میشد و او یکے
از پهلوانان هندوستان است حضرت امیر حمزه بود مح و میمونه نام فنی است از کشتی

که شیخ فیضی فیاضی متضمن لغات متضاده در هجو تصنیف نموده بمعنی زبان آن جماعت معلوم شد ✤ —

قرق بضم اول و فتح ثانی منع و باز داشتن محتشم کاشی ؎ هست از قرق شرم حیا دست خودش نیز ✤ زان جوهر جان که در پیرهنش ✤

قرقچی - فصل منع مزار رفیع واعظ علیه الرحمه در صفت ماه رمضان گوید فقره قرقچی سلطان شریعت است پروانه هلال بر سر قرق بمعنی خشک نیز از فرهنگ ترکی معلوم شد شفائی رباعی در مجلس خان جهان وادآب جبین ✤ صبح آمده بهر خبث سباب ببین ✤ بر طاقه کوزه قرق را بنگر ✤ یک قاب طعام هشت قاب ببین ✤ —

قرقی - نوعی از کلاه است که در سوالف ایام غیر از بادشاه کسے بر سر نمیگذاشت و در حال این وقت از ملبوسات عوام است و خواص نمی پوشند ملا شفائی ؎ یاران پس کار نشین ابلهیت ✤ بر عادت حج قرقے نام کلاه است ✤ —

قروقی شدن معامله - برهم خوردن کار ملا علی در محاوره حیدرآباد گوید فقره بهادران چون دیدند که معامله قروقی شد بالیدند بمعنی برمالیدن گذشت قروت چیز نیست که دوغ را جوش دهند تا بسته شود باز بدست بر هم زنند تا ترش تر گردد و بجو ریزه دیو زنده دهند که رفع صفرا کند ملا مسیح کاشی رباعی این چرخ پلنگ خو بمن ره کند ✤ یوسف را با قوت من خو نکند ✤ پیراهن یوسفم سراپا لیکن ✤ گر پیش زلیخا فگنی بو نکند ✤ این اکشک بفتح اول و سکون ثانی نیز گویند خوردنی است که از حضرات سازند شفیع اثر در هجو نجف قلی آقا صدر ایران گوید ؎ بر سر مثل نعمت الوان میکند ✤ صفرا و چو یوز کشکے بریده است ✤ —

تناظر قاف از منظر زای معجمه

قزاز - بهر دو زاء معجمه علاقه بند و ابریشم فروش که آنرا در هند پتوه گویند باے موحده فارسی و تاے مثنات فوقانی هندی قز ابریشم سالک یزدی

در صفت اکبر نام علاقه بندی که پیر روی نیکوی داشته گوید ؎ آنکه امروز قدش سرو سرافراز منست ✤ شاه خوبان جهان اکبر قزاز منست ✤ —

قزوینی شدن - در خشم آمدن چهره و هم آنجا مغلوب الغضب اند ملا سلمان ساوجی ؎ اگرچه نیست ز قزوین و روستا زاد است ✤ ولیک میشنوند حدیث قزوینی ✤ و قزوینی بودن نیز گویند ملا جلالا طباطبا در هجو ابنای زمان گوید فقره پیر و قزوینان کرده با نظرے اقتدا ✤ —

تناظر قاف از منظر شین معجمه

قشور - ترکیست بمعنی خرخره آهنی که اسپ را بدان خارند ملا شفیع اثر در رزمیه گوید ؎ کشیدند گردان گه ته نظر ✤ صفی چون قشوار پے یکدگر ✤ —

تناظر قاف از منظر صاد مهمله

قصاب شکن - فنی است از کشتی و آن زور بر گردن حریف آورده بر زمین زدن است چنانچه گوسفند را قصاب ملا میر نجات ؎ مدعی گرچه خود آشنا مراتقے دارد ✤ باب قصاب شکن کردن چاقی دارد ✤ —

تناظر قاف از منظر طای مهمله

قطار - براء مهمله شتر فراهم آمده حالا اطلاق آن بر جمعی از هر چیز واقع شود و در اشعار بسیار است از انجمله طغرا گوید ؎ کار دلم بکوه کشید شوخی فتاده است ✤ کو هیچ بفیه مے شکند صد قطار دل ✤ —

قطامه - بالتشدید زن بسیار شهوت قطم بالتحریک تیزی شهوت و نام زنی که بر فاحشه بود ملا محسن تاثیر ؎ آبرو ننگ است بهر مکر دنیا تحقیق ✤ خصم دانست تف برکش این قطامه کن ✤ —

قطره زدن کردن کشیدن فشاندن برداشتن - دویدن و سعی کردن ملا اول مشهور است ج دوم طغرا گوید ؎ هر طرف بیاد کردم قطره در راه طلب ✤ لیکن از دریا ندیدم بهره جز سیلاب کم ✤ سوم صائبا گوید ؎ نیست آسان پنجه با عشق قوی بازو زدن ✤ قطره در زیر بار بحر مے باید کشید ✤ چهارم سالک یزدی گفته ؎ براه دوست

قدم بر سر چیزی نهادن - ترک آن کردن ہاتفی ؎ بکوشش زہر دو طرف پر دلان * نہادہ قدم بر سر جان یلان *-

تنالظ قاف از منظر رای مہملہ

قراول خانہ - مکانی باشد بلند یک فرسخ از شہر و در جمعی از حارسان شبار و ز بالای آن چشم براہ باشند اگر سپاہی غنیم از دور نہ بینند برای اخبار درونیان شہر و آتشی بر کنند مح سلیم ؎ برق آہ از حال ما سازد بتان را باخبر * نامۂ آشفتگان ہمچون نگہبان آتش است *-

قراول - در ترکی کسی است کہ سپاہی ببیند بر دیدبان اطلاق کنند۔ از فرہنگ ترکی منقول شد محسن تاثیر ؎ میان ابروش پر پر یو و رنگ است * قراول خانۂ شہر فرنگ است * میر شکاری کہ صید از دور بہ بیند نیز قراول گویند و فوجی کہ پیش پیش دود واز سپاہی ندان غنیم خبر دہد نیز قراول است اوہام دیدبان است مح محسن تاثیر ؎ در جنگ و بر رخسار چون فرنگش چلشر سپاہ ہند و خال سیہ قراول * و حارسان لشکر را در فارسی دیدبان گویند ہر چند این لفظ بمعنی مطلق نگہبان است مح طالب کلیم ؎ تا شود آگاہ از عالم کہ می آید بہ بہر * آسمان از رفعت او دیدبان بالا کند * مسیح کاشی ؎ پی سائل نمی راہ یکسالہ * بنگر چشم دیدبان کرم * دانۂ ہمی را کہ بر لب بندوق باشد و تفنگچی وقت سر دادن نظر بر آن دارد نیز قراول گویند مح کلیم در صفت بندوق گوید ؎ لب قراول زیبایش دلنشین خاصیت کہ دیدبانش از چشم برنمیدارد * در فارسی مگس گویند نعمت خان عالی ؎ مگس چون بہ بندوق گر دید راست * بگفتش کہ بنمای دشمن کجاست *-

قراسورن - بہر دو را و سین مہملہ کسی است کہ بسر کردگی فوجی از طرف سلاطین در راہہا نشینند تا قوافل را از شوارع محفوظ بگذارند معنی ترکیبی این لفظ ترکی سپاہی رانندہ است چہ قرا سپاہی و سورن رانندہ مح محسن تاثیر ؎ آخر آن چہرہ قراسورن خط خواہد شد * بس کہ خال تو رہ قافلۂ ہوش زند *-

قراقر - آواز شکم مجاز شور و غوغا میر نجات ؎ بر در دل می نشینم منع دنیا میکنم * این قراقر از برای حق تعالی می کنم *-

قراگلولہ حب سیاہی است کہ از کیفیات خاصۂ تریاق سازند مح جلالا طباطبا **فقرہ** بجب قراگلولہ کہ مردمک آسا جا بر سر چشم اصحاب دارد چشم سیاہ نمیتوانم کرد *-

قراب - بکسر اول و رای مہملہ لغت ترکی است بمعنی نیام تیغ از فرہنگ ترکی معلوم شد و مجد الدین علی قوسی این لفظ را ہمین معنی عربی نوشتہ پس از توافق لسانین باشد حیاتی گیلانی ؎ چون کسی نیست مرد معرکہ ام * تیغ آن بہ کہ در قراب کنم *-

قران - باصطلاح منجمین نظر پر محاطۂ نجوم است کہ کلفت و تعب آثار او ست مح و زمان قوت و ہلاک و اشرف ؎ دارد انجم قران ہر کس بد بنیا آمدہ * میکند بر کود کان کار شبخون آبلہ * و قران گذشتن زمان محنت است مح عطای حکیم در باب افتادن ممدوح از اسپ گوید ؎ ای قبلۂ زمانہ از این تنگدل مشو * صاحب قرانی از تو قران بگذرد یقین * تو آفتاب بی سخنی سایۂ خدا * گاہ آن زمان بود کہ فتد سایہ بر زمین * قران گذراندن متعد منہ شفائی ؎ از کریم ای چرخ قرانہا گذراندی * امشب بحذر باش کہ داری خطری باز *-

قرض بیوجہ - قرضی کہ وجہ ادای آن در نظر نباشد مح ظہوری در مدح ممدوح گوید ؎ قرض بیوجہ نا امیدی سالہا * گشتہ امید بخشش تو ضمان *-

ققری - بہر دو قاف نوعی از بحیش ستارہ کہ آنرا در ہندی کری گویند یکی از شعرا در ہجو گوید ؎ با آن چہرہ ہر طرح پرواز او * علم قرقری پیچ انداز او *-

قرباقہ - سوم با موحدہ و پنجم نیز قاف لفظ ترکیست بمعنی غوک از فرہنگ ترکی ماخوذ شد سند در تشتاقہ گذشت *-

قرشمال - با اول و دوم مفتوح مطربان ہمراہ کا ولیہا مح ازہجر طوطی

قلپاق بجیم فارسی دستانهٔ آهنی که لشکریان دارند و این لغت ترکی است طغرا **فقره** زره چندین چشمهٔ نظم سازی قلپاق دستگاه شغل نثر طراز کرد +۔

قلعهٔ قهقهه ۔ نام قلعه ایست سند در تحقیق یاره گذشت +۔

قلعهٔ سپیدر ۔ نام قلعه است که واقع است بالای کوه شیراز مح و کنایه از زن بکر اشرف ؎ خویش را هر چه وابستهٔ دختر کردن + نفس ابتدی این قلعهٔ سپید کردن + مولفه ؎ گر رسد دستم بنارین قلعهٔ پستان او + قلعهٔ سپید ریک تحریک شوقی وا کنم +۔

قلعهٔ کلات ۔ نام قلعه که بر کوه کیلویه واقع است ذر ندانیان را در آن نگاه دارند مح اسمعیل ایما ؎ از شوق توکل دل من آتشی آب است در قلعهٔ کلات بود عندلیب من +۔

قلعهٔ الموت ۔ نام قلعه است در قهستان عظیم که حسن بن صباح در شهور سنه اربعین و مائتین بنا کرده و در اصل آله آموت است یعنی آشیانه عقاب چه آله بالف ممدوده و لام مضموم عقاب است و آموت آشیانه و ظهیر در کارستان در صفت قلعه گوید **فقره** قلعهٔ الموت از رشک صورت مرگ در خود دیده +۔

قللر آقاسی ۔ بضم اول ترکی سردار غلامان است قل غلام و لر بفتح علامت جمع ترکی برای مخاطب مثلاً آت اسپ و آتلر اسپان م آقاسی سردار مح وارث بیاس ؎ از غلامان شاه مردان او ست که درین عهد قللر آقاسیست +۔

قلم افشان ۔ قلمی که بران افشان طلا و نقره باشد مفید بلخی ؎ وار فرنگشت نما معنی رنگین مفید + در صف اهل سخن چون قلم افشانم +۔

قلندر بچه ۔ کنایه از آله تناسل از عالم ملازاده فتح شفائی ؎ بقلندر بچه پایین تنش دارد میل طرفه حالیست کبیجاره دلش وه کون است +

قلتاق ۔ بسیوم مثنات فوقانی ترکیست بمعنی کیدی از فرهنگ ترکی

معلوم شد شفائی رباعی ای همچو تو منهم پدر بینی تو + قلتاق پسر برادر بینی تو + صد فیل بزیر باریک فرد کشند + دختر بندان کشور بینی تو +۔

قلم نیست ۔ یعنی حساب نیست و پرسش نیست صائبا ؎ خشکی سودا قلم در ناخنش بشکسته است + آنکه میگوید قلم بر مردم دیوانه نیست +۔

قلم در ناخن شکستن ۔ مرادف نی در ناخن شکستن که آن خواهد آمد سند بالا گذشت +۔

قلمدست معروف کسیکه تقلم کار کند مثل قلمزن و مصور طغرا در توحید گوید ؎ شقاق کش لوح جام و سبو + قلمدست طراحی نگ و بو +

قلم دست و پا ۔ استخوان کعب و آرنج عالی ؎ قاصد چه مرده نه پیامی نه وعده + پای قلم چه شد قلم پا شکسته است + حاجی قدسی در قصیده در درد دست گوید ؎ گر از قلم که تحریر بر بزم شاید + زبس که از قلم دست دیده ام آزار +۔

قلم جدول ۔ موقوف قلمی که بدان جدول کشند سند در ستاره گذشت +۔

قلم نیشکر ۔ باضافت بیانی نیشکر سالک یزدی ؎ از بس بیاد آن لب شیرین گداختم + طوطی گمان کند قلم نیشکر مرا +۔

تناظر قاف از منظر میم

قمه بقاف مضموم و میم مشدد سر نیزه در ظفر نامهٔ شرف الدین علی یزدی بسیار است و صاحب تذکرهٔ دولتشاهی نیز گوید **فقره** مبادا بسبب آنکه بر قمه بر عاشق بود در شب باتفاق کنیزک بخنجر هلاک ساخت +۔

تناظر قاف از منظر نون

قناره ۔ چوبی یا آهنی طویل که قصابان دارند مثل چوب سر در میخهای بسیار در آن نشاند و آنرا در دیوار مضبوط سازند و گوسفند

چو سالک شدیم قطره فشان ٭ نشان آبله در راه جست و جو شستیم ٭
پنجم ظهوری فرموده گریه را راهبر به بوم طلب و پرشش است ٭ قطره
برگشته انداز و ویران وار ده ٭ -

قطازن - معروف و در تازی قط گویند محسن تاثیر فرموده نمی بینی که قطازن
زیر دست خامه میگردد ٭ بهواری مکن بر خود سلاطین معز انیا چهرا
رباعی کلک تو ز موج آب زر می چید ٭ فرد قیمت ز لعل تر می زید ٭
در حجرات که گلشن المعانی است ٭ قطازن تراشه گهر می زید ٭ -

قطعه دیوانی - کاغذیکه خط دیوانی بران نوشته باشد معنی خط دیوانی
گذشت سعید اشرف فرموده آمد از مکتب نگارم دختر گل در بغل ٭ قطعه دیوانی
مشق کاکل در بغل ٭ -

قطیفه حمامی - جامه پشمینه که بعد غسل بدن بدان پاک کنند جمال الدین
علی نوشته و صاحب رشیدی در ضمن آنچه نگاشته و کلیم شب پوش با پرزه
ل شفیع اثر فرموده مگر قطیفه حمامی است خلعت وصل ٭ که میدهند بعاشق
بتان لاله عذار ٭ هنوز عاشق مسکین نکرده خشک عرق ٭ که یار در بر جگر
گرفته وار ٭ -

تناظر قاف از منظر فا

قفل فرج استر - حلقه زر و نقره است که بر فرج استر بند کنند تا نر با او جفت
نتواند شد و استر حامله نگردد زیرا که چون استر حامله شود بسبب ضیق فرج
بچه اش نتواند زاد ناچار شکمش شگافته بچه بکشند و استر ضایع شود ج ٭ -

قفا - معروف و سیلی که بر گردن زنند صائب فرموده آنچنان وقع بگردت
نرسد برق که من ٭ هر دو دنبال نکردم که قفا سے نرسید ٭ -

قفه منار - نشیمنی که بالای منار باشد و آنرا گلدسته نیز گویند مح
نعمت خان عالی در محاصره حیدرآباد گوید فقره مناجاتیان ترنم تاب
و مناسب سنهای دراز تر از طول امل گذاشته بر کنگره حصار چون مؤذن
بر قفه منار لا ارتفاع نهاده حی علی الهوش و ازان الحراة خیر من الصین صدا دند ٭ -

قفس سیمانی - کنایه از فلک ساکت ذی فرموده تا من مرغ که بر
نزار دارام ٭ بیقرار سکنشدم در قفس سیمانی ٭ -

قفل شدن سگ - بند شدن نش با ماده سگ مح ٭ -

قفل بند در - بندان مح صائب فرموده چند گستاخ رکاب تو
به بوسه اغیار ٭ قفل بندی بدر خانه زنجیر تابست ٭ -

قفل ریختن بر افگندن - قفل بستن قاسم مشهدی فرموده برزبر
تا لب دل قفل بر شراره آمد ٭ چو دانه گل نکند گوهر خزانه ما خوش معنی اتفاق
فرموده عید اتهنیت تو گویم ٭ بوزه در قفل در زندان فگنم ٭ -

تناظر قاف از منظر لام

قل احمدی - بضم اول و حا حطی دست بزور تمام بر عضوی
از اعضای کسی زدن مح میر نجات در شرحی که مسمی است به آقا رستم
میگوید فقره برکوفت قل احمدی زنم که مفقود بنشوی و این اصطلاح
الواط است ترکان آنرا استلمه بسین مهمله و حق نظر بیگ گویند حق نظر بیک
شخصی بوده که در اهتمام در خانه بادشاه دست بر سینه مردم بزور تمام میزد
این ضرب بنامش مشهور شد ٭ مح ٭ -

قلابی - بفتح و تشدید لام سکه ناروا مح شفیع اثر فرموده بدست
بوالهوس داغی که میبینی ز عشق او ٭ زری باشد که قلابی بنام شاه
میسازد ٭ مجاز هر مکار و دغل را گویند طالب آملی فرموده برهم بهشت را
دیدم ٭ دور از زین زاهدان قلابی ٭ -

قلب بدم شمشیر و خنجر افتادن - دندانه دار شدن دم
دمش برگشتن مح ٭ -

قلپاق - بباء فارسی ترکی کلاه را گویند از فرهنگ ترکی معلوم
شد سیفی فرموده مرا محبت قلپاق دوز ماهی هست ٭ ازین سبب من
درویش کلاهی هست ٭ بجای زیب فرا دیز دوز قلپاقش ٭ سواد دیده
من اطلس سیاهی هست ٭ -

بود دلم چو انبان * وزان قیطونهاے هوش و خردان * -

قیمه کیسے کشیدن - عضو عضوش از هم بریدن و ریزه ریزه کردن مح

تو دیده و صفت تیغ تو دیده در یا فرستد گراز عکس موج * همه ماهیان را کشته

موج * قیمه قیمه کردن نیز محسن تاثیر * نمید هد دل روشن ز دست همواری

به گرش انتیغ قیمه قیمه کنند * -

قیمت اول یوسف - ... انش نزد آنجے بعد بر آمدنش از چاه

... خلاف الاقوال هست یا هژده یا هفده درم بوده

... نیست * و نزد آنکه

بازار او یوسف ... است * دکان سبح وشے اگر تو بکشائے *

قیمته و یوسف و لیلی ... بازار * دم یوسف و قت بیع او است در

مصر هست لیکن ... قیمت خود بدان که قیمتی * یوسف تو سفے

دوم ... * -

تمام شد کاف ... قاف

کار ... چیزے ... از عالم شمشاد و صنوبر مح محسن تاثیر * عالی

... باجش ... خراجش * احوال نیز ح شیخ علائے

... دیبان ... شاه تماشا ... سالار غازی نوشته قو

ناگاه یکے از اوباش ... شناخته بدیگرے گفت چون من مطلع شدم بے

... چو ... گرد دیده کاج نما ساختم * -

کار آمد - شخص کار آمدنی محسن تاثیر * بجز فرهاد کو ز تیشه آخر بکار آمد *

با این ویرانه ... کار آمد نمے آید * -

کار آب و آتش است یعنی کار دشوار یست که ساختنش باختیار خود

نیست باشد ... چون آب و نمک طعام بقاعده نباشد یا برنج زنده بماند آقا

مطبخے گوید چه کرده ... گوید چه کنم کار آب و آتش است اختیار من نیست مح

سلیم * ... صحبت تیغ تو تا چون رود * اختیارے نیست کس را

... است * سیفے * ز آتش دل میرود بیجا است آب چشم من *

کار آب و آتش ست ... هندوستان ... نیست * ما را بجاے هر قدر بخم

خیالش پنهان ... است خام * کار ... دل ما کار آب و آتش است * -

کار بر - بضم موحده کار برهم زن علمش کاشے * از وه که نم قطع سودا کرد

در خونم نشاند * هست تیغ غمزه ات هم کار بر هم کار ساز * -

کار بخدا افتادن - از تدبیر و چاره گذشتن کار مح محسن تاثیر * حق

شناسان نیے مطلب آسان ... * کار دشوار چو افتد بخدا مے افتد * -

کار چون زر شدن - خاطر خواه سر انجام یافتن کار صائب * گفتم

... رشود غافل کم ... چون گل ... جام از کاسه زر خون ده * -

کار پیش افگندن از پیش بر داشتن - سر انجام دادن کار مح سعید

اشرف * کار اشرف از برائے ... پیش افگنده * یکے ... اگر آثار

فردا را علاج * طاهر وحید * عجب کاریست کار عشق اگر فرهاد نتواند

وحید ناتوان ما با شک از پیش بردارد * -

کار آب - باضافه شراب خوردن ح صائبا * زخمه مستے مے کنند

... کار آب * -

کار باز شدن - سر انجام یافتن کار مح میرزا صائبا * ز عشق کار جهان

باز میشود صائب * خوشا کسی که تو ... گرفت * و گره شد کار ... است *

کار کسی شدن - معروف مردن نیز مح عبدالله سلطان *

ساقی مجلس ... اگر نمید هد * تا با خواهد رسیدن کار ما خواهد شدن *

کار کسے ساختن متعدد منه شریف تبریزے * شمع را دیدم که از نار شب جل

اگر هست صبح چون نزدیک شد کارش بیکدم ساختم * و کار تمام ساختن

نیز شانی تکلو * از یک نگه که مایه صد ساله ما ... هست * کارم تمام

کرده و من غافلم هنوز * -

کار بگوشه چیدن - مرادف بطاق نهادن که آن فراموش کردن

و از یاد بردن است مح ظهورے * بگوشه همه کارها چیده اند * از

گوشه کارے از دیده اند * -

سلخ کرده بهان آویزند و قطعه قطعه کرده فرو شکنند محمد مرزا رفیع واعظ علیه الرحمه ع یک مسلخی است عالمی اندوست عنبرفش * هر شب خیال لخت لخت دلے را قنارہ است *

قندک - چراغ کم فروغے که عیاران دارند محمد ظهیر تفرشی در قصه نظم نام عیار در تحقیقاتش گوید فقره بزودی قندک عیاری برافروزند که در سردابه بوے نفسی نشان کسے هست * —

قندیل - شیشه ایست که چراغ برکرده دران گذارند و بزنجیرهاے آهنین آویزند محمد ظهوری ع زشمع شبستان سحر پرده ساز * ز قندیل ایوان قمر گداز * و نیز چیزے از چوب باشد میانه مجوف بران نقشها کشند و تیرها دران گذارند صائب در مثنوی ندیمه گوید ع چنان تیر در قبیل شد جاے گیر * که تیر طریق گشت قندیل تیر *

قنتوره - دوم نون ساکن و ثنات فوقانی و راے مهمله و تا هست یکی از جامه‌هاے رنگین است که دامنش کوتاه باشد و بند بسیار دارد و دوم نیز هست از سقرلاط که برجراب بندند تا گرد و غبار در جراب نرود و این هر دو مخصوص سلطان و عیاران است محمد سعید اشرف ع دشت از لاله چو قنتوره سرخ عیار * کوه از سبزه چو قیتول زمردشاهی * ازین شعر مرزا معز فطرت که در تعریف عمارت گفته ع بود منظرش قنتوره مژگان * ز نه چشمک پے تکلیف مهمان * بعضے معنی نیز معلوم میشود * —

تناظر قاف از منظر واو

قودر انجانی پرد - نهایت مبالغه در تنگ یاریست محمد محسن تاثیر ع دیده فراغت تا قیل و قال نیست * آنجا که هست بالش ما قودر نمی پرد * —

قو - بالضم نعامه است که پرش بالین کنند و آن در عوض تمامه هم بود و آن تمامه ایست در ملک عرب که از عطرهاے آن قیمت طغرا ع زہر ما پر قو از شکارگاه میار * کز لاق پر کاهست نازبالش ما * و بالفتح صفت نوعی کبریا یا نم باشد و آتش چقماق زود بادو گیرد محمد محسن تاثیر ع باطینت ملایم کار از فلک برآید * ز آتش زن است دائم روشن چراغ قو را * قافیه غزل ضو و جو و نو هست * —

قول دادن - عهد و قرار کردن سنجر کاشی ع که گفت قول داده باد و نے * مے لبست عهد بسته باے و جام * —

قوتقچی - بالضم و هر دو قاف و جیم عجمی نوکر نوکرل شفیع اثر ع قوتقچی اگر مرشته آب بقاست * چون ماه نوش کجے عیان ز سیماست * در دیر ندیدیم بغیر از عاشق * خدمتگارے که دست او باشد راست * —

تناظر قاف از منظر یاے حطی

قیلغه - بفتح قاف و سکون یاے حطی و ضم لام و غین معجمه مفتوح دار که آنرا در هند سولی گویند حاتم کاشی در هجو گوید ع بنی‌ارست توان کردش قیلغه * بتارے توانش کشید از گلو * —

قیقلیچ - به هر دو قاف و یاے حطی غیر معروف و جیم عجمی در ترکی معنی آن اسب نوشته اند و باصطلاح پر گشته زدن محمد محسن تاثیر ع چه غم ز رسائی از قیقلیچ مژگان سا دارد * که جوشن از خط نارسته در زیر قبا دارد * —

قیصریه - بنا ایست در صفاهان که در هر طرف عمارات رفیعه دارد و تسمیه آنکه شاه ایران بعد مراجعت از روم آنچه به غنیمت آورده بود صرف عمارت آن نموده محمد صادق دست غیب ع در دکانهاے قیصریه مبین * که به حسن خوش عاشق آنجا * —

قیتول زمردشاه - قلعه ایست در حوالے قندهار بنا کرده زمردشاه نام بادشاهی که دعواے خدائے داشته اعیاذا بالله الحال ویرانست و آثار آن پیداست محمد سعید در قنتوره گذشت قیتول بمعنے قلعه است مطلقا از کتب تواریخ مثل ظفرنامه شرف الدین علی یزدی و نگارستان معلوم شد * —

قیصر - معروف و نام موضعے است در نزدیکی کاشان محمد مخلص کاشی ع زین سفر مخلص اگر کسب هنر منظور نیست * شوق بیدار غریبانم بقیصر مے برد *

قیطون - آنچه از نخ ابریشم بافند مثل کمر و هند قیطون است و آنرا طرف زه و امثال آن گریبان جامه سازند و آنچه گرد بافند از ابریشم و ریسمان مثل بند کار و امثال آن آنرا گرد باف گویند محمد وحید در صفت علاقه بند گوید ع سوخ

؎ از حریفان قمار برده بسے * کاسه بازے چنین ندیده کسے * –

کاشتن – بشین معجمه معروف و برگردانیدن ج و ر مخلص کاشے ؎ داغ من که نظر برهم داشت * پنبه را در زمین اول کاشت * –

کاغذگیر – پنجره و دریچه بطلق و کاغذ گرفته غنی کشمیری ؎ یار پنهان نظر گشت چو شد دیده سپید * مانده شد خورشید شد این کاغذگیر * –

کاغذکبود و دوا – در ولایت رسم است که دوا در کاغذ کبود پیچند و پیچیدنش در کاغذ سپید شگون ندانند مح چنانکه تاثیر گوید ؎ تدبیر درد مسلک ر شفقنیست * در کاغذ سپید نمیدرم دوا کنند * مخلص کاشے ؎ گر نسخهای مرا از کاغذ کبود است * خالے تسلی نیست چون کاغذ دوائی * –

کاغذ معروف و قباله و تمسک سلیم ؎ بزرگے پے میراث خوایم صد باره * گرفته پیچ کبوتر زمن همان کاغذ * و مکتوبے که احبا باهم فرستند هم او گوید ؎ کند بهار ببرگ شگوفه یاد ترا * چو آشنا که فرستد با آشنا کاغذ * و محلکا نیز هم او گوید ؎ عجب که زحمت چشمی دگر تواند داد * بخاک پا تو داده است توتیا کاغذ *

کاغذباد – بفک اضافت و با اضافت کاغذے که اطفال و پیران این مان بر ریسمان بسته پرانند و بهوا سر دهند غنی کشمیری ؎ نو آموز حیا طفلے که در دام غمم دارد * رود گر عالمے بر باد کاغذ باد میداند * اشرف ؎ چنان شد هوا تر ز فیض سحاب * که شد کاغذ باد کشتی آب * و کاغذ هوائے و کاغذ اطفال همان است مخلص کاشے ؎ زاهد ز خفت عقل خود و ابر دماغ گر ریسمان هندش چون کاغذ هوائے * نصیر همدانی ؎ زبس که ساخته عشقم بزور رشته آه * سبک چو کاغذ اطفال بر هوا رفتم * –

کاغذ حلوا – کاغذے که حلوا در ان پیچیده فروشند و آن باطل از کار فتاده باشد لهذا بمجاز چیز بے اعتبار را گویند مح سالک یزدے ؎ نسخهٔ صورت شیرین که شکر آشوب است * پیش حلوای لبت کاغذ حلوا گردد * –

کاغذ بتی – کاغذیست خاص فرنگ که چون آنرا بغور نظر بینند شکل بتی انان مرئی شود مح * –

کاغذ عکسے – ظاهر اهمانست که سراج الدین علی خان در این شعر ؎ گل از شفق رنگین و شاداب * ز عکسش کاغذے عکسی شده آب * و جلال سیادت درین بیت ؎ بسکه رنگین شده از نقش بتان سینه ما * صفحهٔ کاغذ عکسے بود آئینه ما * بسته * –

کافر کتابی – شخصی که دین منسوخه دارد مثل عیسوی و موسائی مفید بلخی ؎ از خط صفحهٔ ویش نظر نمیگیرم * بکوے عشق چو من کافر کتابی نیست * –

کاکل کسے شکستن – تحریص و ترغیب کردنش بکارے یعنی موکشان بر سر کارے کشیدن مح خان خالص ؎ کاکلم میکشند ذوق مے آشامیها رعشه هر گاه بخاک از قدحم مل ریزد * –

کاکل افشانی – پریشان کردن کاکل از جهت عرض رعنائی مح طالب آملی ؎ کاکل افشانے مبارک نیست بر طاوس عشق * سر بزیر سر چو بیمار بسایه کشید * مفید بلخی ؎ تا مرا دید در پریشانی * میکند شانه کاکل افشانے * –

کاکو – برادر یا در که خالش گویند ج و ر سلیم ؎ نتوان یافت دل خوش بجهان اے کاکو * چه روے کاه سوے گنجه و گاهے باکو * باکو شهریست نزدیک شروان * –

کاک – بهر دو کاف تازے نان تنک مرو لاغر منیر بهر دو معنی بسته ؎ از غم نان هلاک گردیده * کاک از شوق کاک گردیده * و نام قلعه ایست از آذربایجان رسم او رهست ؎ از قلاع جهان بهر کو خاک * نشنیده بغیر قلعه کاک * –

کاغذ دفتری – کاغذ کم قیمت نا صاف که مصرفش دفتر است مح اشرف ؎ شد بدولتخانهٔ آقا میرزا * دولت آبادی شد آخر دفترے * –

کاکل شمع – دودے که بر سر شمع باشد زلالی ؎ سحرے بزم ایاز آمد باز جمع * پریشان تر ز چین کاکل شمع * –

کاله – مرادف کالاج و کدوے شراب خصوصاً ظرف نا هموار عموماً

کار قدیم - کنایه از بتذل ظهوری در صفت بازار نورس پور گوید ع
چنان از زر زرگران قدیم * که شد پاره زهره کار قدیم * -

کار غلامان - اغنیای ایران غلامان بیشتر بکسب فنون مثل حدادی و نجاری و زرگری و نقاشی و مثال آن مشغول دارند و در هر فن یکفنه سازند ازین و کار خوب را کار غلامان گویند مح شرف الدین پیام بسته **رباعی**
آن هیچ هر که جمل سامان باشد * مشکل طرف شسته کلامان باشد * سر از آن در چمن تیغ کشید * گل گفت که این کار غلامان باشد * -

کازری - معروف بمعنی سفید آرند درویش واله هروی ع تیره روز ما سفیدی یابد از آنکس که او * دلق شب را جیت نیلی کرد و دامن کازری * -

کاژیره - معصفر که آنرا در لغت هند کسنبه گویند ج طغرا فقره گل کاژیره بسکه انقلاب در مزاج خویش انگیخت خون و صفرای زرد آب و معصفرش بیکدیگر آمیخت * -

کاسها بهم خوردن - کنایه از وقوع هنگامه و غوغای عظیم مح محسن تاثیر ع دست و بر معیوب جهان هم مگذار * کاسها خورد بهم تا کشفی پیدا شد * -

کاسه سرنگون شدن - مفلس و نادار شدن مرزا فصیح واعظ علیه الرحمه ع
چشم چراغ گلشن هستی تویی اگر * مانند لاله کاسه ترا سرنگون شود * و کاسه سرنگون موقوف مفلس نادار مح خان خالص ع حباب را نبود جز خیال پوچ بسر * هوا پرستی این کاسه سرنگون پیداست * -

کاسه کوزه - اثاث البیت مح رشی پور رباعی ای کوس سلطنت رئیسی پیداست * از کاسه و کوزه ات حسینی پیداست * گر دشت و بجوی نقاب نوازی * از چهره تو نشان پیسی پیداست * -

کاسه و کوزه شکستن - خراب و پامال کردن صایب ع کاسه و کوزه افلاک شکستن وا سد * چند بیهوده ول اهل هنر اشکنند * -

کاسه بزیر کاسه - نمی است از کشتی که جانه خود را بر جانه حریف پیچند مح بعضی گویند دست در زیر زانوی حریف بردن و بر داشتن از جا بی نجات

ع چه خوری غصه گردون غم تلواسه اش * قامت افراخته کاسه بر کاسه اش *

کاسه شدن - کوز شدن ج ظهوری ع بر آهن اگر دوش زند شیشه عمدم * از صیقل آن کاسه شود پهلو سندان * -

کاه اگر از تو نیست کهدان از تست مثلی است مشهور یعنی اگر طعام از تو نیست از غیر است شکم خود از تست چرا پر سیر میخوری از امتلا خواهی مرد مح میر آیه جهانی **رباعی** بسیار مخور که نان هراسان از تست بر خویش ترحمی که این جان از تست * یک شکم از طعام لبریز مکن * گر کاه نباشد از تو کهدان از تست * -

کاسه کجا برند کلی است که ناخوانده بر خوان مردم حاضر شود مح کمال اسمعیل ع انجا که خوان همت آرست روزگار * این هفت طاس گردون کاسه کجا برند * کاسه کجا هم گویند مح * -

کاسه همسایه کاسه - چیزیکه آنرا در هند بهاجی گویند گویند کاسه همسایه دو پا دارد یعنی از ینخانه بآن خانه و از ان خانه باین خانه رود مح سلیم در قطعه گوید ع فتاده سنگی از این سقف مینا * شکسته کاسه همسایه را پا * یحیی کاشی در رزمیه گوید ع عدو تیر بر دوش خود در نهاد * چنین کاسه همسایه اکس نهاد *

کاسه پیش کسی بند کردن خود را بخدمت امیری بستن و بامید منفعتی بخانه اش آمد و شد کردن چون کسی ملازم امیری شود گویند در سرکار فلان امیر کاسه بند کرده است مح سعید اشرف ع میکند از بهر دمی نو شخند پیش لبش دختر رز کاسه بند * -

کاسه قدح بر سر کسی شکستن - سوا کردنش مح محسن تاثیر ع چنان ز نعره مستانه بیتو نالیدم * که کاسه بر سر آواز شیر بیشه شکست * طغرا ع کس چه داند که پیمانت نمی ماند درست * گر ز بدمستی قدح را بر سر ما نشکنی * -

کاسه بازی - دو کاسه چینی پر از آب کنند و کاسه باز ان وارون شده کاسها را بر پشت گذارند و تیج یک سر آن را بجنبانند و بروش خود سازند و قطره آب از ان نریزد و بمجاز مکار و حیال را گویند مح یحیی کاشی

ستان الشمع وگل چه کار * هر که روشن کرد آتش کباب اندختیم * صائبا
ـه اگرچه عشق ندارد ز من فسرده ترے * توان بسینه گرم کباب ها انداخت
ظهورے ـه مست عشقم اگر ز خون جگر * برسانم کباب میر سرم *

کباده - کمان بسیار نرم که ابجد کمانداران است و نیز کمانے که پهلوانان کشند و حلقهاش از آهن باشد طغرا ـه شخصے سرد مهر پستے فتاده را * زنجیر آهنے بسر افتد کباده را * آنرا کمان فولاد نیز گویند شانی تکلو ـه بازو بخت من از طوق قمرے ساخته * که کمانم نه کشد رستم فولاد کمان *

کبوتر دم - بفتح دال مهمله بوسه خاطر خواه ج ظهورے ـه بنجه من ز کبوتر دمش امان نه دهند * بهار است هوس کرده عندلیبان را * و بضم دال باصطلاح خطاطان قلمے است بطرز خاص تراشیده که مشابه بدم کبوتر باشد اشرف ـه گر کنم شوق دل از کلک کبوتر دم رقم * نامه زین تقریب خود بال کبوتر میشود *

کبوتر باز - رند بر کار اشرف ـه که جواب نامه دیدار آن سراپا ناز من * کرد ضبط نامه بر شوخ کبوتر باز من *

کبوتر پر پا - بهر دو پائے فارسے قسمے از کبوتر که پر بپا دارد و سست پرواز باشد طغرا ـه سست است چون کبوتر پا پر بخت من * قاصد ز پاے خویش اگر بر پر آورد *

تناظر کاف از منظر پای عجمی

کپنک - بهر دو کاف تازے نمدے که مردم هنود در زمستان بر دوش گیرند کلیم رباعی خوبان که همی مند ز افسون طلک * رام اند بے تعینان پیشترک * در صید بتان جامه صیادی پوش * پاتابه و کیوه و کلاه و کپنک *

کپیتان - بکاف تازی و بائے عجمی یائے حطی معروف و ثنات فوقانی ریش سفید صاحب اختیار مهمات بادشاه فرنگ کسے که از جانب ملک فرنگ کسے که از جانب فرنگ در بندر عباسے باشد از عالم آراے عباسے سکندر بیگ منشی سلام شد میر نجات ـه خوشا دمے که کپیتان حسن یار شود * وز فیض باده کشی سید گلستانه * گلستانه نام جاست از ولایت ایران *

تناظر کاف از منظر تای ثنات فوقانی

کتاب گذشته - کتاب کهنه دیرینه از غیر استفاع افتاده میر معز ـه شکل جو مطالعه روے نو خطان * غافل مشو ازینکه کتاب گذشته است *

کتابت - نوشتن و بمعنی مکتوب نیز آمده شانی تکلو ـه با آنکه کتابت اغیار صحیح نیست * بر زعم من مطالعه بسیار میکنند *

کتابت کشمیری - مکتوبے که حروف پیچیده ناخوان داشته باشد چنانکه حروف باهم که کشمیر که اشکال آن مختلف است بصورت حرف با همه پیچیده ـه گر ز خطے خیال خطت نامه بر شود * آئینه را کتابت کشمیر میکند *

کت - بفتح کاف تازی تخت گویا تصحیف کهٹ است کلان لفظ هندست هم طغرا ـه بر در یار گاه بفتح کت است * شاه اپا لکهے بدین صنعت است *

کتکن - بهر دو کاف تازے چاه کن شفائی ـه پنچه تو که کتکن قاب است * در زمین پلاو نقاب است *

کتابی - همان کاف کتابی که گذشت جلال سیادت رباعی بشتاب سیادت که تنت جان گردد * دل آئینه ات ز نور عرفان گردد * از علم همه معرفت پیدا کن * مانند کتابے که مسلمان گردد *

تناظر کاف تازے از منظر جیم و آن و تناظر است نخستین منظر جیم تازی

کجک - کاف دوم نیز تازے چیزیست سر کج از آهن که فیلبانان برائے تادیب فیل دارند و بمعنے در اصل انکرا است بفتح کیم و ضم سیوم و ندے معجمه ج و چیزیست که طاس تیق بران آویزند ج بطرحان حمائلخانان ـه عقد قبق بوده هند گاه تو ز کجک * یا از هلال صورت پروین نموده حک * شیرے در صفت ستاره دنباله دار که در عهد اکبرے ظهور کرده بود گوید

ح شفائی ۵ کالۂ کون بدوش میگردد * ہجو حلوا فروش میگردد *
میدہد کان کور دمحل درود * کالۂ خویش برکند از جو * و نیز ظرفیست از
سفالین کہ غربا بخاکستر پر کردہ در حالت بیمارے بجاے ثفلدان پیش خود گذارند
مح شفائی ۵ اے کالۂ بلغم کشی چارسوے فسق * نے لاابزبان دارے
ونے پند بشلوار *

کام بر داشتن - آنست کہ چون طفل متولد شود قابلہ بانگشت عسل کام او
بر داشتہ زرق و حلقش ریزد مح بناگوش کردن نیز گویند ح اشرف رباعے
بر داشتہ آسمان خون کام مرا * کردہ است چنین بزرگ اندام مرا * خواہی دون
من چنانکہ در طفلے بود * پستان بدہن شیشہ جام مرا * کام برگرفتن نیز ظہورے
۵ بہرت دایہ کام برگرفتست * بشہد گر ام رغبتے نیست *

کاولی - نوعے رو مح حکیم شفائی ۵ ایند چیل کاولیان طلب کنند
دختر برای مستقل از دو دمان تو * وکسے کہ از اہل حرفہ باشد وکارہاے
زشت و ناہموار سازد اینرا وکسے راکہ شیخی کند یا بنیے درہم کشد کاولے
ساز گویند مح سند در چاقو دستہ کردن گذشت *

کاودسہ - کاورس غلہ کم قیمتی است مشہور ہندوستان کہ آنرا چینہ
گویند و پر ریزہ باشد چاورس معرب آنست کاودسہ چیزے ریزہ خرد کہ در خرد
شابہ بکاورس باشد ہاے نسبت ظہورے رباعے شد وقت کہ بر یجیب
و دامن ریزند * کاودسہ زر بانغ از زن ریزند * از سر نے فاقہ خوشہ چینان
در بزم * زرین رگ گل آتشین بحر من ریزند * کاودسہ کارے مرادف ریزہ کارے
و خردہ کارے است کہ آن مشہورست سلمان ساوجے ۵ تاج گل راکہ زرش
کاودسہ کارے کردہ اند * شبنمش آویزہا در گوہر میکند *

کاہل پاے وکاہل پے - در خدمت شخصے کہ بہر وزیر پاے خدمت
امر وددر کشیدہ باشد و ہیچ کارازو نشد بنیاید لولیان چنین کس لنتے
بلام مکسور و نون تاے مثنات فوقانی حلی معروف مح کمال خجند
۵ گرگنجہ سپت و چابک سیب شیر فتش سال * پیش بل عشق باشے

کاہل پاے مرود * منیر در ہجا کول گوید ۵ ہر نفس گردد آشناے مرود *
ہست از کاہلان پاے مرود * فوجے نیز مے ۵ من کیستم آن کاہل پاے
درخت بلوطے * نے سر راز وق تاج ونے غم ز قبا *

کاہ در دہن کردن - کنایہ از عجز کردن و زنہار خواستن چہ زنہارے
برگ کاہ در دہان گرفتہ امان خواہد لیکن رسم ہندوستان است سلیم ۵
گر بمیدان ریاضت کہ با دعوے کند * کاہ گیرد در دہان از شرم روے زرد ما *

تناظر کاف عجمی از منظر الف

گاہ بگاہ - ہر دو کاف عجمی مرادف گاہ و بیگاہ و شانی تکلو ۵ ناز
دل نازک شدہ از گوشہ چشم * شرم بر ہم زدن گاہے بگاہی کہ تراست *

گاو تازی و گو تازی - خود را غالب پر زور وانمودن از جہت
تحدید حریف مح ظہورے ۵ امثال حساب گاو تازی کہ راست
و خورد دو قرباریہا * سند دوم در تحفے شاخ گذشت *

گاو زوری و گاو زور - بے ریاضت فنون کشتی در نہایت زور
نمودن ح اول معروف دوم مسیح کاشے گوید ۵ دشمن بگاو زور
نجیر واندم * چون باد دوست خیز دبرگ خزان منم *

گاو کون - مرادف کون خردان خواہد آمد سند در خرکس گذشت *

تناظر کاف از منظر باے تازی

کباب گذشتہ - کباب سوختہ از کار رفتہ مح سفید بلخے ۵ زاہد
کہ ترش رو چو شراب گذشتہ است * در تلخے زبان چو کباب گذشتہ است *

کباب برگ تاک - کبابے کہ از برگ تاک سازند مح سفید بلخے ۵
ز شوق شیشہ سینہ چاک است * دلم برگ کباب برگ تاک است *

کباب ہندی - نوعے از کباب کہ رنگش سیاہ باشد مح محسن تاثیر
۵ ہمین نہ سیخ جگر ز لفش از بلندے شد * دلم ز حسرت خالش
کباب ہندے شد *

کباب اندختن و رساندن - پختن کباب سلیم ۵ حسن

گوئی ہمیشہ میگذرم از جہان و حید ٭ چون بگذرے ز خویش ترا چون گذشتنیست ٭

تناظر کاف از منظر راے مہملہ
وآن دو تناظر است تناظر اول کاف تازی

کر ۔ بالضم نام رودے معروف و مقدار معین از نزدا مامیہ آب کثیر عبارت از بلوغ آبست تا آن مقدار یا زیادہ چنانکہ در حدیث واقع است اذا بلغ الماء کرا لم یحمل خبثا و مقدار کر بمساحت سہ شبر و نیم طول ا سہ شبر و نیم عرض در سہ شبر و نیم عمق تا بشبر مستوی الخلقہ بوزن مقدار یکہزار و دو بیست رطل عراقے است و رطل عراقے یکصد و سی درہم است کہ نود و یک مثقال باشد چنانکہ مجموعہ کر یکصد و پنجاہ و شش ہزار درہم و یکصد و نہ ہزار و دو بیست مثقال باشد و قلتین شائعہ قریب ربعی زین کر است از لغت مجد الدین علی قوسی تحقیق شد سنجر کاشی ؎ ز دامن مژہ آلایش ہوس نرود ٭ اگر ز ناؤ آب دیدہ کر گردد ٭ ۔

کراسہ ۔ بضم اول و سین مہملہ کتاب مطلقا و کتاب آسمانی خصوصا ل ۔ جلالاے طباطبا در دیباچہ دیوان ظفرخان احسن گوید فقرہ بخاطر رسید کہ اجزاے روح افزا را کہ مانند اوراق دفتر گل ابتر شدہ چون کراسہاے غنچہ شیرازہ بربندد ٭ ۔

کربلائی ۔ نوعی از قماش کہ مخرمات باشد طغرا ؎ تا زائر کربلاے عشق تو شدم ٭ از داغ ہمیشہ کربلاے پوشم ٭ ۔

کرباس ۔ بسین مہملہ پارچہ سفید سیفے در تعریف بزاز گوید ؎ تا عاشق روے مہ کرباس فروشم ٭ شد چاک مرا پیرہن صبر چہ پوشم ٭

کرسی ۔ معروف و چیزیست کہ از عالم تجاری کہ آتش در آن پر کنند براے گرم کردن خانہ میر الٰہی ؎ تا میتوان چو موش ز کرسے جدا مباش ٭ آتش بغرق ریز و مکن اختیار برف ٭ و کرسے دار بالضم آلتے کرسی است کہ زیر دار گذارند و شخص مصلوب پایان گذاشتہ بردار رود غزالی مشہدی ؎ چو کسے پسند شد شحنہ عشق پاک او ٭ کرسے دار عاشقے کردہ قد خمیدہ را ٭ و کرسے عقد گہر و کرسی خط و کمال انتظام و خوبی بودن سلک گہر و خط است در اشعار اساتذہ بسیار دیدہ شد کرسی دار دیعنے نواخت نیدگر است مح ٭ ۔

کرک ۔ بضم اول و سکون دوم و جر و کاف تازی پشم نرم کہ از زیر موے آید و آن ابشانہ برآرند و شال و مخمل بافند روح محسن تاثیر ؎ تا ثیر در لباس مرا غفلتے نبود ٭ خوابی نداشت مخمل کرک لبادہ ام ٭ و نیز کرک ہائی کہ بر روے مخمل و شال و کرباس پدید نمایان باشد و آنرا لاس و پرزہ نیز گویند مح ٭ ۔

کرم کشتن ۔ باول مکسور و چارمش مضموم و شین معجمہ دستبازی و ملاعبت با معشوق کردن و باج گرفتن مح سند در دیوان سعید اشرف ہست و میر عظیم ثبات ولد میر افضل ثابت نیز گوید ؎ شمع امشب چہ کرمہا کرد گشت ٭ کہ زپروانہ گل بداماں کرد ٭ و دفع شہوت کردن زنان حلقہ بزیچہ پیمنہ چنانکہ عادت آنہا است فوقے یزدے در مثنوی شیرین و خسرو کہ تمامش موافق اعتیاد خود و ہزل گفتہ در داستان دلجوئی کردن پرشلمان شیرین را گوید ؎ چہ میگوئے تو ایما و سمن بر ٭ ترا چہ پیمنہ ماندہ زمادر ٭ زکیر خر زیادہ چار انگشت ٭ با ویک لحظہ کرمے میتوان کشت ٭ محسن دماغی نیز در ہجو گوید ؎ جبید گفتا یا ایہا الذکور عرب ٭ کراستانہ ہمہ تا آن کیر چو خر بمثال ٭ کہ تا با و بر ہم نفس این موکلام ٭ کہ کرم حکہ او کشتنش بسے است محال ٭ ۔

کرم پلاس بودن ۔ بکاف مکسور و باے عجمی در صدد عیب جوئی بودن طالب آملی ؎ ہر دو کرک لباس ہم بودند ٭ بلکہ کرم پلاس ہم بودند ٭ ۔

کرم کار داشتن ۔ باول مکسور بخار خار کارے داشتن مح مخلص کاشے ؎ صبر کردن بجفاے تو بسے مرغوب است ٭ کرم این کار زخوب مرا بیشتر است ٭ بلے کرم بمعنے خار خار آرند سعید اشرف ؎ بلاے

؎ دیا بود قبق روز عید را گجکے * بر وکشیده کدوئے ز سیم پاک عیار * ونیز
چیزے کہ مردم ولایت بر دور گریبان دوزند و آن گاہ از طلا باشد و گاہ از سیم و
وحید ؎ تو گفتے از سف برگشتہ مژگان * گجکہا دوخت بر دور گریبان * و آنرا
کبک بلبلے ہم عدہ نیز گویند و نیز چوبے کہ دہل و کوس بدان نوازند چ ہاتفے
؎ گجک بر دہل فتنہ انگیز شد * ز بانگ دہل فتنہ سر تیز شد * —

گج مج — بہر دو کاف و جیم تازے ہمان کج مج معروف سالک یزدی ؎
کج مج میرود این چرخ بسے بیتاب است * پشت آئینہ افلاک کہ سیماب است *

کجا — معروف و ہر جا نیز سلمان ساوجے ؎ کجا در نوبہارے لالہ روئی است
کجا در گلشنے زنجیر موئی است * بہ پیش خویشتن باید دادن آواز * مگر کز
پردہ بیرون افتد آن راز * —

کج نشستن — مرادف حائل نشستن کہ آن گذشت طالب آملے
؎ طالب رسید مشق سخن کج نشین کہ باز * بر صفحہ تختہ ذ قلمی امتحان کنے *

کجیم — برگستوان اسپ و فیل و لشکرے و این لغت فارسے است ہم
ہاتفے ؎ فگندند گردان بے وہم و بیم * بر اسپان تازے مطلا کجیم * —

منظر دوم در جیم عجمے

کچہ — انگشتر بے نگین کہ آنرا در ہند چہلہ گویند چ استادی میر آبج ؎
دور گیتی کچہ پیش در انگشتش نیست * وست آنکس کہ بر آن حلقہ در کہ زدہ است

کچہ بازی — آنکہ تبعاز حریفان و جانب نشیند حریفے از یک جانب
پنہان از حریفان مقابل کچہ در دست پنہان کند و ہمہ رفیقانش مشت بستہ
پیش یکے از حریفان مقابل آیند اگر کسے را پوچ گوید و کچہ در دستش باشد او بردہ
باشد و اللا حریفان طرف ثانی و چون کچہ از مشت کسے بر آید گویند کچہ گل
کرد ظہورے ؎ بر اسپ بازے آن پے غلط زن کچہ باز * کہ جفت داد بہ ہیچ و بہ سیز
طاق بچہار * و کچہ رو کردن نیز گویند ہم او ؎ نبود این ہمہ بازندگے کمان ظہورے
ز حرف بازئے شبہا حریف را کچہ رو کردہ * و در اصطلاح کچہ گل کردن بمعنے ظاہر
شدن آن راست کہ بقاعدہ مذکورہ ظہور ساز لوازم آنست مرزا معز فطرت
؎ ہند وال برعونت کہ سکندر کچہ گل * چو بہلہ پوچ شمر دست بر کمر زدہ بان
انگشترے بازے نیز کچہ بازے است طاہر وحید ؎ ز لعب آسمان چشم سلیمان
بیش مستر سد * چو آن شخصے کہ وقت بازے انگشتر بکف دارد * —

تناظر کاف عجمی از منظر جیم عجمے

گچ گشتہ — ضابطہ است کہ معماران گچ را اندک اندک بقدر مطلوب
ہر روز تر کنند و بکار میبرند و اگر گچ تر کردہ روزے و شبے بماند از کار میرود
آنرا گچ گشتہ گویند چ ثابت ؎ عشق آن روز کہ بنیاد خرابی میکرد *
بود سیماب گچ گشتہ معمارے دل * —

تناظر کاف تازی از منظر دال مہملہ

کدو مطبخ — ظرفے کہ گدایان بینوا طعام خود دران طبخ کنند چ شفیع اثر
؎ تا بود بہرہ ز خوان کرمش میگردد * سر فغفور کدو مطبخ دست فقرا
ابراہیم ادہم رباعی ابدال فلک * فقر ثروت دارد * از کاہکشان
رشتہ خدمت دارد * از مہر کدو مطبخ و از مہ کشکول * از قوس قزح
کمند وحدت دارد * —

تناظر کاف عجمی از منظر ذال معجمہ

گذارہ — آنچہ از حد در گذرد چ اشرف ؎ دلم ربود و سرشک
گذارہ وا پس داد * گرفت ماہ مرا و ستارہ وا پس داد * مستے گذارہ و
دماغ گذارہ مستے است کہ شخص را از کمال بیہوشی و بیخودے لا یشعر در کوچہ
و برزن بگرداند چ صائبا ؎ من آن لطیف مزاجم کہ گریہ سایہ تاک *
فتد گذار مرا مستے گذارہ کنم * ایضاً ؎ نظر بجلوہ مستانہ کہ افگندہ است
کہ روزگار دماغ گذارہ دارد * وگذارہ مست طالع نیز سالک قزوینی
؎ بود ز دولت پروانہ سرفرازی شمع * مرا ز بادہ شوق اینقدر گذارہ مکن *

گذشت — صیغہ ماضی بمعنے بعد نیز آید رسند درحیم گردش گذشت
وگذشتن مرمان نیز وحید ؎ نبود عجب مریض تو گر دیر بگذرد * کز روح
کشتگان تو او گذارہ نیست * و از سر چیزے گذشتن ترک و کردن نیز ہم او

گرده پوشیدن - باول مفتوح در حالت کشتی گیرے خاک مالیدن پهلوانان بر بدن محمد میر نجات ؎ گرده پوشید دگر شیر صفت آهوئے بانهنگانه یکشتی است حریفان هوئی ٭ -

گرفتن - بریدن مخلص کاشی ؎ کشکول فقر ما چو شد شاخ بے ثمر ٭ است از ره هند نیست سزایش گرفتنست ٭ حاجی گیلانی ؎ ناکس نیاده سر جو شود دست از و برار ٭ ناخن چو شد بلند گرفتن سزا اوست ٭ و بند کردن گویند در راگر فتیم ظهورے ؎ عشق هر رخنه که بود گرفت ٭ باز قفل است بر در دلها ٭ و کندن شفیع اثر ؎ گرچه از افتادن دندان شود گفتار سست چون تو دندانِ طمع گیرے سخن گوے درست ٭ و فرض کردن صائبا ؎ من گرفتم بر نیارد موج شمشیر از نیام ٭ از هوائے خود خطر دارد حباب زندگی ٭ ملک مشرقی ؎ دماغ صرف کشودن که میتواند کرد ٭ مرا امید گرفتم کلید پیدا کرد ٭ انحصار استعمال گرفتن باین معنے بایراد کاف بیانیه اگر تعلیقے که گاه آرند وگاه نه باستنباد اشعار مزبوره درست نیست و شروع کردن نیز هاتفے در خاتمه تیمور نامه و شمار مصنفات خود گوید ؎ گرفتم ز مجنون و لیلے نخست ٭ وزان صورتے دعویم شد درست ٭ سلیم ؎ دل در طلبت بره دریوزه قدم زد ٭ اول ز سر کوچه زنجیر گرفته است ٭ -

گرفتار - معروف و بمعنے گرفتاری نیز آرند غزالے مشهدی ؎ کس بخوبان پریچهره گرفتار مباد ٭ هیچ کس را بچنین قوم گرفتار مباد ٭ بر متفحص مخفے نیست که مصدر بمعنے اسم فاعل و کذا بالعکس اکثر در کلام فارسیان مستعمل است از انجمله حاجے قلسے ؎ رگیتے رضا نیست جز سفله دون ٭ که هم دون نوازست و هم سفله پرور ٭ حیاتی گیلانی ؎ عطیه فیض رسانست جرم عفو پذیر ٭ بهر چه هست رضائیم غم چرا داریم ٭ قاسم ارسلان ؎ جادوے چشم و هندوے خالت ٭ ے گفته آشکار و پنهان دزد ٭ مرزا رفیع واعظ علیه الرحمه میفرماید ؎ زلف دراز بردن دل غیر ٭ مو بموشرمسار بالیستے ٭ زلالی ؎ خرامانش بقصر خویشتن برد ٭ بهشتے را بمهمان چمن برد ٭ کمال خجند ؎ امشب آن مه بوثاق که فرو مے آید ٭ گر بمهمان من آید چه نکو مے آید ٭ کلیم ؎ در عبادت قانع است اینجا تلافے میکند ٭ گر در آب غسل اسراف کند زهر ریا ٭ سلیم ؎ بریزند خون سلیم و برو فراغت باش ٭ کسے بهیچ توئے این گمان ندارد صحیح ٭ از ین قبیل الفاظ بسیار است که ایراد آنرا این مختصر بر نمے تابد ٭ -

گرفتن نمک کسی را - بجزاے کورنمکے گرفتار آمدنش طالب کلیم ؎ در چمن بود ز نظاره گل میتوشیم ٭ تا نگیرد نمک آن لب خندان ما را ٭ -

گرگ میش - نیک ظاهر بد باطن سالک یزدے ؎ این عزیزان بدر لباس میش گرگے میکنند ٭ یوسفم یوسف لبسی زین گرگ میشان دیده ام ٭

گرگ باران دیده - آزموده کار گرم و سرد روزگار دیده محمد میر نجات ؎ از تریاے فلک با چشم گریانم چه باک ٭ در فراق یوسف خود گرگ باران دیده ام ٭ سعیا اشرف ؎ ز سیل اشک بے پروا بناے من نرفت از جا ٭ نے ترسم از ینها گرگ باران دیده را مانم ٭ مخلص کاشے ؎ کے ز اشک و آه مظلومان دلش آید برحم ٭ گرگ باران دیده باشد ظالم روباه باز ٭ میر یحیے کاشے ؎ کے ز هجوم تر شوند این کله سگ ٭ زانکه اینها گرگ باران دیده اند ٭ گرگ پالان دیده نیز مرادف آنست چه بازیگران ولایت گرگ را پالان بندند سالک یزدے ؎ با جمیع مهربانے برنے آید ز چاه ٭ یوسف ما اے عزیزان گرگ پالان دیده است ٭ -

گرد نوشتن - مشق خط کردن طفلان با هم گرد بسته از وے بحث سعید اشرف در موعظه پسر گوید ؎ باید ز سر این خیال هشتن ٭ بازے تو بس گرد نوشتن ٭ -

گره طاعون - غلوله که نزدیک زهار و بغل از مواد دموے پیدا شود و آن با لنجاصیه مهلک باشد شیخ سلیم ؎ کام عاشق چو در آید به بغل مے میرد ٭ غنچه بر شاخ گل ما گره طاعون است ٭ -

گره بندان - سالگره ظهورے ؎ دلکشائے این گره بندان

عشقبازی با بہ ہست کرم طرفہ من ہم * درین محنت صبوری میکنم ایوب مانم *

تناظر دوم در کاف عجمی

گرانبار شدن - آبستن شدن عالی در ہجو خان جہان بہادر گوید ۵ آن نحس نجس کز دو دم حیض * شد ما در قحبہ اش گرانبار * -

گرا - بفتح اول و تشدید رائے مہملہ حجام و ستراش مرزا سنج بیگ کاشی در ہجو گوید رباعی کاکا نامت چگونہ آقا کردی * کافر نکند آنچہ تو گرا کردی * ریحان سیاہ مادرت سیدہ نیست * چون اسم شریف خود شریفا کردی * -

گربہ در بغل داشتن - بضم اول کنایہ از مکر و حیلہ کردن مح کمال اسمعیل ۵ بیدار شو خلاف دارد در سر * از بہر چہ گربہ در بغل میدارد * -

گربہ از بغل افگندن - ترک مکر و حیلہ کردن سنج ہم او ۵ خود مینداز ازبغل گربہ * کند از ماجرائے موش اخبار * -

گربہ بید - قسمی ست از اقسام بید کہ برگہائش بشکل پنجہ گربا ماند و پشم دارد و آنرا بید مشک گویند مح طغرا ۵ گردد بہ سر ہر شاخ دو صد گربہ بید * بلبل از مستی گل شیوہ رم نشناسد * گربہ خلاف نیز گویند چہ خلاف در تازی بید است رکنائے مسیح کاشی ۵ گر پادشاہ نامیہ اتقویت کند * خون پلنگ چرخ خورد گربہ خلاف * -

گربہ زباد - بزائے معجمہ شیخ علامے فہامے در آئین اکبری نوشتہ کہ ترا وش مستی جانوریست گربہ سا لختے بزرگ تر روئے و پوز او درازتر سا متر لے از جمیع اقسام او گزیدہ تر بود سامترا جائیست از مضاف بندر ابن کہ واقع است ما بین دہلی و اگرہ آن چکیدہ سفید بزرگ آمیز است و آن جا نور در زیر دم نافہ دارد مانند او جوز خود انتہی کلامہ عرفی شیرازی ۵ بسیر مرتع جاہ تو آہوان حرم * ہمہ رو سفرۂ خلق تو گربہ ہائے زباد * -

گربہ بتنبان کردن - رسوا کردن است مح شفائی ۵ خار در کون خرلنگ و قارت بہیم * بہیر پیشانی چو ترا گربہ بتنبان بکنم * -

گرج - بجیم تازی قاش خربزہ سیفی ۵ تیغ اگر بلند گرج گرج بہلویم * بستان خربزۂ نرم دل خموشم من * -

گربہ براق - بفتح بائے موحدہ دوم قسمے از گربہ است کہ مو ہائے بدنش نسبت بہ گربہائے دیگر بلند و براق باشد مح سلیم ۵ حریف شاہ سوارے کہ میتواند شد * کہ ہست شیر فلک گربہ براق اورا * -

گردن از مو باریک تر - کنایہ است از عدم کراہت نداشتن در قبول آنچہ گویند مح صائب ۵ در طینت ملائم من نیست سرکشی * باریک تر ز موے میانست گردنم * -

گردن باریک داشتن - ملایم و ہموار بودن مح میر آلہی ۵ ثابت و سیار باشد حکم کش سیارہ را * گردن باریک دارد رشتہ پیش جوہرے * -

گردن کج کردن و داشتن - سر عجز فرود آوردن میرزا صائب ۵ پیش دریا چہ ضرور است کنم گردن کج * منکہ قانع بدم آب چو شمشیر شوم سند دوم در زبان گندمے گذشت * -

گرد گریبان - باول مکسور و دال مہملہ موقوف پیراہن غزالی مشہدی ۵ ما بادہ ایم و گرد گریبان ما خم است * داریم نشاہ کہ دو عالم در و کم است *

گرد کردن - باول مفتوح ظہور کردن سالک قزوینی ۵ غبار آشنائے در نظر ہست * بکن بد راہ چشمے طوطیا کرد * و گرد کردن تیر بلند رفتن است میرزا صائب ۵ چنین کہ سرکشی از شست من برون رفتہ است بحیرتم کہ چسان گرد میکند تیرم * -

گردش بالین شب جمعہ - رسم ولایت است کہ شب جمعۃ البتہ بخرم سر میباشند و صلا بیرون نمیروند و نمیخوابند بل آنرا شگون بد دانند مح شفیع اثر ۵ مرو ز میکدہ بیرون اگر چہ مے نکشی * کہ رسم نیست شب جمعہ گردش بالین * بلے گردش بالین نقل کردن است از جائے بجائے مغز فطرت مصرع ع گردش بالین مبارک باد بیمار ترا * -

کس کباب - باول مضموم و سوم کاف تازی مفتوح بمعنی کس فاحشه کلان
محمد میرم سیاه در رباعی آن تجبه که طالع وی آمد مریخ + از هیبت آن دو کیر
کیرم زد و ریخ + وی کیر چو پولاد مرا کند ریخ + تا از پی کس کباب گرداند سیخ +

کس و کو - هر دو کاف تازی اتوام وامان و زنهار ظهوری شاپور ۵
گریه از نالیدن شاپور برین در کرد و + از غریبی که کسی کو کی بیاد آمد مرا +

تناظر کاف از منظر شین معجمه

کشاده دادن - در مقصود بروی کسی واکردن نظام دست غیب
در هجو گوید ۵ بند بندت ز هم جدا سازد + در عاقبت زمانه کشاده

کشتی بخشک بستن - کنایه از بخل و امساک محمد سعید اشرف ۵
گشت ممسک خواجه چون گردید مالی و نیاد + بست کشتی بخشک
آخر که دریا آتش است + سلیم ۵ هست تا سرمایه بخشش ترس از احتیاج
کشتی خود بسته بر خشک طوفان از کجا است +

کشتی و جنگ قدر بودن - برابر بودن جنگ و کشتی شانی تکلو
۵ هنوز غاشیه من بر دوش کیوان است + هنوز کشتی من با معاصران
قدر است + صائب ۵ خم بیک انداز شد بازو و ابروی ترا +
خوش قدر افتاده جنگ این دو زورآور بهم + قدر بمعنی برابر در ساهم بسیار
مستعمل است چنانکه جلالای طباطبا در تعزیت نوشته فقره با رب
چون بمقتضای نزول قضا قدر و باکشاکش قدر برابر نتوان شد الخ
و بمعنی نظیر و همتا هم آمده ظهوری ۵ حریف کشتی من کو بعشق غیر از
من + مگمان مهر که برابر قضا قدر دارد + و تیرانداز حکمی را که تیر ایشان از
کوی نیز از همین جهت است که هر تیرش هم بر هدف رسد محسن تاثیر ۵ خدنگ
غمزه بسیار دقدر انداز مژگانش + چه سان تاثیر گوید شکر این رزق مقدر را +

کشتی پاک شدن - آخر شدن هنگامه کشتی محمد میرنجات ۵
چه بهشتی است که آنشوخ غضبناک شود + از نگاهی بکشد کشتی ما پاک شود +

کشکنجه - بضم کاف تازی و سکون شین معجمه و فتح کاف تازی و نون و

جیم تازی و های مختفی معروف و های مهمله یکی از آلات جنگ که بقوت بارت
زنان سازند و در کتب تاریخ این لفظ بسیار است محمد +

کشمش - نام معرکه گیر مشهور است محمد ناظم تبریزی ۵ چه شد
روح کشمش و شمس تشنه طلب + زنان پس اساس معرکه با طمطراق نه +

کشوده شدن ابر - مرادف واشدن ابر خالص ۵ مرا ز مهتن
غم عیش سحاب شد + بحیرتم که کشود و ابر آفتاب شد +

کشوردار - حارس شهر و حصار نصیر همدانی ۵ نگشاید در و دیوار
کسی بر رخ عیش + تا صاحب اقلیم دل عشق تو کشوردار است +

کشیدن - باوصف معانی بسیار بمعنی جماع آمده و در شام گریند ترا
خر کشیده و این را بیان ساده سب فلان کس کشیده اند محمد فرخی ۵
دو دختر دو دو زنش را فرو کشید از فیل + بچون شکر او دادر خاک را غنچار بغنچه
بغین معجمه و نون و جیم تازی گلگونه +

تناظر کاف تازی از منظر فا

کف کردن دهان - از حسرت آب بر دهان آمدن که گذشت
فوقی ۵ بگوش دختران چهره گلگون + زند حرف بلوغیت چو گردون +
دهان شان کف کند چون اشتر لوک + کنند افغان و انفسا و بر
لوک + لوک بلام مضموم و او و جهول نوعی از شتر + ر +

کف رفتن - رقصیدن محمد اشرف ۵ بهر کف رفتن نهد
انگشت حرم حسود + خرده گیری خرمنم را خوشه چینی کرد نسبت +

کف کردن - خوردن محمد عبداللطیف خان تنها در نشر تحطیه گوید فقره
خلق از بی قوتی آرد صبح را کف میکردند +

کف زدن - دستک زدن وحید ۵ چون شرر آنکه دانش گرم
بال تو شود + رقص از کف زدن سنگ تواند کردن +

کفشکی - فنی از کشتی چون حریف دریابد که بیچ جای خود رسش دهد هم
نیست ناگاه و سپاهی بر خصیه اش زند تا معلق بر زمین افتد محمد سند

گره از کار روزگار گشاد +-

گریبان گرفتن - رسم ولایت است که در معذرت تقصیر گریبان خود گرفته استعفا نمایند حیاتی گیلانی ؎ اهل عجز گریبان گرفته میگردد بصید گاه نگاهی که من شکار شدم + میرزا صادق ؎ گل ز رخش جیب قبا چاک زد و پیش لبش غنچه گریبان گرفت + و بر سر جنگ آمدن نیز میلی ؎ دامان ناز بر زد و تیغ جفا گرفت + سرمست در رسید و گریبان ما گرفت +-

گریبانی - بیای حطی معروف و لباسی است مخصوص اهل ولایت که در من و آستین ندارد و بر روی قبا و چپکن پوشند برای زینت مح پیراهن آمیل آسا ؎ بنده ز خلعت صاحب لا ابنگی + چون گریبانی شو و تو میشوی سرکش چرا + مفید بلخی ؎ کرده ام زیب لباس از طالع ناساز خویش بس بود بخت سیاه من گریبانی مرا +-

گریه اندوختن - ریختن اشک مهنجر کاشی ؎ بچشم افکند و دل سوز مژگان گریه اندازد + جهد بر جا که یکبار لاجرم باران شود پیدا +-

تناظر کاف عجمی از منظر زای معجمه

گز گز جستن - بشوخی و چستی تمام جستن سیفی ؎ ز بهر تیر گزخوردن جدا افتاد جان از من + که گز گز می جهد پیوسته آن ابرو کمان از من +

گزر - بفتحتین و رای مهمله معروف و دسته هاون نیز نظر بمناسبت بر عضو تناسل اطلاق کنند نعمت خان عالی در هجو خانگیان خان جهان بهادر گوید ؎ پیوسته هم از کدو و شلغم + از حکمه پی گزر تراشی +-

گزک - بفتحتین و کاف آخر تازی معروف و تشنج رگ مثبی ز خسم از آب دزدیدن یا بو بردن مح میر الهی ؎ دل خون گرفته است که دشمن هم از غم و سنگ شیده رسی خونم گزک شده +-

گز کردن - بگز پیمودن سلیم ؎ اثر با ناله اهل هوس نیست + هوا گز میکند تیر هوائی + و گز کردن نیز طغرا در قصیده منقبت سیدة النساء علیها السلام گوید ؎ صاحبا پایه قدر تو از آن بیشتر است + که توان کرد با طناب تخیل گز مز +-

گزیدن چشم - چشم زخم رسانیدن صائبا ؎ چنانکه نیل بود مانع رسیدن چشم + بخط رخ تو امان یافت از گزیدن چشم +-

گزی بگوزی - بهر دو کاف عجمی کنایه از نهایت بیقدری بی اعتباری سعید شرف ؎ دانائی عاریت دزد و دست + ریش علی گزی بگوزیست +

تناظر کاف از منظر سین مهمله

کسی - معروف و ضمیر متکلم و مخاطب نیز مح مثال معنی اول میرزا معز فطرت ؎ از تن سرم جدا کن و از من جدا مباش + بیرحم باش عمر کسی بی وفا مباش + مثال معنی دوم سعید شرف ؎ بیا که بر سر راهت نگاهم از عینک + بکف گرفته ترازوی انتظار کسی +-

کسی کاسه بر طبق عرض نهادن - رسوا کردن مح سند در زردک گذشت +-

کسی ابر چوب بستن - در پیشگاه دیوان عدالت چوب بلندی نصب کنند و عصات را بدان بسته چوب تازیانه زنند میرزا معز فطرت ؎ شاد کرد از باده جان مردم غمناک را + جور گردون بسته بر چوب تلافی تاک را +

کسی ابباطن کسی گذاشتن - بر جای بد او سپردن صائبا ؎ دل کار خود بمن پاک عاگذاشت + اغیار را بباطن مهر و وفا گذاشت +

کسکن - بسین مهمله و هر دو کاف تازی لفظ ترکیست یعنی گرزی که سر آنرا بو زنجیر یا تسمه بر سته نصب کنند در فارسی پیازک و پیازی گویند جوششی ؎ یلان را کشته نرم از گرز گردن + نهاده سر بسینه همچو کسکن +-

کس گربه - باول مضموم و سین مهمله و کاف عجمی مضموم و رای مهمله و موحده کو چکی که آنرا خر مهره گویند طغرا رباعی بنگاله چو سوخت مانند خاکستر او کاتش نرهد ز دست خود خنگر او + ویران چو شود بگیر سنگ که میشود ملکی که بود از کس گربه زر او +-

برسر میگذاشت از نظر با نہان شد مح یحیی کاشی ؎ پنہان
شدیم زان نظر پاکہ از نمد * برفرق خود کلاه سلیمان نہاده ایم
وحید ؎ از ضعف تن نہان شوم از دیده چون حباب * عریان
شدن کلاه سلیمانی نست *

کلاه را قاضی کردن - مبالغہ است در نہایت انصاف
یعنی اگر منصف حق گو حاضر نباشد کلاه را منصف کرده حسن وقبح
امر باید دریافت مح میر محمد رضا قاضی یزد جرد رباعی در ستقبل
ملا فوقی ماضی کن * خود را نہ خدای خویش را راضی کن * عمامہ بسر ہباست
یا تختہ کلاه * قاضی تو کلاه خویش را قاضی کن * وحید ؎ طلاق
دادن دنیا اگر ترا ہوس است * کلاه قاضی و دل دربرت گواه
بس است * مشوره با کلاه کردن نیز مح سلیم ؎ بی ترک سر حرم
عشق میسر نمیشود * کنج نشین و مشوره با کلاه کن *

کلاه احمد بر سر محمود گذاشتن - مرادف دولاب گردانیدن
و آن گذشت مح واله ہروی ؎ دی نعلا کت بدست تو بہ افتادم
بر سر شنبہ کلاه جمعہ نہادم *

کلاه زنگلہ - کلاه چوبینی کہ زنگہا بدان بندند و برای رسوائی
بر سر گناہگاران گذارند ملاطہی ؎ کلاه زنگلہ مہر بسرش است
بعہد خواجہ ملک آب کرده است بشیر * آن را تختہ کلاه و کلاه نیز گویند چ
سند اول در کلاه را قاضی کردن گذشت دوم ملا شریف ہمیر موید
نوشتہ ؎ از کہ آموختی این عدل کہ از اسپ کشان * تو کی نعل
ہم از تختہ کلاه فرمائی * چون کسی را خواہند تسخر کنند مشتی
بر روے حضار مجلس ریزند چون نوبت او رسد مشتی از دوده بر روش
مالند و گویند تختہ کلاه کردیم یعنی رسوا ساختیم مح *

کلاه نمد - کلاہی کہ از نمد سازند و آن لباس قلندران بمنیہ است
شوکت ؎ بخاک کوی تو ای قبلہ سرافرازان * بسر کلاه نمد
دیده ایم افسر را *

کلاه نمدی بال تذرو - کلاه نمدی است کہ گوشہ آن را بصورت
بال تذرو سازند میر نجات ؎ کاکلش سنبل عارض گل و بالایش
سرو * بر سرش طرفہ کلاه نمدی بال تذرو *

کلاه بارانی - کلاہی کہ در بارش پوشند و معروفست وحید بخیر
مح حیاتی گیلانی ؎ سپر گرفتن باضربت تو دشمن را * بود حکایت
سنگ و کلاه بارانی *

کلات - قلعہ کہ بر سر کوه ولیشتہ باشد خواه آباد و خواه خراب ک
و نام قلعہ در حوالی ہرات و آن از امہات قلاع خراسانست از
ظفرنامہ شرف الدین علی یزدی در داستان رفتن صاحبقران
بتسخیر ہرات و متحصن شدن حاکم آنجا معلوم شد ؎ ز خیل و حشم
ہر چہ زان دشت پاک * بحصن کلات اندر آورد پاک * و نام
قلعہ است از مضافات قندہار این قول مخالفت کلی دارد بقول
شرف الدین علی یزدی کہ آن مقدم واعلم است العلم عند اللہ و نام
فنی از فنون کشتی و آن در یا بکلات کردن گذشت و چون ہروی
در وقت خاص کون را سر ہوا کند لوطیان گویند کلات کرد مح *

کلاغ بدست آوردیده - یعنی زر سفیدی مفت بدستش افتاده

کلافہ - معروف و فنی است از کشتی کہ حریف را مثل کلافہ پیچند
مح سند در لفظ کلفت می آید فای کلافہ بدل واو است در اصل
کلاوه بوده کہ آن ریسمان بر چوب پیچیده جمع آورده است ازین
رو کلافہ کردن چیزی جمع کردن آنست مح سعید اشرف ؎
شور خیال صرصر قہرت کلافہ کرد * دستار را بفرق جہان پہلوان
برف * ایضاً ؎ نماید رود ہا را بی نظر افہ * لبان حقہ ساخت
کلافہ * نکہت کلافہ کردن گرد آوردن او بار است اشرف ؎
تا میتوان برشتہ طول امل پیچ * نکہت کلافہ کردن حرص است عیب و عار *

در چکمهٔ مرحاج گذشت ٭۔

کفش جسته - بفتح جیم تازی کفش نعل دار که پاشنهٔ اش بلند باشد مح سلیم ؎ سلیم ایام را دو عیب پوشی نیست تقصیری ٭ بجسته آنکه کوتاه است کفش جسته می آرد ٭۔

کفش تا بتا کردن - چهارم و هفتم مثنات فوقانی و ششم موحده عوض را کردن کفش یکتا بتای کفش دیگری مح اشرف در قصیدهٔ عذر استبذال گوید ؎ زایل هوش و بصیرت کمال مستی کیست ٭ مجمع شعر اکفش تا بتا کردن ٭۔

کفش دریدن پاره کردن - کنایت از نهایت تلاش و سعی مح شفائی در هجو فکری گوید ؎ بجست و جوی دریدند کفشها باشد ٭ برای براه تمنا این گروه دو چار ٭ شاعر ؎ بسیار کفش آبلها پاره میشود تا کس سراغ آن گهر بی بها کند ٭۔

کفش پیش پای کسی گذاشتن - خدمتگاری او کردن مح تمام مشهدی ؎ کفشی که پیش پای گدایان شهان نهند ٭ فردا چو سر ز خاک برآرند افسر است ٭ طالب آملی در مدح گوید ؎ شخص دانش اعتماد الدوله کز لطف کمال ٭ می نهد دست کلیمش کفش پیش پای نطق ٭ اللهم احفظنا من شطحیات الشعر ابمعنی رخصت و وداع کردن نیز شفائی رباعی بر دل ز تو داغ بیقراری ننهم ٭ بر لب قدح امیدواری ننهم ٭ از گفت رقیب با من بر عشقم ٭ تا کفش به پیش پای یاری ننهم ٭۔

کفش آهو - تمام آهو سلیم ؎ نهد هر گه قدم بر سبزه او ٭ زپای خود برآرد کفش آهو ٭۔

کف غنچه کردن - بنجه کردن مح شفیع اثر ؎ نقد ما چون زر گل در طبق اخلاص است ٭ کف ما غنچه نگردد چو شود صاحب مال ٭۔

کفن - بفتحتین معروف و بسکون فا از آرند شفائی در هجو زوجی گوید رباعی وقتی پس مرگ چون بشاشت شویند ٭ از کمینه حیض خواهرت کفن کنند ٭

بینی و ترا انجو دنیکیم دگور ٭ در و خمهٔ مینت نگر دفن کنند ٭ طالب آملی ؎ چون شد رش کار کفن و دفن بسازد ٭ خلق کشتند از مزارش باز ٭۔

تناظر کاف عجمی از منظر فا

گفتگو کردن فرنگی بسگ - فرنگیان را رسم است که تولهٔ سگ به پرورند و مدام با خود دارند و با و بازی کنند و چیزهای غریب درین امر نقل کرده اند والله اعلم بالصواب میر نجات ؎ دیدیم مست حرف نگاه ترا بغیر ٭ همچون فرنگیی که بسگ گفتگو کنند ٭۔

تناظر کاف از منظر لام و آن دو تناظر است

تناظر اول در کاف تازی

کلاه از سر کسی برداشتن - بقول محاورهٔ دانان سه جا مستعملست اول آنکه چون کسی مژده آرد پیش از آنکه بگوش مخاطب کشد کلاهش را از سر بردارد و تا مژده کافی نگیرد مژده نگوید آقا رهی شاپور ؎ چنان بفال مبارک شده است دیدن گرگ ٭ که سگ بمژده کلاه از سر شبان برداشت ٭ سلمان ساوجی ؎ ورنه اقلیم فلک شکرانهٔ این مژده را ٭ مسرعان عالم علوی برسم مژده خواه ٭ می کشایند از بر افلاک و فیروزی قبا ٭ می ربایند از سر خورشید یاقوتی کلاه ٭ و دیهیم و تاج از سر برداشتن هم درین موقع گویند سلیم ؎ ای قناعت مژده ده شاه هفت اقلیم را ٭ از کلاه فقر و برداریش ز سر دیهیم را ٭ سنجر کاشی در شیرین و خسرو گوید ؎ بهم راهیم باید ساخت ناچار ٭ بر و تاج از سرش زین مژده بردار ٭ دوم پرسش احوال کردن مرزا طاهر وحید ؎ نمی بینی ز سوز عشق جز دود پریشانی ٭ برنگ شمع بردارے اگر از سر کلاه من ٭ سوم چون شخصی از شخصی آزرده باشد و دستش با و نرسد گویند چه میگوئی کلاهش را بردار سلیم ؎ ای عمر باین انداز سر خیل سلیمانی ٭ دیگر چه از و خواهی بردار کلاهش را ٭۔

کلاه سلیمان و کلاه سلیمانی - عمر و عیار کلاهی داشته که چون آنرا

ج وجه التسمیه آنکه دران سیسری حجاره لعبر م و نوع غیر مرسوم است برغندان نیز گویند بموحده مفتوح و رای مهمله و غین معجمه مفتوح و نون زده و دال مهمله الف و نون ج صائبا ؎ روزه نزدیکست بیاید کلوخ انداز کرد * زاهدان خشک را رندانه از سر باز کرد *—

کله — بکاف تازی مضموم معروف و آله تناسل و حرکات جماع نیز صحیح شد اول در چرمینه گذشت و سند دوم در بیت اللطف مرقوم گشت شفائی نیز گوید رباعی از فرط کله بکون چون جبجونت * هر روز بود وسعت کون افزونت * بیم است که رود با بیایت افتد * قالب بتراش از برای کونت

کله دراز — بادال مفتوح و لام مشدد شخصی که شور و غوغای بیهوده کند یحیی شیرازی رباعی ای همسفری که کم ادای تو خوش است * چون خیمه بره بند بپای تو خوش است * سرسختی و شلاق خورد کله دراز * چون میخ برون خیمه جای تو خوش است *—

کلنک — بوزن و معنی کلند لقول بعضی کاف آخر فارسی است آهنین دراز سر تیز که سنگ تراشان بآن سنگ از کوه بیرون آرند از لغت مجدالدین علی قوسی معلوم شد یحیی کاشی ؎ قلم کوته شد و باخود بجنگم * که آخر دسته باند از کلنکم *—

کلید افگندن — رسم ولایت است که چون زنان آنجا بفال گوش متوجه شوند افسونی خاص بر کلید دمیده بر سر راه انداز ند مرزا صائبا ؎ باهمه مشکل کشائی خاک باشد رزق من * بر سر ره چون کلید اهل فال افتاده ام *—

کلید عقل — کسیکه کار با تدبیر او مفوض باشد مخلص کاشی ؎ این کشائشها که من از دولت می یافتم * میتوان کردن کلید عقل چوب تاک را *

تناظر دوم در کاف عجمی

گل اندام — در صفت معشوق معروف است بمعنی اسپ نیز آمده بیانی در شیرین و خسرو گوید ؎ شتابان برگ گل اندام آن پریزاد * چو آن برگ گلی کورا برد باد *—

گلاب چشم — کنایه از اشک مرزا صائبا ؎ هرچند ز آفتاب بود تلخی گلاب * شد تلخ از ندیدن رویت گلاب چشم * —

گلابی — شیشه کوچکی که گلاب و شراب دران کنند سلیم ؎ نخوردم از لب مستی که چو آب زمزم * غنچه ته جرعه او را بگلابی دارم * لیکن از اهل ایران مسموع شد که گلابی باین معنی محاوره ولایت نیست لفظ تراشیده اهل هند است و شعرای هند آمده بسته اند در ایران گلاب افشان گویند چنانکه بیانی در شیرین و خسرو گوید ؎ دهان تنگ خوبان گل اندام * چو سوراخ گلاب افشان می آشام * و رنگیست همرنگ گل سرخ منسد بلخی ؎ گلی چو روی عرقناک تو گلابی نیست * پیاله چو لب لعل تو شراب نیست * و گلاب کش نیز امیر خسرو در اعجاز خسروی گوید ؎ گلاب صفت بر جفا نگذرند * که گل از شبلیدن و آتش برند * شپلیدن دم بای عجمی افشردن ج و قسمی از اقسام امرود و اقسام آن بسیار است ملحی و نطنزی و عباسی و گلابی و امیری از نسخه مولفه مجدالدین علی قوسی معلوم شد شرف الدین علی یزدی در شمار گلهای فواکه باغ گوید ؎ بگلابی لطف کنم مشکین * یا کنم سیب سرخ رنگین * مقیمای قمی در نثری که در تعریف کشمیر گفته فقره گلابی چاشنی بخشش سرمستان هوای باغ راشیره شهد و شربت نبات مزاجی بموده

گلاب افشان — شیشه کوچکی که گلاب امثال آن دران کنند و آنرا گاهی از سیم و گاهی از طلا و بلور سازند و سند در گلابی گذشت * —

گل افشان — سنجر کاشی ؎ خونین ز زخم خار بود بال بلبلان * دریای گلبن است گل افشان دامنها * و قسمی از آتشبازی نظام دست غیب ؎ چو گل افشان که شرر بار کند آتشبار * نقطها ریزد از کاغذ پیچیده برون * گلریز و گلریز آتشباز نیز گویند سالک یزدی ؎ تا هوای

کلان کار - کسی است که کارهای عظیم سرانجام دهد ظهوری ؎
بی پیشکاری درین پیشگاه * زخردان سپهر کلان کار باد *
کلاغ گرفتن و زدن - طعنه زدن و استهزا کردن ج زلالی
؎ زعکس گل ولاله بطرف باغ * کلاغش ابطاوس گیرد کلاغ *
میرالهی همدانی در صفت اسپهان مدح گوید ؎ طاوس را کلاغ
زنان همچو کبک مست * ظل همای بر سر شان ذات شهریار * زاغ
گرفتن هم لسان الغیب ؎ سنگ عبرت بر دل درویش هستی خوانی
زاغ حسرت بر دل بنهد ار دنیا خواه گیر *
کلپک - بهای عجمی نانی مختصری که بر کنار کشتها سازند از جهت
محافظت غرض از باد و باران هم وغراس بان نشیند مح یکی از ظرفای
ایران در نامه که از طرف زنی بشوی او رقم کرده ؎ کلپک
بد فعلکی بی عقل و دین * بدرک کم غرجک بالانشین *
کل و شنه کش - بهر دو کاف تازی مفتوح کسی است که باندک
چیزی از جا رود و بر سر پرخاش آید و دست بجنگ کند مح میرنجات
؎ بیت مست شوی بی یکسان زرد و دهی * بکل و شنه کشی چون
شهر را زنجای جهی *
کل - بفتح کاف تازی معروف و کوتاه و ناقص ج لفظی است
در اهانت تحقیر و اهانت ج سالک یزدی رباعی میخانه ازین
پیش یکی مقبره بود * آنجا صد سر حساب بایک بره بود * تنها نکند
شیشه حریف سبو بود * بیچاره کدو نیز کل سفره بود *
کلفت - بفتحتین گنده و درشت مح میرنجات ؎ همچو دستار کلفتی
کیپیچ بیتلا * بکلاه است فتنهای عضم ور لقا * طغرا نیز در هجو گوید
؎ زنده باد اللّه بر سر آن کلفت * کیست قلم پای خود کرده حقت *
کله بر کله کسی زدن - کنایه از دعوی برابری داشتن فوقی
یزدی ؎ کله بکس هنر ندبر کله فوقی زنهار * مغز اور افتاده بنگ

حماقت داده اند *
کلکل و کلمکل - بهر دو کاف مفتوح هرزه گوئی اول ج دوم
مح لسبحی الطعما از زبان صرفا گوید ؎ در سفر با گرو کانم در جوال *
میکشم از کلکل او دخیل و قال * میرنجات ؎ بجز از رندی و مستی
چه خیال است اینجا * جق جق و کلمکل و قال و مقال است اینجا *
کلک - با اول مکسور و ثانی زده منقل و آتشدان ج ایرانیه
بفتحتین گویند دارا بجویا ؎ با ز الا کرسی و کلک اکنون فسرده شد
گرمی نمانده است مگر در دکان برف * با اول مضموم و دوم مفتوح
سختی که از روی طعن و سرزنش گویند ج سوزنی ؎ گر پیش گل
کشم کله شکوی تو * بر من کلک مزن که بنشینیم از کلک * و
شوم و نامبارک نیز ج با اول مضموم و ثانی زده پشم نرمی که از زیر
موی بز روید ج درویش واله هروی بهر دو معنی بحرکت لام آورده
در هجو کلی ؎ از کل حشو معده بچه تو توقع داری * که خرد دشمن و کم
حوصله و بی ادب است * گندم از سر کلک و دستش را تا پاپا * که دل
از حسرت نفس کلکش در تعب است *
کلک خسپ - گدای بی خان و مانی که شبها از بیجائی بر سر
تنور و گلخن افتاده باشد مح میرنجات ؎ گرم خدمت ایسرکوی
تو در فرمائیم * با دل چاک چه ابتر ز کلک خسپانیم * ابتر بفتح کیم
و ضم بای موحده و رای مهمله اوزار لیست آهنگرانرا که بدان آهن
گرم از آتش گیرند کلک *
کلک بر سر کسی بستن - بلا و جنجال بر سر کسی آوردن گویند
بر سرم چه کلک بستی مح بی کلک با اول و ثانی مفتوح در دستار ج محسن تاثیر
؎ خنده بر برق زندگی خاکستر ما * چه کلک بسته ای آتش می بر سر ما *
چون بلائی از سر او اشود گویند کلک کوتاه یعنی درد سرکم *
کلوخ انداز - گلگشتی که آخر ماه شعبان کنند

ہنگامۀ گل کشتی و گل جنگ نیز گویند میر طغرا ؎ صد مرغ خوش
آهنگ بهر گوشه کباب است ✤ هنگام بهار از گل هنگامۀ مستان ✤
میر نجات ؎ نیست خورشید که در چرخ در افتاده بچرخ ✤ گل کشتی که
تیغ نگلش داده بچرخ ✤ قاسم کونابادی ؎ زود الا سر نیزه گلرنگ بود
نهال بلا را گل جنگ بود ✤—

گل تسبیح و گل سبحه — ادامه که گذشت معانیها ؎ به حرف اول
تسبیح منبر نی صائب ✤ قمش که بر بلی زنار رنگ — بیا زد ✤ قاسم
مشهدی ؎ آن برهمن که بر اطعمه سلیمانی زد ✤ صبر دارم که گل
سبحه شود زنارش ✤—

گلجام — همان جام است که در شرابخانه و حمام بدان گیرند و آن
باسند گذشت ✤—

گلچیدن — معروف و تماشا کردن میرزا صائب ؎ فارغ بود
ز جلوهٔ رنگین نوبهار ✤ هر کس که چید گل ز خزان حنای تو ✤—

گل چشم — داغی که در سیاهی دیده گل کند میرزا صائب ؎ نیک
بینی از به حجاب راه بینایان شود ✤ زحمت گل بیشتر از خار باشد
دیده را ✤ گل بمعنی داغ بسیار است وحشی ؎ صد گل تازه شگفته
است ز گلزار رخش ✤ گل گل رفته بر روی ازمی نالش نگرید ✤ ملا
نسانی ؎ آنکه بر دامن گلی از خون مظلومان نداشت ✤ ظالم
بیرحم کافر ماجرا شد عاقبت ✤ جلالای یقین کاشی ؎ زنهار
کز عیب کسان چشم بپوش ✤ حیف است که این آینه گلزار شود ✤

گل خیر — نتیجهٔ نیک نان خالص ؎ نیست جز زخم خار در راحت
گل خیر برهنه پائیها ✤ فطرت ؎ گل خیر ملامتهای ناصح بود
شوق من ✤ ازان خاری که در پا داشتم آتش بسر دارم ✤ بلی گل
بمعنی نتیجه در کلام فصحا آمده طالب کلیم ؎ عزت گل ملامت است
از نتیجه را ✤ ایام تاج تارک عنقا نمیکند ✤ سالک یزدی
؎ زیر دست چرخ گردیدن گل بی فطرتی است ✤ مهر بر بالای
طغرای قضا باید زدن ✤—

گلدسته — جای بلندی که در مسجد برای دور رفتن بانگ
موذن سازند و قبه منار که گذشت همان است سلیم در بهاریه گوید
؎ بخروش غوغائی درآمد مرغ گستاخ ✤ موذن وار بر گلدستهٔ شاخ

گل در آب گرفتن و کردن — کنایه از مهیای کاری شدن
و سامان آن درست نمودن میرزا سالک یزدی ؎ سرشک
از دیده میبارم گلی در آب میگیرم ✤ غبارم را مباد آب از کوی
تو برگیرد ✤ طالب کلیم ؎ کلبهٔ ویران ما خواهد بآبادی رسید ✤
گریهٔ لعلی و سیلاب گلم در آب کرد ✤—

گل زمین — بالفک والاضافه قطعه زمین سالک یزدی
؎ باشد نشان پای تو آرامگاه ما ✤ یک گل زمین ز سایهٔ
گلشن مرا بس است ✤ نعمت خان عالی ؎ هر قطره خون که آبلهٔ
پاست غنچهٔ ✤ بر هر گل زمین که رسم گلشن نیست ✤—

گلزار ساختن — شگفته و خرم کردن سالکای یزدی ؎
هوای آن بهشتی رو مرا گلزار میسازد ✤ که همچون خامهٔ نقاش
ز مژگان ترم روید ✤ گلزار شدن لازم آنست ✤—

گلستان زاده — گل و سبزه شکوهی ؎ ما نه چون گل نازپرورد
گلستان زاده ایم ✤ غنچهٔ شوقیم و از چاک گریبان زاده ایم ✤
میر الهی ؎ گلستان زادگان دارند دلکش صورتی اما ✤ حیا
در روی گل در چشم نرگس ناز بالیست ✤ در موارد کلام شعرا آبی
وا زاده آید منیر لاهوری ؎ گلستان زادهٔ نثرش فصاحت
نمک پروردهٔ نظمش ملاحت ✤ محمد اکرم غنیمت کنجاهی نیز گوید ؎
خاطرش تیره گردد گویمش گر واو زاست ✤ لشگفد چون گل اگر
گویم گلستان زاده است ✤—

داغ مهرش در سر دستم فتاد * استخوانم از هجوم داغ چون گلریز شد * ایضاً — نوبهار آتشِ شوق از دلِ پرجوش زد * از فغان گلریز آتشبار شد منقار ما —

گل بآب انداختن — فتنهٔ تازه برپا کردن ما نقل آنکه دختر بادشاهی بر دریائی نشسته بود گلدستهٔ در کمال لطافت بدست داشت قضارا گلدسته از دستش بآب افتاد و در روان شد تا در شهری بدست بادشاهزادهٔ افتاد او دل از دست داد و بر بوی وصال صاحب گلدسته جامهٔ جان چاک زده در سراغ مطلوب قطره زن شد محمد سلیم — شب ز مستی شور در بزمِ شراب انداختیم * باده نوشان گل بآب و ما کباب انداختیم * —

گل بدنامی — آتشک که مرضی ست معروف وجه تسمیه ظاهر است صادق دست غیب در بیان حال زنان سعه ره ایران گوید فقره از اطوار ناملایم جمعی ازین طبقه گل بدنامی شگفته و صیت شهرت آن طایفه پاکدامنان را بلوث تهمت آلوده ساخته * —

گل بر سر گذاشتن و بستن — مشهور اول معروف است دوم مرزا صائبا گوید — ز شورِ عشق اگر گل بر سر دستار می بستم * سر شوریدهٔ منصور را بر دار می بستم * —

گلبندی و گلبند — نوعی از قماشهٔ رنگین که آنرا در هند باندهنو گویند محمد وحید — شد بهاران کمان خورسندی * جلوه گر در لباس گلبندی * اشرف — چشم بلبل پوشم ار گرد و تنم گلبندپوش * عشقبازی میکنم با لاله رویان در لباس * گلبند با نجبا نرا هم گویند نظام دست غیب — همچو گلبندی که تا افتد گلی بند دیگر جا * داغ دیگری نهم یکشاخ چون تصویر کنیم *

گلبدن — در تعریف معشوق گویند و نوعی از قماش مشهور نیز طغرا — چسان ز نیم وم از هم لباس طاوس * که رخت گلبدنِ داغ نیست در بر ما * مفید بلخی — اگر ترا سر آرایش است چون طاوس * لباس گلبدنِ داغ میتوان پوشید * —

گلبانگ بر قدم زدن و قدم را گلبانگ بر راه زدن و بانگ بر قدم زدن — شتاب بسیار راه رفتن محمد حسن رفیع — آمد بباغ بلبلِ اندیشه کن ز آهش * گر گل بدست داری گلبانگ بر قدم زن * والهٔ هروی — قدم را تازه گلبانگی ز دم بر ره نمیدانم * ازین بنشسته ام در راه رودرانگیز پروازی * محمد قلی سلیم تجلیه گوید — ز مسجد نعرهٔ مستان علم زد * موذن بانگ ز انجا بر قدم زد *

گل مختوم — بکسر اول گلی است از جملهٔ تریاقات وجه تسمیه آنکه چون بر لطیف و نرم میشود در زر و نقش مهر در میکنند و حسن تاثیر — نعمت باخسته دلان باده کشیدن * پیمانهٔ ما از گل مختوم سرشته است *

گل پیاده — گلی که ساق دارد مثل نرگس لاله و سوسن جج و در اشعار شعرا که بقلم می آید نیز مویدِ این معنی است صائبا — عمر دراز سرو با قبال سرکشی ست * خون گل پیاده بطفلان هدر بود * طغرا — آنجا که ترک حسن تو سر لشکری کند * گلها سوار و لاله و سنبل پیاده است * گل سوار گل بوته دار مثل گل و شگوفه و امثال آن و سرو سوار سرو بسیار بلند و سرو پیاده سرو کوتاه سلیم — چشم قدح بجلوهٔ مینای باده است * این شوخ چشم قمری سرو پیاده است صائبا — خاکساری اگر پیش میرود ره عشق * گل پیاده ز سرو سوار در پیش است * —

گل پلاس — پلاس درختی ست که آنرا در فارسی پلیهم گویند و گل نارنجی مثل ناخن شیر بار آرد محمد سلیم — بعزم سیر چمن چون روم ز خانه برون * که خار با ست پیا از گل پلاس مرا * —

گل بکسی فرستادن — او را بجنگ خود طلبیدن و دعوی حریفی بار نمودن محمد منصف طهرانی برادر مقیمای کتابدار — در بین بهار نشد کسی حریف فریادم * بلبلان چمن هم گلی فرستادم * آنرا گل

یا از ریسمان بافند و اگر در کمر بندند وگاه با تکمای آن نشینند چون بر دور
زانو و کمر پیچند مع اول معروف ست دوم صائب ؎ زمن تلاطم این بحر
بیکنار مپرس ٭ که خوشتر از کمر وحدت ست گرد ابم ٭-

کمان کسی کشیدن - کنایه ست از بهم آورد او شدن و از عهدهٔ او
برآمدن سعید بلخی ؎ تلاش بیجه ست دلی کو مصوری ٭ تا یک دائی ابروی
او را کمان کشد ٭ ظهوری ؎ بیا ز زور ظهوری بیازوی زاری ٭ که ز زور
بازوی زر میکشد کمانش را ٭-

کمری - خمیده قامت تاب و توانائی بباد داده میر نجات ؎ زلیخا
زنگلین تو از پای درآمد ٭ از تاب میان تو نزاکت کمری شد ٭-

کمان بلند - کمان دراز خانه محتشم کاشی ؎ هزار جان گرامی فدای
ناوک نازی ٭ که گاه گاه شود پر کش از کمان بلندش ٭-

کمان تنگ و کوتاه خانه - مقابل کمان بلند رهی نشابوری
؎ طعن از دهن تنگ تو ای مایهٔ ناز ٭ چون تیر کمان تنگ کاری باشد
ابنای زروی دقاق رباعی از پستی دیوار رود رکاشانه ٭ برگوشه
نشین بتار ای فرزانه ٭ از تیر دعای او حذر کن زنهار ٭ پر زور بود
کمان کوته خانه ٭-

کمان بلند کردن - کمان کشیدن مع مرزا ملک مشرقی ؎ کمان
ز تیر اعظم چگونه خواهم من ٭ که ذره نتوانم بلند کرد از جاش ٭-

کمان دراز خانه - مقابل کمان کوته خانه و آن گذشت ظهوری
رباعی چشم تو که چشم یا قسم خورده باتن ٭ جان باغمش باهلال پرده کمان
از عشوه در ابروی تو تنگ نداشت گره ٭ ترکیست دراز خانه خوش کرده کمان

کمند حلقه کردن - مستعد صید و شکار بودن صائب ؎ میکند
هر دم کمند حلقه از تار نگاه ٭ نیست سیری مردمان چشم او را در شکار

کمند اندازی - کمند از دست انداختن یعنی ترک کردن آن مخلص
کاشی ؎ صید مطلب نکند جز بکمند اندازی ٭ هر که قطع نظر از عالم
اسباب کند ٭-

کمان شیطان و کمان رستم و چرخ - قوس قزح چه قوس
شیطان را گویند سلیم ؎ خدنگ غمزه بجز قصد اهل دین نکند ٭
حذر که ابروی خوبان کمان شیطان ست ٭ نظیری نیشابوری ؎
بجز او که زیر آرد ز فلک کمان رستم ٭ ز غبار اگر گرفته بمصاف هفت
خوانی ٭ حسن بیگ رفیع ؎ چون کمان چرخ را دیدم این گه راستی ٭
از دلم گویا کسی تیر خدنگی میکشد ٭-

کم کاسگی - بخل و امساک یحیی کاشی ؎ همت کم کاسگی از خبث
کافر نعمتان ٭ پیش من بهتر بود در بند مهمانی مباش ٭-

کم چیزی گرفتن - آشنا ناشده و نابود انگاشتن رشید شارح دیوان
انوری نوشته که لفظ کم در مقام معدوم و نفی مطلق استعمال کنند
چنانکه گویند مثلا زید کم مرتکب معاصی میشود غرض عدم ارتکاب باشد
حاجی قدسی ؎ ما را نبود هیچ غمی غیر غم عشق ٭ گیریم که کم خویش نگیریم کم
عشق ٭ طاهر وحید ؎ چاه اگر بینی براه همرهان در پیش باش ٭ بلند
کم خود گیری از هر کس که خواهی پیش باش ٭ قاسم مشهدی ؎ از دری
دان سخن گر تلخ میگویم ترا ٭ چون تو میدانی که من این حرفها کم میگیرم ٭

کمان گروهه - غلوله کمان چه گروهه غلوله را گویند میر آلهی ؎ کمان
خصم تو بی زه شود بروز مصاف ٭ کمان گروهه صفت گرد وزه کند بکمان

کمر گشادن و بستن - از تردد باز رستن و آسایش کردن مع
نظیری نیشابوری ؎ قبای ملک برازنده دید بر قد تو ٭ نهاده
کلاه از سر و کمر بگشاد ٭ ایضاً ؎ غلط سنجان حامی دشمنا شده کور
صحبت اغیار گسل ٭-

کمان از طاق بلند آویختن - دعوی کمال کردن مع مرزا
صائب ؎ ز زور طبع معنی آفرین صائب طمع دارم ٭ که از طاق بلند
آویزد کمان من ٭-

گل شکستن - مرادف گل چیدن حیاتی گیلانی ؎ هر گل که بشکنند ز شاخ ✤ جای بر گوشهٔ گریبانست ✤—

گل شگفت - یعنی امر غریبی ظاهر شد میرزا صائبا ؎ صائب چه گل شگفته که سر فند در چمن ✤ گلها بجای چشم دهن باز کرده اند ✤

گل شیرین - بکسر یا یه و اصل نیک هر چیز مح محسن تاثیر نیز وی در صفت معشوقه گوید ؎ تنش از گل لطافت بیشتر داشت گل شیرین او بو از کمر داشت ✤ اسمعیل ایما ؎ بید بد عادت بگل خوردن گل شیرین من ✤ بر سر خاکم میار آن طفل بازی گوش را ✤

گل عشر - بضم اول و عین مهمله کاغذی که معلم برای اطفال بجد خوان ده آیه قرآنی بران نویسد و دائره بر آن کشد و سر عشر همانست و آن گذشت علی نقی کمره ؎ کلام بلبلان نظم را اگرچه گل عشر بود عشر عشری از قلیل او کثیر من ✤—

گل کردن - بضم اول ظاهر شدن ج و ر ہ ر موارد کلام اساتذه نیز لازم دیده شد اما مرزا جلالای طباطبا درین فقره که در تعریف چشمه رنا کسب است متعدی آورده فقره بهشت گرمی آب و تابش کرا زجویبارش کلکچه پیشانی آفتاب گل کرد و دست شاه نهرش همواره با مجر تری زند ✤—

گل گفتی - بضم اول کنایه از کلمه نیک و خوب گفتی در ایران چون مشورهٔ نشینند هر که حرف راه بده برے گوید گویند گل گفتی مح—

گلیم گوش - کاف دوم نیز عجمی جمعی از نسل قابیل بن آدم مانده که در حدود بلاد مشرق سکونت دارند و گوشهای آنها بمثابهٔ بزرگ است که یکی را بستر و دوم را لحاف سازند از کتب تاریخ معلوم شد سالک یزدوی ؎ از بناگوش برگ گل پیداست ✤ غنچه خسپان گلیم گوشانند ✤

گل کردن چراغ - روشن شدن و خاموش شدن چراغ اول ظاهر وحید ؎ افتاده نگاهش بلب و عارض جانان پروانه گمان برد که گل کرده چراغی است ✤ دوم اسلام خان والا گوید ؎ درین داوریگاه ظلمت نشان ✤ شد از باد شمشیر گل شمع جان ✤—

گل کفش - بضم اول گلی از ابریشم و کلابتون بر کفش دوزند و هم از چوب سازند و در پاشنه کفش تعبیه نمایند و گاهی عاج و آن به چین سازند مح محسن تاثیر ؎ آسمان از مه نعل و ز آن شر دارد ✤ که گل کفش ترا بر سر دستار زند ✤ گل پاپوش نیز گویند انور نصیر ابد خشانی ؎ همپای تو نارفته بگلشن گل پاپوش ✤ خنده زده بر لاله رو سوسن گل پاپوش ✤ کوکب کفش همانست کمال اسمعیل ؎ کوکب چرخ همچو کوکب کفش شمید بوسه بر کف پایت ✤ و گلی که در کفش است که آن خاصهٔ زنان است از پاشنه تا وسط از تماج سازند آنرا کتیبه بکاف تازی و شنات فوقانی و یای حطی غیر معروف و موحده و با گویند ✤—

گله گاه - بهر دو کاف عجمی معروف در اصطلاح جائیست که عمرا اجلاف هرزه چانه در آنجا جمع باشند مح حکیم شفائی ؎ حرفی که و گر نامزد مجلس شاه است ✤ افسانه آیند و روند گله گاه است ✤

گل ابر - قطعهٔ ابر صائبا ؎ تازه می گرود ز چشم اشکباری جان ما ✤ مجلس ما را گل ابر گلستان میکند ✤—

گل مشکیچه - نام گلی است که رنگش سیاه باشد مح محسن تاثیر ؎ ناسور دلم تاج گرفته است ز عنبر ✤ گویا گل مشکیچه بود دبنهٔ داغم ✤

گل مشکی - همانست اسمعیل ایما ؎ کنم ز بوی وفا زخم غیر تازه بدست چون گل مشکی است نقد داغ مرا ✤—

گلقند - معروف و کنایه از لب معشوق طغرا ؎ طرب بغزالی گلقند نکته پردازش ✤ سرود مرغ چمن بر برگس خندد ✤—

تناظر کاف از منظر میم

کمند وحدت و کمر وحدت - چیزیست درویشانرا که از ابریشم

که بهر یک لب نان لیسرت * گنبد ساز ولبصفهٔ چارشمار * و نوعی از عمارت ج و آن معروفست نظر بمشابهت دستار کلان را گنبد دستار گویند غنا ؎ مروه است دل زاهد دم سرد زتزویر * چون بر سر خود گنبد دستار ثر کنایه از سرین نیز محسن دماغی ؎ بر در گنبد خاتون تو هر شب قندیل زیرک آویخته از خایهٔ بادانجانی * —

گنج باد آورد و باد آور و باد آورده — نام گنجی که قیصر روم بر کشتیها بار کرده پیشکش پرویز فرستاده بود دل زنجی دانش ؎ کاسه دائم پر شود از کیسهٔ خالی چه باک * می کشانرا ابر کرم از گنج باد آور نسیم ؎ عجب جمعیتی از بوی زلف او بدست آمد * پریشانی دگر زین گنج باد آور نمی بینم * وله ؎ دماغ من پرست از بوی آن گل کس چه میداند * که در ویرانهٔ خود گنج باد آوردهٔ دارم * —

گنج آب آورده — کنایه از اشک سالکای یزدی ؎ اگر یک گنج باد آورده خسرو دیده در عمری * مرا صد گنج آب آورده هر دم در کنار افتد * —

گنج روان — گنج قارون که بزیر زمین روان شده ل جامی ملائی ؎ تا بزانو آز را برده رگش * پای بر گنج روان آید همی * —

گندمان — مقامیست از مضافات صفاهان که ییلاق لران است مح شفائی در هجو فکری گوید ؎ باین طلب ز لرستان شد ستم آواره زگندمان بعراقم ازین فتاده گذار * —

تناظر کاف از منظر واو و آن دو تناظرست تناظر اول در کاف تازی

کواعب — بعین مهمله زنان نارپستان ل کاعب مفرد آن گویند لمراة تکعب ای زن نارپستان مح میلی ؎ ز تاثیر زنجیر عطفش نمانده * گره چون سلاسل بزلف کواعب * —

کوتاه پاچه — کوتاه قامت ج طغرا ؎ زکوته پاچه محبوبی نیاید

صنوبر و لغیر پیانه سر فرازیست * و نیز جانوری صحرائی که قامت گوسفند یا کلان تر از آن باشد کوتاه پا نیز گویند مح فوجی نیشاپوری در شکار حضرت اعلی گوید ؎ چنان تنگ گردید در بیشه جا * که کوتاه پا کرد کوتاه پا

کوچهٔ بن بست — کوچهٔ سر بسته مح محسن تاثیر ؎ شاید افتد گذر بوی تو روزی آنجا * کوچهٔ غنچه عبث نیست که بن بست شده است

کوچهٔ خاموشان — قبرستان طغرا ؎ ما شهادت عشق در کوچهٔ خموشان * کاسودگی زیاد غوغای زندگانی * —

کوچهٔ گلبار — نام محله است در صفاهان و گلبار نیز بائی است در حوالی خارج قریب شیراز از ظفرنامهٔ شرف الدین علی یزدی معلوم شد عبد اللطیف نجابی ؎ تماشا که بشبه ام بهوس سیر صفاهان تنها * زخم پرخون لم کوچهٔ گلبار خود

کوچهٔ نو و دروازهٔ نو — محله ایست بولیان میرزا صادق دست غیب ؎ هست در کوچهٔ نو یار کمن * دلبر ماه رخ سیم ذقن * فوقی یزدی ؎ از آمد و رفت قحبها خانهٔ من * صد تخته زده است بر سر کوچهٔ نو * ظاهر نصیرابادی در نثر مسمی بخواب و خیال در تلاش معشوقه که بخواب دیده گوید فقره ؎ به از دروازهٔ نو دری بردیم کشودند * —

کوچ — بجیم عجمی نقل کردن از مکانی بمکانی دیگر و این معروف است و اهل و عیال را لیکن بمحاوره بمعنی زن خصوصاً آمده اشرف بمعنی بسته ؎ خواب غفلت تا بکی از غارت شیطان بترس * کوچ گر همراه داری وقت کوچانیدن است * —

کودک غازی — بازیگر پسری که پیش آهنگی قوام خود نماید و آن قدم از چیز بگذرد غازی لولی و رسن باز ج خلاق المعانی در هجو گوید ؎ باد چالاک در رسن بازی * سر تو همچو کودک غازی * —

کوری چشم فلان — یعنی برغم او مرزا صائب ؎ کوری چشم حسود ان بینش باشد زیاد * همچو آتش خار اگر در دیدهٔ ما ریختند * —

کوری و کبودی — تاریکی مجاز اندوه و غم قیلان ؎ هنوز

کمانچه زدن — در سورش آوردن مولوی جامی ؎ میخواستم کمانچه زدن اهل زهره را ✤ این کار را بکام دل من رباب کرد ✤ —

کماج — قسمی از نان که معروفست لغت خان عالی ؎ بگفتا کاغذی کو کاغذ رنگین پرکاری ✤ که بندارم کماج سرخ از خشتی اش افشانی ✤ و کلیچه خمیه نیز ح و آن چوب پهن مدوریست که سر ستون را بران فرود بانداز عالم آرای عباسی سکندر بیگ منشی که در تحطیه آورده معلوم شد ؎ که آن نان چه در جائی نبر دند ✤ سپاهیها کماج خیمه خوردند ✤ —

تناظر کاف از منظر نون و آن دو تناظرست تناظر اول در کاف تازے

کنار خشک داشتن — کنایت از مفلس و تهیدست بودن سلیم ؎ وصل تو گران بهاست ای گوهر ماه ✤ بیچون ✤ ما کنار خشکی داریم ✤ —

کنبوزه — بکاف تازی و با موحده و زای معجمه بکر و فریب ح ر حکیم شفائی رباعی طالب چه بمعذرت بهم زد پوزه ✤ تا چاز نجل او گرم روزه ✤ گل آمد و کنبوزهٔ چندی آورد ✤ شهرستانی هست بر گل کنبوزه ✤ بوزه بهای عجمی و واو مجهول عذر ✤ —

کنده کاری — هر دو بکاف تازی مفتوح نقشها بر زر و چوب امثال آن کندن از عالم تنقیر نگین اشرف ؎ مانند نگین خامه بود خانهٔ من ✤ از جور سپهر کنده کاری خود ✤ آنرا کنده گری نیز گویند ✤ —

کندیل کردن — بکاف تازی بکسر کنایه از کشتن کندیل چیزیست حلقه دار که از ریسمان سازند چون حلقه اش در گلوی کسی بند کنند فوراً جانش بر می آید هر گاه چیزی از کسی بعد و عنف بستانند گویند کندیلش کردیم صح ✤ —

کن زدن — بکاف تازی مفتوح رم کردن و کناره گرفتن صح طغرا ؎ ندارم قوتی ورنه چو تیری از کمان جسته ✤ ازین میدان سرائی بی حلاوت میزدم کندی ✤ —

کنده — باصطلاح تیراندازان کشتی ست که بعد کشیدن کمان در حالت کشاد تیر کنند طغرا ؎ خدنگ نالام را از کمان عشق کندی ده ✤ ز علم اندازیم مشهور زنگ از دلربائی کن ✤ —

کنده — باول مضموم فنی ست از کشتی که هر دو پای خود را در پای حریف بند کرده زور بر سینهٔ حریف آورد نسخ میر نجات ؎ خصم را کنده چو کردی زغمش فارغ ساز ✤ دست را بر شکمش بند و بیادرش انداز ✤ و چوب غفصی که قصاب گوشت بر آن قیمه کنند صح وحید ؎ دلی بسینه ز زخم جفای او دارم ✤ برنگ کنده که در پیش دست قصابست ✤ —

کندهٔ پا — چوب مستطیل ست سوراخ کرده که پای اسیران دران بند کنند و آن حکم زولان دارد غنی ؎ از تواضعهای مردم سخت در ماندم غنی ✤ هر که می افتد بپایم کندهٔ پا میشود ✤ —

کند شدن دندان — باول مضموم از وضع باز ماندن دندان بسبب اکل شئی حامض صائب ؎ هر چند که دندان کند از سیب نمیگردد ✤ دندان هوس را کند از سبب ذقن داری ✤ —

کند چشمی — باول مضموم مقابل تیز نظری ظهوری ؎ علاج کند چشمی کرده ام از تیر مژگانم ✤ برآیم در تماشای تو عینک گشته جا بلها ✤

کنش — کردار و عمل ر بدکنش بدکردار مخلص کاشی ؎ بدکنش را زنخش از روشندلان بیوجه نیست ✤ زشت روی بیند از آئینه عکس عام ✤

تناظر دوم در کاف عجمی

گنبد جستن خیز کردن ح سلیم ؎ درین نخجیرگه افلاک را بنگر سراسیمه ✤ که شد گنبد زنان گوی گریبان خیل آهوئی ✤ و دو مرکردن امرد صح اشرف ؎ آنسهی قد از لطافت پیکرش پرورده است ✤ جفته اش از لبس پیوسته است استاد گنبد کرده است ✤ طغرا ؎ پوچی شد امروز سپهرت معمار ✤ از خاک ستم مکن عمارت بسیار ✤ خم راست

ابر نزد طبیب کوه پایه دوید ٭—

تنا لحق دوم در کاف عجمی

گواتگل — کاف دوم نیز عجمی بمعنی حلقه که گرد آن بند شود طالب آملی در صفت اسپ گوید ؎ شوخیش چون کند آشفته بچوگان دودست بایدش گریبان قمر گوا تگل ٭—

گولاک — کاف دوم تازی بمعنی نرگس صاحب جهانگیری بکاشف تازی آورده محتشم ؎ محتشم بر بحر غم گولاک خواهد زد چنین ٭ سیل اشک با زیابی تا به خواهد شدن ٭—

گوشه کار — باضافت و فک اضافت مرادف چشمه کار که در یک چشمه کار خواهد آمد سند اول در کار گوشه چیدن گذشت دوم مفید بلخی ؎ بود پیشه اهل بازی مفید ٭ فنان چون کمان گوشه کار نیست ٭—

گوش بزنگ بودن — براه بجمه ما به منتظر بودن یعنی گوش بآواز زنگ شاطر بودن محمد سالک یزدی ؎ رفت از قاصد مشو نومید از برگشتنش ٭ میرسد آخر نوید گوشدل برزنگ باش ٭ سلیم ؎ تم افسرده شد از بس ستم ٭ براه محمل او گوش بر زنگ

گو — مخفف گاو اهل ایران بیشتر گو گویند میر نجات ؎ شیخنا آمده رمبر کشتی بشنو ٭ در پیش گاو بند مشایخ تو چراغی دم گو ٭

گوشتی — محصول بمعنی که بشمار اعداد مواشی از رعایا گیرند محمد خیا که در هند فوجدار انبوه مواشی از موضع گیرند بار برعایا خواهند استرداد کنند یک چیزی سر اس گیرند آنرا گوشتی گویند سند در سرانه گذشت ٭

گول — احمق و آن بمعروفست و فریب و دغا نیز ظهوری ؎ زده گولم منجم کذاب ٭ الف ابدال خویش را دریاب ٭ گول خوردن فریب خوردن هست سند در باده کانے گذشت ٭—

گوشواره — باصطلاح میرزایان دفتر وسط عرض ورق ذو فرد که عقد میزان درانجا نویسند سند در ابواب گذشت و باصطلاح شعر اسطری که بعد مقطع آرند محمد طغرا ؎ طغرا در آخر غزل آورده مطلع کاین گوشواره طرز سخندانی منست ٭—

گوشه زنجیر — حلقه زنجیر سلیم ؎ خستگان از بسکه میمیرند در زندان عشق ٭ هر زبان در گوشه زنجیر شیون میشود ٭—

گوی کوکناری — غنچه خشخاش که کناری در چرس محمد سعید دیوان نغزالی مشهدی دیده ام ٭—

گوی گریبان و پیراهن — تکمه اول معروفست دوم کمال اسمعیل گوید ؎ گر جلال تو سوی دوزخ ٭ مهر را گوی پیرهن خواهد ٭—

گوش کردن — شنیدن میرزا صایب ؎ ابرو های گوش خود از بیم دارش کرده ایم ٭ پندیکه داده اند بما گوش کرده ایم ٭ و نگاهداشتن نیز از شعر مزبور این معنی مستفاد میشود گوش داشتن نیز بهمین معنی آمده حکیم اشرف در موعظه پسر گوید ؎ گویم سخنی ز مهربانی ٭ زنهار که سرسری نخوانی ٭ چون حلقه بگوش هوش دارش ٭ چون او بدیده گوش دارش ٭ سلیم ؎ خبر کردم ز غفلت گوش میدار ٭ که خواهی گفت روزی این سخن بار ٭—

گوش داشتن — مجد الدین علی قوسی بمعنی مذکور یعنی ملاحظه و توجه کردن نیز نوشته از شعر سلیم البته همین معنی مفهوم میشود ٭—

گوش بر حرف کشودن — متوجه استماع آن بودن فوجی نیشابوری ؎ گردم سر گردم ترا بر شکوه فوجی چو گل ٭ گوش میباید کشود اما نمیباید شنید

گوش دادن — شنیدن خان خالص ؎ ملک شعر من این است که کس گوش دهد ٭ بجز این خالصم از کس چه توقع صله نیست ٭—

گوش تا گوش — از این سر تا آن سر نجیب کاشی ؎ گوش تا گوش جهان از عمل حکمت اوست ٭ چون دماغ پسر مریم خالی تعلق

گویک — مرادف گوی گریبان و گویکه ز سر از ارسند و گویکه بر سر فرج باشد محمد شفائی ؎ سیلی خورد از گویک زیرار نخی گوش هر نقطه افسرده که جست از کمر تو ٭ زه و نطفه در رحم و زبان هم ٭

که فصل گل بنه‌ودی بگذشت ❊ صد حیف که تا چشم گشودی بگذشت ❊ بی
چشم و خطت بنفشه و نرگس را ❊ ایام بکوری و کبودی بگذشت ❊ —

کوزهٔ قمار — ظرفیست که چنبر کرده که قماربازان و دام و حیله جویان زیر تعالی
از آنها باز ستانند و بازان کنند ملا طغرا ❊ اخگر چرخ و نقد اختر ش امید کی برد ❊
از کوزهٔ قمار تر آب جستن است ❊ و چنبر کرا کوزه باز گویند وله ❊
گل نغمه و لاب را از اهتزاز ❊ کند بر سر جاه خود کوزه باز ❊ —

کوکو — معروف و آواز قمری و نوعی از نانکولات که از بیضهٔ مرغ
سازند طغرا ❊ کوکو کسی ز بیضهٔ فولادی خورد ❊ از چرخ سخت رو نتوان
کام دل گرفت ❊ —

کرک — بواو معروف تره است که آنرا کاهو گویند و آن مثل کو کنار
بالخاصیه خواب آورد ملا حیاتی گیلانی ❊ بس کوک و کوکنار بهم کرده روزگار
تا بخت ناغنوده عاشق بخواب شد ❊ —

کوفته — نوعی از کباب که گوشت را با مصالح بکوبند و غلوله ساخته
در دیگ ریزند منیر در هجو بزغاری گوید ❊ کوفته را همه شبینه خورد ❊
خایه بر یاد خاکینه خورد ❊ و آنچه از وجه قلتبانی و دیوثی بهم رسانند حکیم
حکیم شفائی ❊ قصه کوفته یک چند فراموش شده است ❊ خویش را از سر نو
بیهوده رسوا کردی ❊ نعمت خان عالی ❊ از کوفتهای قلتبانی ❊
آراسته سفرهٔ تنعم ❊ —

کوفته خوار — قلتبان و دیوث لسیخ الهمه ❊ من نگویم صفت
کندهٔ پرداری و کرم ❊ تا نگویند مرا مدعیان کوفته خوار ❊ کنده با نم
کاف عجمی کوفته کباب ❊ —

کون ساخته — شخصی از نام و ننگ در گذشته غزالی مشهدی
❊ در گلشن عشق بد قماریم ❊ کون سوختهای روزگاریم ❊ —

کون جنبانیدن — نیم تواضع که آن اشعار
از غنیای مخوا استکبار است ملا سلمان ساوجی ❊

خواجه از فرط بزرگی هیچ کون شد از دماغ ❊ لاجرم بهر بزرگان کون
بجنباند ز جا ❊ و در تعص تمسخرگی نیز ملا سلیم ❊ زن آموزد چو صحرا سماع
بیخودی کردن ❊ کما بچه ارباشی چند کون جنبان محفلها ❊ —

کون خر — بالاضافه احمق و سند در سیخ شدن گذشت ❊ —

کوله بار — بواو معروف پشتارهٔ که بر پشت برد و از اهل ایران
بکاف تازی بهمین معنی تحقیق شد ظهوری ❊ کوله بار آرزو دلی که بست دل
کاسمان زر زور رو از جا برنداشت ❊ —

کوه تا کوه رسیدن ننگ — کمال عروج نشاه تنگ ملا سلیم ❊
شد بهار و چو سبزهٔ صحرا ❊ کوه تا کوه میرسد ننگم ❊ —

کوه کوه رسیدن کیف — رسائی دماغ از سر کیفی که باشد یحیی کاشی
❊ کنم وصف فیلان گردون شکوه ❊ که کیف خیالم رسید کوه کوه ❊ —

کوه کوه از سر پریدن ننگ — کنایه از بیحساب شدن و بیهوش
آمدن است سالک قزوینی ❊ مگر ابدال چرخ این کوه دیده ❊ که ننگش
کوه کوه از سر پریده ❊ ننگ از سر پریدن نیز الا اینکه اول افادهٔ
زیادتی میکند ظهوری ❊ چون غم اول طبانچه آرد ❊ که پرد ننگ از سرم
فی الحال ❊ —

کوه تا کوه و کوه کوه — بمعنی از سر تا پا مستعمل است سنجر کاشی ❊
کوه تا کوه همین صوت رساند بخبر ❊ که شود سنگدل از کشتن فرهاد پشیمان ❊ —

کوه ماران — تلی است در کشمیر طغرای مشهدی در هجو کشمیر گفته فقره
شقنهٔ تخت سلیمانش صورت دیو پذیرفته و شقایق کوه مارانش برنگ
عقرب شگفته ❊ —

کوره ده — ده خرد کم آباد در کنای مسیح کاشی ❊ من روشنم از درد غم
روز بیغولیش ❊ ای چرخ تو میدانی و این کورهٔ ده خویش ❊ —

کوه پایه — دامن کوه و نام کوهی که از من ولایتی است از آن طغرا
فقره — تکرگ در سر سفید خود سیاهی یک موی ندید برای علاج ال

کهنه فروش — کسی است که اشیای مستعمل بفروشد قبلان بیگ ه بازار قدیم ولیکن ساخته ام * چون کهنه فروشان سر نو نیست مرا *

کنگو — به دو کاف تازی نام رگیست که آنرا در تازی عرق النسا گویند ح و باد کنکو بادیست که در آن رگ اعصاب باید و سبب مرض گردد مح اشرف در هجو اسپ گوید ه گران خیز است همچون درد زانو * زمین گیر است چون باد کنکو * —

کهن دامی — در مکر و فریب کامل بودن محسن تاثیر ه بیخبر از آنه خورد صحبت آن یارانی * که ز تو گیرند دل من بکهن دامیها * —

مناظره دوم در کاف عجمی

گمگیر — به دو کاف عجمی کسی که تن بسواری نه دهد و اگر بجهد بر او سوار شوند هر چند هنرش کنند قدمی بر ندارد و پالیس کشد مح ظهوری ه سمند شوق را شاید ز گمگیری برون آری * ظهوری در رکاب نجم عنان وادی خموشی را * —

گهر شیره — قسمی از مروارید که یک طرفش گرد و طرف دیگر مسطح باشد و آن سهل البیع است خان خالص ه حق بالقدم گرفت گهر شیره * با آن همی که آبله زد دست میراث دوست * —

گهواره دیو — شخصی است از فنون کشتی که هر دو حریف یکدیگر ارکان دهند و یکی دیگری را بیخبر کرده بر زمین بزند از مح میرنجات ه همه تنگ و تنه یکرو همه ریو است رقیب * بی سخن صورت گهواره دیو است رقیب * —

گهر مهره — مهره که در مغز مار باشد گویند بدست هر که افتد دو دیر بقا باشد طالب آملی ه بجز مهرات کاورد و در بدید * گهر مهره مار را رقم کرده بدید * —

مناظره کاف از منظر یای حطی و آن دو مناظره است مناظره اول در کاف تازی

کیسه دار — شخصی است که در ارزانی اشیا بامید گرانی ذخیره کند ح سند در کیسه کردن می آید * —

کیر خر — مراد از کون خر و آن گذشت باقر کاشی در بیان حال گدا شاعری و خواجه ممسکی گوید ه بود سگی خواجه لقب بی هنر * هر دو هم کون خر و کیر خر * —

کیبیدن — بیای حطی مجهول کسو رفتن و تحاشی نمودن سه طالب آملی ه دل از خاموشی به کیبید ترا * تو شمع خموشی نه بیند ترا

کیفدان — ظرفی باشد مثل سینی قهوه که خانهای متعدد دران باشد و حقهای معاجین در آن گذارند مح محسن تاثیر ه مسکن شوخی بود هر پاره دل در سینه ام * خانه ام چون کیفدان دارای چندین خانه است * —

کیسه بر چیزی دوختن — از آن بسیار فائده بودن ح مرزا صائب ه پند پیر زداغ کنم از جفای تو * آن کیسها که دوخته ام بر وفای تو * —

کیسه گلکار — خریطه که معماران اوزار خود را دران گذارند مح سند در تیره کناسی گذشت * —

کیر کاشی — آلتی که در کاشان از کاشی سازند و زنان عالم بجو فرو کنند مح و در تازی آنرا صابوره گویند عالی ه مشهور علت مشائخ معتاد همه بکیر کاشی * —

کیک در گریبان و پاچه و شلوار — مضطرب و بیقرار مح محسن تاثیر ه نیست یک کس که بدل محنت دوران نیست * نه اخترسوخته کیکی بگریبانش نیست * واله هروی ه کیک پاچه افکار تو خواهم افگند * زین دوا علت تسکین تو خواهم کردن سلیم در صفت نشیکر گوید ه ابنه را کرده موش ح را نهان * کیک را کرده کیک در شلوار * —

یعنی لطف وان میر آلهی همدانی در هجو اسپ گوید ع سر جش چو فرج
لاده کمان فراخ زه * تنگش بستی رگ پیران سال خورده —

گوزنه — بزای معجمه میدان گو بازی مح * —

گوسفند انداز — فنی ست از کشتی که چون حریف را بر زمین نواز
یک دست لیس گردنش و دست دوم در شاخش بند کرده از جا بر دارند
و باز بر زمینش نزنند مح میر نجات ع شیخ مرطوبی ما و نیه سستی وارد *
گوسفندیست که اندازه درستی دارد * —

گوسفند تسلیم — گوسفندی که در قربانگاه برای قربان کردن
حاضر سازند بمجاز شخصی که در کمال تسلیم باشد شانی تکلو ع دل سلیم من
آن گوسفند تسلیم ست * که خبر به تیغ تو قربان شدن نمیداند * —

گوسالهٔ مرده پر کاه کردن — رسمی ست مستمر که چون بچهٔ گاو
دوشان بمیرد در پوست او کاه پر کرده در نظر گاو آرند تا آنرا بچه
خیال کرده شیر دهد مح ناظم هروی رباعی صاحب طمعان ستاییز
جاه کنند * تا در دل جاه پروران راه کنند * لجو ئی گاو نیست
شیر ست مراد * گوسالهٔ مرده را چو پر کاه کنند * —

گوش داری — محافظت و نگهداری واله هروی ع چو در
غلام نیا گوش بحو سیم تو ایم * بگوش داری ما گوش چون یتیم توایم

گوش دریا و ماهی — کنایه از صدف ج اشرف ع تا سخنهای
ترم مشهور بحر و بر شده * گوش دریا آب بر دو نام او گوهر شده *
سلیم در صفت نهر گوید ع جان تنگی در واز جوش ماهی * که نبود جای
در گوش ماهی باستعاره پیالهٔ کوچک را گوش ماهی گویند ج
صائب ع تا بدریا لب بنیالائیم چرخ نیلگون * می بجا دریا کشان
از گوش ماهی میدهد * —

گوده — بواو غیر معروف لفظ ترکیست بمعنی تن از فرهنگ ترکی
معلوم شد گویندای گوده حرام یعنی از حرام تن و توش بهم آورده

داراب جویا * —
رباعی — حیف ست که از دختر رز جوئی کام * کاین فاحشه باشد
از دوات اعلام * تا کی سر خود بپای خم خواهی بود * تا چند کنی منت
این گوده حرام * —

گوف — بوم مح بافٔ تازی ج ملا شفائی رباعی چون
جوفی گرسنه سعد اجوفی * بی نعمت الوان رفیعا جوفی * از شهر همه
گدایان رفتند * چون گوف بکنج خانه تنها جوفی * —

تناظر کاف از نظر تا و آن دو تناظر ست تناظر اول کاف تازی

کهنه سوار — سر آمد پهلوانان و بهادران مح سنجر کاشی ع ای تا
ابد از کهنه سواران تو مرتقی * ...
محسن تاثیر ع با جان کشتی حصانه فقر هم ... * ...
من کهنه سوار دگر ست * —

کهنه باصفا — پیری که چون جوانان شگفته رو و خط ... خوباشد
مح سلیم ع جلوه گر گشت دختر رز با * کهنه باصفای من آمد * —

کهنه فعلگی — تجربه کاری و مکاری مح محسن تاثیر ع ...
میگذارم از نو بنای کاری * گر کهنه فعلگی ... گردون ...

کهن سلسله — زندانی کهنه محتشم کاشی ع بهر ضبط من مجنون که کهن
سلسله ام * فتنه از گیسوی او سلسله خواه دست امشب * —

کهنه بی نمازی — لته حیض سمیل ایما ع کهنهٔ نمازیش کنی
از ریا دامن نمازی را * آنرا کهنهٔ حیض و کهنهٔ رنگین نیز گویند سند اول
در کفن گذشت و دوم شفائی در هجو گوید ع بعد ازین بر سر شوق نبدی
شومت ایم * سبب سرخی آن کهنهٔ رنگین گویم * —

کهنه شب — پارچه که بعد جماع کس را و کیر را بدان پاک کنند
شفائی ع چون قابلهٔ مشفقت از شاشهٔ سگ شست * از کهنهٔ شب
پیرهن ملک بیر کرد * —

میر نجات ؎ جامه یک لائی انوار تجلیات امید ✤ یک قبای لبسلسر پردهٔ قدرت خورشید ✤ —

تا ظهر لام از شطر یا

لباس مرصعی جامهٔ که زه گریبان و دوره دامن او زر و در بافته آویزند وحید ؎ ای آنکه ساختی تو لباس مرصعی ✤ این بهر عزت است بی اعتبار نیست ✤ —

لب بلب جستن — کنایه از بسیار جستن و از بهر کسی سراغ مطلوب پرسیدن صائب ؎ می جستم از زمین نیر صدق لب بلب ✤ از جیب آشنا اهم بهم نگاه شد ✤ —

لب برچیدن — فراهم آوردن لبها برای گریه و خنده هیچ اشرف ؎ چنان بهر خنده ام را گریه از پی روان باشد ✤ که در تو میتیمی طفل لب برچیده را مانم ✤ ظهوری ؎ لب برچیده ساقی تا دگر بر تو به ام خندد ✤ چه در کام و زبان بیهوده استغفار میگیرم

لب جنبش — چاشنی که برای دریافت مزه چیزی کنند صائب ؎ بوسه شیرین دهانان را که هیچ قند ✤ کرده ام لب جنبش شیرینی چو دشنام تو نیست ✤ —

لب زدن — از اضداد اللغات است خاموش شدن و سخن گفتن از اول فصیحی گوید ؎ سحاب جود گفتم دست او را و خطا کردم ✤ سحر دوم نعمهٔ کز شرم لب از موج عمانی ✤ دوم ظهوری گفته ؎ لب چو در حرف آستان تو زد ✤ بر زبان حرف آسمان تاوان ✤ و دشنام دادن و بد گفتن نیز ج نزاری قهستانی ؎ آن یکی میخورد و لب زند و لنگ کند ✤ وقت رفتن شکند جام و صراحی در هم ✤ —

لب شیرین — خندان روح سلیم ؎ شراب با توچه تلخی دهد که از لب تو ✤ چه جای باده که گردد پیاله لب شیرین ✤ و لب شیرین کردن خنده کردنست ✤ ثنائی تکلو ؎ خدا را که با غیار لب مکن شیرین ✤ که تلخ بر تو جهان از نشخند خواهم کرد یعنی لب شیرین شراب که تلخ و تند نباشد و پارهٔ شیرینی دار دیلی کاشی رباعی ؎ ای روی تو دل و دیده بخون رنگین کرد ✤ هرگاه که یاد صحبت دیرین کرد کیفیت لبهای تو تا یافت دلم ✤ جان در گرو شراب لب شیرین کرد ✤

لب شکر — شیرین لب و بتعریف معشوق آرند اشرف گوید ؎ شور عشقم لبسلر از لب شکری نیست که نیست ✤ کوه غم بر دلم از خوش کمری نیست که نیست ✤ و شخصی که لب چاک او در زاد باشد معصوم تسلی ؎ لب شکر گشته که تا او انند ✤ جای دندان شکستن نالیست ✤ شکر لب هم بهر دو معنی آمده اول مشهور است ✤ دوم آنچه گذشت

لب دندان و لب داشتن — لیاقت و شایستگی داشتن سند اول در دندانی کردن گذشت دوم مسیح کاشی ؎ گر نیم کاسه بر گشت از می ✤ چه سازم چون لب می خوردنم نیست ✤ طالب کلیم ؎ از بوسه اگر رنجه شود تلخ نگوید ✤ چون لب سخن اب دشنام ندارد ✤

لب گزیدن — در چار حالت رود یکی از ندامت و پشیمانی مخلص کاشی گوید ؎ پشیمانی لفسیده است ظالم زدل آزاری ✤ اگر گاهی گزد لب میکند مشق گزیدنها ✤ دوم از خشم و غضب سنجر کاشی ؎ لب میگزی و بیخبر از حال درونی ✤ زخمی است سراپای دلم چون لب مستان ✤ سوم از شرم حکیم عطائی ؎ ز شرم کشتن با درد مندان گزد تیغش چو بهر لب بدندان ✤ حسن رفیع ؎ فتد هر گه بمجلس چشم خوبان گزند از شرم لبها را بدندان ✤ چهارم در منع واله هروی ؎ قلم بخشم سخن لب گزید یعنی بس ✤ که دلنشین نبود گفتگوی طولانی ✤ —

لبلبو — بهر دو موحده چغندر با کشک و شیر مطبوخ کرده که رسد در سفر بر دار از گذشت و یحیی کاشی در هجو اکولی گوید ؎ هست از اعضای لب همی مایل ✤ رود لب لبلبو شود حاصل ✤ —

لب گردان کردن حوض — بر گردنش بر آبی که آب نهرش

کیمیا - معروف و آن چون بر نایاب است مطلق بمعنی نایاب
مستعمل شده شاعر ۵ جز باده که کند که زر بین و در کیمیاست * دیگر
نیافتیم بمطلب رسیده * -

کیله - بالام مفتوح کیل که بدان چیزی پیمایند مح کلیم ۵ رسم شمار بر
حساب ماه است و سال * در عهد عشق که سیر کیله زر است * -

کیسه کردن - ولای کردن بمجاز سرزنش کردن است مح میرالهی
همدانی در جفا کشی خود از اخوان زمان گوید ۵ از بس ز زخمهای
جگر کیسه کرده اند * دل شاد گشته ام که شدم مرد کیسه دار * -

تناظر دویم در کاف عجمی

گیراندن - مقید گرداندن و در پای حساب آوردن دلبستر اولی
مخصلان شدید بتلا ساختن مح طغرا رباعی شاهی که زمین را
بزمین گیرانده * دنباله چین از تختن گیرانده * زان پیش که یک خطا
به بنیاد زما * ما را بد و دیوار هنر گیرانده * و تعدی بر کردن
چراغ و این معروفست * -

گیسو بریده - زن بحیای هرزه جانه مح واله هروی ۵ شوید بو
جامه دختر رز ته نمابین * مستوری لباس گیسو بریده را * -

گیج - بجیم عجمی گردش سر حیاتی گیلانی ۵ طرفدار انش زهر سو عنان
پیچ * سر سیاره را آورده در گیج * و نیز کسی که مغشوش پریشان
شده باشد ج گویند گیج شده است یعنی دیوانه گردیده مندرج
تحریر گذشت * -

گیوه - کفش تهی که از ساق تا کعب پا برسد خاصه شیرازان
و عیاران است مح مجد الدین علی قوسی نوشته که آن یکی از مخترعات
گیوست که در ایام سرگردانی توران ترتیب داده و بان لبس پیرد لیس
برین تقدیر های نسبت باشد سند رشت و در گیک گذشت

گیوه کش - کسی که بر آستان مزارات کفش مردم بامید چند نگاه
دارد * حکیم شفائی ۵ تا کی زدست هیبت امی تخول گیوه کش *
از روی این و آن بعلامت تخلی شوی یعنی گویند کفش و زدست

تناظر لام از منظر الف

لاله چوغاسی پیکانی و مقراضی و عباسی - انواع
لاله است اول قسمیست که سیاه باشد مح والا بجویاء ۵ آنکه خاک سیاه
میندازد * چمن لالهای چوغاسی است * خالص ۵ کجا قدر دل داغ عشاق
را دانند بیزادی * که دل روید بجای لاله پیکانی از گلش * شفیع اثر
در صفت چراغان گوید ۵ گلستانی است در باین هر جمع * عیان
از لاله مقراضی شمع * محسن تاثیر ۵ بر داغ دره زداغ تهمت زر داری
هم * داغ بر دل نبود لاله عباسی را * -

لاک پشت - کشف که آنرا سنگ پشت نیز گویند رسند در لفظ
درشت گذشت * -

لاله دختری - بجای حمره نوعی از لاله که کنار او را نقش رنگهاست
حمرت باشد و میانه اش سیاه آنرا تباری شقائق النعمان خوانند ج
بیانی در شیرین وخسرو گوید ۵ چنان شد ز عکس [illegible] سرخ *
که باغ از لالهای دختری سرخ * -

لاله غلیان - لاله که در غلیانها بهای مینائی سازند و نرگس و سوسن
نیز محسن تاثیر ۵ هرزه نفس از زره فاسر اغ ندارد * لاله غلیان نشان
داغ ندارد * -

لاده - بیقال احمق رمیرالهی ۵ مرفوع قلم باد زتوطلق تو
مشهور * محرور بود خصم تو چون ساده لاده * بمعنی مکر ده و شست
نیز آمده سند رضمن لفظ کو یک گذشت * -

لامی - با وصف معانی دیگر در روی شتر البست چنانکه مشهور است
و مرادف تای که افاده وحدت کند گویند یک لا و دو لا و محتاج
لبسند نیست و جامه کوتاهی که درویشان دارند یک لائی نیز گویند مح

در صفت باغ کشمیر گوید ؎ قطره لعل بود گر کشد تنک اخترش از عکس گوشه
آفتاب نام یا گوشواره لعل شاداب ✤ —

لعبت بازی — مرادف شب بازی و آن گذشت حکیم حیاتی
گیلانی ؎ هیچ لعبت تا لعبت باز ✤ حلق در پیچ و تاب رشته اوست ✤
و بعضی گویند گیتیبازی که مردان از شکل زنان برآورده رقصانند خصوصًا
الاول هو الاصح ✤ —

تناظر لام از منظر کاف تازی

لکنه — مرادف لنگ مکسور الاول آنکه از پیچ زبان تا هم گرفته زبان
باست ج در اصل لکنت بوده است ✤ حرف بولیان نمعم شمع ج تا
در باکش بعینه از گذشت ✤ —

تناظر لام از منظر کاف عجمی

لگن — چیزیکه از او ظرف سیلیچه باشد که در آن بست شمع
اشرف ؎ هلال نیست که بطرف شیشه ام چمن است ✤ که او تا بحرزر
مهر الگن است ✤ در تکلی حیاتی گویند در فرهنگ ترکی گوید شمع
و آنچه در زیر پیه سوز باشد تا چه کم اختر پیدا آب شده در آن ریزد
ج و بمعنی معروفست ظهوری ؎ شب دیا در خورشید ز افلاک بگدار
برای شمع ضمیرت خرد نساخت لگن ✤ —

تناظر لام از منظر میم

لم — بالفتح دراز کشیدن فوقی یزدی ؎ کام دل مرا چه شود گر بر آورد
شیرین لبیت کلم زده بر تنکای تاج ✤ واضح ؎ راهبت بسر منجاب
مکر رشد و رفت ✤ و المیدن به بیابان ره تکرار نداشت ✤ —

تناظر لام از منظر نون

لنگر کردن — قرار گرفتن چه لنگر آهن گرانی است که کشتی را
بدان نگاه دارند میرزا صائب ؎ لنگر نکرده ایم چو گوهر در بن
محیط ✤ از بوستان بهر چو شبنم گذشته ایم ✤ بهمین مناسبت لنگر آ
چیز بسیار گران را گویند علی رضای تجلی ؎ میکشاید چاک زخمم هر نفس
آغوش را ✤ میکشد خمیازه بر زخم کمان لنگر دار تو ✤ ملا طغرا ؎ کار کشاید ز خلوت جلا
گر اندکیست ✤ تیر لنگر دار کی باب کمان کوچکی است ✤ و تیغ لنگردار مشهور است ✤
لنگر — جائی که مدام در آنجا طعام بفقرا و مساکین دهند یحیی کاشی در هجو اکولی
گوید ؎ دید چون لنگری شود نازان ✤ چون در ایام قحط لنگریان ✤ —

لنگ کمر — بکسر لام و اضافت فنی است از کشتی و آن پا در پای حریف بند کردن
بزور و برکشیدن و دون بست تا بر زمین افتد سند در سر بر سر کسی نهادن گذشت هم

لنگ سرکش — بکسر فنی است از کشتی که ران لنگ خود را بر عضوی از اعضای
حریف بند کرده بزور کشیدن است میرزا نجات ؎ پابکش ای صنم از بزم لود
واقف باش ✤ لنگ سرکش ز حریفان مخور واقف باش ✤ —

لنگ خاکی — بالکسر حریف را بخاک انداختن یا پیچیدن زدن است هم میرزا نجات ؎
ته پیچش تو مشق غرش نوازی چالاک ✤ لنگ خاکی که دگر غیر نخیزد از خاک ✤
لنگ — بفتح اول در اثنای سفر مقام در جائی کردن گویند قافله ز فلان
کاروان سه چند روز لنگ کرد و صاحب ساز هر کرا در طلب هست ز ما نشنید
نیست و قافله ریگ روان صائب لنگ نشناسد خالص ؎ اشکم لنگ نمی گوی
تو پیچیده روان است ✤ این قافله را روز جزا لنگ ندارد ✤ —

تناظر لام از منظر واو

لواشه — بفتح اول و شین معجمه چیزیست از ریسمان که چوبکی هم دارد
و در هنگام نعل بستن اسپ سرکش را بدان بندند و بعد از آن پابندش کنند
محمد جهانگیری لباشه است بموحده شفائی در هجو ذوقی گوید رباعی
ذوقی چکنم بلاشه بینی تو ✤ صد کوه بود تراشه بینی تو ✤ بندم تو چون
نعل بیجا بسازم ✤ از قوس قزح لواشه بینی تو ✤ —

لواش — نوعی از نان که تنک باشد حکیم یحیی کاشی ؎ دانگی بر صفت
لواش زند ✤ یا علی گوید و تراش زند ✤ —

لوله پیچ — تماشی که مثل لوله انتد بپیچند محمد طغرا ؎ صعق گذشت

بدر رود اشرف در مرثیه گوید ع فرشتها در ایوان جهت بلکه در راه
انگشت حوض تو الب با لب گردان کنند –

لب ولنج – بجیم تازی بیرون دهان مع فوقی یزدی ع آن گرد
همه لب و لنجش ز زهر شهد و ز قند بهتر است –

تناظر لام از منظر تای فوقانی

لت خوردن – لگد کوب شدن ظفر رباعی ای آنکه مالک
نی با تو دو بدوست گر دشمن خورده بیا بر دو دست تا دور نه تنک
آسمان لت نخوری چه زرق طلا بردن آی ز پوست –

لت خوردن کار – برهم خوردن است و نیز ع دل گر انجینه
رود کار عمر این دو مطلب هست خورد کار چو کاسب از دکان برخیز

لت خوردن مهره – مضروب شدن دست هم او ع لت خورد
زغال سیمش مهره گردون نقش مه و خورشید در این پرده چه باشد

تناظر لام از منظر جیم

لجام در سر کردن – مرادف اسپ را لجام انداختن آن گند
درویش و اسپ وری ع زین فلک هر چه هست گشته مسخر ترا به اکراه
تنکو هست لجام در سر اسپ بیا بیا –

لچک – بجیم فارسی و کاف تازی معجز از نصاب ترکی معلوم شد و لچک
مربعی که در آن تحت کار ربند و بالای سر آغوش گذارند و بسر بندند مضبوط
سازند مع ظاهرا بمعنی فارسی هست یحیی کاشی ع دستار یا پدرش شده
لچکی در این زمان از بسکه تیر سرزنش از هر لچک خورند –

تناظر لام از منظر رای مهمله

لرزیدن – معروف و غم چیزی خوردن مع صاحب ع انقلاب
جنت سلیمان بر سر مور لرزید هوس جام لبریزم بدست رعشه در افتاده ام
سبب با شیر وی بود از ذریات شیاطین حضرت سلیمان معتمد بود
جهت آوردن جواهر به بالکره شهرستان کیسیل کرد و جز زری باده آورده بود

که از شهر آبا لسه محفوظ باشد چون او با نیل مقصود برگشت قصد او
در منزل حرز محفوظ از یاد برد ابالسه وقت غنیمت دانسته جواری جمع
شده را از لرزش بکار رسانیدند چون حضرت سلیمان جواری را شیبه یافت
از ان شیخ پیچ سید که پیچ جا حرز را فراموش کردی گفت بلی در فلان
منزل حضرت سلیمان امر کرد تا کنیزان را در همان منزل برده همانجا
گذاشته برگشت ابالسه با کنیزان در آمیختند و قوم لر از انها بوجود
آمدند نقل از نگارستان جمال و در موارد کلام بمعنی احمق و روستائی واقع
شود و سالک یزدی تو به در رم از ظرافت هیچ سالک رندمن صد
ظرافت پیشه را از یک سخن لر میکنم –

تناظر لام از منظر طا

لطف گفتی – یعنی از لطف گفتی زبان لوطیان است مع میرزا
نجات ع لطف گفتی که چه حلوا است مرادف بجنبان که دو خلق ته وطو ریتو
شوم متفر اشک –

تناظر لام از منظر عین مهمله

لعل پیکانی – لعلی که آنرا بر شکل پیکان تراشیده باشند آنرا
گذاره سازند صائب ع صدت طبع چو آید بر سر شاهانگی ع غنچه پیکانی
دل را لعل پیکانی کند –

لعل کلوخی – لعل تراش نیافته شفیع اثر ع بر دل از من اثر معشوق
نتراشیده چه ترسم این لعل کلوخی شیشه ام را شکند –

لعل خفتان – کنایه از مریخ سنجر کاشی در معراج گوید ع سلاح
از سلاح افتد مرتب تبرک لعل خفتان تاخت مرکب و لقب یکی
از امرای دست چپ امیر حمزه که قصه مصنوعه آن مشهور است مع میرنجات
ع زدست چپ ساقی آمد بمجلس ملک قاسم لعل خفتان بنیا –

لعل بوگرک – قسمی است از لعل که بصورت گرده باشد چه بوگرک
بکاف فارسی مضموم و میم تازی گرده است در لغت ترکی ملا لای اطبا

و از نمد چیزی کلاه و داشتن کنایه است از سم الطور و سم وضع او بودن
سلیم ؎ عیب است که ببینند بجز روی دل ز ما * چون از نمد آئینه داریم کلاه ما
ماشو - بضم شین معجمه غربال ج طغرا ؎ نغمی از شرهای تودن چو ما
شوئی است * برای نان طرب میدهٔ سرود بیشه *

مال و جهات - نقد و جنس و اشیا و اسباب خان خالص ؎ بر خواست
هر که زود تر از آفتاب زرد است * مال و جهات مملکت شیراز هیچ

مال بکوری رفتن - از بی پروائی و بیخبری مالک مال آنصرف
تلف شدن محمد محسن تاثیر ؎ ایام دولت تنگ چشمان ندر مال این گروه
همچو نقد عمر نابینا بکوری میرود *

المیریه - برای معجمه قبیله است معروف در صفاهان از عالم آرای
عباسی سکندر بیگ منشی معلوم شد شفائی گوید ؎ مالمیریه و معرفیه
هر دو در کوه کی هم ساز اند *

مال غائب - مالی که مالکش ناپیدا باشد مثلاً شخصی بسفر رود و موت
و حیاتش بسبب امتداد مدت مشکوک باشد بحکم پادشاه عصر مال
او را بامینی سپارند تا بتصرف غیر نرود و چون مالک از سفر برگردد باو دا
بعد تحقیق مردنش بوارثه سپارند محمد مخلص کاشی ؎ ملک دنیا که
هر کس بخبر وزی صاحب است * پادشاهان عاریت وارنده مال
غائب است * درین شعر از غائب بر سبیل ایهام حضرت صاحب
الزمان مراد شاعر است ما تقی در قصه گریختن ملوی راجه دهلی از خوف
صاحبقران و ضبط اموال او گوید ؎ فرستاد امینان دفتر نگار *
که آرند در مال غائب شمار *

مال کاسب - مالی که بازار ارزان چون میوه ارزان شود گویند
مال کاسب شده است یعنی بحدی ارزان گشته که بمردم کاسب
و اهل حرفه که اکثر مفلس و مفلوک میباشند میتواند رسید محمد سلیم ؎
ای دل بمانند چیز کالای عاشقی * جز در متاع آبله کان مال کاسب است

هم بر جنسی که از ملبوسات دیر مدار باشد مثل سقرلاط و مخمل
و امثال آن اطلاق کنند زیرا که شاه عباس ماضی بنا گذاشته بود که
امتعهٔ مزبوره مخصوص لبسهٔ اهل حرفه باشد تا زود محتاج به تبدیل
رخت نشوند محمد مخلص کاشی ؎ بمعنی وا رود عار بر در اهل ستم * مخمل
صوف و سقرلاط یکه مال کاسب است *

مال و داده - مقطوع الاضافه چیزی که بقیمت خریده باشند بر
محاوره بر غلام مستعمل است خصوصاً مخلص کاشی ؎ ای دل که مال
داده مزن لاف اعتبار * زان رو که قیمتی شود زر خریده را *

ماه خرگاهی - ماه نشین بعد خرگاه ماه بمعنی هاله باشد ج
شانی تکلو ؎ زد آتش غیرت بماه خرگاهی * ز سنبلی که بر اطراف
یاسمن بستند *

ماهی سرب - ماهیهای سرب که بر اطراف دام بندند محمد
سلیم در هجو اکولی گوید ؎ دامن سفره سخت گیرد ترب * چون بر اطراف
دام ماهی سرب *

مالیعرف - بیای حطی مضموم تمامت مال که بسباط کسی باشد
طغرا ؎ شاید ای تاک از آن بسر سم بهره باشد ترا * از چه رو مالیعرف
خود صرف دختر میکنی *

تناظر میم از منظر بای موحده

مبارک مرده آزاد کردن - در قدیم الایام برای صحت بعض
جانوری را گرد سر بیمار کرده زنده رها میکردند و هنوز جبارت
از کار بیجا صل مستنبط است از قصهٔ شخصی که مبارک نام داشت
شب و روز او را در خرکمان میکشید چون بمرد دل را
آزاد کرد و هم این مثل مشهور شده طلال مرو از خرای
شاد کردی * مبارک مرده آزاد بخندد ؎ دل کلیم
گوئی بر تو بیداد * مبارک مرده آزاد *

فروش و یار عشق * تو لیچ داغ بزدار نگان باد *—

لولیمن — آشنا به لولی و از که مشبه سفر آنجا نیست محمد راعی آبادانی

رباعی ساقی قدح یاسمین تو کجاست * آن آینه خدای بین تو کجاست

خواهم که طهارتی دهم باطن را * آن لوی شکست لولیئن تو کجاست

لوند — بفتح لام [illegible] عالی در هجو [illegible]

جهان گوید [illegible] نکنند زلوندی * هر چند که مردمان [illegible]

از ضربت [illegible] * سر تا بقدم بشکل نافه *—

لوطی — بیباک [illegible] که در زبان هند آنرا [illegible] گویند [illegible]

هر لوطی ولایت یکی از سلاطین [illegible] منسوب باشد [illegible]

بهمان امیر [illegible] لوطی فلان [illegible] لوطی [illegible]

آست میر نجات [illegible] در ربط [illegible] شاه [illegible] تو * لوطی

شیر خدا لوطی اللهی تو *—

مناظر لام از منظر یا

لیف و صابون — [illegible] گیاهی است که [illegible]

کار خود را بآن [illegible] از لغت [illegible] مجد الدین علی [illegible]

معلوم شد یحیی [illegible] تا تیر [illegible]

از نج پیچ تا لیف و لیف صابون است *—

لیقه — [illegible] شمع و چراغ خانه [illegible] هر فتیله [illegible]

ضو الطاشمع و چراغ خانه [illegible] هر فتیله یکسر [illegible]

سیر لیقه بکار [illegible] دوات [illegible]

در مقام لیق بدون [illegible] گوید خلاق معانی [illegible]

دوات شود [illegible] چه بر خویش زلف حور العین *—

لیوه — بروزن شیوه احمق و نادان و هرزه گوی و هرزه گرد

از لغت مجد الدین علی قوسی معلوم شد یحیی کاشی در هجو گوید

بیدرد و ناگنگ و [illegible] دلیوه [illegible] زود لوکه [illegible]

مناظر میم از منظر الف

ماجرا کردن — [illegible] صبح کاشی [illegible]

با شکسته [illegible] ماجرا کنی * تا از تو ایم [illegible] *—

ماحضر — طعام بی تکلف که حاضر و مهیا باشد و در وقت آنرا

حاضر [illegible] گویند اهل بجای خود [illegible] دوم وحشی

در [illegible] ناظر [illegible] مهمان شدن ناظر [illegible]

[illegible] گوید [illegible] خویش * [illegible] آورد

[illegible] *—

مار بدست دیگری گرفتن — کار دشوار فوق الطاقه بکسی

[illegible] سلطان علی [illegible] نمیداند [illegible] خورده

[illegible] بدست دیگری افسونگر من مار میگیرد *—

مار خوردن — [illegible] رنج و کلفت زیاده [illegible]

[illegible] کاشی رباعی تا [illegible] سینه بریان است * [illegible]

[illegible] ریان است * [illegible] است * [illegible]

[illegible] است *—

مارگیری — [illegible] صحبت اسمعیل [illegible] ترتیب [illegible]

آن [illegible] * [illegible] بدست آرد از بسکه مارگیر است *—

ما را هم ازین نمد کلاهی — یعنی آنچه ترا میسر شده بخشی از ان

ما را هم صحبت سلیم گوید ای فقر خوش است کسوت تو * ما را هم

ازین نمد کلاهی * چون کسی بدولت دنیا یا کثرت اولاد نازد گویند

ما هم ازین نمد کلاهی داریم اینهمه نازش و تفاخر چرا * مومن استرآبادی

کلیته چند گفته شد تا دانند * ما نیز ازین نمد کلاهی داریم * چون

گویند فلان کس را ازین نمد یک کلاه رسیده مراد آن باشد

که کلیات آن نرسیده جزوی از ان نصیب او گردیده شوکت

[illegible] خویش نازم مجنون * رسیده از نمد فقر یک کلاه ترا

خوب نیست * محرم خود را بنامحرم نمودن خوب نیست *-

تناظر میم از منظر خای معجمه

مخمل مشکی - مخمل سیاه خان خالص ــه از عهدهٔ هر حلقهٔ خطت کیست برآید * این مخمل مشکی که تو داری همه زنگ است *-

تناظر میم از منظر دال مهمله

مداخل - مخل و خل مرادف در آمد زر شفیع اثر در صفت پادشاه گوید ــه بعدش نیست کسب هیچ مقبل * چو کسب آدمیت بر مداخل له ــه در راه انتظار مداخل فقیه شهر * دائم کف دعا چو ترازو گرفته است * دو درهم باقی و درهم دوزی دامن زرین حسین ثنائی گوید ــه سراج دهر هر شب بهر خراج زنیش * دوز دریه چرخ و انجم تا صبحدم مداخل * لیکن خصوصیت بزرین ندارد که آن کمان عزیزان است چنانکه تقی گوید ــه زرین از خطائی دهندی تباج * مداخل شده زآبنوس و زر عاج ونیز چیزیست از عالم زیور که زنان بدست و پا بندند و بقول بعضی حنای بوته داریست که زنان رعنا بر دست و پا بندند الثانی هو الاقوی محسن تاثیر ــه عجب پائی محبوبی برآمد * مداخلهای خبلی را در آمد * هم اماکن و بیوت را گویند و شعر مذکور نیز اشعاری بدان دارد و فارسیان بلوصف آنکه مداخل خود جمع است مفرد اعتبار کرده بلفظ ها جمع سازند چنانکه شعر مذکور تاثیر دال است بر آن و سعید اشرف نیز گوید ــه طلای رنگ و یاقوت سرشک و آهن پیکان * دل آشفتگان دارد زکوه غم مداخلها لی تتبع آنچه معلوم شد خاصهٔ لفظ مداخل نیست حال اکثر الفاظ چنین است محسن تاثیر ــه ای کرده حال خود عیان از صورت احوالها آئینه داریست تغییر یا در حالها له ــه چو از شان و نزولت آگهی نیست رقابتهای قرآن را چه دانی معنیها ــه هرچند صائب میروم سامان نومیدی کنم * زلفش بدستم میدهد سر رشتهٔ امالها * یوسف واله ــه قفل وسواس است در کف رشتهٔ آمالها * میخورد صد جا گره تا یک گره وا میشود

مدار کردن و گذشتن و گردیدن - گذرا نمودن و بسر بردن و بسر رفتن اول معروفست و دوم نیز سوم مخلص کاشی گوید ــه پی آن خدمت از شمع رخت پروانه خواهم شد * که بی گرد تو گردیدن نمیگردد مدار من *-

مدار داشتن جامه - و امثال آن عبارت از دیر خدمت کردن اوست مع مخلص کاشی ــه گردون هزار جامهٔ تن تار و مار کرد * زین نیلگون قبا چقدر ها مدار کرد * شفیع اثر ــه از تنگ ظرفان تمنای وفاداری مکن * جامهٔ نازک بروزی میکند در بر مدار *-

مداد ندادن سیاهی - باصطلاح میرزایان دفتر جاری نبودن مداد است چون سیاهی از سر حرف وانشود گویند مداد نمیدهد مسیح ــه

مد بلبل - نالهٔ بلبل طغرا ــه صریری که از کلک ما گل کند * خط فرو رآید مد بلبل کند *-

تناظر میم از منظر ذال معجمه

مذاق - ظرافت وحید در مخاطبهٔ پیر خرد گوید ــه نگفتم این چه حدیث است قصه کوته کن * نه تو کودک و نبود مرا دماغ مذاق * و اظهار بیتابی شوق پیش معشوق نیز مع جلالای طباطبا فقره دیدهٔ بادام که از گوشهٔ چادر شگوفه بنجیرهٔ چشمان ادا فهم بیک طرفة العین هزار چشمک بتحریک مذاق و نیاز پاشی نیز داکنون از آسیب سرکوب صدمهٔ نادیدنش از راه مرکز جلیدیه آب مروارید آورده *-

تناظر میم از منظر رای مهمله

مرجل - بکسر اول و جیم تازی مفتوح دیگ رویین م طالب آملی ــه پاس حفظش نگذارد که بگرداند زنگ * اگر از موم نهی بر سر آتش مرجل *

مردهٔ چیزی بودن - عاشق او بودن سالک قزوینی ــه زان لب که مردهٔ نفسش آب زندگیست * دشنام خشک هم بدعاگو نمیرسد

مرده رنگ - بضم میم و نون مقدم بر کاف عجمی کسی است که رنگش

مبا - بالضم روده گوسفند که از برنج و قیمه پر کرده پزند یحیی کاشی ۵ روده کنده را کنند مبا * بود آن نیز روزی غربا * -

تناظر میم از منظر مثناة فوقانی

متاع غرور - کنه بی نمازی مح و آن گذشت داراب جویا ۵ بسرخ و زرد جهان دل منه که پیوسته * مزاج مرد لفورست از متاع غرور

متاع بزر نزدیک - کالای نفیسیکه مشتری بخریدن آن مایل باشد باقر کاشی ۵ سر گرانی مکن ای جان ز خریدِ دل ما * کاین متاعیست که بسیار بزر نزدیک است * -

متاع پردار - بباء عجمی متاع رایج کثیر المنفعه مخلص کاشی ۵ همین نه ناوک او بردلم گذر دارد * متاع تیر بهر جا برند پردارد اشرف ۵ هنر کساد و فضیلت شکسته بازار است * مگر سخن که متاع دروغ پردار است * همین را متاع روان گویند مخلص کاشی ۵ نشد بالا دماغم هرگز از جوش خریداران * متاعم چون روان گردید از سرمایه کم کردم * -

متاع تنگ - نایاب ج گران از عهد مخلص کاشی ۵ ز نعمت است متاع دل چنین گر تنگ خواهد شد * ز قحط دل میان دل بابان تنگ خواهد شد * لفظ تنگ معانی بسیار دارد اول قحطی کمان خجند ۵ خالهای سیهِ تو بر نخدان گوئی * دهنت دانه بچه کرد ز بیم تنگی * کوتاه مح صائب ۵ چشم بر اطلس افلاک ندارد صائب * کاین قبا بر قامت همت تنگ است * سالک تیز دینی ۵ همین نه بر پای ما تنگ است * نقاب تنگ شود از شش جهت قبا تنگ است * خرد وار و بسته متاع مح میر آلهی ۵ نگه چون تاجر پر مایه بر گرد نوش تماشیها * تنگ که اینجا تنگ تنگ افتاده جنسِ تنگ عم گفتن نیز از جهت سست هود دهان معشوق را تنگ * مح محتشم کاشی ۵

چنان تنبگ من از سرخوشی در آمد تنگ * که گوئی آید و تنگم گرفت در آغوش * پنجم تنگ اسپ که آن معروفست ج سلیم ۵ گوی را از جا بکی خواهد ز میدان بر دخصم * وقت تنگ ست ای کمین ما تنگ توسن میکشیم * ششم نزدیک ک رج سالک یزدی ۵ امشب که غیر تنگ بپهلوی من نشست * شادم که تیر جور تو از دل گذر نداشت * هفتم کم مح کلیم ۵ عیش تنگ ما کلیم تنگدستیهای ماست * دست خالی را کسی در گردن مینا ندید * هشتم صفحه نقاشان که صنعت خود را ظاهر نکنند ج میر آلهی رباعی شیدا که سینهٔ روشن است بود همچون تنگ * از باطن و ظاهر اد گشته دو رنگ * بینند چو دیبای پیشش انند * کو صله و موزه دارد از نطع پلنگ * -

منته بر ذره نهادن - در کاری غور تمام کردن منته بر سنه بجا است یعنی ذره که گوئیا نقطه موهوم است آنرا هم دو نیم سازد مح محسن تاثیر ۵ آنچشم چه شد که منته بر ذره نهاد * گوش شنوا و پای بینائی کو * منته بر خشخاش نهادن بهمین معنی است مح * -

تناظر میم از منظر حای مهمله

مجره - لفظ عربیست بمعنی دوات قلمدان را نیز گویند مح شد در لفظ قطرن گذشت یحیی کاشی در مناظرهٔ خود و قلمدان دار شاهی نیز گوید ۵ در آخر بد و گفتم ای مسخره * چه کردی تو باری بدین مجره که یک چیز در وی نباشد درست * یقین شد که در کار سختی تو سست

محمود - معروف و نام شخصی که از مشاهیر مسخرگان ایران بود ظاهرا در عهد اکبری بهندوستان آمده سنجر کاشی ۵ از تلامید تو ابلیس یکی کند سواد * وز مریدان تو محمود یکی حلقه بگوش * آنرا محمود ند اتی نیز گویند شفائی ۵ گر لاف یتیمی زنی امروز محقی * محمود ند اتیست مقرر پدر تو * -

محرم - معروف و کنایه از حلیله اشرف ۵ دختر رز را بهم پیغم نمودن

مرگ کسی دیدن — مرادف پشت سر کسی دیدن که آن گذشت سالک یزدی؂ کی گل ازرد گردد ز آفت بی شبنمی ٭ گلشن مرگ چندین ابر نیسان دیده است ٭ —

تناظر میم از منظر زای معجمه

مزار بستن — گور درست کردن ظهوری؂ کفن پروانه را از پردهٔ فانوس می باید ٭ مزار ش اگر کسی از کاش در پای لگن بندد ٭ —

مزاد کردن متاع — نرخ متاع بالا کردن طغرا؂ متاع درد ترا آنچنان مزاد کنم ٭ که هیچ کس نکند جرأت خریداری ٭ —

مژدگانی — بکاف عجمی چیزی بمژده رسان دهند چراکنای مسیح کاشی؂ بمژدگانی اسباب خانه اش بخشم ٭ کسی که مژده رساند ز سیل خانه کنم ٭ و مژده نیز حیاتی گیلانی؂ قاصد غمش بهر جا میرسد ٭ مژده گانی در دهان آید همی ٭ —

مزلف — معشوق نوخط وحید؂ چنین گر زیر خط پوشیده حسنش می کند دل را ٭ عجب دارم که آن شوخ مزلف آدمی باشد ٭ علیخان موجی؂ مزلف چون شود در بر بد دولت سر سد عاشق ٭ خط مشکین او خاصیت بال هما دارد ٭ —

مژگان — جمع مژه است بمعنی مستعمل شده در اصل بفتح زاست چنانکه رکنای مسیح کاشی گوید؂ چشمت بدامن مژگان برکباب دل ٭ بادی زده که بال سمندر شکسته است ٭ حضرت امیر خسرو؂ کس بیکی آفت نکرده است و زن ٭ سبلت شیر و مژگان گوزن ٭ بسکون زا بیشتر مستعمل گردیده و آن معروفست ٭ —

مژگان و مژه گرم کردن — مرادف دیده گرم کردن و آن گذشت ملک مشرقی؂ مصیبت دیدگان را نیست نجیب خواب آسایش ٭ چو شمع اینجا باتش گرم میسازند مژگانی ٭ طالب آملی؂ در شبستان غمت چون مژه گرم کنم ٭ بر سر خنجر الماس بود بستر ما ٭ —

مزوّر — بالتشدید طعام بیمار که اسفناخ و کشنیز و امثال آن در آن ریزند طغرا؂ جوهری بیمار حرصی میتوانی به شدن ٭ سبزی گر از زمرد در مزور میکنی ٭ —

مژگان زرین — مژگان میگون سند در الماس گذشت ٭ —

تناظر میم از منظر سین مهمله

مستی — معروف و آرزومندی و عاشقی صائب؂ هر که چون پروانه بیباک مست آتش است ٭ هر کجا پر میزند بر روی دست آتش است و عالتی است که حیوانات را از غلیان شهوت رو دهد هم او گوید؂ از بندگشت شورش مجنون زیاد تر ٭ زنجیر تازیانه بود فیل مست را ٭ —

مستان — جمع مست و آن معروفست مزید علیه مست نیز صائب؂ چشم تو و رخمار جهانی خراب کرد ٭ خوانش بگردنست که مستان کند ترا ٭ و مستانی بیای حطی معروف نیز طالب آملی؂ دوری دران چمن نکرد ذوق کردم سیر ٭ غزل سرایان چون عندلیب مستانی ٭ و مستان بمعنی بسیار مست آمده وحید؂ دل ز من میربا بد طفل شوخی آفت جانی ٭ ز شیر دایه از خون دلها مست مستانی ٭ —

مستقل — عربیست بمعنی معروف و بمعنی زن منکوحه آرند مع نظر باینکه مستقل خانه است شفائی در هجو دگری گوید؂ غم مخور مستقل خانه سلامت باشد ٭ که از و بهره ترا تا بقیامت باشد ٭ و دکانهای زیر خانه که با مالک از کرایه آن منتفع شود مع و از کتاب نگارستان نیز معلوم شد چنانکه گوید **فقره** اکثر مواضع نواحی و باغات قصبه و مستغلات شهر ارد و و متاع او بود انتهی کلامه و بجاز بر آنچه از آن انتفاع گیرند نیز اطلاع کنند سند در لفظ کاولی گذشت ٭ —

تناظر میم از منظر شین معجمه

مشت و درفش — کنایه از امر دشوار صائب؂ جدل شبنم و خورشید بود مشت و درفش ٭ خرد آن به که سپر پیش شراب اندازد

شان مرده باشد از غایت خوف یا از افراط غم سلیم ؎ هزره گویی چند همچون
سرخوشان انجمن ٭ مرده رنگی چند همچون تشنگانِ بادیه ٭ سالک
قزوینی ؎ زاهد من وزنده رود باده ٭ جوی عسلِ تو مرده رنگست ٭
قافیه غزل سنگ و رنگیست و این شعر از انجاست ؎ ناخوانده درید
نامه ام را ٭ یعنی که جواب نامه جنگ ہست ٭ —

مرصع خوانی — بچند جا مستعملست مع یکی حرف ساخته گفتن
سلیم ؎ قصهٔ افسر کنجخسرو و تاج جمشید ٭ لب خاک نشینان که مرصع
خوانیست ٭ دوم رنگین کلامی و خوش سخنی اشرف در قصهٔ جان جو اول
سوداگر لب بار گزیده گوید ؎ در افشانی عرض مطلبش رفت ٭ مرصع
خوانی لعل لبش رفت ٭ سوم تمهید قصه خوانی حاجی محمد جان قدسی
؎ قصهٔ قبضهٔ شمشیر تو دارم ببیان ٭ گوش کن گوش که رفتم بمرصع خوانی

مرغ آغال — جای باش مرغان چه آغال جای حیوانات و طیور ہست
رضیای همدانی گوید فقره روستائی ز بازی بدست افتاد بنابر
عدم وقوف و مهارت این فن در مرغ آغال با باکیانی چند سر زاده
سر آنرا محکم کرد الخ ٭ —

مرغ فلانی دوست میخواند — چون کسی بحصول مرادی فایز شود
و در کمال نشاط باشد گویند امروز مرغ فلانی دوست میخواند یعنی
دماغش چاقست مح خان خالص ؎ هر طرف ابر بهار نشاه افزای
دل ہست ٭ مرغ بلبل دوست میخواند مگر فصل گل ہست ٭ ایضاً ؎ هر لحظه چرا
مرغ دلم دوست نخواند ٭ گل دیده ام امروز که بلبل شده ام باز ٭ —

مرغ آمین — فرشته ایست که در هوا پرواز میکند و همیشه آمین
گوید هر دعائی که بآمینش برسد مستجاب شود حسن رفیع گوید ؎ گلشن
عاشق دعا گو را ٭ بلبلی به ز مرغ آمین نیست ٭ —

مرغ بسمل الله — بسمل اللهی که بشکل مرغ نویسند شاعر ؎
یک عضو من از دوست نباشد خالی ٭ سر تا پا حق چو مرغ بسم اللهم

مرغ همایون فال — هما صائب ؎ خرابه‌های ظاهر گنج در
ویرانه میدارد ٭ ببصر جغد را مرغ همایون فال میدانند ٭ —

مرغ کاغذی — نوعی از کاغذ باد خان خالص ؎ شوق
پرواز کرده من با نامهٔ خود دیده ام ٭ دیده ام آخر که مرغ کاغذی
خواهد شدن ٭ —

مرغ دیبا — صورت مرغی که بر دیبا بافند سالک یزدی ؎
گر شبی چون گل گریبان چاک برخیزی ز خواب ٭ نالهٔ مرغ سحر از مرغ
دیبا بشنوی ٭ —

مرغ آتشباز — قسمی از آتشبازی شفائی ؎ کسی برگرد غمهای
تو غیر از من نمیگردد ٭ بجنگ شعله آری مرغ آتشباز می آید ٭ —

مرغ کرک — بکاف اول مضموم و رای مهمله ساکن مرغی را گویند
که بر سر تخم خوابد تا بچه برآرد مجد الدین علی قوسی نوشته سنجر کاشی ؎
آن شاهباز عرش که از آفت سپهر ٭ دارد چو مرغ کرک بمادر ته پر شی

مرگ — معروف و دوائی ہست که ماهی گیران در دریا اندازند ماهی
آنرا خورده خود بخود از بیهوشی بر روی آب آید و صید شود چون سم بد
مرگ ماہیست باین نام موسوم شد شفائی رباعی ای کور تو مار
مرده رامیمانی ٭ سر ماهی دی فسرده رامیمانی ٭ تا آدم همچو تو بماند
بکسی ٭ تو ماهی مرگ خورده رامیمانی ٭ —

مرکب چوبین — تابوت نظام دست غیب در مرثیه گوید ؎
آن شعله را چکار بتابوت روز مرگ ٭ آتش چسان بمرکب چوبین
سوار شد ٭ —

مرگ نو مبارک باد — در محلی گویند که فتنهٔ تازه برپا شود
مح زلالی ؎ زردی نرگس بجام لاله چشمک ٭ که غم را مرگ نو بادا مبارک

مرگی — بیماری جلی معروف صائب ؎ سفر نکردن ازین کشور از
گرانجانی ہست ٭ که مرگی دل و قحط غذای روحانی ہست ٭ —

بشناسانند و در فارس قومی است که آنرا معرفیه خوانند چون کسی بمیرد روز سوم یا چهارم نظم یا نثری در تعریف و تعزیت مرحوم درست کرده بر روی ابنا و اقوامش خوانند و از آنها نقدی و خلعتی ستانند مح سند در بالمیریه گذشت

معشوقه و معشوق روز بینوائی — باصطلاح آنست که مثلاً جوانی سرش بباده پسری یا زنی بند شد و بعد چندی بابهتری از انجنس در گرفت روزی وصل معشوق دلخواه میسرش نیامد از بینوائی بجانان معشوق نخستین که دلش از و کبیده است درسازد و گوید بمعشوقهٔ روز بینوائی در ساختم حالا اطلاق آن عامست بر آنچه در ایام بینوائی دست بهم آید مح سلیم ؎ مفلس هیچ شدیم رو بما و آوردیم ٭ معشوقهٔ روز بینوائیست خدا شفیع اثر ؎ بی وصل نیست عاشق چون بود بهر جدائی ٭ باشد خیال جانان معشوق بینوائی ٭ در آخر معشوقه نظر بقاعدهٔ عربیه تای تانیث است لیکن بقانون فارسیان تای تانیث نیست بلکه هاست که اکثر در اواخر الفاظ زیاده کنند حیاتی گیلانی ؎ با این دل آسوده چه سازم که درین شهر ٭ نی شاهد شوخی و نه عیارهٔ شنگی ٭ ابراهیم ادهم ؎ نازم تمیز یار که با این غرور حسن ٭ دائم غم رقیبه بدر لیش میخورد ٭ نعمت خان عالی ع ساخت رخت نو درین شادی برای آن هسره ٭ —

معشوق خیالی — معشوقیکه در خارج موجود نباشد و در خیال عاشق متخیل شود خان خالص ؎ نباشد گر سر یاری بجان آن لاابالی را ٭ کسی از دست ما نگرفته معشوق خیالی را ٭ حسن رفیع ؎ دلبری لائق نمی بینید بدل دادن رفیع ٭ بعد ازین دل را بمعشوق خیالی میدهد

معقد — بالتشدید عبارتی که تعقید داشته باشد تعقید دو قسم است معنوی و لفظی اول کلامی که غیر ظاهر الدلاله باشد بر معنی مقصود از جهت عدم انتقال ذهن بسوی معنی مقصود متکلم بنا بر ذکر لوازم بعیدهٔ محتاجهٔ وسائط کثیره با وصف انتفای قرائن دوم کلامی که دلالت ظاهر ندارد بر معنی مقصود از جهت تقدیم یا تاخیر الفاظ یا سببی دیگر از حذف و امثال آن که موجب دشواری فهم معنی باشد و این هر دو قسم از معائب فصاحت و بلاغت است محسن تاثیر ؎ ز رشک مهتابان لبس که در دل عقدها دارد ٭ معقد مطلعی از شعر خاقانی است پنداری ٭ —

معشوق پرانی — مقابل عاشق پرانی که گذشت مح سلیم ؎ حیف باشد که ز بیمهری تو شکوه کنیم ٭ ما که معشوق پران همچو کبوتر بازیم

معلق کشیدن — نوعی از ورزش کشتی گیران و آن کله بر زمین گذاشته بانطرف غلطیدن است مح میر نجات ؎ همچو گل ساغر صهبای مروق نکشند ٭ تا به پیشت همه چون بید معلق نکشند ٭ و کبوتری را که معلق زند کبوتر معلق خوانند صائب ؎ شد چون کبوتران معلق فلک مسیر ٭ هر خشت زین بروج فلک سای این حصار ٭ —

تناظر میم از منظر غین معجمه

مغز خر خورده — کنایه از احمق بیعقل مح چه خوردن مغز خر بالخاصیت مزیل عقل است کمال اسمعیل ؎ خلق گویند مغز خر خورده ٭ هر که در احمقی تمام بود ٭ —

مغز دیده بر مژگان دویدن — کنایه از گریهٔ خونین کردن طالب آملی ؎ بگو تا خود چه در خاطر خلیده است ٭ که مغز دیده بر مژگان دویده است ٭ —

تناظر میم از منظر فا

مفتول — تار تافته خواه از ابریشم و خواه از کلابتون و ریسمان چه فتل تافتن است وحید ؎ شدم زرد و لاغر ز بس در نظر ٭ غلط میکنندم بمفتول زر ٭ —

مفرد — معنی لغوی آن معلوم است در اصطلاح بنده و فرمان بردار است میر نجات ؎ ما گدایان سر کوی تو ایم ای تو کریم ٭ مفردانیم بدرگاه تو ای فرد قدیم ٭ —

مشتلق — بالضم اول سکون شین معجمه و فتح مثنات فوقانی و لام قاف موقوف لغت ترکیست بمعنی شکرانه از انصاب ترکی معلوم شد و مشتلق بضم لام بخشه بآرنده مژده دهند چه لق در ترکی بهاست و مشت بضم اول در اصل مژده بود که در استعمال ترکان مشت شده یعنی بهای مژده مح سالک یزدی ؎ آمد آن آرام جانها بقیر ایران مشتلق ٭ مژده پا بوس دارم شهسواران مشتلق ٭—

مشت مال — و مالی کردن و آن مشهور ست و فنی است از کشتی که حریفان بازو بپازوی هم مالند و مشت زنند مح میر نجات ؎ القصه سعی که در مالش مع نماد ارد ٭ مشت مالش اگر ایام دهد جا دارد ٭—

مشروط باکسی داشتن — عهد و پیمان ارادت با او درست داشتن شانی تکلو در منقبت گوید ؎ هر که در دنیا و دین با تو بود مشروطش ٭ مستشار لیست که در هر دو جهان کوشش ست ٭—

مشق کشیدن و زدن — مشق کردن صائبا ؎ گرچه عمری شد صبا مشق ریاحین میکشد ٭ خجلت روی زمین زان خط مشکین میکشد طالب آملی ؎ فی غلط گفتم چه کافر نعمتم ٭ من که زنیسان مشق هذیان میزنم ٭—

تناظر میم از منظر صاد مهمله

مصالح — ضروریات طیاری هر شی تخصیص با سباب عمارت مثل خشت و سنگ و امثال آن درست نیست ظهوری ؎ بپای لبست بنای عقیدت و اخلاص ٭ مصالح قسم آورده عقل محکم کار ٭ شانی تکلو ؎ در چراغ مه ز طول شب مصالح شد تمام ٭ طی نشد افسانهای دزد نظر من ٭ وحید در تعریف حجره گوید ؎ دو اسے کهبانان بیازیچه ساخت ٭ دلم را برای مصالح گداخت ٭ طغرا ؎ درین حیرت سازی چو دکان گرفت مصالح ز یاقوت و مرجان گرفت ٭ هم او ؎ آهو مصالحش مع اداز پرده تا دیده ٭ گر خیمه بپا کرد مجنون برای لیلی ٭ طهرانی در صفت اطعمه گوید ؎ خرد و نها همه تمام عیار ٭ کز مصالح درست گیرد کار ٭ میر الهی گوید ؎ پی مصالح کاشی برند شیشه چرخ ٭ کزان مناره مینی کنند کاشی کار

مصحف خوردن — قسم مصحف خوردن مح اشرف ؎ عارضش را زخم کردی باز منکر میشوی ٭ جای دندان است بید اادعی مصحف بخور قرآن خوردن نیز شانی تکلو ؎ شانی بترک عشق تو سوگند میخورد ٭ بار لکن اگر همه قرآن فرد خورد ٭—

مصحف خصم کسی کردن — نفرین و دعای بد با او کردن محسن تاثیر خط خوبان نعیم عاشق بر آرزو گردد ٭ که یارب کرده نفرینش کسی مصحف خصم او گردد ٭—

مصرع برجسته و تند و تیز — مصرع خوبی که بی فکر بفیض مبداء فیاض از غیب بر سد مح وحید ؎ دیوان پر از مصرع برجسته شوخیست ٭ آن نرگس پر تیر بران قامت موزون ٭ طغرا ؎ چون شمع گو بشعله نطقم زبان بسوز ٭ نقصان مباد مصرع تند رسیده را ٭ اوحی نظیری ؎ مصرع تیز عزیزان بکف دقت من ٭ گر بود دشمن الماس که ناخن گیرا ست

مصرع پرکن — باصطلاح شعرا لفظ زیادت ست که در معنی دخل نداشته باشد و باصطلاح میرزایان دفتر آنست که چون محرر چیزی از کاغذ در یابد جا لیش را القاعده محرری پر کند تا ار از بر بلا نیفتد مح ٭—

تناظر میم از منظر طای مهمله

مطلع دو لخت — مطلع که هر مصرعش مضمون جداگانه داشته باشد یکی بر دیگری موقوف نباشد چنانکه این مطلع صائب ؎ ای روی چون بهشت تراکوثر آئنه ٭ رخسار آتشین ترا مجمر آئنه ٭—

مطراق — معروف بمعنی آله تناسل آرند فوقی یزدی ؎ نمیدانم چه با جانان فلک کرده است و النشور ٭ که کون طالعش را پاره از مطراق غم دارد ٭—

تناظر میم از منظر عین مهمله

معرّف — معنی لغوی آن معلوم ست و باصطلاح کسی است که شخصی را

عجمی مضموم سوم بای حطی محله‌ایست در صفاهان از تصنیف مجد الدین علی قوسی معلوم شد سلیم ؎ کرد باد از اثر فیض هوا در گجرات * میدهد یاد صفاهان و منار گلبار * —

منار کله — بالتشدید مناری که از کله‌های کشتگان برپا کنند اشرف ؎ مانند منار کله این حرف بلند * چندین وجه و هزار صورت دارد * —

منار — معروف و کنایه از آله تناسل محمد شفائی ؎ اردک بچه خوش بلند شد بال و پرت اندک اندک * سودای منار من فتاده بسرت همچون لک لک * پرده از منار کیر من شان تو نیست * در حوض بمیز از کون تو ورنه می آیم بدرت * یعنی اردک * —

منقار وقت و ساعت — علیقه که بست و کشاد وقت و ساعت موقوف آنست محمد اشرف ؎ خوش وقت عالم از اثر بند و بست است منقار وقت و ساعت گردون بدست است * —

مندل — حصاری که عزیمت خوان از جهت حفظ بر گرد خود کشد طغرا ؎ شوی چو عازم تسخیر آفتاب رخش * ز خط اشک فا مندل عزائم کش * و نوعی از دل القول صاحب رشیدی باین معنی لفظ هندیست طغرا ؎ چو مندل یا هند در بزم نغمه * نیاید دف سر موجا ازین ساز * —

منتو — بفتح میم و ضم ثنات فوقانی نوعی از گیاهی کوچک در منیر هجو بر خواری گوید ؎ لنتو و هیچ سیر از منتو * سخت نالد ز حسرت سختو

مندفه — بدال مهمله و فا پنبه ندف کرده فراهم آورده که آنرا در هند کاله گویند بکاف عجمی طغرا ؎ طغرا ز سبو مندفه بر سر خود نه * تا دست دهد گفتن عمامهٔ مستان * —

منقاش — معروف چه انتقاش برکندن موست کذا اشرف ؎ گر منافق صفتی موی دماغت گردد * بهر دفعش دو زبانی است به از صد منقاش * —

تناظر میم از منظر و او

موبر آورده زبان — در مقام اغراق گویند یعنی موبر آورده زبان که وجود ندارد صورت گرفت و از گفتن باز نیامد محمد طالب آملی ؎ گفتم زبان ناله بر آورد موم را * گفت آنقدر بنال که اینموشود سفید خود موبر زبان سبز شدن نیز بهمین معنی است چه سبز شدن بمعنی ظاهر شدن است مسیح کاشی ؎ بسکه خوردم زهر هجرانش روانم سبز گشت * بسکه گفتم کاکلش موبر زبانم سبز گشت * —

مولی خان — تبای هندی و خای معجمه نام طنبوریست که ابراهیم عادل شاه حاکم بیجاپور داشت و از بس تعلق بعلم موسیقی داشت اینهمه عزیزش میداشت که چون آنرا از جائی بجائی می بردند در تخت روان گذاشته علم و نقاره و کرنا همراه میبود و امرا او را کورنش میکردند سنجر کاشی در قصیدهٔ مدح پادشاه مذکور گوید ؎ رواست کورنش و تسلیم از آن بمولی خان * که شاه چون خلفانش گرفته در دامن * دری که دامن شاهش صدف بود شاید * که جان فشاندش از مهر وایهٔ معدن * —

موبر آوردن و گرفتن چشم — کنایه است از رستن مو در چشم که باصطلاح اطبا آنرا شعر منقلب گویند و آن بینائی زیان آرد مغز فطرت ؎ گداز از آتش عشق تو دادم آنچنان تن را * که چشم مو برون آورده کردم طوق گردن را * نشاطی سمرقندی ؎ تا دیده دیده شکل میانت ندیده هیچ * تیره شود هر آینه چشمی که مو گرفت * در دیده مو گرفتن همان است ثنائی ؎ دیدم میان یار و ندیدم دهان یار نتوان هیچ دیده چو در دیده مو گرفت * —

مو در آسیا سفید کردن — کنایه از کمال ابلهی است سلیم ؎ پیریم وطفل خنده بتدبیر ما کند * چون هیچ موی ما نشده در آسیا سفید * محاسن از آسیا سفید کردن هم همان است یحیی کاشی ؎ من سر گرم مستی بودن و گرد جهان گشتن * مگر چون خر محاسن را سفید از آسیا کردم

موداد و فرستادن — چون کسی بر زنی عاشق شود و دعایش

تناظر میم از منظر قاف

مقصود کلاغ باز — نام عیار جیانی ست نعمت خان عالی در مفرح القلوب گوید فقره شه غنیدی بازد که مقصود کلاغ باز را مهره عیاری از حقه دل کم شود —

مقابل کوب — چیزی که مقابل خود را از روی بلندی یا خوبی پست سازد رضی دانش ٭ دعای ساکن میخانه هم دارد اثر دانش ٭ در زیارت مقابل کوب محراب است پنداری ٭ تاثیر ٭ هر تعدی را مکافاتی مقابل کوب هست ٭ میخورد بر سکه زر تا سکه بر زر میخورد ٭ —

مقرر ست — یعنی تحقیق و ثابت ست نائب حاکم ایران از عالم صاد هندوستان بر کاغذ با مقرر ست دستخط کند مح شاعر ٭ مقرر است آن نور چشم سرو اندام ٭ کند بباغ نظر همچو نور دیده مقام ٭ —

مقری تسبیح — امام سبحه و آن گذشت و سند در طره تعلیم آمد ٭ —

مقراضه و مقراضک — فنی از فنون کشتی و آن هر دو پا در گردن یا کمر حریف بند کرده پیچیدن ست مح نظام دست غیب رباعی در رهگذر قاسم با حسن ادب ٭ گر عاشق دلخسته بیفتد چه عجب زیرا که بهر کام بر آن خسته زند ٭ تنگ شکر از دهان و مقراضه لب قوتی یزدی ٭ قدرتم چون پا بمیدان زبردستی بند ٭ فن مقراضک همی بر پور دستان میزنم ٭ مقراضه نام حلوائی ست طرف ایهامی مصراع چارم رباعی نظام دست غیب که مسطور شد اینمعنی است آنرا مقراضی نیز گویند مح منیر ٭ قطع امید گر ز مقراضی ٭ کند آئین اوست در تاضی ٭ مقراضه تیر قسمی ست از تیر که پیکانش دو سر باشد رسیدن در ره و تیغه باز گذشت ٭ —

مقراض بر سر کسی راندن — مرادف سر کسی تراشیدن که گذشت سلمان ساوجی گوید ٭ آنکه بخشیدش کلاه و بر سرش مقراض راند ٭ گر سرش برد و لشاید سر ز حکمش تافتن ٭ —

تناظر میم از منظر کاف تازی

مکاری — بضم اول و کاف تازی کسی که اسپ و شتر و خر بکرایه دهد ظریف وآن ظرف بر دمح شفیع اثر ٭ خری دیدم در آنجا ایستاده ٭ بجنبش ریش از چوب مکاری ٭ —

مکاس — بکاف تازی بضم اول و سین مهمله توقف کردن صاحب کالا در بیع ص بالغی در تیمور نامه گوید ٭ پذیرفت کالا چو نرخ تمام ٭ مکاس فروشنده باشد حرام ٭ —

مکر — معروف و در اصطلاح مرادف غیر مرغوب ست خان خالص ٭ در حیرتم که با همه بیحاصلی چرا ٭ دنیا بچشم خلق مکرر نمیشود ٭ —

تناظر میم از منظر کاف عجمی

مگس پرانی — بیائی عجمی کساد بازاری رشفائی ٭ رواج گوهر افکار من زیاده کند ٭ مگس پرانی همکار در دکان سخن ٭ —

تناظر میم از منظر لام

ملا روشنی — خفاش طغرا ٭ بسکه طغرا بر خط شبرنگ جانان جسته چشم و دیده اش تاریک شد آخر چو ملا روشنی ٭ —

ملازاده — بالتشدید و التخفیف باصطلاح فارسیان آن کنایه است از عالی ٭ و خلما در موشگافی کار ملازاده است ٭ تو تجت اللفظ و اعظ گشته چون ملاحسین ٭ مفید بلخی رباعی زاهد که عدوی شیشه باده ماست ٭ در گلشن همچو سرو آزاده ماست ٭ دستار شیخ گلوله اهل سلامتش همچون سر تکمه ملازاده ماست ٭ —

ملاحی — بالفتح قسمی از انگور که سفید باشد از لغت مجدالدین علی قوسی معلوم شد محسن تاثیر در صفت اقسام انگور لغت یزد گوید ٭ نقل و شکرومی و صراحی ٭ مفتون ملاحت ملاحی ٭ —

تناظر میم از منظر نون

منار گلبار — نام منار بلندے که واقع است در گلبار و گلبار نام محلت

مهر کربلا و مهر نماز و مهر خاک و مهر سجده - مهری که از خاک کربلا سازند و اهل تشیع سجده بر آن کنند صائبا ۵ روز محشر سرخروئی از خدا دارم امید * نامهٔ اعمال من صائب بمهر کربلاست * سلیم ۵ سرم گرفته بدل الفت از خمیدن قامت * بسجده گاه صراحی پیالهٔ مهر نمازست * مخلص کاشی ۵ خاکساران را درین درگاه قرب دیگرست * اعتبار الله مهر زیرش است مهر خاک را ۵ سلیم ۵ وجود خاکی ما مهر سجدهٔ ملکست * بحیرتم که درین مشت گل چه دیده خدا * -

مهرهٔ صفیر - ناقوسی که در قدیم الایام در وقت جنگ مینواختند و سفیدمهره نیز گویند سالک یزدی ۵ به پردهٔ دل خود بلبل که ناله پیچیدیم * پس از هلاک دلم مهرهٔ صفیر شود * -

مهرگیا - نباتی است بصورت آدم که هر که با خود دارد مردم با و محبت کنند میر الهی همدانی رباعی هر دوست نمانه آشنائی باشد * نه زهر گیا مهرگیائی باشد * وا دیده و نادیده برابر نبود * بافنده و لافنده جدائی باشد

شاطر سیم از منظرهای حطی

میان دادن - اجازت دادن محمد نفائی ۵ تو میان دهی وگرنه بخیال در زنگیجه * که خیال کمر کرده دانی من بی ادب کشایم * -

میانجی - واسطه و وساطت بهر دو معنی مستعمل است اول میدگوید ۵ بیشتر از خط بما پروا نمیکردی چرا * بی میانجی آشتی با ما نمیکردی چرا دوم صائبا گوید ۵ میانجی من و مستانه کار سنگ بود * دل مرا و غش راهم گداز دیر برد * -

میان پا و میان پاچه - شلوار شفائی در هجو گوید ۵ بذله گفت بدانا هر چه خواهی هست * در آستین میان پای خرم لتیار میرم سیاه ۵ میلم بمیان پاچهٔ او بیش کشد * زیرا که میان پاچه زکس تنگترست * و کنایه از فرج نیز وله رباعی فردا که شود میان هر طائفه فرق * این زند بر دن آید و آن مایه زرق * در نامهٔ اعمال تو چیزی نبود جز فرج میان پاچه و سر گری و غرق * و میان ران نیز شفائی ۵ دی کرده و تر باد او کند قولنج * منار کله بود شاخهٔ میان رانش * -

میانداری - دلالی و دو کاری و واسطه بودن محمد شفیع اثر ۵ مانع خلق تفاوت نیز ره مگذار * جو کمر موافق حق باش در میانداری * محسن تاثیر ۵ بیش ازین رسم میانداری نمی آید ز من * در دکان خود فروشی چند دلالی کنم * چون تو او دقلتبان واسطه است میان عاشق و معشوق آنجماعه را نیز میاندار گویند شفائی ۵ تنبان چو مهر کرد کس سال نادرت پوشید کفش گشت میاندار خواهرت * و میاندار باصطلاح کشتی گیران کسیست که چون دو کس با هم کشتی گیرند او آنها را از هم وا کند و نگذارد که با هم زور کنند محمد میر نجات ۵ ای جوان لطف نما با همه دلداری کن * با میانی که تراست میانداری کن * شفیع اثر ۵ هر کشتی آسمان سفله با همه دکان * کرده یار در میانداری چو پرکار استوار * -

میخ کافور - شرابی که از جهت کسر سورت حرارت کافور در آن کنند محمد وحید ۵ نشاهٔ پیری بود خواب گران نیستی * مستی جاوید تنگ کاین می کافور داد * -

میدان دادن - جا خالی کردن برای کسی از روی تعظیم و خود را کنار کشیدن میرزا صائب ۵ سهل باشد بند کردن ناخنی در بیستون * پیش برق تیشهٔ من کوه میدان میدهد * -

میرزا کبیری - نوعی از خربزه محسن تاثیر ۵ کس را نبود چو طفل سیری از لذت میرزا کبیری * -

میدان - معروف و باصطلاح جوهریان عرض و طول و قوت نور جوهر و امثال آنهاست سالک یزدی ۵ نمی آید بچشم همت ما سبزه گردون بچشم تنگ انجم این زمرد تنگ میدان است * -

میل - سنگ نشان ابراهیم ادهم ۵ گرد بادی که علم گشته آشفته گردی در ره عشق تو چون میل زمین مانده بجا * میل فرسنگ نیز گویند

دست نمیدهد موی در کاغذی پیچیده توی صندوق گذاشته پیش معشوق می فرستند و این برای اعلام ضعف و نحافت است در محنت هجر اگر معشوق هم مشتاق او باشد او هم در جواب موی میفرستد محمد مخلص کاشی ؎ وصل نقش کی حل صد چاک را رو میدهد ؛ شانه با این ربط مو میگردد رو میدهد ؛ خان خالص ؎ میفرستم بتو از زلف تو موئی یعنی ؛ اشتیاقم بوصال تو ز حد بیرون است ؛ ـ

مور در پیراهن ریختن ـ بیقرار و بی آرام ساختن ناظم هروی ؎ فلک را دید صاحب نفس مغرور ؛ ز انجم ریخت در پیراهنش مور ؛ ـ

موزون ترازو ـ پاره تفاوت بودن در یک پله ترازو میر صیدی ؎ میزان درستی سر موئی نمیزند ؛ ناز و نیاز لیلی و مجنون برابر است ؛ ـ ظهوری ؎ حسن میسنجد بابروی تو ناز ؛ این ترازو در کفش مو میزند ؛ لیکن ازین شعر مرزا صائبا ؎ در خلاف وعده ابرو بیت سر آمد گشته است ؛ در کجا این ترازو راستی مو میزند ؛ بمعنی کمال اعتدال تم از و معلوم میشود

موسیقی و موسیقی ـ بحذف یای حطی و لام اول بمعروفست و دوم محض تاثیر در صفت مطرب گوید ؎ چنان در موسیقی قادر گهر سفت ؛ که عبدالقادر را او را عبده گفت ؛ ـ

موش دندان ـ سجاف یا قیطونی که فاصله میان قطعات پیدا باشد و آنرا در هندوستان گوتیه گویند رشته که بر آنه پیراهن از ابریشم دو رنگ تابند آنرا نیز موش دندان گویند مع سند در قیطون گذشت و اشرف نیز گوید ؎ با سواد شب بیاض صبح تا ممزوج شد ؛ دامن صحرا سجاف موش دندان یافته ؛ ـ

موشک دوانی ـ کنایه از فتنه انگیزی و حشتی ؎ تباراج برگ درختان زهر سو ؛ کند موذی باد موشک دوانی ؛ نیز موشک از انواع مشهوره آتشبازیست ؛ ـ

موی زیاد و موی لب موی دماغ و موی بینی ـ هر چهار بترادف هم اطلاق دارند بر محل ناهموار و مکروه مرزا صائبا ؎ در نظر صاحب نظران موی زیادم ؛ زان روز که چشم تو مرا از نظر انداخت حاجی قدسی ؎ برخیز لشوق از جهان بیرون شو ؛ موی لب روزگار بودن تا کی ؛ سند موی دماغ در منقاش گذشت اشرف ؎ بر دماغ خلق خوردن اشرف از حرف درشت ؛ خویشتن را پیش یاران موی بینی کردنست ؛ ـ

موی زنخ کندن ـ کنایه از حیران و سراسیمه بودن زلالی در حسن گلوسوز گوید ؎ ماه که دارد سر پیچیت تو ؛ موی زنخ کن شده از دست تو

موی کلاه ـ نیفه سمور و قاقم که بر دور کلاه دوزند سالک یزدی ؎ دوشینه آمد آن مه خود سر سیاه مست ؛ صد فتنه می چکید ز موی کلاه او

تناظر میم از منظر ها

مه پرست ـ عاشق ز ظهوری ؎ نیست مثلث زهره که هست بیرس ؛ هر چه باشد ز مه پرست بپرس ؛ ـ

مهتابی ـ چیز مهتاب رسیده از عالم آفتابی شفائی ؎ جائی در رونمانند که رزی رفو کنند ؛ مهتابی فروغ محبت کتان ماست ؛ و رنگ شکسته نیز سالک یزدی ؎ رنگ بر رخسار خوبان گشت مهتابی از و ؛ وصف رخسارت مگر گلریز در طومار داشت ؛ و چبوتره که برای سیر مهتاب سازند طغرا ؎ گاه هر شمع فروغ انگن مهتابی شد ؛ گر شبستان نرود سیر کنان در مهتاب ؛ تخت مهتابی و ماهتابی همانست امیر سیدی ؎ تخت مهتابی حوضش که مربع شده است ؛ ربع مسکون زمین از خلف اولاد این است شوکت بخاری ؎ هوا لطیف و نسیم صاف و مهتاب و شب وصل ؛ بماهتابی من آفتاب راه ندارد ؛ حضرت عرش آشیانی مابین دولتخانه و حرم سرا صحنی دلکشا بطول صد و پنجاه گز و عرض صد گز قرار داده بودند و آنرا مهتابی میگفتند نقل از آئین اکبری مهتابی قسم معروفی از آتشبازی نیز طغرا ؎ چو موشک واکند آهم ز آتشبازی شوقت ؛ بود در دست مژگان هر طرف مهتابی اشکم ؛ ـ

؎ خواندار نادیدگی خلق جهان تنگ‌چشم * کهنه پوشے گر تو ریبی قبائے نو کنند *-

نادر برابر و نادر مقابل - نالائق و ناشایسته و بقید اول بر معروف است و درین معنے طغرائی گوید ؎ بصباحی که از وبند بر دلے باشد * چو زنگ آئینه نادر مقابلے باشد *-

نارنج نشان - نارنجے که نشان تیر کنند و این مرسوم کمانداران است صائب ؎ نیست سیمین ذقنانرا ز خط سبز گریز * این ترنجے است که نارنج نشان میگردد *-

نارنج سینه کنایه از پستان مرد لیست (؟) ؎ دزنار نارنج سینه حلاوت نمانده است * امروز دست از وست که سیب ذقن گرفت *-

نارین قلعه - نام قلعه بغداد که واقع است در غربی شهر از عالم آرای عباسی سکندر بیک منشی معلوم شد سند در بخاری گذشت *-

نارمزاج - مرادف نازک مزاج است نغانی ؎ بسیار کش این نفس گرم نغانی * شاید که تحمل نکنند نازمزاج است *-

نازو - بزاے معجمه گربه شیخ آذری ؎ چون قسمت ارزاق کند شیر فلک را بازیچه خوان تو زند نعره که نازو *-

ناسفته گوهر حر‌گانی - کنایه از اشک طالب آملی ؎ دو دیده پیش و لفظم خیر مقدم انگه افشانیم * برایش مشتے از ناسفته گوهر ہائے مژگانے *-

ناشکر بضم شین معجمه کافر نعمت حاجے قدسے ؎ شب دل ناشکر من آسام با خنجر نداشت * سینه صد پیکان چشید و دست افغان بر نداشت *-

ناظر - بظاے معجمه سامان مرخص کاشے ؎ گر به تیغ و علم شاهی که در دوران او * نازد ستور ست و ناظر چشم و ابرو حاجب است * ناظر بیوتات نیز گویند اسمعیل ایما ؎ فارغ دمے نگشتیم از باز و دید ابیات گردیده ایم گویا ما ناظر بیوتات *-

ناف افتادن و گسیختن - از جا رفتن ناف بسبب تحمل بار سنگین یا نزد فوق مقدور کردن یا خوف عظیم چون بار گران شتر و قاتر اندازند گویند چنان بکشید که نافش بکفید مرزا لالی در حسن گلوسوز گفته ؎ کو که دهکشش تن داده است * ناف زمین است که افتاده است * حاجے قدسے در زمینه گوید ؎ زسهم کمان رنگ خورشید ریخت * زبیم سنان ناف گردون گسیخت * ناف نهادن و کنا شتن و افگندن متعدی منه ولا آجو یا ؎ بسکه بار ستون امت کشید * میگذارد ناف آهو بر زمین * ابراهیم ادهم رباعی ؎ در سر دارم چو بشر حافے نه لاف * پایم نکشد منت خف خفاف * حاصل کن زسرگرانے پا از کفش * پایم بر زمین نهاده ام آبله ناف * اشرف ؎ نافه مشک نباشد به بیابان ختن * ناف افگنده زبیم اهیش آهوے خطا *-

ناف پیچ - پیچشی که در ناف بهم رسد میا ؎ چو اہمند و بات برون طاؤس کلک من * خورده ناف پیچ رشک کبک انصر زرفتارش

ناف هفته - روز سه شنبه سنجر کاشے ؎ زاهدا مرغ زاگیه نخورند مرگ باد * ناف هفته است اگر غره ماه رجب است *-

نافه مو - موقوف پیرے که موهایش مثل موے نافه سفید باشد وحید ؎ عطارانش عنبر بو ینند * هر چند که پیر و نافه مو بیند *

ناله ریختن - ناله کردن سالک یزدی ؎ اگر بتار تنم ناخنی زند مطرب هزار ناله بریزم ز پرده پرده گوش *-

نام آباد و ده ویران - مثل مشهورست از عالم اسم بے مسمی طالب آملے ؎ ملک یونان بر شهر خروش * نام آباد و ده ویران است *-

نامه از بانی کردن - کنایه از مضمون نامه به پیغام ادا کردن میر معصوم کاشے ؎ بهر زبان و بهر پیچ و به نامه بر بسیار * بدوست یک قلم این نامه را زبانی کن *-

نامشخص - کسے که بر یک وضع و حالت نباشد طالب کلیم ؎ همچون کلیم بگر یک نامشخص کو * آگاه و مست غفلت پر شغل و هیچکاره *-

نامردم - ناکس و هیچکاره چه مردم لفظے است که بر مفرد و جمع اطلاق کنند

سالک یزدی ؎ رهِ سرگشتگان پایان ندارد * که باشد گردبادش میل فرسنگ * نشانه فرسنگ نیز گویند یحیی کاشی ؎ یکجند پای خود بجهت لنگ میکنم * همراهی نشانه فرسنگ میکنم * و نیز چوب گران کنده ایست که پهلوانان بدان ورزش کنند و میل گیری نامند مح میر نجات ؎ میل گیری چو کند غمزه ات از چشم سیاه * میل در دیدهٔ دشمن کشد از نیم نگاه * آنرا سنگ زور هم گویند صائبا ؎ بود کوه بیستون فرهاد را گر سنگ زور * از دل سنگین خوبان هست سنگ زور من * و میل چیزیست که بدان سرمه در چشم کشند و بدین معنی پر معروفست و این میل را گاهی بدارو ها مزیل بصارت آلوده و گاهی در آتش افروخته گرم کرده برای نابینا ساختن کسی بچشم کشند سند اول را گذشت و دویم وحشی گوید ؎ شد بهار اما چه خوشحالی مرا * چون بلی قدرش * شاخ گل در دیده می آید چو میل آتشین *—

میل گنبد — آهن یا مس ستطیلی ست که بر گنبد مراقد و مساجد نصب کنند و اکثر از طلا ملمع کنند مح طغرا ؎ بمیل سر گنبدش بر فلک * کشد سرمه نار چشم ملک *—

میل تاج — در زمان پیشین میلی بر تاج تعبیه میکردند مح کرامی ؎ بسکه میل تاج او در روشن سواد افتاده ست * مردمانرا در نظر شاه صفاهانست شمع *—

می در گریبان کردن — بزور شراب دادن مح سالک یزدی ؎ ساقی بیباک میخواهد که مستانم کند * توبه ام را بشکند می در گریبانم کند

می ناهار — کنایه از امر ناگوار چه شراب ناهار بجهت خلو معده بر ناگوار باشد شانی تکلو ؎ سیر آمد بد عیان از می همراه * مسکین منع زباده ناهار میزند

تناظر نون از منظر الف

نا بریده — غیر مختون و در مقام تحقیر گویند مح حاجی قدسی در قصهٔ حجاج تبه یله گوید ؎ کنون قطع به حرف آن نا بریده * که در آخر قصه خواهی شنید

ناتراشیده — بی ادب میر آلهی ؎ باصلاح از درشتی میرسد ناتراشیده

زبان تیغ می باید که نوک خامه شق گردد *—

ناخنک زدن — پیشه اجلاف و الواط ست که در حالت سراسر بازار از سر دگان فتادو نابناچیزی بدو انگشت بردارند و در دهن کنند و سر خود گیرند صاحب این پیشه را ناخنکی گویند مح شفائی ؎ چون ببازار هنی پای تو بیبا کانه * بر ترد خشک زلی ناخنک عیاری * و له ؎ بتنگ شکرت از بسکه ناخنک زده است * نمانده است در انگشت نیشکر ناخن * شاعری در منقبت گوید ؎ آن دست که زد بر کمر مره بن قیس * یکبار دگر بر کمر ناخنکی زن *—

ناخن بر یکدیگر زدن و بهم زدن و زدن — جنگ انداختن میان دو کس صائبا ؎ چو قرآن هر دو عالم را بهم انگنده از شوخی * همان ناخن زند بر یکدگر چشم سخن سازش * وحشی ؎ تا میان بلبل و قمری شود غوغا بلند * میزند ناخن بهم از باد در گلزار گل * قاضی نور اصفهانی ؎ چو تو سوار شوی ماه نو زند ناخن * که در میان دو خورشید گرم ساز د جنگ ج شنیده شد که چون کسی را خواهند که بر سر ستیز آرند ناخن بهم زنند و این اشارهٔ تحریک عربده ست ناخن زدن بمعنی تصرف در مزاح کردن نیز آمده طالب آملی ؎ بصانعی که بمنقار عندلیب بهار * نموده تعبیه چندین نوای ناخن زن * سنجر کاشی ؎ ناخن زن است بوی گلی بر مشام ما * های ای حکیم چیست علاج زکام ما * ناخن بدل زدن شکستن نیز صائبا ؎ نمیتوان بدل کس ز ناخن زد * چه شد که تیشه فرهاد را جنگ است * سلیم ؎ گر گوش او بناله من نیست در چمن * ناخن چرا اینقدر بدل گل شکسته است

ناخن بسنگ آمدن — کنایه از امر نا ملائم پیش آمدن ست اصائب ؎ بسنگ ناخن هر تشنه لب که می آید * دهان آبله پا پر آب میگردد *

ناخن گیر — معروف و چیز نرمی که ناخن در آن بند شود سند مصرع تند و تیز گذشت

نا داشتی — بیحیائی رشرف جهان قزوینی ؎ فلک راست آیین نا داشتی * بجهان خصمی ادیر اشتی

نا دیدگی — معروف و مفلسی نجیبی مخلص کاشی *—

نخ بر چیزی پیچیدن - کنایه اش کم کردن ظهوری در خطبهٔ شعرای عصر گوید ؎ از این مقالات چون خوش است نخ زبان * که زبونگی نخ و پیچ بر نهان

نخجوان - بفتح نون بخیم تازی شهریست نزدیک تبریز بر کوه بلندی واقع شده از ظفر نامهٔ شرف الدین علی یزدی معلوم شد و نخجوانی ساکن آنجا و نخچه آنست که زنان برای نشست نقش حنا بر انگشتان بخیند محمد محسن تاثیر ؎ دلم هست تا شیر در زلف بندی * که هر تار و مویش بود نخجوانی بهائمه نخجوانی عبارت از سفرلات ولندره است * مح -

نخل پیش عماری - نشان های قلعه ؎ ز رقعهای عزیزان شوم مرقع پوش * چو نخل پیش عماری بکوچه و بازار * -

نخل پیوند - همان برگ پیوند که گذشت سلطان علی بیگ رهی ؎ دو دل از عشق چون باهم شود بند * یکی گردد دوئی چون نخل پیوند *

نخل ماتم و نخل محرم و نخل تابوت نخل - یکی از ایرانیه گفت تابوتی که از غرهٔ محرم تا نهم محرم سازند آنرا تابوت گویند و تابوت روز دهم اگرچه بشکل تابوت است اما ده برابر تابوت و آن نخل است و از دیگری مسموع شد که آن ارشی است که تابوت اکنند و هو الاصح ابو طالب کلیم ؎ داغ حرمان آنقدر خوردم که در مرگ امید * زان گل خود در توام بست نخل ماتمی * اشرف ؎ بجنگ جلوهٔ او نخل باغ کی آید * اگرچه نخل محرم شود سراپا تیغ * شانی تکلو ؎ کشتهٔ عشقم و آن نیست که در شهر کسی * نخل تابوت مرا بیند و شیون نکند * صائب ؎ خزان ز سروی آهم چو بید میلرزد اگرچه نفسی نخل در چمن بندد * و خواجه آصفی ؎ نخلبندی بکلک کن متابوت مرا * که بدوران تو از گلشن حسرت چیدم * -

تناظر نون از منظر دال مهمله

ندانم بسر زنده ام یا بیا - مثلیست که در کمال تشویش گویند یعنی از سراپای خود خبر ندارم * مخلص کاشی ؎ سرم تا شد از خاک پایش جدا * ندانم بسر زنده ام یا بیا * -

تناظر نون از منظر رای مهمله

نردبان در راه نهادن و افگندن - و اشتای راه حرف بار رفیقان باز کردن تا مسافت بی تعب طی شود محمد طالب آملی ؎ مکن عمر را در خموشی تباه * ز گفتار نه نردبانی براه * سلیم ؎ بگه شیرین چو گوهر داستانی * چو موج افگن بر بن ره نردبانی * -

نرکلا - کلای ببر چه نر بمعنی زشت و گرید ناهموار است حاجی میر الهی ؎ بیا بشهر زنان رو که نیم تر همه سو * خوشند باده کریمان نرکلای خنک * -

نرگس - بچند معنی مسموع شده اول اشاره از عالم چشمک زدن ناظم هروی ؎ یاد آن شوخی که چشمک نگاهش میزدم * نرگسی گوید به چشم سیاهش میزدم سلیم ؎ سر چون سیاه بینی پا مده رفتار را * نرگسی زن شده گل گوشهٔ دستار ترا * شفائی در مذمت متبسی گوید ؎ در نعل نرگسی زنان شجره * آن نهال سیه دل ثمره * دوم طنز کردن طغرا ؎ ازان سرو بزم چمن زانده که نرگس و نرگسها زده * سوم برآوردن معشوق زبان خود را از روی ناز بقصد طنز باقر کاشی ؎ بهنگام تکلم نرگسیها ترا نازم * که آری همچو برگ گل زبان را از دهن بیرون * له رباعی شمعت که سراپای زبان آمده است * از دست و زبان خود بجان آمده است * چون شاه شوخ در میان آمده است چشمک زن و نرگسی زنان آمده است * -

نرگسی داشتن - طنز و مسخره کسی تحمل کردن ظهوری ؎ شبنم سحر گهر بیگانگان برید و برید * چه نرگسی رنگهای آشنا بر داشت * -

نرگسی - قسمی از پلاو یحیی کاشی ؎ دهد از نرگسی پلاو چه یاد * بود از نظم نرگسی دلشاد * نرگسی نام شاعر معروفیست * -

تناظر نون از منظر زای معجمه

نزول - لفظ عربی است بمعنی معروف فارسیان بمعنی منزل آرند شانی تکلو ؎ وجود مرا نزول درد و غم کن * بشرط آنکه دل جای تو باشد * -

رسا الک یزدی ؎ من بہ نادر برابرے کہ برابر مشیدم ٭ ہمچون لین نام ودمان نادر برابر نیستم ٭۔

نام حلقہ کردن کشیدن ۔ نام کسے از دائرہ اعتبار برآوردن چہ زایان دفتر ہنگام ابطال نام کسے حلقہ بر دور کشند مح سالک قزوینی ؎ بر دائرہ اش حلقہ کن نام خرد را ٭ زنجیر کہ یک سطر ز انشاے جنون است اشرف ؎ کے از مہر مے افلاک نقشم بنشین رود ٭ کشد گر حلقہ بر نام خط دور نگین گردد ٭ چیزے رہ حلقہ کشیدن نیز ہمین معنے دارد مخلص کاشی ؎ حلقہ میباید کشیدن گوش را ٭ بسکہ بیکار از سخن شنیدن است ٭

نان بر شیشہ مالیدن ۔ کنایہ از نہایت بخل و خست شخصی بود در کمال بخل و امساک عادت داشت کہ نان خورش در شیشہ میکرد و نان بر شیشہ میمالید و میخورد مح سلیم ؎ سلیم از چشم عبرت بر فلک خورشید را بنگر کہ ہمچون ممخلان بر شیشہ مے مالد چہا نان را ٭ خان آرزو ؎ کرم نگذر بخست اہل مدار عالم ٭ مالد بشیشہ چرخ خورشید از چہ نان را ٭

نان در آستین خوردن ۔ کنایہ از افراط بخل یعنے نان را از حضار در آستین پوشیدہ خوردن مح سلیم ؎ صدف نبود کہ از گرداب در چشم تو مے آید ٭ کہ دریا از بخیلے میخورد در آستین نان را ٭۔

نان کور ۔ موقوف بخیل و ممسکی کہ از نان او کسے منتفع نتوان شد مح ابراہیم ادہم ؎ زبس نان کور و کم سفرہ ہست دنیای دنے گو نے ٭ بہ بانی حمد تکبیر فنا خواند بر نانش ٭۔

نان بدیوار زدن ۔ کنایہ از کار بیحاصل از عالم نان در تنور فسردہ زدن است مرزا صائب ؎ میروم صائب از عالم افسردہ برون ٭ نان خود چند چو خورشید بدیوار زنم ٭۔

نان کرچی ۔ نانی است کہ مثال دائرہ میانہ تہی باشد خاصہ گرجستان مح سند در لفظ برجے گذشت ٭۔

نان نوکری ۔ غذائے کہ نوکرے بہم رسد سلیم ؎ بروزت شنبہ و تابع شوم بہتر چہ بہت ٭ خاک راہ بندگے بہتر ز نان نوکری ٭۔

نان راہ ۔ توشہ مسافر سلیم در صفت اسپ گوید ؎ فربہ جسم تو تا نان راہ ملک عدم ٭ بکاسہ سم خود میکند ز نعل خمیر ٭۔

نان ریشہ فروش ۔ کسے است کہ نتہا نان فروشد سیفی ؎ انکہ چون شاہ گل آراستہ اش بے بینی ٭ شوخ نان ریشہ فروش است بہ شیرینی قند سر و قدش ماندہ کہ از روئے نیاز ٭ پیش او مشک و گلاب آمدہ با مسکینے ٭۔

نان دشتری ۔ بدال مہملہ و شین معجمہ و تائے قرشت و رائے مہملہ و یای معروف نانی کہ از آرد بیختہ سبوس در کردہ بپزند مقابل آن نان خشک آرد است چہ خشکار دار دست کہ از پرویزن نگذشتہ باشد مح سند در تو شمال گذشت ٭۔

ناوک ۔ نئی کہ تیر کوچک معروف دران گذاشتہ و بزہ کمان بند کردہ کشادہ و ہندوگانے آنرا از دہن با زند نے ناوک تیر گویند طالب آملی ؎ نی ناوکش کجا مژہ شاہدان کجا ٭ آشوب زخم نیش کجا و سنان کجا ٭ چنی تیر نیز مستعملست و آن محتاج باستشہاد نیست ٭۔

تناظر نون از منظر جیم

نجیب ۔ معروف و شتر گزیدہ ص والہروی ؎ بر نجیبان توکل بستہ دارم زاد راہ ٭ ز احتیاج افزون ز تاقش حدے خوان در قفا ٭۔

تناظر نون از منظر خای معجمہ

نخالہ گوی ۔ کسیکہ حرف بی تہ و بے مغز گوید مح ظہورے ؎ بود نخالہ گوے و دم از مدح شہ زدی ٭ خود را دقیقہ سنج و سخن سنج میکنے بہ نخالہ سبوسے کہ از منخل نگذرد ہم او گوید ؎ بدر آ از نخالگے کانیجا ٭ بدر شستے علم شدہ ست غبار ٭۔

نخ برائے کسی تافتن ۔ مرادف ریسمان بپائے کسے تافتن و آن مشہور است ظہورے ؎ نخ دودے بپائے پروانہ شمع بزم مے تابد ٭ کہ چون آتش افتد ساختن بر سوختن بندد ٭۔

یشوم * جلال اسیر ؎ نه از صیاد و نه از دام * نظر از چشم آهو دیده ام من * جای قدسی ؎ نگویی او بجفا پا نکشم قدسی * نظر بهمت مجنون و کوهکن دارم *—

نظر کردن - فیض دادن است محسن تاثیر ؎ که بود چنین دیده بیدار توگستاخ * گویا نظری کرده شب نظام را *—

نظرگاه - آستان اولیا شهید قمی ؎ بر دلم خوبان نظر کردند و پنهان داغ * چون نظرگاهی که انجا می نهد هر کس چراغ * ایوان بار عام سلاطین محتشم کاشی ؎ چو شاهی کو نظرگاهی بجلوتگاه جاگیرد * خیالش در دل آید چون ز چشم یار دور بیرون *—

نظر تنگ - موقوف مرادف تنگ چشم صائب ؎ کاری که بر آید ز خسیسان نظر تنگ * آبی است که از چاه بغربال بر آید *—

تناظر نون از منظر عین مهمله

نعل در - باضافت تنگه آهنی که بر در نصب کنند تا قفل بدان پیوست شود محسن تاثیر ؎ کار ما محکم چنان بهر گشایش بسته اند * کز تمنای گشودن نعل در در آتش است *—

نعل بریدن - داغ بصورت نعل سوختن سند در طاق بندی طاق نمای گذشت *—

نعل - معروف و چیزیست از چوب گنده گران سنگ بشکل نعل که کشتی گیران واکشیده بر سر گیرند و این طرف و آنطرف گردانند محمد میر نجات ؎ نعل هر گه بکف آن دلبر مهوش دارد * ماه نو از هوس نعل در آتش دارد * هم چیزیست از عالم ریسمان که بکار توپ کشی آید محمد ظهوری ؎ گرد از نعل توپ خانه تو * اژدها زار عرصه میدان * و آهنی که زیر پاشنه کفش تعبیه کنند نظام دست غیب ؎ گر ابروی او بجنت ناز آشکست * کفش صبح از دو کمنگی نعل انداخت *—

تناظر نون از منظر غا

نفاذ - بذال معجمه معروف طالب آملی در قصیده که بنای قافیه اش بر دال مهمله است آورده چنانکه گوید ؎ فرمان همایون او نوالامر ضمیرم * دیدم که در آغوش نفاذ است * اکثر اهل ایران دال مهمله را معجمه و معجمه را مهمله خوانند *—

نفیر داد خواهان - فریاد و فغان مظلومان محتشم کاشی ؎ نخوش آن بیداد کز فریاد ما جان بر روی پیر * نفیر داد خواهان کند سلطان برون آید *—

نفور - نفرت کننده و آن مشهور است یعنی نفرت نفور ظهوری ؎ چون حرف پریشانی نصیحت تو نوشتند * در سطر ز ترکیب نفورست قسم را *—

تناظر نون از منظر قاف

نقاره آفتاب زرد - نوبتی که وقت شام بر در ملوک زنند و آن یکی از پنج نوبت مشهور است اسمعیل ایما ؎ و آخر عمر عیش هر آن * نقاره آفتاب زرد است *—

نقد - پس قدسی در منقبت حضرت علی گوید ؎ طالب است این و صاحب او را نیز همین * که این نقد انست و آن جد این *—

نقره جمهور - نقره کم عیار محمد طاهر نصیرآبادی فقره نقره جمهور آشنایان را بر محک امتحان سنجیدم هیچیک تمام عیار بر نیامد هر چند معنی اصلی جمهور درین فقره درست نمیشود *—

نقطه ریختن - کنایه از فال زدن ظهوری در صح گوید ؎ نقطه ریزد بی قرار قرار * ناتوان تر شود ز ضعف توان *—

نقش نه دن - داو بردن خان خالص ؎ هر کسی در دو ز وصلم تو زبردست تو * از سر جان بس گذشتم نقش یاران دند *—

نقش بدنشین - نقشی که بمراد نشیند طالب کلیم ؎ بگذر ز قمار عشق بازی * انجاست که نقش بد نشین است * قمار بدنشین در عالم است صبا مصرع مثال از نقش کم گر شد قمار بدنشین انیجا *—

نقش جهان - میدانیست پیش دروازه دولتخانه شاه صفاهان که

تناظر نون از منظر سین مهمله

نستعلیق گرهی است که بسا خطی حرف زند و الفاظ را مخرج ادا کند و نیز چنین کسی را گویند بلفظ قلم حرف میزند یعنی بعبارت کتابی سخن میگوید محمد —

تناظر نون از منظر شین معجمه

نشان مردی آلت تناسل و نشان نیز همین معنی دارد محسن تاثیر ۵ هر کس لات یکی دو بهر میزند + دارد نشان مردی اگر کدخدا شود + حرف ایهامی اینجا است + —

نشستن شراب - از جوش افتادن شراب سلطان علی بیگ رهی ۵ تو چون بجوش درآیی شراب بنشیند + تو چون بجام سوی آفتاب بنشیند +

نشستن تب - مفارقت تب محسن تاثیر ۵ از وه سالیست شوق طالع بازپا نشیند + این تب بداروی مسیحانه نشیند + —

نشستن آفتاب - بمغرب درشدن آفتاب سند در نشستن شراب گذشت وحید نیز گوید ۵ برخیز ساقیا که بنور تو زنده ایم + عالم شود سیاه چو بنشیند آفتاب + —

نشیمن - معروف بمعنی نشستنگاه از طالب آملی ۵ در چمن از بیدماغی دل ناشاد صبحدمی گرکنم سبز نشیمن + گر بشل صوت عندلیب برآید + گوش بدرد هم ز همزبانی سوسن +

تناظر نون از منظر صاد مهمله

نصیری - بضم اول و فتح دوم و رای مهمله نصیر یکی از فدائیان حضرت شاه بود که قصه موت و حیات او مستغنی از اظهار است یای نسبت بر آن اضافه کرده هر فدائی را گویند و بفتح اول و کسر دوم قسمی از خربزه محسن تاثیر در صفت خربزه بهره ور و معنبسته ۵ از طرح شاکر بجز نظری + باشند نصیری نصیر + —

تناظر نون از منظر طای حطی

نطعی پوش - سرآمد پهلوانان اسمعیل ایما ۵ خصم کی خصمانه میگیرد باسانی مرا + همچو مجنون کرده نطعی پوش عریانی مرا + آنرا تنبان پوش نیز گویند آنچه یزدی ۵ کسی چو جام میکند تنبان + در فن خویش هست تنبان پوش + —

نطعی - چرمیست که مدتها در روغن خیسانیده تنبان از آن سازند و سرداران کشتی گیران پوشند میر نجات ۵ کشتی عشق است و فرجش اخلاص است + نطعیش حق دل عاشق خاص الخاص است + بعضی گویند نطعی پوستی است که در حالت کشتی بر زمین گسترند و این از بهر آنکه بر جرم البته پا میلغزد و از پیش میرود باین بهانه حریف کمزور کم مشق زود از پا توان درآورد محمد و پوستی که زیر پای اسپ خاصه سواری پادشاه گسترانند از جهت امتیاز او از افراس دیگر اشرف ۵ شاید جلوه شهرنگش آسمان + گسترده است نطعی تو بهر فشان برف + —

نطع جواهری - همان بساط جواهر که گذشت ملا آقا قزوینی صدر نطع جواهر است غلطان + گوهر چون ریگ در بیابان + و نیز پوستی که زیر پای کسی که خواهند گردنش زنند پهن سازند و این رسم قدیم است حیاتی گیلانی رباعی دیریست که از حیات سیر آمده ایم + بر کشتن خویشتن دلیر آمده ایم + بر نطع سیاه است تضاد است نشان + زنده آمده ایم اگرچه دیر آمده ایم +

تناظر نون از منظر ظای معجمه

نظر گرم کردن - نگاه کردن وحید ۵ دل میتابد من از شوق تماشا سوزد + پیش از آنکه بروی تو نظر گرم شود + —

نظری بفتحتین باطل اصطلاح میرزایان دفتر است چه آنچه قابل ابطال باشد لفظ نظر بر آن نویسند محمد استادی قدم ۵ فردا برا و راق افعال و بجای صح ذلک نظر خواهند نوشت مفید بلخی ۵ نیم از فیض نگاه تو لحظه که نوید بسان آینه هرچند گشته ام نظری + و مقابل بدیهی تاثیر ۵ چشم حاضر سخنی کرده نظر باز مرا + که بدیهی است بر وقت طبعش نظری + —

نظر یافتن و دیدن و داشتن - تربیت یافتن و فیض نظر کسی بردن اشرف ۵ منکه نابینای حیرانی چو چشم عینکم + گر نظر یابم ز پیر خویش بینا

در نظر ٭ خورشید هم نگاه بروی تو می‌زند ٭ نظر زدن هم آمده است زلالی ؎ نفس بر خویش و بر دلبر نظر زد ٭ خود از پیش و ز پی دلبر بدر زد ٭ —

تناظر نون از منظر میم

نم آب چین — گلیم پشمین که بدان بدن خشک کنند سلیم ؎ سر و هم شنک پند کشتی خواری از بهار ٭ چون برانیقدر نم آب‌چین مباش ٭ —

نم بیرون دادن — کنایه از ریزش کم زلالی دشعله دیدار گوید ؎ بی شکست این شیشه نم بیرون نداد ٭ رخصت شادی را بسیل خون نداد ٭ گویند فلان نم بیرون نمیدهد یعنی یک قطره ریزش ندارد و ممسک است مح نم برون دادن هم از گفته است واله هروی ؎ دل را ز تو از تو هم نهان داشت ٭ نه ظرف برون نمید بد نم ٭ و نم نداشتن خالی و نادار بودن است خان خالص ؎ با صاف دلی مال جهان جمع نگردد ٭ زاهر دست که در خانه آئینه نمی نیست ٭ —

نمک سنگ — همان سنگ نمک نه گذشت نجیب قلیچ‌خان بیگ زنگنه ؎ عکس رخسار تو گاه آب کند آئینه را ٭ از ملاحت نمک سنگ کند آئینه را ٭ —

نم از رخسار چیدن — اشک از رخسار چیدن کنایه از دلاسا و غمخواری کردن مخلص کاشی ؎ لب شور پش از سرزنش ما دل افگار ما ٭ آستین سوز داگر نم چیند از رخسار ما ٭ —

نم بنجری گذشتن — بنای معجمه باصطلاح لولیان یعنی ناگاه گریختن است مح

نمک چش — پاره از طعام برای دریافت کیفیت چشیدن چنانکه ضابطه بکاولان سرکار ملوک و امراست کنایه از چیز اقل قلیل طالب کلیم ؎ نمکچشی بکلیم امیدوار بده ٭ ز خوان وصل تو اهل هوس چو سیر شوند ٭ —

نمک خوردن و نمکدان شکستن — نمک بحرامی کردن محمد زمان لاهیجی ؎ نکیدن لب شاهد و زخم کردن ٭ نمک خورد نست و نمکدان شکستن ٭ حاجی قلیسی ؎ چه شورش فگنند در انجمن ٭ نمکخوارگان نمکدان شکن ٭

نمکدان — معروف و کنایه از دهان معشوق ح صائب ؎ میان ما و نمکدان بوسه دشمن او ٭ همیشه بر سر حلوای آشتی جنگست ٭ —

نمدان — باصطلاح لولیان فرج و نم زده و نمدینه نیز ٭ —

نمد بگردن افگندن — دادخواهی کردن سنجر کاشی ؎ دادخواه له بگردن نمد افگنده رود ٭ رهست تا کنگره بارگه بارخدا ٭ —

نمیدانیم سر ما بر کدام بالین است — یعنی علم نداریم که قسمت بکجا کشیده و کجا بخواب عدم چشم خواهیم پوشید مح آقا رهی شاپور ؎ بسکه گم گشته‌ام نمیدانم ٭ که سرم بر کدام بالین است ٭ —

نمد بید زده — نمدی که از کرم خوردگی چشمه‌ها باشد بید چیست از کرم پشمینه و کتاب خورد و آنرا ارضه گویند چنانکه گذشت سید اشرف لمه باعجی در دست کسی که جام امید زده ٭ در روز بسایه گل و بید زده ٭ شب موسم صحراست که در سایه بید ٭ مهتاب نماید نمد بید زده ٭ —

نمک تازه کردن — از سر نو عقد محبت بستن و عهد و پیمان تازه ساختن سیالکوتی ؎ داغهای کهن و نمک تازه کنند ٭ هر کجا شور کنند مغز جنون پرور ما ٭ خان خالص ؎ اشمل نمکین لب که بخواب آمده آنقدر باش که با هم نمکی تازه کنیم ٭ —

تناظر نون از منظر واو

نواخوانی — نوا مقامی است از سرود و بمجاز سخن خوب و خوش مح میرزا صائب در قصیده مدح ظفر خان احسن گوید ؎ همتی بگمار تا این عندلیب بینوا ٭ بار دیگر در گلستانت نواخوانی کند ٭ و نیز انچه بطریق طنز دستهزا گفته شود مح هم اوست ؎ پاکدامانان حریف خار تهمت نیستند ٭ شرم دار از غنچه ای بلبل نواخوانی بس ست ٭ شفیع اثر ؎ الهی سرمه در نای گلویت ریزد صفاهان ٭ بگیرد باطن عشاق لعنت در نواخوانی ٭ نواز دن نیز نعمت‌خان عالی ؎ گل زرت هیچ گوشش با فسانات نکرد ٭ بلبل نوا وگر بمن بینوا مزن ٭ —

نوری — جانوریست قرمز رنگ براق که تمام نقش چون منقار طوطی

بحوران عمارت رفیعہ واقع است محمد طاہر ع رسد بپوشش صورتش چو در اصفہان * شود دست میدان نقش جہان * و از لغت مجلد الدین علے قوسے معلوم میشود کہ آن باغے ہست در صفہان *-

نقش برآب کشیدن - کار عبث کردن رضی ع تراند شستہ حرز سادگی برین ناصح * کہ نصیحت با نقشہا برآب کشی *-

نقش برآب زدن - از کار با مرے باز آمدن میر حیدری ع چہ خندہا کہ زند بر ثبات ہستی ما * واے کہ نقش خود شمشہا برآب زدہ * وکار عجیب سرانجام دادن نیز ع سند و محاورہ اش دست مو برآمدن گذشت و منصوبہ بادہ انگیختن نیز صائب ع چہ نقش بود کہ برآب زد سپہر بلند کہ شیشہ اقدح ہم زبان نے بینم * حسن بیگ فیج ع تیغت ہزار نقش زجوہر برآب زد * تا از برائے کشتن عاشق بہانہ ساخت * نقش برآب ریختن نیز ہمین معنے دارد * سلطان علی بیگ ہی ع فسونے خواند و نقشے ریخت برآب * کہ ریخت کفر و دین بر ہم سیلاب * مکرتازہ برآب زدن ہم محسن تاثیر ع عاقل فریب گریہ شاہد نمیخورد * این مکر تازہ ایست کہ برآب میزند *-

نقطوی - فرقہ ایست از حکما کہ برائے آفرینند جسم و جہان جسم ثابت کنند وآن قوم را مجسمہ نیز گویند ظہوری رباعی این نقطہ کہ زاندازہ وے انداز رساست * از تیزی ناخنش گرہ عقدہ کشا ست * دیباچہ پیکرش نشد حرف پذیر * گر نقطویانش ہر پرستند بجا است چنانچہ دیگر در لفظ دمغے گذشت *-

نقل ماتم - بضم نقلے کہ در ماتم قسمت کنند وآن بولایت سیاہ سازند بخلاف ہندوستان شفیع اثر ع زنگ سیاہ دم از روے نقل ماتم ریختند خلق شیرین شد از دو وزیر سیاہم کام جان *-

نقل مذہب - انتقال کردن شخصی از مذہبے بمذہبے طالب آملی ع اے برہمن نقل مذہب گاہ گاہے خوش است طوف کن

تسبیح من بستان و زنارم بدہ *-

نقلدان - بضم اول طاقہائی کہ باشکال عجیبہ در دیوارہاے خانہ سازند براے گذاشتن نقل و لوزیات محمد طالب کلیم در صفت خانہ گوید ع ولیں فرح بخشے جاودان * دہنہاے پرخندہ نقلدان * و جامگاہ نیز ہمانست سعید اشرف ع بساط باغ بزم میکشان بود * درختان جامگاہ و نقلدان بود *-

تناظر نون از منظر کاف تازی

نکاح - عقدے کہ میان زن و شوہر بربندد کما قال عز و جل فانکحوا ما طاب لکم من النساء الآیہ معنی جماع نیز آمدہ از فرہنگ اخلاص ناصرے معلوم شد استنکاح طلب جماع کردن ک طغرا ع کنم ہر کجا شاہدی را نکاح چو طغرا بقاضی نہ بینم صلاح *-

تناظر نون از منظر کاف عجمی

نگہ چرانی - مرادف چشم چراندن کہ گذشت محمد ظہوری ع بر سینہ نعل و انجم بس لالہ و گل من * تا کے نگہ چرانے در باغ و راغ مردم *-

نگین سوار - نگینے کہ در خانہ انگشتری تعبیہ باشد محمد مخلص کاشی ع زنام نیک تسخیر جہان کن * نگین مخلص سوار نامداری است *-

نگین خامہ - باضافت خانہ فولادی کہ بران نقش نگین کنند خامہ حکاک نیز گویند سند در کندہ کاری گذشت *-

نگین نگین - قطعہ قطعہ طالب آملی ع زخاک ما چو درمہاے سکہ تازہ ہنوز * نگین نگین جگر ما غدار میابند *-

نگین دو ولائی - دو نگینے کہ در یک خانہ سوار باشد وحید ع شوند بردہ در عیب من برو زجدائی * مصاحبان تنک ظرف چون نگین دو ولائی عاشق و معشوق نیز گویند ابوالحسن شیرازی ع با وجود اتحاد از یکدگر بیگانہ ام * چون نگین عاشق و معشوق در یکخانہ ام *-

نگاہ زدن - نظر کردن مخلص کاشی ع وا دستارہ شوخی چشم تو

روزن نمیرسید ؎ بہ بچھے چسپ نخ نی کشیدن گرفت باز ؎ -

نیل چشم زخم - داغ سیاہی کہ برای دفع عین الکمال بر چہرۂ اطفال گذارند صائب ؎ تیرہ بختے نیل چشم زخم جان روشن ست ؎ در سیاہی بیش باشد زندگانی آب را ؎ خط نیل ہمین است ظہوری در تعریف خوشنویسی وح گوید ؎ چشم پشم شبان نیل تیغہ بست الف ؎ ہندوستان خنید لیکن چہ نیل شاہان ؎

نیاک - مرادف خوب یعنی بسیار نیز آرند گویند فلانے نیک بد حال است یعنی بسیار بد حال است طالب آملی ؎ در دو لخت اگرچہ در صورت یک افتادہ اند ؎ لیک در معنی چو نیک نیک افتادہ اند ؎ سند دیگر در اکسیر نگ و اکسیر مے گذشت ؎

نیم کاسہ سر کاسہ داشتن - کنایہ از مکر و حیلہ محمد طغرا ؎ زماہ چارہ ہرگز نمیرسید آن ہلال ابرو ؎ کہ چندین نیم کاسہ زیر یک کاسہ جا دارد ؎ -

نی پیچ - بالاضافہ نے غلیان کہ در وقت ما جست و پیچ و تہ و نقرہ گیرند و آن پیچدار باشد پیچ تاثیر رباعی ؎ در شکم از انکہ اضطرابے دارد ؎ قسمت لب تر عتابے دارد ؎ در نی پیچ سخت بیتاب مرا ؎ کز زلف تو شستو (?) پیچ و تابے دارد ؎ ایضا لہ ؎ بسکہ پیچید بخود شکر از بالایش ؎ نی پیچ است کنون پیش قد رعنایش ؎ -

نیزۂ خطی - بفتح خائے معجم نیزہ کہ از خط آرند و آن موضع است در یمامہ کہ نے نیزۂ خوب در انجا بہم رسد و آن موضع منبت نی نیزہ نیست بل از انجا از جائے آرند و فروشند ق طالب آملی ؎ نیزۂ خطے بدست او کند ؎ با دل دشمن زبان اندر دہان ؎ -

نیل بزبان رفتن - رنگریزان را چون نیل زکار رود حرف دو راز کار شہرت دہند و آنرا علاج کالا دانند مشہور است در ایران و ہند نظام دست غیب ؎ حرف وصل من تو میگویند ؎ بزبان رفتہ مگر نیل ملک ؎ -

نیم تسلیم - دست بناف رسانیدن و خم شدن برائے سلام نیم تسلیم است و دست بزمین گذاشتن و بر پیشانی گرفتن تمام تسلیم محمد سند در تحقیق بناف گذاشتن و نہادن گذشت ؎ -

نیم آورد - محلہ ایست در اصفہان محمد ؎ -

نیکی کردن و در آب انداختن - بے توقع عوض یکے نیکی کردن محمد صائب ؎ میکند نیکے و در آب روان مے افگند ؎ ہر کہ نقد جان نثار تیغ قاتل میکند ؎ -

نی در ناخن کردن - تعذیبی است کہ نے را ستیز و باریک تراشیدہ در ناخن شکنند محمد صائبا ؎ میکند امروز صائب موم نے در ناخنم ؎ منکہ ناخن گیر میکردم بآہے خارہ را ؎ -

نیلوفر ماتم - گل نیلوفر کہ از جہت سیہ رنگے بر سر میز نند الا سیہ پوشان ماتم میرزا صائب ؎ شمع نیلوفر ماتم نبود از شعلہ سبز ؎ ظلمت اندوخت شبم بسکہ ز ہجران کسے ؎

نیمرو - بیاے مہملہ ہمان گہ نیمرو کہ گذشت شفیع اثر ؎ با حباب شیمر (?) را بحث از بدگوہری است ؎ او زر عمان غیر (?) دو این از چشمۂ آب بقا ست ؎ -

نیم تاج - از زیبا باخند و بجواہر مرصع کنند و بر سر نوعروس گذارند ناظم ہروی ؎ مرصع نیم تاجے بر سرش بود ؎ کہ ماہ نو کلاہ زرگرش بود ؎ -

مناظر واو از منظر الف

واہی - وظیفۂ معین میرزا صائب ؎ میرسد واہی بزندان خانۂ غیب ما چہ شر منلکے از عالم امکان داریم ؎ -

واکشیدن - اعراض کردن محمد محمد حسین شہرت ؎ از دم مہر بر ناہید چون نالہ سایش وی ہم ؎ چو بامن نا تلخ گفتی کردن ہم واکشیدم ؎ -

واشدن - شگفتہ شدن و از تکلف بر آمدن صائب ؎ صد خندہ بلبل از گل تصویر کشید ؎ آن غنچہ لب ہنوز بمن وانمیشود ؎ و نیز مراد از سر واشدن کہ گذشت محسن تاثیر ؎ انچہ دولت خوانیش برق نگاہے بیش نیست ؎ اعتبارات جہان تا دیدہ وامیشود ؎ -

واقع شدن - معروف کنایہ از دو چار خوردن ظہوری ؎ سلامت از ہمہ سابعے بر و لے یار خوش سعادت ؎ اگر واقع شود ما سلامے ہم سلامت را ؎ جہانے ساوجے ؎ دلم یک بہت دو چشم پاکی محرم ستر گردم ؎ اگر واقع شود این حرف خاطر نشانش کن ؎

سرخ باشد لیکن مراد لطیست غایتش آنکه گویند مثل طوطی حرف قالبی
گوید محمد محسن تاثیر ۵ تا گرد فلک باده وحدت بایاغم * چون شعله بیک پیاله
پرده نوی باغم * ظهوری رباعی از نوی نشه گویم وازگفتارش * در لذتم از
زبان شکر بارش * دیباغ جهان چمن چمن مشگفد * گلهای سخن ز غنچه منقارش
نیز قسمی است از زرد آلو محسن تاثیر در صفت اقسام زرد آلو گوید ۵ از نوی
آن بوجه احسن * شد ذائقه را چراغ روشن * -

نوخط - چیز نو بروی کار آمده میرزا صائبا ۵ آن زلف فتنه ساز که
عمرش دراز باد * نوخط آب بوده که من فتنه جو شدم * -

نوخت - موافق میر صیدی ۵ ای خواجه عیش با تو باهم نواخت نیست
دنیا که نو عروس تو باشد عجوز راست * -

نون قوسی - باصطلاح خطاطان نونی که بکمان حلقه ماند و تحریر چنین
نون را تقویس یعنی ن گویند سند در محاوره اگر بر آسمان فته از وان کار بر نمی آید
گذشت و باصطلاح لوطیان کنایه از فرج **محمد** * -

نو بر کردن - معروف نو باوه کردن هم بهمان معنی است میرزا محمد قلی میلی
۵ بار مژگان ترم نو باوه بخوناب کرد * بار چشم خونفشانم خیر باد خواب کرد * -

نوا جان بفتح نون و جیم تازی گردگان جان بمعنی گردگان هم از لغت مختصری
که مجد الدین علی قوسی تصنیف نموده معلوم شد * -

نوره چیزیست که برای ازاله موی بدن بکار برند بضم اول و فتح دوم ص
فارسیان بسکون ثانی آرند شفائی ۵ نفسی صبا بر نهد نوره ئی *
تا انصاف اش نهنش حکیم * نهادن با لیدن و کشیدن کردن مستعمل است
اول گذشت و دوم اشرف رباعی عریان تنش از باد وزان میلرزد و هنوز
زرده چو شاخ ارغوان میلرزد * از بیم بر آب نوره مالید مرا * دل بر سر آن موی
میان میلرزد * و سوم عالی گفته ۵ خواهم که میان من و تو موی نگنجد *
پس نوره کشیم شیخی خراسانه بتا بحکم * المولفه ۵ موی تاریکی ز ساق لیلی شب و رشید
نوره مهتاب تا بمشاط نوره کشید * چهارم سلیم در هجو اکول گوید ۵ بر آهنگ آتش

غوره کند * موی چینی سفره نوره کند * دارو نیز گویند رباعی این چینی را که
موی دارد همه و همه شاید اگر کنند ظرف دارو * وصفش برباعی و غزل
نتوان گفت * دارم فکر قصیده لازم هو * -

تناظر نون از منظر ها

نهانخانه سرداب که فارسیان برخلوت خانه اطلاق کنند واله هروی
۵ تا نهانخانه عرفان خدا جز توسل * رفته در راه طریقت همه بر پای مجاز
فطرت ۵ ساقی بده آن آئینه راز نهان را * از غیر بپرداز نهانخانه جان را * -

تناظر نون از منظر یای حطی

نیچه عیاری نیچه ایست که عیاران از نه بیهوشی دارو در آن پر کرده بر روی
بینی شخص خوابیده گذارند و پف کنند بیهوشی دارو بدماغ صعود کند و چنان از خود
برود که تا دیری بخود نیاید **محمد** اشرف ۵ نی که از شور نوایش عالمی بیدست و
پاست * نیچه عیاری بیهوشی داروی نوست * -

نیمدار - ملبوس و مفروش استعمال تمام نیافته در اصل نیم دار بود **محمد**
اشرف ۵ افگند طرح خرگهی از سایهای نیم * دامان دشت ساخته
نوفرش نیمدار * شفائی ۵ پیشو زیر پیچ دستارش * کلم نیمدار یک
خروار * کلم مخفف کلیم است * -

نیفه روباه پشم روباه که از آن پوستین سازند نظیر نیشاپوری ۵
خسک خار صحن بستانش * ناف آهو و نیفه روباه * -

نیم جان - عاشق وحید ۵ مسیح فاتحه خوانست نیم جان ترا
دوا ست دادن جان رنج ناتوان ترا * -

نیم زبان شخصی که از حیا و ادب یا صولت مخاطب سخن تمام نتواند گفت **محمد** باقر کاشی
۵ گرچه پروی سخن امروز سراپا زبانست * مارکم حوصلگی نیم زبانیم همه *

نیم ته کردن - از کمر گرفتن و اندختن یا تیغی در تیمور نامه گوید ۵ یکی نیم ته کرده
قصاب وار * بسی فوج جنگی وران کارزار *

نیل کشیدن - داغ سیاه گذاشتن صائب ۵ آه ضعیف من که

چنانکه در باب انها است سعید اشرف گوید ۵ ولاله که میگویند تمناکوست پندار
صد آینه شش و ریف جا دوست پنداشته * او ل مشد و نیز چنانکه فوقی یزدی
گوید ۵ افلاک از و ر بگذ کیا تیک فرقدین * کرده میخ سحر باطل در کسل افسون تو *

ور کار - باصطلاح لوطیان کنایه از موضع مخصوص زنان مع * -

تناظر وا و از منظر زاے معجمه

وزیدن بو - انتشار بو سنجر کاشے ۵ هر بسواس تمنا همه سوی وصال
مے وزد بوے جنون از گل اندیشه ما * -

تناظر وا و از منظر ضاد معجمه

وضع بے شیرازه - طور و حال مختلف محسن تاثیر ۵ وضع و تاثیر بے شیرازه
چون دفتر شود * قسمت آنرا کار شیرازه کنند * ضم ادیم نیز گویند مع * -

وضو گرفتن - وضو کردن فوجے نیشاپوری ۵ دلهاے پاک از ازل
فیض داده اند * گوهر ز آب صاف طینت وضو گرفت * -

وضو داشتن - احتیاج وضو داشتن حسن فیع ۵ کاهلے در نماز کرده مروز
زاهد ما مگر وضو دارد * -

تناظر وا و از منظر قاف

وقت و ساعت - بواو عاطفه چیزیست از عالم گریال که ساعت
شبانروزی از ان پیدا بند و آنرا در عرف گریال فرنگی گویند مع تاثیر ۵ در چشم
اهل عالم تا در شمار باشے * مانند وقت و ساعت پا شمرده بگذار * شفیع اثر در
هجو ممدوح گوید ۵ کدورت و دل تنگ عد ویش * چو ریگ وقت و ساعت
شد حصار * هم اورست در هجو اسپ ۵ چو ریگ وقت و ساعت آن سبکپے
بروز ے میکند ده کام راحلی * ازین هر دو شعر بے شیشه ساعت هم معلوم میشود * -

وقواق - بهر دو قاف درختیست که بار آن بصورت آدمی دیگر حیوانات باشد
تا بر درخت باشد سخن گوید بعضے گفته اند کلمه وقواق از زبان بگوش میرسد بقول بعضے
وقواق نام جزیره ایست که این درخت در انجا میشود در اسلام خانی الا دو منوی از زبه
گوید ۵ زسر هاے آویخته بر شجر * درختان چو وقواق شده در نظر * -

تناظر وا و از منظر یاے حطی

ویران شهر - نام جاییست که زعفران خوب در انجا هم میرسد محمد قلی سلیم ۵
از حال خراب من خبر میگوید * رنگم که چو زعفران ویران شهریست * -

تناظر ها از منظر الف

ها یهای - از اصوات است در صفت ناله و آه واقع شود سند در چشم
سوزن گذشت بحذف یاے حطی آخر نیز مومن استرابادی ۵ هاے در جوی میرسد
امشب بگوش هوش ما ز * همنشین از گریه بر ها یهای سعد و یدار * و ازین عالمست
حذف یای لفظ واے چنانکه میر فطرت گفته ۵ نا الا انگشتے زند گر بر لب خاموش
من * آسمان فریاد بر دارد که اے وا گوش من * لاامحاله سراج الدین علیخان
آخر ضیکه بنا بر حذف یای آخر ها یهاے درین شعر شیخ محمد علی حزین کرده اند ۵ دل
بیتو چو شیشه شکسته * از گریه ها یهاست ما را * رفع میشود * -

تناظر ها از منظر دال مهمله

هدر - مقابلیست در زفت یزد محسن تاثیر صفت او گوید ۵ شد خامه من
باین فضائل * در وصف هدش بعجز قائل * -

تناظر ها از منظر راے مهمله

هراهر - صوتیست که بزرگران هنگام برآمدن طیور سازند ح طغرا مشهدی
هجو یوسے گوید فقره وقت چوگان بازی چوگان در زیر بغل زده و از بیم فوت
تا آخر انتظار قابو کشیده ان بدست خود هراسه پا لیز شده است * -

هرهفت - آرایش هفتگانه که آن حنا و وسمه و گلگونه و سپیداب و زرک و غالیه
و سرمه است صائب ۵ از انتظار هر هفت که دهشت بهشت * نظر سیاه گران هر تماشای *
هر چه این میرزا میتواز دان میر قصد یعنی آنچه این میگوید میکند
مرادف این بود مستنبط است از نوشتن صاحب عمل سازرا در قصیدن قلم
بر آهنگ مع سعید اشرف ۵ خورده رقاصم سازنده * هر چه این میرزا ن
میر قصد * طالب آملی ۵ بر نواے تو چاه دان رقصم * هر چه خواهے آنچنان رقصم * -
هر دو نگ - [illegible]

واقعه - معروف و خوابی که در خواب دیده شود قاسم ارسلان ؎ روی
در واقعه نمود بما یار امشب * هست جان بردن ازین واقعه دشوار امشب
و مردن نیز حضرت کمال خجندی ؎ ما را برو ز شوقت واقعه خاطر بآن خوش است
کز خاک آستان تو تصدیع مے بریم *—

واقف باش - یعنی خبردار باش محسن؟ وحشی ؎ وحشی از دست جفا ست
دلم واقف باش * که نیفتد سر و کارت بمثال دگر * اوج نظیری ؎
فولاد شود آب زخونگرمی زخمم * بر من چو زنے تیغ ستم واقف دم باش *—

واکشیدن و وا افتادن - در اکشیدن صائب ؎ سرو تر از سایه
چکد آب زندگی * گر دید خضر هر که درین سایه اکشید * آصفی ؎ آصفی مرغ سحر
نعره زنان ست هنوز * گل بصد ناز قبا کنده و وا افتاده ست * واکشیدن
بزور و حیله چیزے از کسی حاصل کردن نیز لیکن درین حالت صلهٔ آن اکثر حرف از
واقع شود و گاهی نه صائب ؎ هرگز نشد که بر سر حرف آورم ترا * من گرد هان
غنچه سخن وا کشیده ام * رضی دانش ؎ غنچه شود در گوشه شاید نگاه وا کشے
در مینش چشم آلود صیادانه باش *—

وازدن - بازگرداندن طالب آملی ؎ گردنان وازندان ابلق
آتش پے را * رگ شوخیش برانده خون تر کاهل گردد * خان خالص ؎ سر
زمعشوقے ماوازدنت پرزود ست * کاکلت با یه همه لطفا یار ست هنوز *—

وازدن متاع - از گرانی بازرانی برگردیدن کالا است مخ فریدون
سابق ؎ تو آن خرید بصد جان بار نیم نگاه * متاع ناز ببین چند پر وزد وازده ست *

واگیر - چون دو حریف باهم کشتی گیرند یکے دیگر را برزمین نداد گویدن بخبر
بود مهمان واگیر است یعنی دوباره کشتی باید کرد مخ میر نجات ؎ توقع گیر
تو شاید بفسون هم نیرنگ * کاستد جهان سنگ اگر بر سر سنگ *—

واگوئی - مرادف بازگوئی و آن گذشت باز و وا مرادف یکدیگر است و باصطلاح
موسیقیان جماعه خوانندگان چون حاضر شوند نقشے را که جمع اول تمام کنند همان
نقش را جماعه دوم سر کنند مخ زلالی ؎ درین گلشن برامد از در و بام
صدای کودک و واگوی حمام *—

وایه - بقول صاحب رشیدی بایست و مراد و بقول صاحب جهانگیری حاجت
و مراد و تخالف لفظی است و الا مراد متحد است ظهوری ؎ چنین گر دهر وایه
شاعران * بشعرے رسد پایه شاعران * وله ؎ زسود عشق ظهوری
بوایه نرسے * اگر نه مایه صبر تو در سفر باشد * محسن تاثیر ؎ با علم بیانی نتوان
طالب حق شد * هیچ کے به بندے زجهان وایه دیگر * وحید ؎ گر کام وحید
از تو طلب کرد مرنج * جز سوختن خویش دگر وایه ندارد * بخلاف اهل لغت
وایه بمعنے معتاد گفتن و بشعر مذکور وحید که بمعنے مراد در آن درست میشود
متمسک شدن برغریب است *—

وابوسیدن - اعراض کردن و بیدماغ شدن مخ یحییٰ کاشے
رباعی یکچند گل بوسه زان دهان تا چیدم * در باغ جهان غنچه به دیدم
با آن همه از رند لب لعلش را * یکمرتبه بوسیدم و وابوسیدم *—

واو چقماقی - باصطلاح خطاطان واوے که به چقماق مشتبه باشد
سند در چقماقے گذشت *—

تناظر واو از منظر خای معجمه

وخ - مرادف واه واه مخ فوقی ؎ خدا داده است فوقی را چنان روانه
وخ هے * که با ندار معشوقی هزاران شیوه هم دارد * وخ جان نیز وله ؎ دران
محیط چنان غرق خوشدلے گشتم * که موج میزدم از لب نواے وخ جانے *—

وخ وخ - کلمه ایست که در وقت خوش آمدن چیزے گویند رحم او گوید
؎ بباغ کس چو تخم ذوق میکاشت * نواے وخ وخے با خویش میداشت *

تناظر واو از منظر رای مهمله

ورق خام - کاغذ صیقل میرزایان فرنگ حات صاحی دران رقم شده
باشد و آن را نت و خیانت آن جماعه ظاهر شود طغرا ؎ ناوک انداز غمش
زین دل ناپخته رسید * چون دبیرے که خطا از ورق خام کشید *—

وروریف - بکسر دو واو و ضم بای عجمی آهسته آهسته دم کردن صدگران

بیجانے از رے آب ہوا پرواز نمودہ ۔

ہر سو بضمین شفتالو محسن تاثیر ؎ شفتالو دلبران طویش * خوبان جہان دراز دیش ۔

تناظر ہا از منظر میم

ہم آورد ۔ دو حریف کہ باہم جنگ کنند ہر یک مر دیگرے را ہم آورد باشد میر سعیدی ؎ بہتر از خویش ہم آورد ندارد حیدر * مہر کرا ہست نہ قانون نبرد آگاہے ۔

ہم ۔ مرادف نیز و آن معروف است گاہے زائدہ باشد اشرف در تعریف سرما گوید ؎ از خدا نخواہند دوزخ ہم برایں ہم کردہ اند * اہل عالم اندر بے آتش بی تحقیق انقیاد * مرادف یکدیگر ہم طغرا ؎ صاف تاک صاف گل در رنگ و بو شہد شیر ہم اند * بادہ نیز می تواند مختلط شد با شراب ولہ ؎ فتادہ ہر طرف ہمی ہزاران شانہ دکویت * زبس کردند ہم را تیغ کاری بر سر کویت * بلند مصا باشد نرم گو گفتم از خط شبرنگ کم شود * یا سپردہ ہم غرور در خط جگر کہ سلیم ؎ توانائی ز پائے دشمنان رفت * بہ گریزان با کجے ہم میتوان رفت ۔

ہمراہی ۔ برابر و مددگار مثال معنے اول طالب کلیم گوید ؎ با او بیدر فشانی کے ہمسرے تواند * ہر گز بدیہہ ام نبود بدین روانی * و دوم خان خالص فرید ؎ خالص انچشم ز ہمراہی اطلاع دارم * کہ پرستار شود نرگس بیمار ترا ۔

ہمقلم ۔ مددگار تحریر شفیع اثر ؎ تا بوصف چشم شوخش نامہ انشا کنند ہمقلم گشتند نرگسہا بصحن بوستان * محسن تاثیر ؎ مرا بجرم ناحق دلفریبے متہم دارد * کہ دو قلم ز نرگس چشم شوخش ہمقلم دارد * یکی از اہل ایران میگفت کہ ہمقلم کسے است کہ از طرف سلاطین و امرا با دیوانیان در تحریر شریک باشد الفاوتے نتواند کرد ۔

ہمگیر ۔ بکاف عجمی باہم رسندہ گویند من با او در خلانہ جا ہمگیر شدم نیز گویند کہ فلان ہمگیر شدہ است محمد محسن تاثیر ؎ حسن بخط سبز چو ہمگیر میشود نازم ہوائے خطۂ کشمیر میشود ۔

ہمدران ۔ مرادف سرا پا دادن و آن گذشت میرم سیاہ ؎ اینہا ہمہ حرف است مکن فکر بدے * خوبان ہمہ سعید ہندو رسے باید ۔

تناظر ہا از منظر نون

ہنور ۔ مرادف ہموار صاحب شیکر در ضمن لفظ ہموار نوشتہ والہ ہروی ؎ راہ شکست این پاپ پیندتوان کہ خطے * تا کے ہنوار خود گذشتنا ہموار ترہ ۔

تناظر ہا از منظر واو

ہوا گرفتن ۔ پرواز کردن صائب ؎ ز خاکدان تعلق گرفتہ ام ہوا * غبار دست ندارد بطرف دامن ما ۔

ہوا یافتن خوردن ۔ تصرف کردن ہوا در مزاج میرزا صائب ؎ بادم جان پرور شمشیر عادت کردہ است * از دم عیسے ہوا یا بد دل بیمار من میر سعیدی ؎ آن چشم ناتوان غم مردم کجا خورد * کز باز کشتن نگہہ خود ہوا خورد

ہوای ابر ۔ معروف و کنایہ از حاضر بودن محل برہمزن کار صائب ؎ ہر نازے کز حراجے و سفالان فوت شد * بے ہوائے ابر در اشرف قضا نخواہیم کرد ۔

ہوائی ۔ بیائے معروف دوست صائب ؎ نیتوان بزنگل مرا دام اورد زبیضہ مرغ دل ما ہوائے قفس است * و باجے کہ برائے باج مقرر بخزانہ سلطانی میرسد و آن در ہند فرمے خوانند محمد شفیع اثر ؎ کند فقیر زفیض ہوا چہ کام رہائے * بپادشاہ جہان دارد اختصاص ہوائے * جلال اسیر ؎ از بیکہ با جمیعت بگردن ہمہ کس است * گیرند درین مملکت از ابر ہوائے رزق ہوائے رزق غیر مترقب کہ بے توسط اسباب برسد طالب آملی ؎ کہ مشت طفل ز ان نقد ہوائے * شود آسودہ از انگشت خائے ۔

ہوا خوردن بادہ ۔ کنایہ است از زائل شدن کیفیت شراب چہ تصرف ہوا مزیل نشاۂ آنست صائب ؎ رنگ نماندہ در لبش از نفس مسرگان بادہ ہوا چہ میخورد پا بر کاب میشود ۔

ہوا شکستہ است ۔ یعنی از گرمی بسوے میل کردہ است محمد ۔

ہوی اول ۔ باصطلاح کشتی گیران بلا اول محمد میر نجات ؎

حریف گدازند و بلت کرش ساانند دوست و هم توی هر چو شاخش را آورده
هر دو دست با هم نضم ساخته بزور زنند مح سند در سگی گذشت ❊ ـ

هرزه کیلی بجیم عجب ز معامله کسے وخل کردن مرزا رفیع واعظ علیه الرحمه در ابواب الجنان گوید **فقره** اوقات شریف را رایگان بهرزه کیلی رد و قبول این و آن میبازی ❊ ـ

هرزه خرج ـ زر بیمصرف خرج کن مرزا صائب ؎ بچشم هرزه خرجم هیچ دخلے در نمے آید ❊ چه حاصل زینکه ابر من گهر کرد دریا را ❊ ـ

هرزه چانگی بجیم عجمی بیهوده گوئے ز ژاژخائے مح فوق ؎ بس ست خوش ازین هرزه چانگی تا کے ❊ خوش است شعر مزن چون کلاغ اینهمه قاق ❊ قاق بهر دو قاف آواز کلاغ است ❊ ـ

هرسیه دیگ قشری ـ باصطلاح لواطه کنایه از غائط و براز مح ❊ ـ

تناظرها از منظر زا ے معجمه

هزاری ـ باصطلاح نشه گران کسے است که روزے هزار بار در نشئه تخته شلنگ کند مح میر نجات ؎ ایکه در عهد جفایت تو چه کارے باشد ❊ منصب تخته شلنگ تو هزاری باشد ❊ همچنین هشت هزارے مح میر نجات ؎ عجب تخته اگر عود قمارے گردد ❊ جا بگیر قدمت هشت هزارے گردد ❊ ـ

هزار هزار ـ بهود وارد بجیم مجهول چیدن پے درپے چه تهر هزار هزار جنید نیست کیے شجر کاشی ؎ هنگام هزار هزار خراست ❊ دم هزار ان صبا وزانست ❊ ـ

هزار رنگ برآمدن ـ بچندین طور آرستن خود را مح سلیم ؎ هزار رنگ برآمد بپیش مے تو گل ❊ ولے نشد که تواند نمود رنگ ترا ❊ ـ

هزارخانه ـ شکنبه گوسفند و شال آن مح از عالم معده انسان سلیم در هجو بخارے گوید ؎ شکمپا چو اوشانه شود ❊ انت صد هزارخانه شود ❊ ـ

هزار پیشه ـ پیاله کلان شاعر گوید ؎ بخود هم از نرگس بدست کردم از آنکه هزار پیشه م راست کرده و نیز چیزے که در او چیزهاے دیگر باشد مثلاً کار بر دوست ر صد ستراش مقراض منقاش و قلم و دوات و کذا و کذا باشد بافزرنے گفتر دشا

دیگر تو سه او گنارند و عند الحاجت برآمدند از اهل ایران شنیده بیش تر بجا عشیده

تناظرها از منظر سین مهمله

هست بود ـ مرادف بود و نبود و آن معروفست ظهوری ؎ عشق تقسیم هست و بود م کرده دل ز دلدار و جان ز جانان است ❊ مثلاً گر یا بخیاط و هند تا جامه قطع کند او گوید که باس کم است بجامه میر سد گویند هست و بود کن یعنی هر قدر که هست در همان جامه طیار کن ❊ طالب آملی ؎ کیسه وا نیش نباشد بیان ز ره ❊ باید لعبے تو تا ل هست و بود کرد ❊ ـ

تناظرها از منظر فا

هفت پشت کسی ابسک آبی رساندن ـ سے را بتعریف غیر واقع بکمال اغراق و مبالغه ستودن چون شخصی تعریف کسی از حد برد گویند آقا بس کن هفت پشتش را ابسک آب رساندے مح اشرف ؎ من کجا و اختلاط آنسگ کو کز شرف ❊ با سگ آبی رساند هفت پشت خویش را ❊ ـ

هفت و هشت ـ کنایه از گفتار حضوت میرزا محمد سلیم ؎ اسان بود شکست صفت سپید با عشق ❊ یک نا دانے زنگاه تو هفت و هشت ما ❊ ـ

تناظرها از منظر لام

هلال ـ معروف و خراش ناخن معشوق کاشی ؎ از یک هلال گر نشد عید هنوز ❊ یک سینه نیست کز تو بران صد هلال نیست ❊ ـ

هلال هلال ـ پاره پاره و لخت لخت مرزا صائب ؎ اگر ز سنگ حوادث شود هلال هلال ❊ صدا بلند نگردد ز جام درویشان ❊ ـ

هلم بفتحتین و ضم لام دوم بازیست کاطفال کرمان مح سند در صد در صد کرمان گذشت ❊ ـ

هل یکسر او انجاره که آن بخاله کنجد و شف روغن گرفته است مح در ملازاده گذشت ❊ ـ

هلیه چکیست یعنی کشتیها که چیکت ابدان اند و ملاحان وقت راندن هلیه هلیه گویند مح طغرا فقره غرا با گرچه از هلیه ملاحان پر بال گشوده بنا به

ے باشد برنگ شیشه جام آن تیغ * نواب سا بخوردن خونها یراق
کاره جابجائی قدسے درصفت اسپ گوید ے مرصع یراقش شمشیر زر * میان
خارا کفل کیسه پر * ایضاً درصفت شمشیر ے یراق غلافش از آن روه
طلاست * که الماس اخانه زرسرست * -

تناظر یا از منظر سین مهمله

یسل و یسال - ترکیبیست بمعنی پره فوج سنجر کاشی درصفت اسپ گوید
ے لشکرے منهزم از راکب او چون نشود * که زشوخی همه جا فوجی از و
بسته یسل * هاتفی در تیمور نامه گفته ے ز برلاس و ارلات بیش از شمار
نمودند چندین یسال از یسار * -

تناظر یا از منظر کاف

یک پهلو افتادن - درکار یکرو بودن و بمعنی به از سر آن نگذشتن
سلیم ے بسته کمر کلیم از قبضه ادا او * در کشتن منت عیش افتاده
بیک پهلو * -

یکرو کردن - قطع کردن بالکلیه سند در اسیای ظلے از بے ابروئے
وا آمده است گذشت * -

یکی و یکه خوردن - از صولت کسی خود را پس گرفتن و سراسیمه شدن محمد غوثی
یزدی ے چشم ز لب جانان میل دو سه شد * آواز رقیب آمد از
بیم یکے خوردم * سیفی ے روزے می ناب خورده ماهی * سرماند بجوی آب
مستیش سر د * میخواست خورد دو بوس سیفی * چون دید رقیب را یکے
خورد * محسن تاثیر ے مه سراسیمه شد آندم که گل رویتو دید * یکه را خورده
الف چون قد دلجوے تو دید * -

یک گز روی کار دارد - یعنی خوش نما است و نه نزار و مأخذ آن
قماشے است که یک گز از روے کارش خوب باشد محمد * -

یک لخت - یکدست و یکسان طالب کلیم ے یک لخت و در کوے
دو نگیم وطن نیست * سیلم که مدارا بکسے شیوه من نیست * -

یکدندانه - یکسان صائب ے در بهارستان یکرنگی بلند و پست نیست
ناز خار و گل بیکدندانه میباید کشید * -

یکطرف و یکجانب افتادن - طرف شدن آن گذشت میرزا صائب
ے با بزرگان یکطرف از عقل است دور * محتسب بیجا کمر بسته است در ایذای خم
ایضاً ے چرا به تیغ زبانان فتد بیکجانب * کسی که جوشن صبرش ز سنگ خاره نیست

یکه خوان - مرادف فرد نوا مفید بلخی ے تا اقتدار بر مساز حنیا بحسنش
نیست * بیکه خوانے خود در زمانه ممتاز است * -

یک پشت ناخن و کمان - کنایه از مقدار اقل قلیل صائب ے چون
نام شد تنگ جهان از سیه کارے جهان * نیست جز یک پشت ناخن وسعتگاه خنده
ام * محسن بیگ فیع ے دل بزمان خم ابرو نشود دردگردان * زانکه
دورے از تو یک پشت کمان بسیار است * -

یکشبه - مبتنی کاز کاه سازند و آن پر نازک باشد زیاده بریک شب بکار نکنند
بیشتر گویند جامه ابریشمی بسیار باریک که روز زفاف برای داماد و عروس
سازند و الا اول هو الاصح سید اشرف ے چو خورشید خاور نهان ساخت
چهر * بزیور در آمد عروس سپهر * فزون گشت از کوکبش کوکبه
بسر کرد از ماه نو یکشبه * -

یک ته من خندیدن - کنایه از خنده کم سالک یزدی ے تا لب
مشکل کشایت یک ته من خندیده است * نیشکر بے عقده روید از شکرزار
دلم * یک من به چیز قلیل آرند میرزا صادق دست غیب ے زان زنخدان
یک من حلوائے سیب * گر دهد میدارم از جان بهترش * -

یکسواره - بهادر یکتا میرزا صائب ے پیاده وار مکر سپهر سرکش را *
فگنده در جلو خویش یکسواره دل * -

یک چشمه کار - یک کار آراسته با نظام محمد قاضی علائی ے مانوهر
اهل وفا یک چشمه کار آموختیم * ناله از نی گریه از ابر بهار آموختیم * صائب
ے شیوه‌هائے حسن او صائب نمی آید بشمار * دلبرے یکچشمه کار ناز نیست

ہوے اول تماشای تو ازکار شدم ٭ بے سکون یدست از دور گرفتار شدم ٭ ۔

تناظر ہا از منظر یا

ہیچکس ۔ ناکس ملک قمی ؎ چند چون گل ہوس بزم خسان خواہی کرد ٭ چند ہم صحبتے ہیچکسان خواہے کرد ٭ ۔

تناظر یای حطی از منظر الف

یا دوست ۔ صداے گدایان ولایت از عالم شیاللہ سعید اشرف گوید ؎ بجز یا دوست حرفے بہر راہش نمیگویم ٭ تکلف بر طرف اشرف گدائی اینچنین باید ٭ ۔

یاد رفتہ است یعنی از یاد رفتہ است خان خالص ؎ وعدہ وصلے کہ اے مہ پارہ یادت رفتہ است ٭ چارہ درد من بیچارہ یادت رفتہ است ٭

یاری ۔ برائے مہاد یلے معروف و وزن کہ در عقد یک مرد باشند یکے دیگرے را یارے باشد شاعر ؎ اگرچہ خصم بود ندا زد وفاتش ٭ دم یار زند یار بیار

یار فروشی ۔ تعریف آشنا کردن طالب کلیم ؎ دوست بہیچ فروخت با ہمہ یارے ٭ یار فروشے ورین زمانہ ہمین است ٭ ۔

یال وکوپال ۔ یال در لغت موہاے گردن اسپ و گردن مد نظور در صفت اسپ گوید ؎ گہ کشادہ زسمہا ان براہ غورے گہے ز یال بر افشاندہ بال طیاری ٭ سنجر کاشی ؎ لاغر مبادیال دسر تیغ اے غزال کز دیدنت بمغز فرد در استخوان ما ٭ دکوپال بکاست تازے کہ زبر از ظلم نامہ ؎ ز زخم تبرزین کوپال و تیغ ٭ ز دریا برآید یکے سرخ میغ ٭ کرد و فرطمطراق مے گویند یال وکوپال فلان پادشاہ دار دیعنے شان و شوکتے کہ او دارد پادشاہ ندارد یحی کاشی ؎ اگر شہ شود کس کوپال و یال ٭ چرا قاسم آقا بود کوتوال ٭ میر نجات ؎ چہرہ آل ترا ماہ ندارد بخدا ٭ یال وکوپال ترا شاہ ندارد بخدا ٭ ۔

یال بستن ۔ تعریف نمودن و تفاخر بیجا کردن محمد بمعنا اول سا اکلاسے ہر زوے بستہ ؎ آنکہ ے بند دبما افتادگان یال از غرور

نی ز یکجا بشکند پشتش کہ صد جا بشکند ٭ دوم جاہے قدسے در صفت اسپ گوید ؎ حدیث سمش چون نیامد بدست ٭ بوصف دمش خامہ ام یال بست ٭ ۔

تناظر یا از منظر مثنات فوقانی

یتیم ۔ معروف و غلام سندر گو شدارے گذشت و در دعیار یکے کاشے در صفت قصاب گوید ؎ صیت تیغش جہانگیر شد ٭ عاقبت از خوردن خون سیر شد ٭ صائب ؎ نکند ہیچ یتیمے بعبس ساختہ ٭ میکند انچہ در گوش تو در سایہ زلف ٭ ۔

یتیمخانہ ۔ جاے باش عیاران اشرف ؎ بتان شد ندز عیار پیشگی ہمہ یتیمخانہ من چون صدف پراز گہر است ٭ ۔

تناظر یا از منظر خاے معجمہ

یخدان ۔ دو تا صندوق است بہم بستہ کہ در سفر بردارند آن دو تو یکے را یخدان شتر خانہ گویند و دران طعمہ و حلویات باشد و دیگر یخدان صندوقخانہ کہ البہ دران نگاہ دارند محمد سعید اشرف ؎ پر از الوان نعمت بود یخدان ٭ مگو یخدان کہ انبان سیمان [illegible] معنے اصلے کہ وفانہ ترکیب است نیز ؎ [illegible] کہ یخدان از ازلفتند و اعظ ٭ ۔

یخدان کش ۔ کسی است کہ صندوق یخدان بر اشتر بار کردہ برد و کمترین نوکران است محمد میر نجات ؎ سفرہ بردہ شتی از شیخ چہ احسان باشد ٭ بہتر آنست کہ یخدان کش رندان باشد ٭ ۔

یخ بسیار آب شود تا این کار ساختہ گردد ۔ این مثل در محلی گویند کہ مشقت بسیارے در سرانجام کارے ملحوظ باشد محمد خان خالص ؎ فلک آسان بکام زاہد باید کجا گردد ٭ کہ یخ بسیار گردد آب تا این آسیا گردد ٭

تناظر یا از منظر راے مہملہ

یراق ۔ سامان و مصالح ہر چیز شفیع اثر در ہجو بخیلے قلیے آقا گوید

جادوی او ست * بلے چشمه کار کار خوبست گویند صائب ۵ چاک در پیرهن یوسف عقل افگندن * چشمه کاریست که در دست زلیخای وست *

یاک و دام - کنایه از بسیار کم شوکت ۵ که از اندازه خود پا نهد نظاره ام بیرون * نگاه من که یاریک بادام جا گیرد * -

یکه باطل - چیز باطلی که برای یادداشتن بر کاغذی بنویسند شاید روزی بکار آید مصطلح مرزایان دفتر است محمد حکیم شفائی ۵ خواهد که ترا یکه باطل بگذارد * جانت که بود جنس بیت الحزن تو * -

یک کاسه کردن - تمام درکشیدن شفیع اثر ۵ نگذشته است حسن تو چیزی برای گل * یک کاسه کرده است چو می آب و رنگ را * -

یک جلو - تیز رو طغرا ۵ ای طفل اشک تند رو کز شوق کشتی یک جلو حسن فلاطین یعقوب تو بایوسف ثانی بگو *

یک اسپه - بهادرانه از عالم یکه تنه طالب آملی ۵ خود یک اسپه بر سر افلاک میرنم * خورشید سان سرایتک عنان داده ام * -

یکایک کردن متاع - گران از رسیدن متاع محمد امتیاز خان خالص ۵ در سر زلفش و بالا شود دلها * این متاع کم بهار اینجا یکایک میکند *

تناظر یا از منظر لام

یلان یاف - چیزیست که خطوط مشغول دال داشته باشد ملا شهر ازان جا شیشه چادر و سجاف قبه چکن سازند محمد * -

یلی واکردن - ورق گردانیدن عیش بر نج سید اشرف ۵ چرخ هر بکامست گردد * ساغر عیش هم است گردد * نخوری باز سی بخورده برحذر از یلی واگردش * یلی کلمه ایست که در هنگام نشاط گویند سنجر کاشی داده اب دف بدستم یللی * بانی از تو عهد بستم یللی * -

یلمان - خوانا بادن تیغ وحشی ۵ سینه ماهی و پشت گاو درهم داشت راه * تیغ را تا دست را یا یلمان کرد و بود * جای قصه ۵ ز گرد سپاه فلک در نقاب * ز یلمان تیغ یلان در حساب * -

تناظر یا از منظر نون

نیک - آئین روش ملا سلمان ساوجی ۵ گل فرخار ندیدیم بدین حسن و جمال * ترکی نشنیدیم بدین شیوه و نیک * نام جزیره ایست که متاخرین همان سه پرده اندر زمان قدیم نا پدید بوده و در لغت ذلک معنی نیک دیگر است یعنی جزیره دیگر جیلانی ۵ ما قلان را بهر تنها الفت بینند * غافلان را نیک دنیائی خوش است * -

تناظر یا از منظر یا

ییلاق - جای سرد هوا دار که فصل تابستان در آن باشند ملا مسیح کاشی ۵ گل گل از می شد عذار ساقیان سرد مهر * آب آتش بر تیغ گلهای ییلاقی فشاند * قشلاق مقابل آنست یعنی جای باش موسم زمستان * -

تمت

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی رسوله محمد و آله و اصحابه اجمعین اما بعد پوشیده مباد که درین زمان میمنت اقتران کتاب فوائد انتساب حاوی محاورات نادره حاوی مصطلحات مطبوع نازک خیالان غرا مقبول عالی طبعان بی همتا مسمی به مصطلحات الشعرا المعروف به مصطلحات وارسته باهتمام ابو الحسنات قطب الدین احمد ماه رجب المرجب سنه ۱۳۰۵ هجری

حسب انطباع پوشیده فقط

اعلان

اس مطبع مین ہر ایک قسم کی کتابین عربی - فارسی - اردو - ناگری - موجود ہین عند الطلب شائقین علوم و تاجران کتب مطبع سے ارسال کیجاتی ہین - یا جن صاحب کو کوئی کتاب طبع کرانا منظور ہو - بعد انفصال قیمت طبع کر دیجاویگی اگر کوئی مفید عام کتاب کسی صاحب نے تالیف فرمائی ہو وہ بلا معاوضہ مطبع طبع کر دیگا - فہرست کتب بلا قیمت ۲ کا ٹکٹ بھیجنے سے ارسال کیجا سکتی ہے فقط

العبد

قطب الدین احمد عفی عنہ مالک مطبع نامی لکھنؤ کٹرہ ابو تراب خان

